Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ ده هزار ساله ایران

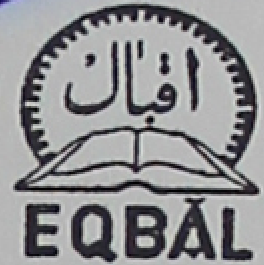
« جلد اول »

از پیدایش آریاها تا انقراض پارتها

تالیف

عبدالعظیم رضایی





● نام کتاب : تاریخ ده هزار ساله‌ء ایران "جلد اول"
● نویسنده : عبدالعظیم رضائی
● ویراستار : زین‌العابدین آذرخش
● تیراژ : ۲۵۰۰ جلد
● نوبت چاپ : اول
● تاریخ انتشار : پائیز ۱۳۶۴
● صفحه و قطع : ۳۶۰ صفحه ، وزیری
● چاپ : رشدیه ،
● حروفچینی وصفحه‌آرایی کاوش
● بها : ۹۰۰ ریال

فهرست مطالب



مقدمه

از دیر باز آرزو بر دل و چشم براه آن بودم که استادان فن تاریخ و تاریخنگاران فرزانه‌ی ایرانی از رسم معمول و روش معهود پافراتر نهند، تاریخ میهن عزیزمان ایران را هر چه‌عقبتر ببرند و از اصالت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران ــ که به هزاران سال پیش از مادها می‌رسد ــ و گوهر پاک ایرانیان آریائی نژاد که‌دردین و دانش یکه‌تاز عرصه‌ی گیتی و درسایه‌ی اهورا مزدای فرخنده مردمی خداشناس، یکتا پرست، راستگو و درستکردار بوده‌اند، چنانکه شایسته‌ی ملک و ملتی با این خصوصیات است، سخن بمیان آورند. اما متأسفانه هر چه می‌جستم، کمتر می‌یافتم و میان آرزوی معقول و چشمداشت طبیعی من با آنچه که به تحقق پیوسته بود و می‌پیوست، مسافتی بود بیش از فاصله‌ی میان من تا ماه گردون.

از میان دوستان و مصاحبانی که بارها و بارها این خواست قلبی و این آرزوی سالیان دراز را با آنان در میان نهاده بودم، دو جوان با ذوق و کتابدوست ــ آقایان مهندس سعید و مهندس فرشید اقبال ــ ازمن خواستند تا بشخصه گام پیش نهم و این دلخواه همیشگی را ازقوه به‌فعل آورم، باشد که دیباچه‌ای باشد بر کارهای تحقیقی ارزشمندی که از این پس صورت خواهد گرفت و مطلعی بر آثار گرانمایه‌ای که در این زمینه پدید خواهد آمد. گرچه پای همت لنگ بود ومنزل بس دراز، ولی بهرحال میبایستی یکنفر در این راه پیشقدم می‌شد و از چهره‌ی این عروس نهفته‌روی پرده برمی‌داشت و: "قرعه‌ی فال بنام من دیوانه زدند."

چاره‌ای نداشتم جز آنکه از این پیشنهاد استقبال کنم و آنچه را که مشتاق آنم، هم خود فراهم سازم. پس به تکاپو پرداختم: درباره‌ی ایران پیش از ماد اسناد معتبر و ارزشمندی از کشورهای هندوستان، انگلستان و دیگر ممالک کهن جهان گرد آوردم، تاریخ میهن عزیزمان را تا ده هزار سال پیش مورد جستجو قرار دادم و نتیجه‌ی پژوهشهای خود را در پنج جلد مدون

ساختم ، باشد که ملت کهنسال و آریائی نژاد ایران در مورد اصل و نسب و فرهنگ و تمدن خویش به آگاهی بالنسبه بیشتری دست یابد و به قدر و ارزش و اهمیت و اعتبار تاریخی خود وقوف و احاطه‌ای بیش از پیش پیدا کند .

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده‌ها برداشتی

در توضیح مطلب بالا لازم می‌دانم نکته‌ای چند را بعرض خوانندگان گرامی برسانم : در آن دوران که یونان ، مصر ، روم ، بابل ، آشور و سایر کشورها و سرزمین‌های متمدن جهان به خدایان و اجسام و اصنامی چون بعل ، مردوک ، میترا ، لات ، منات ، هبل و عزی روی می‌آوردند ، نیاکان فرزانه‌ی ما یکتاپرست و خداشناس بودند ، تشنگان دانش و شناخت را از آبشخور خرد و اندیشه‌ی والای خویش سیراب می‌ساختند ، در همه‌ی شئون زندگی به سه اصل معروف و انسانی پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک معتقدانه عمل می‌کردند و ادبیات ، دین و فرهنگ درخشان این مرز و بوم ، مردم کشورهای متمدن آنروز را بسوی راستی ، درستی ، دانش ، خرد و اعتقاد و ایمان سوق می‌داد ؛ کتاب اوستای ایرانی بوسیله‌ی یونانیان به آن کشور برده می‌شد و از برکت مطالب مندرج در آن ، افلاطونها و ارسطاطالیس‌ها پدیدار می‌گشتند . و اما در زمینه‌ی اکتشافات و صنایع : پیدایش آتش و استفاده از آن در پختن غذا ، کشف نخستین فلز ، بهره برداری از چهار آخشیج ، پارچه‌بافی ، ساخت ابزار و ادوات جنگی ، رام کردن و اهلی ساختن حیوانات ، استفاده از پوست گاو و آهو برای نوشتن (در ۸۵۰۰ سال پیش) از جمله مواردیست که نخستین بار توسط ایرانیان اندیشمند و تیز هوش به منصه‌ی ظهور رسید و به مرحله‌ی اجرا درآمد .

کمترین سودی که از این معرفت بر سوابق تاریخی و شناخت خصوصیات و ویژگیهای ایران کهن حاصل میشود اینست که فرزندان این آب و خاک قدر خویش را بیشتر خواهند شناخت و برغم تازه به دوران رسیده‌هائی که آنها را به جهالت و توحش و فقدان اصالت تمدن و فرهنگ محکوم می‌کنند و یا تاریخ نخوانده‌هائی که پا بر سر سوابق درخشان این ملت کوبیده بر سر آنند که زبان و فرهنگ بیگانگان را واجد ارزش اساسی جلوه داده آنرا بر ایشان تحمیل نمایند ، با آمیزه‌ای از غرور و سرفرازی و درایت و مآل‌اندیشی ، بر فرهنگ غنی و پربار خویش تکیه خواهند کرد و با تلاش و کوشش روز افزون ، بر غنا و شکوه آن خواهند افزود .

در تدوین این تاریخ منتهای تلاش بکار رفته است تا تنها به وقایع نگاری ــ که شیوه‌ی رایج و شناخته‌شده‌ی اینگونه تألیفات است ــ اکتفا نشود ، تا حدامکان علل بروز و حدوث وقایع مورد بحث وبررسی قرار گیرد و افق ذهن خوانندگان نسبت به رویدادهای تاریخی روشن شود . با اینهمه ، مؤلف هیچ ادعائی در مورد کمال ورسائی نتیجه‌ی کار خود ندارد ، بر عکس این

فرآورده‌ی‌تلاشهاوزحمات‌خودرا خالی از نقص و کمبود نمی‌داند و چشم براه‌آنست‌که‌دانشمندان استادو فاضلان صاحبنظر به دیده‌ی دقت وعنایت درآن بنگرند وبخاطرهمان‌هدفی کهانگیزه‌ی تدوین این کتاب شده است ، نقایص و معایب و ضعف‌ها و کمبودها را یادآوری فرمایندء بدین امیدکه‌چاپهای‌بعدی‌این کتاب از کمال و رسائی هر چه بیشتر برخوردار و تاحد ممکن‌ازخطاهاو زلات‌ونقص‌ها وکمبودها عاری باشد.

ومن الله التوفیق وعلیه التکلان

عبدالعظیم رضائی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فصل اول

نظری کوتاه بر جغرافیای ایران باستان

۱ - هفت کشور

از آنجا که بعضی از پادشاهان پیشدادی خود را سلطان‌هفت کشور (هپت کرشور (Hapto Karshvar) دانسته مدعی بودند که "هفت کشور" در تحت سلطه و فرمانروایی ایشان قرار داشته است ، نخست شرح‌مختصری‌درین‌باب بنظرخوانندگان‌گرامی‌می‌رساند .

در اوستا کرارا "از "هفت کشور" یاد شده است . طبق اساطیر کهن هندو ایرانی ، دو روایت اصلی درباره‌ی تقسیم زمین وجود دارد . بموجب‌یکی از این دو روایت ،زمین به سه منطقه یا سه طبقه تقسیم میشده است و بنابه‌روایت‌دیگر ، به"هفت‌کشور"درگاتاها بجای "هفت کشور" ، عبارت هپت ئی تی بومی (Haptaiti Bumi) آمده ،واین شکل قدیمی ، در سایر قسمت‌های اوستا بشکل "هفت کشور" قید شده است .

شایدنخستین‌اثری که در باب تقسیم زمین به سه ناحیه بدست‌آمده است‌باب‌دوم وندیداد راجع به جمشید باشد ، که سه بار در روی زمین به پیش می‌رود ؛ و بالطبع‌هر وقت که مهاجرتی روی داده است ، سرزمین مورد سکونت را به نامی‌خوانده‌اند .هندیان باستان نیز ـ با اختلافاتی در جزئیات امر ـ در مورد تقسیم زمین دارای همین عقیده

بودند و بنابر این مسلم بنظر می‌رسد که این تقسیم ،میراث مشترک هند و ایران بوده باشد.

اما منشاء تقسیم زمین به هفت منطقه،روایتی بسیار کهن است. در زبان سانسکریت نیز اصطلاح "هفت کشور"بشکل سپت دویپ(Sapta Dvipa) آمده‌است. بنابروایات‌مختلفی که در ادبیات اخیر پارسیان وجود دارد، "هفت کشور" مورد بحث عبارت از سرزمین‌هائیست که بسبب وجود دریاهائی که در میانشان حائل است، رفت وآمد بین آنها بدشواری صورت می‌گیرد. در اوستا نام "هفت کشور" چنین قید شده است:

۱ــ ارزهی	Arzahi
۲ــ خونیرث	Khvanirath
۳ــ سوهی	Savahi
۴ــ فرد ذفشو	Faradazafshu
۵ــ وئیری ارشتی	Vaeiryarshti
۶ــ وید ذفشو	Vidazafhsu
۷ــ وئوروجرشتی	Vourudjareshti

همچنین در فرگرد بیست ونهم بندهش‌از "هفت‌کشور" یاد رفته و گفته شده است‌که هر یک ازین کشور ها یک "رد"[1] دارد و اسامی ردان هفتگانه نیز قید گردیده است. زرتشت "رد" کشور خونیرث و سایر کشورها خوانده شده است:

"اوست (رد) سراسر جهان پاکان. از اوست‌که همه دین پذیرفتند."

۲- جغرافیای طبیعی فلات ایران
الف ـ حدود

کشوریکه ماکنون آنرا "ایران" میناميم ،سرزمینی‌پهناور وحدودآن بقرارزیر بوده‌است:

۱ــ درشرق سه‌رشته‌کوه متوازی بنام کوههای سلیمان آنرا محدود می‌ساخته است. کوه البرز که چون زنجیری از شرق بغرب کشیده شده است، در سمت غربی از کوههای‌ارمنستان‌جدا

۱ــ رد= ردیف، صاحب، رهبر و بهترین نمونه.

شده ، از جنوب دریای خزر می گذرد وبوسیله‌ی‌کوه‌بابابه هند و کوه ، و کوه اخیر نیز به‌هیمالیا می‌پیوندد .

۲ــ در سمت غربی این فلات ، کوههای‌زاگرس‌یاکردستان قرار گرفته بوده است که ازشمال بجنوب امتداد دارد و از آنجا بجانب جنوب و شرق برگشته بدریای عمان می‌رسد .

۳ــ فلات مورد اشاره از طرف شمال به رود کور (کوروش) ، دریای خزر و قسمت علیای‌رود آهو (جیحون) محدود می‌شده است .

۴ــ و بالاخره جنوب منطقه‌ی مورد بحث را خلیج فارس و دریای‌عمان‌احاطه‌می‌کرده‌است .

باتوجه‌بحدودموردداشاره ، فلات "ایران باستان"مشتمل بوده است‌برایران‌کنونی ،افغانستان بلوچستان و پاکستان غربی تا سند‌و بدین‌ترتیب‌فلات‌مزبوردرفاصله‌ی‌بین‌دشتهای‌بین‌النهرین و دره‌ی رود سند قرار می‌گرفته و مساحت آن به دو میلیون و ششصد هزاز کیلومتر مربع بالغ می‌شده است .

ب ـ آب وهوا

چنانکه میدانیم ، آب و هوای ایران بویژه در بخش مرکزی آن یعنی‌کویر لوت خشک است و باستثنای سواحل دریای خزر که باران زیاد دارد ، میزان بارندگی آن‌از ۲۲الی ۲۸ سانتیمتر تجاوز نمی‌کند . بطوریکه از نوشته‌های کهن‌برمیآید ، رطوبت این‌فلات‌در دورانهای‌قدیم‌بیش از امروز بوده است . بنا بگفته‌ی جکسن مستشرق‌معروف‌امریکائی،دراوستانام‌جنگل‌بزرگی باسم جنگل سفید آمده که در خراسان‌امروزی قرار داشته ولی اکنون اثری از آن باقی نیست .

جهت وزش بادهای ایران ، شمال غربی و جنوب شرقی است . دسته‌ی نخست رابادهای شمالی امریکا تشکیل می‌دهد که پس از عبو از اقیانوس اطلس ، از راه دریای مدیترانه به‌شامات و آسیای صغیر می‌رسدو از ایران و هند می‌گذرد ؛ و دومین‌دسته ،بادهائیست کمازاقیانوس‌هند تولید شده بسوی ایران جریان پیدا می‌کند .

پ ـ رودها

رودهای بزرگ ایران بشرح زیر بوده است :

۱ــ رود کارون که قابل کشتیرانی است .

۲ــ کرخه که نام قدیمی‌آن (خوسب) بوده و ازبهم پیوستن‌قره‌سوو گاماسب تشکیل‌می‌شده است . این رودخانه از میان تنگه‌های لرستان عبور می‌کند و هنگامیکه به جلگه می‌رسد ، کرخه

نامیده‌میشود . رودخانه‌ی مورد اشاره در قدیم مستقیما "واردخلیج‌فارس‌می‌شده‌است ، درحالیکه اکنون‌درباتلاقهای هویزه فرو می‌رود . آب این‌رودخانه در دورانهای گذشته به سبکی‌وگوارائی مشهور بوده است .

۳ـ آبدیز که از کوههای لرستان سرچشمه گرفته پس از آنکه رود دیگری‌بنام (کازکی) بآن می‌پیوندد ، ازدزفول گذشته ، در بند (قیر) وارد کارون میشود.بین‌کرخه‌وآبدیزرود شورجریان دارد که مخفف (آب شاپور) است .

۴ـ رود ارس که نام قدیمی آن (اراسک) بوده و یونانیان آنرا (آراک سس Araxes) مینامیدند .

رودخانه‌ی مزبوردر حال‌حاضرمرز بین‌ایران‌وشورویست .

۵ـ قزل اوزن که نام قدیمی‌آن (آماردی) بوده‌و یونانیان آنرا Amardis می‌خوانده‌اند. این رودخانه از کوههای چهل‌چشمه‌ی کردستان‌سرچشمه گرفته بدریای خزر می‌ریزد . قزل‌اوزن طولانی ترین رود ایرانست .

۶ ، ۷و۸ـ رود تجن در مازندران ، رود گرگان و رود اترک . دورودخانه‌ی‌تجن‌و گرگان از آلاداغ‌سرچشمه‌می‌گیرد ، روداترک‌ازکوه‌هزارمسجد می‌جوشدوهرسه‌بدریای خزر سرازیر می‌گردد .

۹ـ زاینده رود یا زنده رود که در اصفهان جریان می‌یابد . این‌رودخانه‌ازکوهرنگ‌زردکوه سرچشمه گرفته بمرداب گاوخونی فرو می‌رود .

۱۰ـ رود هیرمند که سرچشمه‌ی آن کوههای بابا در افغانستانست وبدریاچه‌ی‌هامون‌یا هیرمند می‌ریزد .

۱۱ـ هریرود ـ این رودخانه از کوه‌بابادر افغانستان سرچشمه می‌گیرد ، از ناحیه‌ی غور می‌گذرد ، پس ازمشروب کردن هرات‌متوجه‌شمال‌شده ، خط مرزی‌ایران‌کنونی را تشکیل‌میدهد و درقسمت سفلی به تجن موسوم شده ، وارد ریگزار خوارزم می‌گردد .

۱۲ـ دیاله که‌بهٔاسامی‌دیگری، چون گاورود و سیروان رودنیزخوانده‌می‌شود . این‌رودخانه از گردنه‌ی اسدآباد واقع درمغرب کوه الوند سرچشمه گرفته ، از شرق‌به‌غرب‌تاسرحد عراق‌جاری شده ، بدجله می‌ریزد .

۱۳ـ جیحون‌که‌درقدیم (وخش) خوانده‌می‌شده‌ویونانیان‌آنرا (اکسوس Oxus) می‌گفته‌اند. جیحون یا آمودریا ازکوههای‌پامیر می‌جوشد وبه دریاچه‌ی آرال یادریای خوارزم می‌ریزد . در زمان اسکندر رودمورد اشاره وارد دریای خزر می‌شده‌ولی بعدا "تغییرمجراداده بطرف دریاچهٔ آرال جاری گردید .

۱۴ـ سیحون که درقدیم سیردریا نام داشته ویونانیان آنرا (یاکسارتس Yaxartes) می‌خوانده‌اند. بطوریکه گفته‌شده، این رودخانه بین سغد، وسکائیه فاصله می‌انداخته است.

۱۵ـ فرات که از مغرب ایران و ازجبال توروس (Torus) درترکیه‌جریان‌می‌یابد. این رودخانه از بابل قدیم می‌گذشته و پس از پیوستن به دجله، شط‌العرب را تشکیل می‌داده وبه خلیج فارس می‌ریخته است.

۱۶ـ دجله که درزبان (دگاست) و ایرانیان قدیم (تگره) بمعنی‌ناوک‌و سرنیزه‌و بیونانی تیگریس (Tigris) خوانده می‌شده و ازکوههای توروس‌سرچشمه‌می‌گرفته‌است. دجله‌را بزبان پهلوی اروند می‌نامیدند. همچنین ازجبال زاگرس نهرهائی جاری شده‌بااین‌رودخانه‌می‌پیوندد که مهمترین آنها زاب بزرگ وزاب کوچک است.

ت ـ دریاها و دریاچه‌ها

دریاچه‌های‌ایران‌قدیم‌عبارت‌بوده‌است‌از: دریاچه‌ی‌ارومیه، دریاچه‌ی وان، دریای خزر و بالاخره میتوان از خلیج فارس بعنوان دریای آنروزگار نام برد.

ث ـ راهها

۱ـ راهی که بین‌النهرین رابه فلات ایران متصل می‌ساخت. این راه ازبابل آغازمی‌شده وپس از گذشتن از محلهائیکه درنزدیکی بغدادکنونی واقع بوده و بعد به سلوکیه موسوم شد، جهت وادی دیاله را درپیش گرفته به آرتی‌میتا واقع درنزدیکی‌قزل‌رباط امروزی‌می‌رسیدوسپس به شالا منتهی می‌گشت که کرسی حلوان واقع درکوههـای کردستان و نزدیک کرکوک بود، و از اینجا صعود به فلات ایران آغاز می‌گردید.

راه‌مزبورپس‌ازگذشتن‌ازکوههای‌زاگرس و کامبادن (Kambaden یاکرمانشاهان امروزی) وارد واحه‌ی کرخه میشد و بعدازعبور از کنکاور (Kangobar) به اکباتانا (همدان) منتهی می‌گردید. همدان نیزخود بوسیله ی راههای مختلف، باشوش وشهرهای دیگرارتباط می‌یافت. درزمان هخامنشیان این شاهـراه ازسارد به‌اکباتان، ازآنجابه ری و ازجنوب البرز به باختر یا بلخ می‌رفت.

۲ـ راههائی که فلات ایرانرا به هند می‌پیوست. یکی ازآنهاراهیست‌که‌ازوادی‌کابل‌شروع شده ازکوههای سلیمان می‌گذردوبه پیشاور (محل عبور رودسند) می‌رسد. برای رسیدن‌به هند راه کوتاهتری نیز وجود داشت که از تنگه‌ی خیبرمی‌گذشت، واین‌همان‌راهیست‌که‌فاتحانی چون

اسکند رونادر ازآن عبور کرده‌اند .

۳ــ راهی که افغانستان رابه‌وادی آمویه (جیحون) مربوط می‌ساخت .این راه از بامیان و بلخ آغاز می‌شد ،کوههای هندو که رامی‌برید وبه وادی جیحون می‌پیوست .

۴ــ راهی که ایران رابه چین ارتباط می‌داد وبه جادهٔ ابریشم معروف بود .

فصل دوم

سلسله ی پیشدادیان

۱- کیومرث (Gaya- Maretan)

دربین روایاتی که‌درایران باستان پیرامون افسانه‌ی آفرینش ،نخستین بشر و اولین شاه نقل شده ،روایت‌های مربوط به کیومرث ازاهمیت بسیاری برخوردار است .

دراوستاچندین‌بارازکیومرث یادشده و از او بعنوان اولین پادشاه درجهان و نیزنخستین بشر نام رفته‌است ،چنانکه آخرین فرد بشر و موعود پیروز گرمزدائی را سوشیانت دانسته‌اند :

"فروهرهای مردان پاک رامی‌ستائیم .فروهرهای زنان پاک را می‌ستائیم .همه‌ی فروهای نیک توانای مقدس پاکان رامی‌ستائیم :ازفروهر کیومرث تا سوشیانت پیروز گر."

و در بند بعدی درباره‌ی کیومرث چنین آمده است :

" فروهرکیومرث پاک رامی‌ستائیم ،نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهورا مزدا گوش فرا داد .ازاو خانواده‌ی ممالک آریا (ایران) و نژاد آریا بوجود آمد ."

روایات حمزه‌ی اصفهانی،[1] مسعودی[2] و بیرونی[3] بر پایه‌ی همان آگاهی‌هائیست

۱- سنی ملوک‌الارض والانبیاء ص‌ص۲۳ ،۲۴ ،۲۹ .   ۲- مروج‌الذهب جلد دوم ص ص ۱۱۰ و ۱۱۱   ۳- آثارالباقیه ص‌ص ۹۰ و ۱۰۰ .

که درمنابع پهلوی وجود دارد. داستان مشیه ومشیانه[1] وگاواوکدت[2] با اختلاف املاء و تلفظ طبق همان روایات قدیم ضبط شده است. بنابر روایات ابن بلخی، مدت پادشاهی کیومرث چهل سال وطول عمرش هزارسال بوده است. طبری درباره‌ی کیومرث داستانی درازآورده و علت این طول و تفصیل آنست که در مورد کار کیومرث اختلاف نظرفراوان وجوددارد. صاحب مجمل التواریخ والقصص چنین آورده است:

"اول مردی که به زمین ظاهر شد، پارسیان اوراگل شاه گویند، زیرا که پادشاهی اوالّا بر گل نبود. پس پسری و دختری از اوماند، ایشان رامشی و مشیانه می‌گفتند و ازایشان در ۵۰ سال هیجده فرزند آمد.

"چون بمردند، جهان ۹۴ سال بی پادشاه ماند، تااو شهنج (هوشنگ)، و تااین وقت‌ازعمر کیومرث دویست‌ونود وچهارسال وهشت ماه گذشته بود."[3]

ونویسنده‌ی کتاب مزبور با این گفته میخواهد نشان دهد که کیومرث همان آدم نخستین بوده است. ابن اثیر درکتاب حبیب‌السیرچنین میگوید:

" پیشدادیان با کیومرث ده نفربودند ومدت‌پادشاهی‌ایشان‌بقول حمزه‌ی اصفهانی ۲۴۷۰ سال و بروایت بهرام‌شاه‌بن مردانشاه ۲۷۳۴ سال و بروایت حمدالله مستوفی ۲۴۵۰ سال (بوده است) و نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت، کیومرث است. و کیومرث به‌لغت‌سریانی حی‌ناطق گفته میشود. و درنسب کیومرث میان صاحبان اخبار اختلاف بسیاراست، چه بعضی را عقیده برآنست که او بزرگترین اولاد صلبی آدم بوده وجمعی گفته‌اند که قینان بن انوش بن‌آدم‌راکیومرث می‌گفته‌اند. و عقاید زرتشتیان برآنست که کیومرث عبارت از ابوالبشر و لقبش گل‌شاه‌بود، زیراکه درزمان سلطنت او درفضای جهان غیر ازآب‌وخاک چیزی‌نبوده است، و عده‌ای را عقیده برآنست که امیم بن‌لاودبن ارم بن‌سام‌بن‌نوح، کیومرث است. و درکتاب روضه الصفاآمده‌که: بگفته‌ٔ درست، کیومرث پسرسام بن‌نوح است. درشاهنامه چنین آمده است:

نخستین خدیوی که کشور گشود   سر پادشاهان کیومرث بود

"کیومرث زین‌ولجام و سواری را اختراع کرد و پشم رشتن و بافتن

۱ــ پسر و دختردوقلوی کیومرث.

۲ــ گاواوکدت نخستین گاویست که آفریده شد. بعضی را عقیده برآنست که آن گاونربوده ولی بیشترمورخان‌آنرا ماده دانسته معتقدند که گاواوکدت و کیومرث در یکروز آفریده‌شده‌اند.

۳ــ مجمل التواریخ والقصص ص‌ص ۲۱، ۲۴، ۲۶.

وجامه‌وگلیم بافتن‌را اوپدید آورد ،و مدت سلطنش‌بروایتی ۳۰سال‌وبه‌روایتی‌چهل‌سال ومدت زندگیش هزارسال بود .اکثراوقات شاهیش به جنگ‌با دیوان گذشت و مردی خداپرست‌وبی‌آزار بود ."

۲ - هوشنگ (هئوشینگه پرذات Haoshyangha -Parazata)

برطبق‌روایات‌شاهنامه، هوشنگ‌دومین‌شاه‌ایرانزمین‌است .ولی بامطالعه‌ی یشت‌ها میتوان از هوشنگ وکارهای اوشناخت بهتری بدست آورد . بنابر یک روایت ،هوشنگ پسر کیومرث و بروایتی دیگر ،فرزند سیامک پسر بزرگ کیومرث است که در جنگ بادیوان کشته شد .

بنابر نوشته‌ی یشت پنجم ،هوشنگ بر بلندی کوه هرا (هرابرزئیتی Hera Berezaiti) برای ایزدبانو اردویسور آناهیتا[1] قربانی کرده از خدا چنین می‌خواهد :

"کامیابی‌بمن‌ده‌ای نیک ،ای‌تواناترین‌اردویسورناهید[2] ، که من برهمه‌ی ممالک‌بزرگترین شهریارگردم ."

دربندبیست‌ویکم یشت پنجم ،هوشنگ با لقب پر ذات (Parazata)[3] معرفی شده است ،لقبی که اغلب با اسمش همراهست .بقول کریستن سن، نام اصلی و نخستین اسم هوشنگ ،پرذات بوده وهوشنگ‌بعدها بعنوان نامی ثانوی براو اطلاق شده است .در یشت پنجم، هوشنگ نخستین کسیست که از اویاد میشود ،ونام جمشید پس ازوی میآید .دریشت‌های ۵،۹،۱۵،۱۷و۱۹ ازهوشنگ بعنوان شاه سخن‌می‌رود، در ریگ ودا هوشنگ یکی ازقهرمانان و پهلوانانیست که پس ازجدائی هندیها و ایرانیها پدیدمی‌آیند .

هوشنگ‌باتفاق پدر بزرگ خود کیومرث به خونخواهی سیامک بردیوان حمله‌می‌بردو قاتل پدررا از پای درمی‌آورد و هم‌اوست که میگوید :

که بر هفت کشور منم پادشا بهر جای پیروز و فرمانروا

هوشنگ پدید آورنده‌ی آهن‌است و جنگ‌افزار و کارافزار درزمان او ساخته شد. اوست که برهدایت آب‌واستفاده‌از آن‌و کاریز کنی‌آگاهی یافت‌و بارواج آن ،موجد پیشرفت‌هائی در

---

۱ و ۲ ــ ایزد پاک و با عصمت .

۳ــ پرذات = نخستین قانونگذار .

کشاورزی گردید. مهمتر از همه آنکه پیدایش آتش درایران باستان بدومنسوبست. همچنین اهلی کردن بسیاری از جانوران، بکارگماشتن آنها، استفاده از پوست جانوران‌خوش پوست و درست کردن چرم بدست او انجام پذیرفت.

ابوریحان بیرونی از آنچه که درمنابع پهلوی آمده سخن نگفته است. ابن بلخی وحمزه‌ی اصفهانی درمورد نسب هوشنگ با بیرونی موافقند. مرکز فرمانروائی هوشنگ شهر استخر بوده‌و مردم وی و برادرش ویکرت را پیامبر میدانسته‌اند.

صاحب مجمل‌التواریخ درباره‌ی‌هوشنگ چنین آورده است:

"اول نام پیشداد برهوشنگ افتاد، ازبرای آنکه نخست او دادگری بین مردم‌نمود، واوشهنج نیز خوانندش، او شهنج‌بن‌سیامک‌بن‌کیومرث‌و بروایتی گویند پسر مهلائیل بود و نبیره‌ی آدم. پادشاهی هوشنگ چهل سال وکارهایش کندن کاریزها وباب کردن خانه‌سازی وشهرسازی و آوردن علم نجوم است. بنای دامغان واستخربوی منسوب است."

طبری مدت سلطنت وی را پانصدسال آورده است، ولی اکثر مورخان سلطنت او را چهل سال و عمرش را پانصدسال می‌دانند. مغان ویرابت‌پرست دانسته‌اند.

۳ - تهمورث (تخم اوروپ Takhmaurupa)

بنابروایت شاهنامه، تهمورث‌پسرهوشنگ، ومدت شهریاریش سی‌سال بود. طبق معمول‌بین روایات اوستائی و پهلوی اختلاف زیادی وجود داردوهمین اختلاف احوال موجب شده استکه در روایات اسلامی درمورد وی شاخ و برگهای ساختگی زیادی بوجودآید.

دراوستای موجود بیش از چندبار از تهمورث یادنشده است. مأخذ مزبور جز در یکی دو مورد آگاهی قابل توجهی بدست نمی‌دهد، و تنهادریشت‌های‌پانزدهم، ونوزدهم، وبیست‌و سوم نامی از تهمورث آمده است.

دربند دوم آفرین زرتشت پیامبر نیز یکبار از تهمورث یادشده است. درآنجا زرتشت که برای کی گشتاسب آرزوی کامیابی میکند، چنین میگوید:

"چون تهمورث (ازین ونت Azinvant)[1] مسلح شوی."

۱ـ ازین ونت = مسلح

از آنجا که تهمورث با اهریمنان و دیوان پیکار کرده و بسیاری از آنها را کشته‌است ،ویرا تهمورث دیوبند می‌نامند .

درفصل سی‌وسوم شاهنامه پادشاهی هوشنگ و تهمورث هفتادسال قید شده واین‌بار روایات ملی که پادشاهی هوشنگ‌را چهل سال‌و سلطنت تهمورث را سی‌سال ذکر کرده‌اند ،درست در– میآید ؛و بنابر این اشاره، میبایستی تهمورث بلافاصله پس از هوشنگ به شهریاری رسیده‌باشد .

بموجب مآخذ پهلوی ،خط وپیدایش آن به تهمورث نسبت داده شده واین مطلب که طبق کتب اسلامی وی خط‌را ازدیوانی که دربندکرده بود آموخته، مبنی بر اشتباه‌است .

تهمورث علاوه برداشتن مقام پهلوانی و شهریاری ،مؤمن و خداپرست نیزبوده است .هم اوبودکه‌بت‌پرستی را ممنوع ساخت ،خداپرستی را رواج داد و بردین ادریس‌بود .تهمورث‌دستور داد که همه‌ی دیوان واهریمنان ازمیان مردم بیرون شوند ،وآنها رابه بیابانها ودریاها فرستاد. بقول طبری مدت پادشاهیش چهارصدسال بود .

لقب‌تهمورث‌زیناوندیعنی‌تمام‌سلاح‌ودیوبند است .بگفته‌ی صاحب متون الاخبار ،تهمورث درهفت‌کشوررایــت‌سلطنت‌برافراشت .او تابع اوامر الهی بود و بروایت اکثر مورخان ،روزه‌داشتن درزمان وی متداول و معمول گردید .سبب این‌امر آن بودکه قحطی سختی درمیان مردم بروزکرد. تهمورث بملاحظه‌ی حال فقر او یتیمان فرمان داد اغنیا به غذای شام اکتفا و ازخوردن‌غذای روز چشم‌پوشی کنند وآنرا به طبقات مذکور بدهند .

اکثرمورخان براین عقیده‌اند که مدت عمر تهمورث هشتصدسال و دوران پادشاهیش سی سال بوده و شهرهای قهندز، مرو، آمل، طبرستان، سارویه و اصفهان را او بنا کرده است .

۴– جمشید (ییم‌خش‌ئت Yima Khashaeta)

دوران شهریاری جمشید عصرطلائی تاریخ ایرانست . نام جمشید درگاتاهاویشت‌هابچشم می‌خورد . دریشت‌های ۵، ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۷و۱۹ از جمشیدسخن می‌رود .مثلا "دریشت۱۵چنین آمده است: "درحالیکه برفرازنای البرزکوه بر تخت‌زرین نشسته و بر بالش زرنگار تکیه زده است ، ایزد (ویوVayu) هوا و باد را ستایش می‌کند و از او چنین می‌خواهد: این‌کامیابی‌را به من ده تو ای زبردست،که من در میان تولدیافتگان بشر فرهمندترین گردم ، درمیان‌مردمان خورشیدسان‌باشم ،که‌من در شهریاری خود چارپایان و انسان را فناناپدیر کنم ، آبها وگیاهها

را خشک‌نشدنی سازم و انسانها غذاهای زیان‌ناپذیرخورند ."دریشت هفدهم نیز چنین آمده است :

" جمشید باهمان ویژگی و صفت‌خاص درصدد است تا زندگی مردمان را خوش و خرم و دور از گزند سازد . اینبار بالای کوه هرا (البرز) به ستایش اشی‌ونگوهی Ashi Vanguhi (ایزد ثروت و دارائی) می‌پردازد و خواستار میشود تا به او توانائی بخشیده شود تا جهت مردم گله‌های‌پروارتهیه کند .تقاضا میکند طوری شود که مرگ ازمیان برخیزدوزندگی‌جانداران با جاودانگی قرین گردد . و نیز آرزو دارد که گرسنگی و تشنگی برافتد ."

در کتاب‌سوم دینکرد نیز جمشید مورد ستایش‌قرارگرفته‌وباشاه‌گشتاسب‌مقایسه شده‌است . در کتاب هفتم دینکرد از اقدام اجتماعی جمشید دایر بر تقسیم مردمان به چهار طبقه‌ی روحانیان ، رزمیان ، پیشه‌وران و برزگران سخن رفته است .

در ادبیات سانسکریت جمشید یکی از خدایان قوم هندواروپائی بوده ولی پس‌از جدائی ایرانیان وهندیان ، در اوستا و ودا عقاید دیگری درباره‌ی وی اورده شده‌است . تاریخنگاران‌نیزازمتون پهلوی یاترجمه‌های آن متون تبعیت کرده‌اند که میتوان طبری ،بلعمی ، حمزه‌ی اصفهانی ، مسعودی ، ثعالبی و ابن‌بلخی را از آن زمره دانست . در جلد اول‌تاریخ یعقوبی،دوران پادشاهی جمشید هفتصدسال قید شده‌است . بموجب روایت مجمل‌التواریخ :

"نام وی‌جم[1] بود وچون‌بسیارخوش‌صورت بود ،اوراجم‌شید[2] گفتند ، و او پسرتهمورث است ، ولیکن برخی گویند که برادرش بوده است : "

بزعم عده‌ای از مورخان ، جمشید نخستین کسی است که به دانش پزشکی پی برده و در بهداشت مردم‌کوشیده است . از جمله آنکه گرمابه را او بمردم سفارش کرده و یاد داده است . وی اولین فردیست که جاده‌ها و شوارع را در کوه و صحرا پدید آورده و شراب انگور در دوران او تهیه شده‌است . بقول طبری مدت سلطنت جمشید هفتصد سال بود و بگفته‌ی‌عده‌ای از مورخان ، جمشید ۶۱۷ سال در راه خدا گام برداشت و سلطنت کرد و مدت عمرش هزارسال بود.همه‌ی مورخان و نیز شاهنامه در مورد هزارسال مدت عمر جمشید اتفاق‌نظر دارند .

محمدبن‌جریرطبری‌ازشاهنامه‌نقل می‌کند که پس از فرار ضحاک ، جمشید زمانی چند بطور ناشناخته در جهان سرگردان بود . وی در نواحی سیستان سکونت گزید و دختری از مردم‌آنجا

---

۱ ــ جم = بسیاری هر چیز .

۲ ــ شید = خورشید .

رابزنی گرفت [1] و از آن دختر پسری متولد شدو از آن پسر بترتیب لهراسب و گرشاسب و زال‌و رستم بوجود آمدند .

برخی گویند که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که‌دربرابر او تاب مقاومت ندارد ، فرار اختیار کرد و باقی عمر را دور از آدمیان در غاری‌بسرآورد . بقول طبری و بلعمی ، ضحاک او را گرفته اره بر سرش نهاد و تا پا بدو نیم کرد ؛ و این بزمانی بودکه هفتصدسال از پادشاهیش می‌گذشت .

۴ - ضحاک تازی (آژی دهاک Aji Dahaka)

پس از هزار سال زندگی‌جمشید ، دوران هزارساله‌ی حکومت آژی‌دهاک‌یاضحاک‌فرامی‌رسد . بطوریکه گذشت ، دوران شهریاری جمشید دوران عظمت ، بزرگی ، آسایش‌وسازندگی تاریخ ایرانست . اما در هزار سال عمر و شهریاری ضحاک اوضاع واژگونه می‌شود ، واین‌بدانجهت است که آژی‌دهاک هزاره‌ی تباهی ، ویرانی ، مرگ‌و تاریکی را بنیان می‌نهد .

در سانسکریت ونیز در وداها ، نشانه‌هائی از کردارهای زشت آژی‌دهاک‌بچشم می‌خورد . نام آژی‌دهاک از دو جزء آژی و دهاک ترکیب میشود و هرکدام از این دو جزء ، دراوستابطور جداگانه آمده و مورداستعمال قرار گرفته است . آژی بمعنی مار و اژدهاست.در اوستابه‌این معنی چنین اشاره شده است :" نخستین کشوری که من آفریدم ، آریاویج بود که رود ونگوهی دائی‌تی (Vanguhi-Daiti) از آن می‌گذرد . اما اهریمن درآنجا آژی (= مار) را بیافرید . "دهاک‌نیزآفریده‌ای‌اهریمنی و زیانرسان است ؛ و از ترکیب این دو واژه ، درادبیات دینی‌واساطیری‌مخلوقی‌بسیارقوی‌پنجه ، مهیب وگزندآور پدید آمده است . در اوستا وهمچنین درروایات‌ازدهاک‌یادشده‌است . در فصل ۹ یسنا [2] ضمن‌داستان‌هوم ،ازآژی‌دهاک‌یاد می‌شود

---

۱ ــ جمشید با دختر کورنگ پادشاه زابلستان ازدواج کرد واز او فرزندی بنام تور پدید آمد . از تورشیدسب ، از او تورگ ، از تورگ‌شم ، از شم اثرط و از اثرط گرشاسب و نریمان وسام و زال و رستم بوجود آمدند .

۲ ــ یسنا دارای ۷۲ فصل است و هر فصل را یک هائیتی (امروزه" ها" و "هات")گویند (لغتنامه‌ی دهخدا .)

که بدست فریدون بهلاکت می‌رسد.

داستان بسلطنت رسیدن آژی‌دهاک ازاین‌قرار است: چون جمشید در اواخرزندگی و پادشاهی ادعای خدائی کرد و بتانی به‌صورت خویش تراشید و بنای ستم نهاد، مردم آشفته شده به مخالفت و دسته‌بندی پرداختند. دراین‌هنگام شدادبن‌عاد برادرزاده‌ی خود ضحاک تازی را با سپاهی انبوه به جنگ جمشید فرستاد.

ضحاک اصلا" عرب بود، زیرا پدرش دررده‌ی ملوک‌عرب جای داشت. اعراب‌او راعلوان می‌گفتند، و ایرانیان مرداس. بنابگفته‌ی زرتشتیان، نسب ضحاک با شش واسطه به کیومرث می‌رسد. پارسیان (زرتشتیان) ضحاک را بیوراسب [1] و دهاک [2] می‌نامند.

باتفاق مورخان، ضحاک ساحر و فاجر بود و در تمام دوران حکومت خود برمردم جور و ستم روامی‌داشت.

درایام‌او این‌سخن عام بود — که ایام او شر ایام بود

طبری‌گوید: "اوملکی‌ستمکار بود و همه‌ی ملوک جهانرا بکشت و خلق را به‌بت‌پرستی‌خواند و بروزگار هیچ ملکی چندان خون ریخته نشد. گویند دو گوشت پاره بشکل مار از روی دوشهای او سر برآورده بود که آنها را نشانه‌ی ساحری خود می‌دانست، وبتوسط‌آنها مردم رابهراس می‌انداخت. چون هشتصد سال از پادشاهی او بگذشت، آن گوشت‌پاره‌ها ریش گشت، و درد گرفت، وبی‌قرار شد، و مرد شیطان‌صفتی باو گفت مغز سر مردم علاج آنست. و بدستور او هر روز دو جوانرا می‌کشتند و مغز سرآنها را روی زخمها می‌گذاشتند. با اینحال همه‌ی مردم ازاو بستوه آمدند. در این زمان در اصفهان مردی بود کاوه‌نام، که آهنگر بود، و در یک‌ده‌زندگی می‌کرد. این مرد روستایی اصفهانی دو پسر داشت که هر دو به‌حدشباب رسیده بودند. عامل ضحاک هردوی آنها را در یک‌روز بگرفت و نزد ضحاک برد. ضحاک دستور به کشتن آن دوپسر داد.

"چون کاوه از کشته‌شدن دوپسر خود آگاهی یافت، به شهر اندرآمد وبخروشید وکمک خواست وآن پوست که آهنگران بر پیش می‌بندند، بر سرچوبی کرد مانند بیرقی، و فریادکرد.

---

۱ ــ بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب و اطلاق این نام بدانسبب است که‌ضحاک همیشه ده هزار اسب در طویله داشت.

۲ ــ آک بمعنی عیب‌و آفت است. گفته‌اند که ضحاک دارای ده عیب بود. آژی‌دهاک = مارده‌عیب.

مردم چون از ضحاک بستوه آمده بودند ، گرد کاوه جمع شدند و بسیاری از مردم بکمک او شتافتند . کاوه در اصفهان عامل ضحاک را بکشت ، و شهر را گرفت ، و به پادشاهی نشست ، و زر و سیم خزانه را به مردم بخشید ، و سلاح تهیه کرد . سپس به اهواز رفته ، عامل آنجا را بکشت ، وکسی جای او نشاند ، و از هر شهری مردمی بسیار گرد او گرد آمدند ، همه دل پر از کینه‌ی ضحاک . درآنموقع ضحاک در دماوند بود و طبرستان . چون از اینکار آگاه شد ، لشکر بسیاری بجنگ کاوه فرستاد ، که آنها کشته یا فراری شدند . درآنموقع فریدون از ترس ضحاک فراری بود . وضحاک او را دنبال می‌کرد ، تا به طبرستان رسید و در آنجا پنهان شد . وقتی شنید که کاوه به ری آمده ، پنهانی خود را به ری رسانید و او را آگاهی داد که از فرزندان جمشیدم و بر دین نوح . درآن هنگام کاوه فریدون را امیر سپاه نموده خود سپهسالار شد . چون لشکریان ضحاک و فریدون به هم رسیدند وجنگ شروع شد ، هزیمت به لشکریان ضحاک افتاد . ضحاک گرفتار فریدون شد ، و او را در کوه دماوند زندانی نموده ، پس از مدتی بکشت ، و ایرانیان از شر و بلای او آسوده شدند .»

بگفته‌ی تمام مورخان وشاهنامه ، مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود . ابوریحان دوران شاهی ضحاک را در طول هزاره‌ی دوم تاریخ ایرانی و مدت سلطنتش را هزار سال می‌داند . طبری و ابن‌اثیر نیز برهمین عقیده‌اند .

۵- فریدون (ثرائتئون Thraetaona)

فریدون که در زبان اوستا ثرائتئون خوانده می‌شود ، در حماسه‌های ایرانی از ارج وارزش بسیاری برخوردار است . فریدون پس از جمشید از بزرگترین شهریاران و ناموران باستانی بشمار می‌رود . پدرش اثوی (آبتین) یکی از نخستین راهبان یا سازندگان عصاره‌ی هوم [1] بوده است . فریدون در کشور چهارگوشه (Varena) که همان گیلان است ، زاده شد . در اوستا چنین

---

۱ - هوم در ایران باستان گیاهی بسیار مقدس بوده ومؤبدان عصاره‌ی آنرا برای حفظ سلامت بدن به اشخاص می‌دادند . در کتب پزشکی وقرابادین امروزی نیز عموما " نام این گیاه آمده است . گیاهیست دارای ساق باریک ، گل زرد تیره شبیه به یاسمن و برگ ریز . ظاهرا " از جنس ارغوان زرد است . بعضی‌ها بآن بخورمریم می‌گویند و دارای ماده‌ی افدرین است .

آمده است: " چهاردهمین کشور بانزهت که‌من ــ اهورامزدا ــ آفریدم ، ورن چهارگوش‌است ، که در آن فریدون ، کشنده‌ی آژی‌دهاک ، زاده شده است. "

دریشت پنجم نیز باین‌مطلب اشاره رفته و فریدون ازکشورورن دانسته شده است. این موضوع در سایر یشت‌هانیزتکرار می‌شود. ونیز در همه‌ی یشت‌ها پیروزی او برضحاک به‌چشم می‌خورد.

بنابراشاره‌ی بندهش: چون هزاره‌ی نخستین پایان یافت، آژی دهاک به قدرت رسید، در دوران وی زشتی و بدی‌و دروغ چیره گشت، و این دوران هزار سال دوام یافت. در پایان این هزاره، فریتـون بر او غالب گشت و او را در بند نهاد، در کوه دماوند.

بنابه گفته‌ی شاهنامه، چون روزگاری دراز از شهریاری غاصبانه و جفاکارانه‌ی ضحاک بگذشت، فریدون ازمادر زاده شد. در این هنگام ضحاک در خواب دید که مردی فریدون نام بر او شوریده بخواری و ذلت به بندش خواهد کشید. بهمین‌جهت‌خوردو خواب بروی‌حرام شد، و درصدد یافتن فریدون برآمد.

نشان فـــریدون بگرد جهـــان | همـــی بازجســت آشکار ونهان
نه آرام بودش، نه‌خواب و نه‌خورد | شده روز روشن بد و لاجــورد

پدر فریدون آبتین است و مادرش‌فرانک. ضحاک‌که‌برفریدون دست نیافته است، آهنگ پدرش آبتین می‌کند، و او متواری می‌شود. فریدون را از ترس ضحاک به مردی برمایه‌یاپرمایه نام می سپارند و او در تحت توجه آنشخص‌قرارمی‌گیرد. بنابه گفته‌ی روضة الصفا، فریدون پسر صلبی جمشید و به فریدون‌بن اتقیان معروف است.

چنانکه در شرح‌حال ضحاک گذشت، فریدون بدست کاوه‌ی آهنگر بپادشاهی رسید. وی ولایت اصفهان ونواحی آنرا به کاوه سپرد و کاوه تا هنگام مرگ در آنجا حکم راند. فریدون‌در پنجاهمین سال سلطنت خود یکی ازدختران ضحاک را بهمسری برگزید. ازاین زن دو پسربنام سرم‌یاسلم و تور، واز همسردیگری‌که نامش ایراندخت وپارسی‌نژاد بود، پسری بنام‌ایرج‌آورد.

بگفته‌ی اکثر مورخان، فریدون پانصد سال عمر کرد که سیصد سال‌آن‌به‌شهریاری‌گذشت. بنابقول‌طبری‌وبلعمی وابن‌اثیر، فریدون پس از مرگ کاوه دویست سال زیست. وی ممالک‌خویش رابین سرم، تور و ایرج‌تقسیم کرد. کشوری که به‌سرم رسید سرمان، مملکتی که نصیب تورگردید توران و حصه‌ای که به ایرج تعلق گرفت، ایران زمین (ائیرین‌ویج Airyan - Vaedja

نامیده شد.[1] ایرج در ملازمت پدر در ایران ماند. سلم و تور بر ایرج رشک برده به ایران لشکر کشیدند. ایرج از پدر اجازه خواست که بتنهائی بدیدار برادران خود برود، و همین کار را هم انجام داد. ولی آندو ناجوانمردانه برادر را کشته سرش را نزد فریدون فرستادند.

چرم پاره‌ای که کاوه بر سر چوپ کرد و بدانوسیله مردم را بیاری طلبید، درفش کاویان[2] خوانده شد. این درفش تا زمان حمله‌ی اعراب به ایران، وجود داشت. در اینزمان درفش مزبور بدست عمربن‌خطاب افتاد. وی گوهرهای آنرا جدا کرد و درفش را درآتش افکند.

بنا بگفته‌ی مغان، فریدون آتش‌پرست و بموجب اظهار هندوان، بت‌پرست بوده است. اما همه‌ی نویسندگان در این نکته همداستانند که‌وی دادگر بوده‌و دانشمندان وحکیمان را گرامی می‌داشته است. فریدون نخستین پادشاهی بود که به‌علم نجوم پی‌برد. وی همچنین از دانش پزشکی آگاهی داشت و تریاک را بدست آورد. اولین کسی بود که بر پیل نشست، واسطرلاب از اکتشافات اوست. فریدون مدتی پس از مرگ ایرج، پادشاهی را به منوچهر سپرد وخود بعبادت پرداخت.

۶- منوچهر (منوش‌چیثرا Manush-Tchithra)

دراوستا تنها یک بار از منوچهر نام رفته و آن درموردیست که یادی از ایرج (ائیری) بمیان آمده است: " فروهر منوش چیثرا از خاندان ائیری را می‌ستائیم. "

درمنابع پهلوی هرجا که به سلم و تور و ایرج و فریدون اشارت رفته، ازمنوچهر نیز گفتگو شده است. اما مآخذ موجود پهلوی فاقد تفصیلی است که در شاهنامه درمورد منوچهرمشاهده میشود.

---

۱ - ناحیه‌ی ترک و خزران‌و چینستان و زمین مشرق تور را داد و او را فغفورنامید، و ایرانشهر وزمین‌مغرب و روم و روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج را به سلم، واو راقیصر نامید، و زمین‌عراقین - بصره و بغداد و واسط و پارس و سند و هندوحجازویمن‌ـرا به ایرج داد.

۲- دراوستا گائوش‌درفش (Gaush - Drafsha) آمده که همان درفش کاویانی پارسی است.

درفصل بیست‌وسوم بندهش سلسله‌نسب منوچهرتافریدون چنین آمده است . منوش‌چهر پسر منوش کرنر (Manush Karnar) پسر منوش‌کرنک (Manush Karnak) پسر کمم ثرا (Kamamthera) پسر زوشا (Zusha) پسر فرگزگ (Fragozag) پسرگزگ (Gazag) که دختر ارچ (ایرج) بود و ارچ را پسر فریتون .

بموجب فصل سی و چهارم بندهش، نسب زرتشت باچهارده واسطه به منوچهر می‌رسد . فردوسی در شاهنامه درمورد کین‌خواهی و کشتن سلم و تور چیزی بر منبع مزبور نیفزوده و دوران پادشاهی‌منوچهر رایکصد و بیست سال قید کرده است .

در فصل سی و سوم بندهش به نبردهای ایرانیان و افراسیاب [1] در زمان منوچهر چنین اشارت رفته که افراسیاب پس از جنگی منوچهر را بهزیمت واداشته و نوذرپسردیگر منوچهر در نبرد کشته شده است . اما بعدا" میان آنهاسازش حاصل گردیده و منوچهر دیگرباره ایرانشهر را از افراسیاب بازپس گرفته است . اما شاهنامه از افراسیاب در دوران نوذر پسر منوچهر سخن بمیان می‌آورد . همچنین بنابه گفته‌ی شاهنامه ، نوذر در زمان پدر کشته نمی‌شود ، بلکه پس از منوچهر هفت سال سلطنت می‌کند و سپس بقتل می‌رسد .

قلمرو پادشاهی منوچهرتابابل (بغدادامروزی) ،اهواز ـ کوه و بصره گسترش‌داشت‌وملوک عرب از جمله شام و یمن بفرمان او بودند و بدین‌ترتیب سلطنت اوتا شام و مغرب رسیده‌بود . اما فرعونان مصر از او اطاعت نکرده خود باستقلال فرمان می‌راندند .

منوچهردرآغازپادشاهی‌به سرزمین‌های سلم و تور لشکر کشید وآندو را بهلاکت رساند . بگفته‌ی طبری و بلعمی وابن‌اثیر ، وی یکصد و بیست سال پادشاهی کرد و بسیار دادگستربود .

۱ـ افراسیاب‌که دراوستا فرنگرسین (Frangrasyan) خوانده میشود ، شاه‌توران ، بزرگترین پهلوان ، و دشمن ایرانیان‌بوده است . نام وی در زبان پهلوی فراسیاک و فراسیاب‌و در شاهنامه افراسیاب است . در فصل‌های ۶ و ۷ و ۸ ازیشت نوزدهم از افراسیاب سخن رفته است . بروایت‌شاهنامه ،افراسیاب‌پسر پشنگ ، پشنگ پسر زاشم ،زاشم پسر تور و تور پسرفریدون است .اما در بندهش نسب وی چنین آمده است : افراسیاب پسر پشنگ ، پسر زاشم ، پسرتورگ، پسرسپئن‌یسپ (Spaenyasp) پسردوروشپ (Durushap) ، پسر توج‌فریتون .افراسیاب دو برادر بنام گرسیوز (Karsivas) ملقب به‌کیذان (Kizan) واغریرث‌داشته است . یکی از دختران او ویسپان‌فری (Vispanfrya) نام داشت که او را به سیاووش‌شاهزاده‌ی ایرانی داد . در شاهنامه نام این دختر فرنگیس است .

او نخستین کسی بود که دورادور شهر خندق کند و در هر شهری آلات جنگ‌گرد آورد و رعایارا مأمور آبادانی شهرها و دهات کرد. حارث‌ابن‌ابی‌شداد پادشاه یمن که جنگها وفتوحات بسیار کرده، غنایم فراوان آورده و پادشاهی او تا هندوستان و انبار و موصل را دربرمی‌گرفت و آذربادگان نیز از نواحی او بشمار می‌رفت، فرمانبردار منوچهر بود. مدت زندگانی منوچهر یکصد وشصت، و دوران پادشاهیش صدو بیست سال بود. ولی شاهنامه عمر او را صد و بیست سال می‌داند:

چو سال منوچهر شد بر دو شصت — ز گیتی همی بار رفتن ببست

پهلوانان‌و سرداران‌نامداری که در نبردها منوچهر را یاری می‌کردند، سام و زال‌بودند.

۷- نوذر(نئوتر (Naotara)

بنابرمندرجات اوستا، نوذر در شمار پهلوانان نامدار بوده و برخی از بزرگان‌ونامداران به خاندان وی منسوبند که نوذریان‌نامیده‌میشوند. درآبان‌یشت آمده است که نوذر برای آناهیتا فدیه داده و درخواست کامیابی کرده است. از اشارات یشت پنجم چنین برمی‌آید که کی‌گشتاسب از خاندان نوذر است. استادپور داود در جلد دوم یشت‌ها درباره‌ی خاندان نوذریان‌اظهارنظری‌بدین‌مضمون‌دارد: بنابرمندرجات بندهش، کیقباد سرسلسله‌ی کیانیان‌پسر خوانده‌ی زاب‌پسر تهماسب بوده و چون‌زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است، کیانیان‌از خاندان نوذر بشمار رفته‌اند. درآبان‌یشت، فقره‌ی ۹۱، گشتاسب از نوذریان شمرده‌شده‌است. درشاهنامه‌نام‌نوذربا ماجراهای پهلوانی بسیاری همراهست. از رویدادهای این‌زمان، جنگهای پیاپی ایرانیان و تورانیان ــ بسرکردگی افراسیاب ــ است که سرانجام بامرگ نوذر، پهلوانی از میدان بیرون می‌رود. دوران پهلوانی که در عصر منوچهر آغاز شده بود، در زمان نوذر باوج رسید و گسترش یافت. چیزی نگذشت که نوذر از راه و رسم نیکوی پدر منحرف شده به گردآوری مال پرداخت. بزرگان از گردش پراکنده شدند و وی از مردمی بیگانه شد. هنگامیکه سام پهلوان ازین ماجرا آگاهی یافت، دامن همت بر کمربست و دگرباره نوذر را به راه و رسم گذشته و آئین نیکو بازآورد. پشنگ[1] که در آنهنگام شهریار توران زمین بود، باآگاهی ازمرگ

۱ــ پشنگ پسر زاشم، پسر تور، پسز فریدون و پدر افراسیابست.

منوچهر، طمع دیرین یعنی اندیشه‌ی تصرف ایران زمین در نهادش بیدار شد. پس دو پسر خود افراسیاب و اغریرث را با سپاهی گران بجنگ نوذر فرستاد. در این هنگام سه نبرد میان افراسیاب و نوذر رخ داد و سر انجام نوذر بدست افراسیاب کشته شد، زیرا که افراسیاب بسبب کشته‌شدن نیای خود تور بدست منوچهر، از وی و نوذر کینه‌ی دیرینه داشت. اوضاع ایرانزمین به نابسامانی کشیده شد و افراسیاب برای دوازده سال تاج و تخت ایرانرا در اختیار گرفت. بالاخره ایرانیان بار دیگر تجدید نیرو کرده و زال پهلوان، تاج و تخت ایرانرا بازپس گرفت و "زو" را به‌سلطنت رساند.

در روایات مورخان اسلامی مستقلا" از نوذر سخن نرفته است. ابن بلخی ضمن ذکر نسبنامه‌ی دیگران، تنها دوبار از وی یاد می‌کند. ابوریحان نیز کاملا" همین روش را در پیش گرفته است. صاحب مجمل در دو مورد از نوذر گفتگو بمیان آورده و می‌گوید که نوذر پسر منوچهر و پدر توس و گستهم است. تاریخ حمزه‌ی اصفهانی هیچ ذکری از نوذر ندارد و تنها پادشاهی او را پنج سال قید می‌کند. حمدالله مستوفی مدت شهر یاری نوذر را هفت سال می‌داند. به‌گفته‌ی اکثر مورخان، نوذر پنجاه و سه سال عمر کرده است. ذکر این نکته را لازم می‌داند که بهنگام لشکر کشی افراسیاب و کشته شدن نوذر، سام نریمان به کشور دیگری عزیمت کرده بود وبنابر این در ایران حضور نداشت.

۸- زاب یا زو (اوزو Uzava)

زاب پسر تهماسب فرزند منوچهر است. در نامه‌های پهلوی نام وی هوزوب (Huzub) ودرشاهنامه زو یا زاب قید شده است روایات متأخر زاب را از تخمه‌ی فریدون و پور تهماسب پسر منوچهر می‌دانند. در اوستا تنها یکبار در یشت سیزدهم از تهماسب و زاب نام رفته و آن در موضعی است که به گروه شهریاران و پارسایان درود فرستاده می‌شود. "فروهر پاک دین اوزو (زاب) از خاندان توماسپ (تهماسب) را می‌ستائیم."

زاب از شاهان درجه دوم پیشدادی بشمار می‌رود. بطوریکه قبلا" گفتیم، نوذر بدست افراسیاب کشته شد و مدتی چند ایران در تصرف افراسیاب بود. سپس زاب بازو پسر تهماسب لشکری گرد کرده افراسیاب را هزیمت داد، خود رسما" شاه‌شد و بمدت پنجسال در ایران سلطنت کرد.

قول شاهنامه و بندهش در مورد پنجسال مدت شهریاری زاب یکیست . بنابمندرجات شاهنامه،نسب زاب به فریدون می‌رسد و از وی بعنوان (زوتهماسب) یعنی پسر تهماسب یادمی‌شود . در فصل سی و چهارم بندششم بند هش عنوان پهلوی (هوزوپ توهماسپان) یعنی (هوزوپ پسر توهماسپ) در مورد وی بکار رفته است .

بنابرگفته‌ی شاهنامه‌چون نوذر کشته شد ، افراسیاب بمدت دوازده‌سال غاصبانه‌درایرانشهر بر تخت نشست . سرانجام پهلوانان ایرانزمین به‌کنکاش نشستند تا شهر یاری بیابند و او را بر اریکه‌ی سلطنت استوار دارند و چون دو پسر نوذر یعنی توس و گستهم را برای‌احرازاین‌مقام شایسته‌نمی‌دانستند ، زوپسرتهماسب‌رابه‌شاهی‌برگزیدند.زوبیاری‌پهلوانان‌ایرانزمین‌باافراسیاب به‌نبردپرداخت . در اثر جنگهای پی در پی ، خشکسالی پدید آمد و بهمین جهت دو طرف‌پس از پنج ماه دست از جنگ کشیده جیحون را مرز ایران و توران قرار دادند و افراسیاب بسرزمین خود یعنی توران بازگشت .

زو مدت پنجسال در نهایت آرامش سلطنت کرد و در هشتادو شش سالگی چشم از جهان فرو بست .

روایات اسلامی در باب زاب یا زو اختلاف دارند . منابع مزبور اغلب زاب و گرشاسب را مشترکا" شهریار ایرانزمین دانسته و مانند فردوسی در مورد گرشاسب کمتر سخن گفته‌اند . بیرونی سلسله‌نسب زاب را زاب بن تهماسب بن کمجهوربن‌زوبن هوشب بن دوسربن منوشچهرقیدکرده و دوران‌سلطنتش را پنجسال می‌داند . ابن بلخی میگوید : پارسیان اورا زو می‌خوانند ، و این در ستتر می‌نماید . اما در بعضی از تواریخ عرب نام وی زاب و مدت پادشاهیش سی سال ذکر شده که‌با آنچه دیگران گفته‌اند،اختلافی فاحش دارد .

صاحب‌مجمل‌دربن‌باره‌چیزی از خودنیاورده و با استناد به طبری چنین می‌نویسد : "طبری‌می‌گوید که‌تهماسب با دخترنامون منجم افراسیاب ازدواج کرد و زاب متولدگشت . طبری پس از آن به کارهای زو می‌پردازد که لشکر بیاراست‌و افراسیاب را از ایران براند و به‌آبادانی پرداخت و روزیکه ایرانیان از بیداد افراسیاب رهائی یافتند ، آبان روز بود از آبان ماه . پس آنروز را جشن گرفتند و این جشن تا امروز هم با شکوه مهرگان برپا میشود . "مستوفی‌ومیرخوند نیز بر مبنای روایات بیرونی مطالبی نوشته و مدت عمر و دوران پادشاهی او را بترتیب هشتاد وشش‌سال و پنجسال ذکر کرده‌اند .

۹ ـ گرشاسب یا کرساسپ (Keresaspa)

شاهنامه از دو گرشاسب گفتگو می‌کند: یکی گرشاسب پهلوان که در حماسه‌ی ملی در ضمن بر شمردن نام نخستین پهلوانان شاهنامه که در سپاه منوچهر بودند، از او بعنوان گرشاسب جهان‌پهلوان سپاه منوچهر و فریدون یاد می‌شود:

سپهدار، چون قارن کاوگان / سپه کش، چو شیر وی، شیرژیان

چو گرشاسب، گردنکش تیغ زن / چو سام نریمان، یل انجمن

قباد و چو کشواد زرین کلاه / بسی نامداران گیتی پناه

و گرشاسب دوم گنجور شاه است. اینکه گرشاسب پهلوان همان گرشاسب گنجور باشد مطلبی است که نمیتوان آنرا با قاطعیت پذیرفت. گرشاسب دوم (گنجور شاه) مندرج در شاهنامه، پسر زو یا زاب است که پس از پدر مدت نه سال پادشاهی کرد. در دوران وی تورانیان ـ که ایران را ضعیف یافتند ـ دگر باره دست به حمله زدند و مقارن همین احوال بود که گرشاسب شاه‌پسرزو در گذشت و بنابر این فرصتی برای اقدام متقابل بدست نیاورد، و این فرجام کار پیشدادیان بود، چه پس از سپری شدن یک دوران فترت، کارهای پهلوانی سام و زال ورستم آغاز میشود. رستم کیقباد را بر اریکه‌ی شهریاری می‌نشاند و با این عمل، دوران پر عظمت و آشوب کیانیان شروع می‌گردد.

اسدی طوسی در گرشاسبنامه‌ی خود گفته‌های اوستا و آثار ادبی قرون اول اسلام را بازگو کرده است. بموجب مندرجات کتاب بندهش، نسب گرشاسب چنین آمده است: "گرشاسب و اوروخش دو برادر بودند از پسران اثرط، پسر سام تورگ، پسر سپانیاسپ، پسر دورشاسپ، پسر توگ، پسر فریدون." سلسله نسب مزبور در گرشاسبنامه بدینگونه است: "گرشاسب و گورنک دو برادر بوده‌اند از پسران اثرط، پسر شم، پسر تورگ، پسر شیدسپ، پسر تور، پسر جمشید." با مقایسه‌ی متون دو کتاب یاد شده و سایر منابع، چنانچه از تغییرات جزئی که بمرور زمان پیش آمده است چشم بپوشیم، ملاحظه خواهیم کرد که در کلیات اختلافی وجود ندارد. همچنین در کتاب مقدس زرتشتیان در مورد جنگهای گرشاسب با دیوان و ددان روایاتی موجود است که اصول آنها با داستانهای گرشبنامه انطباق دارد. در کتابهای مذهبی باستانی گرشاسب پهلوانیست مغلوب ناشدنی، زنده‌ی جاویدان و از یاران موعود زرتشتی، و باعتبار همین روایتست که اسدی طوسی، گرشاسب را فرد کاملی معرفی می‌کند: در نبردهای سخت زبون و سرافکنده نمی‌شود، بر ببر و شیر واژدها غلبه می‌کند و هنرها و دلیریهائی از خود نشان می‌دهد.

میر خوند در حبیب‌السیرمی‌گوید : "بقول اکثر مورخین ، گرشاسب دخترزاده‌ی بنیامین بن یعقوب و برادرزاده‌ی زو بود . " بعقیده‌ی صاحب‌تاریخ معجم ، "گرشاسب پس از درگذشت پدرش زاب ،بمدت‌بیست سال بر تخت شاهی نشست . " حمدالله مستوفی اظهار می‌داردکه "گرشاسب شش سال رایت شاهی برافراشت " و از مفاتیح العلوم چنین برمی‌آیدکه "زاب وگرشاسب ، باتفاق یکدیگر به امر جهانداری قیام می‌نمودند . "

فصل سوم

کیانیان

۱ - کیقباد (کوی کوات Kavi - Kavata)

نخستین شاهی که پس از انقراض سلسله‌ی پیشدادیان بر اورنگ شهریاری تکیه زد کیقباد بود، که این مقام را با یاری و کمک زال و رستم بدست آورد . در اوستا تنها دوبارازکیقباد بنام Kavata ولقب Kavi (بمعنی شاه) یاد شده است . در زبان پهلوی‌نیزدگرگونی چندانی دراین نام‌پدیدنیامده‌و بشکل Kavat ضبط شده و از همین کلمه تلفظ پارسی‌وتازی‌قباد پدیدار گردیده است.نخستین یاد کیقباد در پشت سیزدهم بچشم می‌خورد . در این منبع پس از ذکر شاهان پیشدادی ، نام‌وی در رأس کیانیان قرار می‌گیرد و فروهرش ستایش‌می شود . دومین‌موضعی که به نام کبقباد بر می‌خوریم،یشت نوزدهم یا کیان‌یشت یازامیادیشت‌است‌که‌در آن ازستایش فراز کوی کوات سخن بمیان می‌آید .

در نامه‌هاو تواریخ پهلوی‌نیزشرح‌مبسوط ومفصلی‌از این‌نخستین شاه‌کیانی‌بچشم نمی‌خورد تا بتوان‌ازآن‌روایتی‌قانع کننده بوجود آورد ، بویژه آنکه سلسله‌نسب‌وی هم‌نامعلوم ومبهم‌است . بنابه روایت بندهش،کـوات‌کودکی بود که وی را در صندوقی نهاده در آب رها کرده بودند . اوزو (زاب ــزو) او را یافت ، به فرزند خواندگی پذیرفت و کواذ (Kavaz) نام نهاد .

بموجب فصل سی و یکم بندهش، نسبنامه‌ی کیانیان چنین است:

"کی‌کواذ پسری‌داشت بنام کی اپیوه. ازکی‌اپیوه چهار فرزند بوجود آمد بترتیب بنام‌های کی اوس (Kaius، همان‌کیکاووس شاهنامه)، کی آرش (Kaiarash)، کی پی سین Kaipisin و کی بیرش (Kaibirash) از کی اوس (کیکایوس‌یاکیکاووس) سیاووش بوجود آمد، و ازسیاووش کیخسرو، اما دیگر شاهان و ناموران سلسله‌ی کیانی از پشت کی‌پی سین اند.

"از کی پی سین، منوش (Manush) زاده شد، و از منوش اوزان (Uzan) یا اوز (Uz) و از اوز، کی لهراسب که مشهورترین پسرانش‌ویشتاسب (گشتاسب شاهنامه) وزیر بودند. از کی ویشتاسپ دو پسر بنام سپند یاذ (Spandyaz یا اسفندیار شاهنامه) وپیش یوتن (Pishyotan یا پشوتن شاهنامه) بوجودآمدندکه درتاریخ دینی بسیار مورد توجهند. اسفندیار نیز پسرانی چون وهمن (بهمن شاهنامه)، آذر ترسه (Azortarsah) و مهر ترسه بوجود آورد که چندان شهرتی ندارند."

پیش از آنکه از شاهنامه یاد شود، به تواریخ اسلامی و مورخان نظر می‌افکنیم. مسعودی، ابوالفداء، ابن اثیر، حمزه‌ی اصفهانی، صاحب مجمل‌التواریخ و تاریخ طبری و آثار الباقیه‌و تاریخنگاران دیگر اخباری آورده‌اندکه صرفنظر ازاختلافات‌جزئی، در مورد مسأله‌ی موضوع بحث یکسان می‌نماید. بنابر اخبار مورداشاره: "پس از زاب، در عجم پادشاهی بر تخت نشست که نام او کیقباد بود از نوادگان منوچهر، و او از زنی که ازمهتران ترکستان گرفته بود، پنج‌پسر بنام کی افته، کی‌کاووس، کی آرش، کی پیشین و کی بیه آورد. کیقباد پادشاهی باعدل و داد بود، جهان را آبادان کرد و شهر بلخ راپایتخت خود قرار داد. در زمان اوجیحون حد میان او و ترکان بود. صد سال سلطنت داشت و در دوران او یوشع بن‌نوح و کالب بن یوفنا پیامبری کردند."

بموجب حماسه‌ی‌ملی شاهنامه، کیقباد پنجسال سلطنت کرد و پس از او آخرین شاه‌پیشدادی یعنی گرشاسب بمدت نه سال‌براریکه‌ی‌پادشاهی نشست. پس از گرشاسب، از رستم سخن می‌رود که رخش را برای سواری به کمند می‌گیرد. در فصلی دیگر زال بسوی افراسیاب لشکر می‌کشد، اما تخت ایران‌بی‌سرنشین‌است ونامداران‌بدنبال شهریاری‌می‌گردند که‌شایسته‌ی‌این‌مقام‌باشد:

شهی باید اکنون ز تخم کیان — به تخت شهی بر، کمر بر میان
نشانداد مؤبد مرادر زمان — یکی شاه با فرو برز کیان
ز تخم فریدون یل کیقباد — که بافرو برز است وبا رسم‌وداد

آنگاه‌زال رستم‌را مأمور،می‌کندکه بی‌درنگ‌به البرز کوه — که نشستگاه کیقباد است — شنافته

او را آگاه کند که به شهریاری ایران برگزیده شده است. رستم پس از گذراندن ماجراهائی با بیابانگردان تورانی، در دامنه‌ی آن کوهستان جایگاهی با شکوه و پر طراوت می‌بیند که:

جوانی بکردار تابنده ماه نشسته بر آن تخت در سایه‌گاه

رستم با جوان سخن آغاز کرده از جایگاه کیقباد نشان می‌خواهد. جوان لب به خنده گشوده می‌گوید کیقباد منم:

ز گفتار رستم دلیر جوان بخندید و گفتش که ای پهلوان
ز تخم فریدون منم کیقباد پدربر پدر نام دارم بیاد
چو بشنید رستم، فرو برد سر بخدمت فرود آمد از تخت زر

کیقباد و رستم با ایران زمین می‌روند و آئین تاجگذاری آغاز می‌شود.

شاهنامه از کی اپیوه (Kaiapiveh) نامی نمی‌برد، و حال آنکه در اوستا و بارازوی سخن رفته و کیکاووس پسر کی اپیوه معرفی شده است.

پس از آنکه کیقباد رسماً بر تخت شاهی قرار می‌گیرد، پهلوانان او را به جنگ با تورانیان برمی‌انگیزند. طی نبرد سختی که در می‌گیرد، پهلوانان ایران روزگار را بر تورانیان سخت و تیره و تار می‌کنند. رستم در جنگی شدید، اسفند یار[1] را به هزیمت وامی‌دارد، بطوریکه پشنگ پدر افراسیاب و سرکرده‌ی تورانیان از کیقباد درخواست صلح می‌کند و قول می‌دهد که به سوی خاک خود در آنطرف جیحون عقب‌نشینی نماید. کیقباد این تقاضا را می‌پذیرد، ولی رستم مصرانه درخواست می‌کند که جنگ تا پیروزی نهایی ادامه یابد و بیکباره شر تورانیان و افراسیاب از ایرانزمین کم گردد. اما کیقباد با تشویق و اعطای هدایا، خشنودی رستم و دیگر پهلوانان را بدست آورده با افراسیاب آشتی می‌کند. پس از این حادثه، کیقباد به استخرپارس که نشستگاه اوست عزیمت می‌کند. درازای عمر کیقباد صد سال و مدت پادهیش هشتاد سال است.

۴- کیکاووس (کوی‌اوسن Kaviusan)

این نام در اوستا به شکل کوی اوسذن (Kaviusazan) نیز آمده و این صورت جز

۱- این اسفندیار یکی از پهلوانان و نزدیکان پشنگ است و نباید او را با اسفندیار معروف پسر گشتاسب یکی گرفت.

در یشت پنجم وچهاردهم ، در سایر موارد ضبط شده است . کیکاووس دومین پادشاه کیانی و نامی‌ترین‌فردآن سلسله است . اوستا وتاریخهای پهلوی از او بیش از کیقباد یاد کرده‌اند . در نامه‌های پهلوی روایات زیادی درباره‌ی او وجود دارد و نام وی در شاهنامه و مآخذ اسلامی با افسانه‌های فراوان آمیخته است .

در اوستا ، نخست در یشت پنجم به نام وی برمی‌خوریم که‌برای اردویسور آنا هیتا (Aredvisura - Anahita) قربانی می‌دهد و آرزو می‌کند که وی بر همه‌ی‌کشورها چیره و بر جادوگران و امیران مخالف پیروز شود ، و این خواست و آرزویش‌برآورده‌می‌گردد . در یشت سیزدهم نیز که از ستایش فروهر کیانیان سخن بمیان آمده،پس از کیقیادو کی اپیوه (Apiveh) ، بر فروهر کوی او سدن درودفرستاده شده است . در یشت چهاردهم ، آنجاکه از پیروزی و نیرومندی و قدرت سخن می‌رود ، از کوی او سذن یا کیکاووس یاد شده که خواهان چنین قدرتی برای‌کسب‌پیروزیست . واپسین‌یادکردکیکاووس در اوستا ، بند دوم (آفرین‌پیامبر زرتشت) است که زرتشت آرزو می‌کند ویشتاسب (کی‌گشتاسب) چون کاووس قوی‌و زورمندشود .

بنابروایت دینکرد،درسوتگرنسک (Sutgare Nosoke)یعنی قسمت‌اول اوستای‌ساسانی ، درباره‌ی کی‌اوس (Kaius) بتفصیل گفتگو شده است .

بنابر همان مأخذ ،کاووس یکی از چهار پسرکی اپیوه (پسر کیقباد) و بزرگترین آنهاست . کاووس‌دارای‌چنان‌اهمیت‌ومقامیست‌که‌دیگر کیانیان‌فاقد آنند . وی با قدرت برهفت‌کشورسلطنت می‌راند ،بردیوان وجادوان وامیران گردنکش فائق می‌آید ،فرمانش بیدرنگ وبی‌چون‌وچرا اجراء می‌شودوبربلندی‌کوه‌البرز هفت کاخ بنامی‌نهد :بنابروایات‌بسیار ،یکی‌اززر ،دوکاخ‌ازسیم ،دوکاخ ازپولادودوازبلور. کاووس‌دیوان‌مازندران راکه سرکشی‌آغاز نهاده ،آشوب‌بپا کرده‌ودرکارویرانی جهان‌بوده‌اند‌مغلوب‌ساخته‌دراین‌کاخها به‌بند می‌کشد وآنانرا بکارمی‌گیرد . هرودوت‌نیزاز این کاخهای‌هفتگانه‌سخن‌بمیان‌آورده‌میگوید :اوبساختن‌قلعه‌ای‌دست‌زدکه‌ازداخل،حصارهای‌متمرکزی گرد آن قرار داشت . این همان قلعه‌ایست که امروز اکباتان نامیده میشود . رویهمرفته هفت حصار موجود است وکاخ و خزائن شاهی دردرون آخرین‌حصارقراردارد .طولانی‌ترین‌این‌حصارها با حصار آتن برابر است . رنگ حصارهای مزبور بترتیب سفید ، سیاه ،ارغوانی ،آبی، سرخ نارنجی ،نقره‌ای ،و طلائی است .بعضی از مورخان معتقدند که این حصارها بوسیله‌ی دیوکس پادشاه ماد بنا شده ، ولی اکثرا" عقیده دارند که دیوکس آنها را تعمیر کرده است . در فصل سی و سوم پندهش نیز از کاخ کی‌اوس سخن رفته و بشکل چندین خانه‌ی تو درتو توصیف شده است : نخستین زرین ، که محل اقامت او بود ، دو دیگر بلورین که‌بااسبان‌خاصه‌تعلق داشت و

دوخانه‌ی‌پولادین‌که‌گله‌ها و رمه‌ها درآن‌جای می‌گرفتند . بطوریکه از نامه‌های پهلوی‌برمی‌آید ، کیکاووس مانند جمشید جاودانه بود ، ولی بسبب کشتن گاو مقدس مرزیاب و خطاهای دیگر، جاودانگی از او سلب گردید .

مورخان اسلامی بموجب روایات خود،کاووس و نمرودرایکی دانسته اما خودمعترفندکه‌در این گفته بخطا رفته‌اند .شاید انگیزه‌ی یکی دانستن ایندو صرفا " از آنجهت باشد که نمرودنیز برخدا شوریده بود و آرزو داشت به‌آسمان و قلمروخدا سفر کند . این مسأله شگفت‌انگیز است‌که در ریگ و دا (یکی از چهارکتاب ودا) به نام اوسنس کاویا (Usanaskavya) از شاهان‌پیشدادی (که‌چند نفرشان‌نیزدرریگ‌وداذکر شده‌اند) برمی‌خوریم که یادآور تلفظ اوستائی کاووس‌است .ناگفته‌نماندکه‌بعضی‌از مورخان مانندهرتل (Hertel) و هرتسفلد (Herzfeld) عقیده دارند که کیانیان همان هخامنشیانند .ولی بطوریکه دربخش مربوط به گشتاسب خواهیم دید،ثابت میشود که کیانیان و هخامنشیان یکی نیستند .درباره‌ی کاووس،میان مطالب بندهشو شاهنامه موازنه و قرابتی برقرار است .بموجب این دو مأخذ :دوران شهریاری وی یکصدو پنجاه سال بوده است .چون برسریر شاهی قرار گرفت ،یکی ازرودسازان چرب‌زبان‌مازندرانی‌بدرگاهش آمده سرود دلنوازی از آن سرزمین ساز کرد ، بطوریکه کاووس را هوس جنگ با شاه مازندران در سرافتاد .پهلوانان‌وبزرگان ایران‌زمین‌که می‌دانستند در مازندران قدرت و نیروی فراوانی‌وجود دارد ، بااین‌نبردموافق نبودند.آنها بر همین‌اساس به کاووس یادآوری می‌کنندکه‌جنگ‌مازندران چیزی جز تباهی و شکست ببار نخواهد آورد . ولی‌کاووس رای و سخن‌آنها رابچیزی‌نمی‌گیرد و کس به طلب زال می‌فرستد . زال بیدرنگ بدرگاه کاووس می‌رود و پس از آگاهی از نیت او ، همچون دیگر بزرگان وی را از این کار بر حذر داشته می‌گوید که شاهانی چون‌جم و فریدون و منوچهر و کیقباد ، حتی‌اندیشه‌ی‌این‌کارا بخاطر راه ندادند .کاووس‌درپاسخ چنین اظهار می‌دارد :

ولیکن مرا از فریدون و جم	فزونست مردی و فرو درم
همان از منوچهر و ازکیقباد	که مازندران را نکردندیاد
سپاه و دل و گنجم افزونتراست	جهان زیر شمشیر تیزاندراست

بموجب روایت شاهنامه، این خود سری و غرور بیجای‌کیکاووس برای‌وی‌وپهلوانان‌فرجامی ناخوشایندداشت . کاووس‌بالشکریان‌خود به‌مازندران‌می‌تازد که‌جایگاه دیوان [1] است .درمازندران

۱ــ آنان‌نیزآریائی‌بودند ،ولی باآریائیان‌ایران‌دشمنی می‌ورزیدندوچون‌تابع اصلاحات

سپاه ایران دست به قتل و غارت می‌زند. هنگامیکه ارژنگ، شاه مازندران، ازین رویداد آگاهی می‌یابد، شحنه را که از بزرگان ملک است برای طلب یاری نزد دیو سپید می‌فرستد. دیو سپید یکی از امرای بزرگ قبیله‌ی آریاهای مازندران و دارای سپاهی چندان گران و پر هیبت است که چون چشم کاووس بر پیشگامان آن سپاه می‌افتد، پایان کار برایش روشن می‌شود و افسوس می‌خورد:

دریغا که پند جهانگیر زال نپذرفتم و آمدم بد سگال

اما دیگر حسرت و دریغ سودی ندارد. دیوسپید به‌نیروی جادو کیکاووس و سپاهش را نابینا ساخته آنها را به اسارت در می‌آورد و به ارژنگ شاه مازندران می‌سپارد. رستم از این رویداد آگاهی یافته، پس از گذشتن از هفت خوان، پیروزمندانه بر ارژنگ شاه دست می‌یابد و او را بهلاکت می‌رساند. سپس دیو سپید را نیز بچنگ آورده می‌کشد. آنگاه بااستفاده ازدل دیوسپید، جادو را خنثی ساخته کاووس و لشکر یانش را رهائی می‌بخشد و آنانرا بایران باز می‌گرداند.

کاووس پس ازاین واقعه به جنگ‌های دیگری دست می‌زند و بعضی از شهریاران بفرمان او گردن می‌نهند. ولی پادشاهان بربر، مصروهاماوران دست بیکی کرده با او به‌نبرد برمی‌خیزند، اماهرسه شکست یافته روبه هزیمت می‌نهند. کیکاووس سودابه دخترشاه هاماوران را بزنی می‌گیرد. پادشاه هاماوران بجبران شکست‌های خود، برای دستگیری کاووس و پهلوانان ایرانی وبازگرداندن دخترخویش دست به توطئه می‌زند و پس ازپیش‌بینی‌های لازم، کاووس و پهلوانان را به کاخ خویش دعوت می‌کند. سودابه کاووس را از رفتن بازمی‌دارد، ولی کاووس عزیمت را صواب می‌انگارد و با پای خود بدام می‌افتد: او و همه‌ی پهلوانان دستگیر و به‌بند کشیده می‌شوند. چون این خبر منتشر میشود، ترکان و تازیان بر ایران می‌تازند. نخست تازیان ازدشت نیزه‌وران (عربستان) بر ایران هجوم برده به حکومت می‌پردازند. اما افراسیاب تورانی با آگاهی ازاین رویداد، بسوی ایران شتافته پس از سه ماه نبرد، تازیان را از این کشور بیرون می‌راند و ازآن پس با بیدادگری بر ایران حکمرانی می‌کند. دوباره شاه هاماوران با شهریاران بربرستان ومصر همدست شده با رستم و سپاه ایران به نبرد برمی‌خیزد. اما سرانجام ایرانیان بردشمنان مزبور چیره آمده کاووس و سودابه‌وپهلوانان ودلیران را نجات می‌بخشند و آنانرا بایران بازمی‌گردانند. علاوه براین، افراسیاب نیز که با قهر و بیداد بر ایران حکومت میرانده است، ازایرانیان شکست یافته بسوی توران فرار می‌کند.

مذهبی ایرانیان نشده وپیرو آئین قدیم پرستش دواها (Deva) یا خدایان بودند، ایرانیان آنانرا دیو می‌خواندند.

غالب مورخان اسلامی مطالب بالا را با آب و تاب وبا اختلافات جزئی به رشته‌ی‌تحریر درآورده‌اند. بنا به‌گفته‌ی گروه زیادی از مورخان، پایتخت کیکاووس بلخ، عمرش‌یکصد وهفتاد و پنج سال و مدت پادشاهیش صد و پنجاه سال بوده است.

۳- سیاووش (کوی‌سیاورشن Kavi-syavarshan)

سیاووش پسر کیکاووس است که‌به پهلوی سیاووخش (Syavukhsh= دارنده‌ی‌اسب سیاه گشن "نر") یا سیاووش خوانده می‌شود. در شاهنامه وروایات‌ملی، شرح‌حال‌سیاووش‌داستانی پرحادثه و دلکش است که با غم مرگش پایان می‌پذیرد. طبق معمول، اوستا جز نام و اشاراتی ناچیز، آگاهی دیگری از او بدست‌نمی‌دهد؛ و نیز هرچند در نامه‌های پهلوی‌سخن‌بیشتری از وی بمیان می‌آید، ولی بااینحال مطالب مأخذ مزبور درباره‌ی شخص وی نیست، بلکه بیشتربه کنگ‌دژ (در اوستا Kangha) یا شهری مربوط میشود که بتوسط او ساخته شده است. در اوستا نخستین موضعی که در آن نامی از سیاووش برده می‌شود، یشت سیزدهم است. در این منبع از هشت کوی (شاه) که سلسله‌ی کیانیان را تشکیل می‌دهندیادوبه‌فروهرشان‌درودفرستاده شده است. سیاووش هفتمین شاه‌کیانی‌است، بدینمعنی‌که‌پس‌ازوی‌نام کیخسروآمده‌است. در یشت نهم و هفدهم به کشته شدن وی اشاره رفته و این مطلب در چند جای این دویشت تکرار شده است. در نامه‌های پهلوی تنها در بندهش است که میتوان خلاصه و فشرده‌ی‌داستان سیاووش رامطالعه‌کرد. چنانچه این داستان را با روایت مفصل فردوسی در حماسه‌ی ملی‌مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که فردوسی داستان سیاووش را از یک منبع مدون و منظم نقل کرده است که متأسفانه از نام و نشان آن آگاهی نداریم. بزرگترین و نمایانترین کاری که به سیاووش‌نسبت داده شده، ساختن کنگ‌دژ است که پیش از این بدان اشاره کردیم. بموجب اوستا و نامه‌های پهلوی، سیاووش یکی از پادشاهان هشتگانه‌ی کیانی بوده است که پس از کیکاووس و پیش از کیخسرو بر نواحی شرقی ایران سلطنت کرده و در جنگ با اقوام مهاجم تورانی‌کشته‌شده‌است. ولی فردوسی او را در زمره‌ی پادشاهان بشمار نمی‌آورد.

بموجب روایت شاهنامه، داستان زادن سیاووش بدینگونه است که: روزی توس و گودرز و گیو- پهلوانان ایرانی - در شکارگاهی در نزدیکی توران به دختری زیبا برمی‌خورند و چون هریک از آنها داعیه‌ی تصاحب دختر را دارد، قرارمی‌گذارند به تختگاه بروند وازکیکاووس

داوری بخواهند. شاه با دیدن دختر بدو دل می‌بندد، او را به همسری خود درمی‌آورد و:

چو نه ماه بگذشت از آن خوبچهر — یکی کودک آمد چو تابنده‌مهر
جدا گشت ازو کودکی چون پری — بچهره بسان بت آزری
جهان گشت از آن خرد پرگفتگوی — کز آنگونه نشنید کس روی وموی

سیاووش را به رستم می‌سپارند تا بزرگش کرده رسم پهلوانی و فنون رزم‌آوری بیاموزد. رستم وی را به سیستان و زابلستان می‌برد و در تربیتش کوشش فراوان بکار می‌برد:

تهمتن ببردش به زابلستان — نشستنگهی ساخت در سیستان
هنرها بیاموختش سربسر — بسی رنج برداشت کامد ببر
سواری و تیر و کمان و کمند — عنان‌ورکیب و چه و چون و چند

سیاووش پس از دریافت آموزشهای لازم، ازرستم می‌خواهد تا او را به پایتخت نزد پدرو مادرش بازگرداند. رستم ویرا به تختگاه می‌برد، جائیکه مورد نوازش فراوان کیکاووس قرار می‌گیرد. دراین هنگام مادر سیاووش چشم اززندگی فرو بسته و چنانکه در داستان کیکاووس آمد، کاووس سودابه دختر شاه هاماوران را به همسری خویش درآورده بود.

سودابه با دیدن سیاووش بدو دل می‌بازد وسودای عشقبازی باوی رادرسرمی‌پروراند. روزی پیامی برای سیاووش می‌فرستد، ولی وی پیک را با ترشروئی بازپس می‌فرستد. سودابه برای رسیدن به منظور و کشاندن سیاووش به اندرون حرم، نیرنگبازی آغاز می‌کند. به کاووس میگوید که شایسته است سیاووش هرچندگاهی به اندرون آید و از خواهران و نامادری خویش دیدارکند. شهزاده باتوجه به زمینه‌ی قبلی و آگاه بودن از منظور سودابه، فکر می‌کند شاید پدر درصدد است تا او را مورد آزمایش قرار دهد. بنابراین به پدر می‌گوید که برای وی میدان کارزارو پهنه‌ی اجتماع لازمست تا در آنهاچیزی بیاموزد، ودرحرم‌کاری از او ساخته نیست. بااینهمه، فرمان پدر را گردن می‌نهد و به اندرون می‌رود. سودابه بدیدن او بنای محبت می‌گذارد و بوسه بارانش می‌کند. اما سیاووش که از هدف سودابه باخبر است، از شنیدن سخنانش سرباز می‌زند و در دیداربعدی ویراتهدید به قتل‌کرده ازحرم بیرون می‌آید. ولی سودابه‌ی‌سودازده دست به نیرنگی تازه‌می‌زند: ناله‌وزاری سر می‌دهد، ندیمه‌ها رامی‌طلبد و به آنهامیگویدکه سیاووش با نیت بد باو حمله کرده است. خبر به کیکاووس می‌رسد. وی ماجرارا از زبان سودابه می‌شنود. ولی از یکسو به پاکی پسرش اطمینان دارد و از طرف دیگر وضع حال سودابه گواه گواه آنست‌که‌وی دروغ می‌گوید. اما این رویداد، شایعات مردم شهر را بدنبال داردو این امر باضافه‌ی‌دسیسه‌های‌سودابه، دگرباره سایه‌ی بد گمانی بر دل شاه می‌افکند. سیاووش برای

اثبات پاکی خود پیشنهاد می‌کند تا آزمایش آتش یا گذر از آتش ورنگه[1] (Varangha) و به پهلوی (Var) درباره‌اش اجرا شود. آتشی انبوه برپا می‌شود. سیاووش جامه‌ی سپید پوشیده بر اسبی سیاه می‌نشیند و نزد پدر می‌آید. کاووس را شرم و ناراحتی فرامی‌گیرد. سیاووش به آتش درون می‌شود و بی‌گزند از آن بیرون می‌آید. شادمانی و سرور مردم ازاندازه بیرونست. جشنی بر پا می‌شود. کیکاووس از بزرگان نظر خواهی می‌کند و همه رأی به مرگ سودابه می‌دهند، ولی سیاووش از پدر می‌خواهد تا از کشتن سودابه درگذرد. اما بعدها سودابه بسزای خیانت خود می‌رسد و کشته می‌شود.

پس از چندی تورانیان در مرزهای ایران دست به تدارک جنگ می‌زنند. کیکاووس، سیاووش را مأمور نبرد می‌کند و رستم را نیز به همراهش گسیل می‌دارد. درآنهنگام که دو سپاه روبروی یکدیگر آماده‌ی نبردند، افراسیاب شبی در خواب می‌بیند که ایرانیان بروی غلبه یافته اورا دست بسته نزد کیکاووس برده و می‌خواهند به دو نیمش کنند. ستاره‌شناسان وخوابگزاران ویرا از دست زدن به جنگ منع می‌کنند و صلاح کار را در صلح و سازش می‌بینند. سیاووش پس از رایزنی، به آشتی تن درمی‌دهد. رستم مأمور میشود نزد کیکاووس رفته قرار دادصلح رابنظر وی برساند. کاووس پس از آگاهی بررویدادها، به رستم پرخاش می‌کند و از او می‌خواهد که بازگردد، همه‌ی گروگانهای تورانی را بکشد، هدایایشان را بآتش افکند و با تورانیان به‌جنگ برخیزد. اما رستم به شاه تذکر می‌دهدکه‌پیمان‌شکنی وی و سیاووش‌کاری‌ناشایسته‌است. کاووس خشم آلوده رستم را به سیستان می‌فرستد و به سیاووش نامه نوشته ازاومی‌خواهد تابا‌افراسیاب بجنگد. سیاووش‌اجرای‌دستور پدررانابخردانه می‌بیند و سپردن‌سپاه به توس را نیزغیرعاقلانه می‌یابد. پس بادوپهلوان‌ازهواداران و یاران خود به مشورت می‌نشینند و پس از جلب موافقت آنان، آهنگ آن می‌کند که به افراسیاب پناهنده‌شود. یکی از آندو پهلوان که زنگه‌نام دارد، به سفارت نزد افراسیاب می‌رود و برای او شرح می‌دهد که بهای آشتی باوی برای سیاووش بس گزاف بوده است و اکنون از او می‌خواهد که رخصت دهد تابه‌توران برود و درخدمت‌وی‌باشد. افراسیاب درخواست‌شهزاده‌ی دل آزرده را می‌پذیرد و موافقت خود را طی نامه‌ای بوی‌اعلام می‌دارد. سیاووش سپاه را به بهرام می‌سپارد و همراه افراسیاب به توران می‌رود. پس‌ازمدتی پیران ویسه سردار افراسیاب، دخترخود جریره رابهمسری سیاووش در می‌آورد. افراسیاب‌نیز

۱ـ آزمایش بدین ترتیب انجام می‌گرفت که‌توده‌های هیزم را آتش می‌زدندوشخص‌متهم از میان آن آتش می‌گذشت وچنانچه آسیبی متوجه او نمی‌شد، بی‌گناهیش به اثبات می‌رسید.

دختر خویش فرنگیس[1] را بزنی بوی میدهد. افراسیاب همچنین ایالات خوارزم را به داماد خود می‌سپارد تا وی در آنسامان حکمرانی کند، و ساختن کنگ‌دژ [2] پس از این ازدواجها صورت می‌گیرد. سیاووش علاوه بر آن شهری بنیاد می‌نهد که سیاووشگرد یعنی شهر سیاووش نامیده می‌شود. از جریره دختر پیران ویسه پسری زاده میشود که اورا فرود نام می‌نهند. فرنگیس نیز از سیاووش باردار میشود. در همین اوان گرسیوز برادر افراسیاب برسیاووش رشک برده نزد برادر از او بدگوئی می‌کند و چنین جلوه می‌دهد که سیاووش آهنگ هلاک افراسیاب دارد. میان افراسیاب و سیاووش جنگی درمی‌گیرد. سیاووش دستگیر و کشته میشود. فرنگیس را نیز به بند می‌کشند. رسیدن خبر مرگ سیاووش به ایران سلسله جنبان جنگهای درازیست که آغازگر آن کین‌خواهی سیاووش است. رستم سودابه را بهلاکت می‌رساند و تورانزمین را ویران می‌سازد.

و اما درباره‌ی روایات مورخان. مورخان اسلامی مطلب تازه‌ای درباره‌ی سیاووش بدست نمی‌دهند. النهایه در ذکر نامها و شرح وقایع بعمد یا از روی ناآگاهی و یا بمنظور رنگین کردن داستان، مطالب نادرستی آورده‌اند که از نظر تحقیقی فاقد ارزش است. صاحب مجمل التواریخ موضوع را تقریبا" مانند شاهنامه، منتها بطور مختصر و فشرده شرح داده است. از میان همه‌ی مورخان، کار طبری ــ که باحتمال قوی از (خوتای نامک) یا شاهنامه‌ی پهلوی استفاده کرده ــ جالب توجه است. بااینهمه، در خلال کار این دسته از مورخان و در کتبی چون مروج الذهب جلد سوم، صورت الارض ابن حوقل، فارسنامه‌ی ابن بلخی و معجم البلدان یاقوت حموی گاهگاه مطالب قابل ملاحظه‌ای بچشم می‌خورد.

۴- کیخسرو (کوی هئوس روه[3] Kavihausravah)

یشت پنجم میگوید که کیخسرو پهلوان بی‌همال ایرانی و متحد کننده‌ی شهرهای شاهنشاهی ایران، در نزدیکی دریاچه‌ی چئچست برای اردویسور آناهیتا قربانی می‌کند و از او می‌خواهد

۱ــ طبری نام دختر افراسیاب را و سفا فرید قید کرده است.

۲ــ شهری بود با برج و باروئی محکم و بدست سیاووش در تورانزمین ساخته شد.

۳ــ هئوس‌روه در اوستا و در لفظ اوستائی بمعنی نیکنام، دارنده‌ی اسم و رسم و مبین درستی و راستی است.

که فرش دهد ، کامیابش کند و بر جادوان و امیران ستمکار پیروزیش بخشد . در یشت نهم نیز ازکیخسرویاد شده‌واین‌یادکردحاوی آگاهی‌های ارزنده‌ایست که‌در شاهنامه نیزبچشم می‌خورد . در یشت سیزدهم و پانزدهم بر بخشی‌از کارهای پهلوانی کیخسروآگاه‌می‌شویم . بنابر روایات مأخذ مزبور ، ائوروسار (Aurvasara) که یکی از امیران‌مخالف و رقیب کیخسرو در جنگل سپیداست ، درابتداووسط وانتهای‌جنگل‌مزبورایزد ویو [1] (Vayu) را می‌ستاید و خواستارآن میشود که کیخسرو ، آن استوار کننده‌ی شاهنشاهی ایران ، بروی‌ظفرنیابد و او توان آنراداشته باشد که از دست آن پادشاه بگریزد . بموجب نامه‌های پهلوی ، کیخسرو پسرسیاووش ، نتیجه‌ی ازدواج‌اوباویسپان‌فری (Vi span Frya) "فرنگیس" دختر افراسیاب بوده و در تورانزمین‌بزرگ شده است . اما کیخسرو مانندکیکاووس" پادشاه هفت کشور" نیست ، بلکه فقط شهر یار کشور خونی رس [2] معرفی شده است . بموجب منابع پهلوی ، کیخسرو علاوه‌بردارابودن‌خصائل‌فراوان و جاودانگی وجنبه‌ی پیامبری ، یا پارسائی و تقدس ، دوکارمهم نیز انجام‌داده است : ۱ـویران ساختن بتکده‌های‌مشرکان در کنار دریاچه چئچست . ۲ـ کشتن افراسیاب ، آن بزهکار تورانی و دشمن بی‌امان ایرانیان .

شاهنامه شرح گشودن دژ بهمن را ، که همان بتکده‌ی منابع پهلویست ، بطورمبسوط وکامل بدست می‌دهد . برابر روایات بندهش ، نام این بتکده یابتخانه‌اوزدس‌چار (Uzdes Char) بوده است . بنابر گفتار فردوسی ، یکی‌از امرای دشمن دردژبهمن‌دارای‌تجهیزاتی‌بوده‌وهمواره موجبات‌دغدغه‌ی خاطر ایرانیان را فراهم می‌آورده‌است .

دراینجا ذکر این نکته را لازم می‌داند که صحنه‌ی فعالیت و قلمروسلطنت‌کیانیان‌شرق ایران‌بوده‌است ، و حال‌آنکه اعمال قابل توجه کیخسرو و بویژه دو کار مهم مورد اشاره درغرب این کشور صورت گرفته است .

۱ـ ویو = ایزد باد .

۲ خونی رس یاخونیرث یکی‌از هفت کشو راست که قبلا" در مبحث راجع به هفت‌کشور از آنها سخن بمیان آمد . خونی رس شهرهای مرکزی ایرانرا در بر می‌گرفت ، از شش کشور دیگر حاصلخیزتر وآبادتر بود و مردمش تیز هوشتر از سایر اقوام بودند.ذکر هفت کشورموصوف‌در اوستا ، سانسکریت ، یونانی و ریگ‌ودا نیز آمده و نام آنها باجزئی‌اختلافی درکتابهای‌اساطیر مندرج است .

کیخسرو و کوروش

پژوهشگرانی که‌دودودمان‌کیانی‌وهخامنشی‌را یکی می‌دانند، بر آنند که کیخسرو همان کوروش‌هخامنشی‌است. این توهم از آنجا سرچشمه می‌گیرد که داستان زندگی آندو نفر، اگرنه بطور مطلق، ولی لااقل تا حدودی با یکدیگر همانند است:

۱ـ مادر هردو نفر متعلق به اقوام بیگانه‌اند، بدینمعنی که مادر کیخسرودخترافراسیاب تورانی بوده است و مادر کوروش فرزند پادشاه ماد.

۲ـ هر دو پادشاه دور از پدر بزرگ می‌شوند: کیخسرو دردربارتورانیان‌وکوروش‌در دربار مادها.

۳ـ کیخسرو پس از جنگهای پی در پی، تورانیان را از ایران می‌راندودست آنهارابکلی از این مرزوبوم کوتاه می‌سازد. کوروش نیز پس از چندین سال نبرد با سکاها، آنها را از ایران بیرون می‌افکند، مرز ایرانرا تا سیحون پیش می‌برد و در کناررودمزبور شهری بنام شهر کوروش بنیاد می‌نهد.

۴ـ همانطور که کیفیت مرگ کیخسرو بر ما مجهولست، از چگونگی مرگ‌کوروش نیز آگاهی درستی نداریم. مورخان قدیم دراینمورد اختلاف عقیده‌ی فراوان دارند.

۵ـ خردو دانائی ودادگری کیخسرو با تدبیر و عدل و ضعیف پروری کوروش‌قابل مقایسه است.

نولد که (Noldeke) صریحا" از فرضیه‌ی یکی بودن کیانیان و هخامنشیان‌پیروی‌نکرده آنرامورد تأیید‌قرارنمی‌دهدو شاید‌بامقایسه‌ی‌افراسیاب‌و آستیاک، کوروش‌وکیخسرو و هارپاگوس و پیران ویسه در حقیقت خواسته است فرضیه‌های هرتل (Hertel)و هرتسفلد (Herzfeld) را توجیه کند. اما تحقیقات کریستن سن (Keristensen) و انتقادهای وی بر هرتل‌و هرتسفلد تا حدود قابل قبولی این فرضیه رارد می‌کندوکیانیان‌وهخامنشیان‌راکاملا" ازیکدیگر جدا می‌داند.

و اما درباره‌ی روایت مدون شاهنامه. بهمانگونه که‌فردوسی‌داستان‌سیاووش را از منبعی نقل کرده است که ما شناخت درستی از آن نداریم، محتملا" سر گذشت کیخسرونیز از همان مأخذ و یا منبع مفصل دیگری گرفته شده که‌طبق‌معمول به ما نرسیده‌است. دربندهش‌و شاهنامه مدت شهریاری کیخسرو شصت سال قید شده‌است. پس‌از مرگ‌سیاووش، افراسیاب دستورمی‌دهد کیخسرو و مادرش فرنگیس را از میان جمع بیرون برند تا نسبش گم شود:

مداریدش اندر میان گروه | فرستید نزد شبانان به کوه
بدان‌تاندانندکه من‌خودکیم | بدیشان سپرده زبهر چیم
نیاموزد از کس خرد یا نژاد | زکار گذشته نیایدش یاد

پیران ، شبانان کوه قلو را بحضور می‌خواهد و پس از سپردن خسرو بدیشان ، سفارشهای فراوان می‌کند . هنگامی‌که خسرو به ده سالگی می‌رسد ، چنان دلیر و گستاخ می‌گردد که‌شبانان او را نزد پیران باز می‌گردانند . پیران نیز با مهربانی از خسرو نگاهداری می‌کند . افراسیاب خسرو را می‌بیند و مهرش بدل می‌گیرد . پس دستور می‌دهد او و مادرش‌فرنگیس‌را درسیاووش‌ـ گرد (شهریکه سیاووش بنیاد نهاده بود) با آسایش نگاهداری کنند .

پیش از این گفتیم که رسیدن خبر مرگ‌سیاووش سلسله جنبان جنگهای دراز مدتیست که باکین خواهی‌سیاووش‌آغازمی‌شود . هنگامی‌که‌خبر این واقعه‌بایران‌می‌رسد و کیکاووس‌درمی‌یابد که پسرش با چه وضع درد آوری بدست گروی[1] کشته شده است ، بیتابی می‌کندوایرانیان‌بسوک می‌نشینند . چون خبر به رستم می‌رسد ، بزاری می‌پردازد و سیستان در سوک شهزاده‌ی جوان پرآشوب می‌شود . همینکه‌یک‌هفته ازمراسم سوکواری می‌گذرد ،رستم‌باسپاهی‌گران‌برای‌خونخواهی سیاووش نزد کاووس شاه می‌رود ، درشتی‌می‌کند و با خشمش همه را بی امان می‌سازد :

بیزدان که تا در جهان زنده‌ام | بکین سیاوش دل آکنده‌ام
همه جنگ با چشم گریان‌کنم | جهان چون دل خویش بریان کنم
نه توران بمانم نه افراسیاب | ز خون شهر توران کنم رود آب
مگر کین آن شهریار جوان | بخواهم از آن ترک تیره روان

آنگاه در پیش چشمان کاووس به شبستان (حرم) رفته سودابه را ازتخت بزیر می‌کشد ،با خنجر خونش را می‌ریزد وبا سپاه گران خویش رهسپار توران‌زمین می‌شود . از سوی دیگر فرامرز پسر رستم به جنگ می‌پردازد . سرخه فرزند افراسیاب به مقابله‌ی رستم آمده‌بهلاکت‌می‌رسد . واز دیگرسوی ، فرامرز طی نبردهائیکه‌درمی‌گیرد ، بسیاری‌ازپهلوانان را بخاک نیستی‌می‌افکند . بالأخره افراسیاب سپاهی گران گرد آورده خود به نبرد رستم می‌شتابد . در این جنگ پیلسم (Pilsom) پهلوان نامی توران بدست رستم کشته می‌شود ، سپاه افراسیاب‌منهزم وخود وی فراری می‌شود . آنگاه به پیران دستور می‌دهد تا کیخسرو را بهلاکت رساند . پیران به‌افراسیاب

۱ــ در پهلوی و روی Varovy خوانده می‌شود . طبری این نام را (بروا) وابن‌مسکویه و ابن‌بلخی (بروین) قیدکرده‌اند . امابموجب روایات بلعمی‌وثعالبی ،کشنده‌ی‌سیاووش ،گرسیوز برادر افراسیاب بوده است .

توصیه می‌کند که در کشتن کیخسرو شتاب نورزد و او را به ختن بفرستد تا کسی ازوجودش آگاه نشود، و اینکار انجام می‌گیرد. رستم پیروزمندانه به توران‌زمین وارد می‌شود، مدت‌هفت‌سال درآن دیارسلطنت می‌کند و پس از آن به ایرانزمین باز می‌گردد. کیخسروباگمنامی درختن‌زندگی می‌کند و در ایران کسی ازاو نامی نمی‌برد. سرانجام گودرز وی را در خواب می‌بیند و پسر خود گیورا مأمور یافتن او می‌کند. گیو هفت سال در توران‌زمین بدنبال خسرو می‌گردد، ویرا می‌یابد و پس از گذراندن حوادثی فراوان بایران می‌آورد و هر دو مورد احترام کاووس قرار می‌گیرند. بیگمان‌کیکاووس‌برسرآن‌است‌که‌کیخسرورابه‌جانشینی‌خوبرگزیند،ولی‌توس‌میل‌داردفریبرزپسرکیکاووس بر جای پدر استوار گردد. پس قرار بر این میشود که هر یک از آندو که دژ بهمن[1] را بگشاید، جانشینی کاووس از آن وی‌باشد. باوجود طرفداری توس و دیگر پهلوانان ازفریبرز، وی شکست‌خورده و نومید باز می‌گردد. ولی کیخسرو پای مردی در میان نهاده‌دژرا می‌گشاید. کاووس شاه او را ببر سریر شاهی می‌نشاند و خود از شهریاری کناره می‌گیرد.

کیخسرو سوگند یاد می‌کند که کین سیاووش را از افراسیاب باز ستاند و برای ادای این سوگند، سپاهی گران به توران‌زمین گسیل می‌دارد. مردی پارسا و جنگاوربه‌نام هوم، افراسیاب را دستگیر کرده به کیخسرو تحویل می‌دهد. سر انجام کیخسرو بآرزوی خود می‌رسدوافراسیاب وگرسیوز رابخاک‌هلاک‌می‌افکند. پس‌ازآن‌تورانزمین، را در قبضه‌ی تصرف درآوره‌همه‌ی‌پهلوانانش رامی‌کشد و سپس‌لهراسب‌رابه جانشینی برمی‌گزیند. آنگاه در یک روز برفی که طوفان شدیدی نیز همه جا را فراگرفته‌است، درشرق ایران ناپدید می‌شود و دیگر هیچکس خبر و نشانی‌از او بدست نمی‌آورد.

مورخان اسلامی نظیر طبری و ثعالبی از فردوسی پیروی کرده و همانند او در این زمینه، منتها با نثر، قلمفرسائی کرده‌اند. صاحب مجمل التواریخ در اصل داستان بر راه شاهنامه و بند هش رفته و مدت شهریاری کیخسرو را شصت سال ذکر کرده است. ابن بلخی‌درروایت‌خود ازطبری متأثر شده و مطلب تازه‌ای را عنوان نکره است. مورخان‌متأخر ــ ازسده‌ی هشتم‌هجری به بعد ــ اغلب از شاهنامه‌استفاده‌کرده‌اند. حمدالله مستوفی شاهنامه را مورد استفاده قرار داده و مدت سلطنت کیخسرو را شصت سال دانسته است.

فرود برادر کیخسرو که از جریره دخترپیران و یسه زاده شده بود، یکی‌از پهلوانان‌رشید

۱ــ دژ بهمن قلعه‌ای بسیار مستحکم، دارای برج و باروئی استوار و محل پرستش‌بتان‌بود. بنابر یک روایت، قلعه‌ای طلسم شده‌بود که انسانهای معمولی بآن دسترسی نداشتند.

لشکر توران می‌شود و در اثنای جنگی که بگرفتاری و هلاک افراسیاب وگرسیوز می‌انجامد، وی و مادرش جریره نیز به هلاکت می‌رسند.

۵- لهراسب (ائوروت اسپ Aurvat-Aspa)

کیانیان به دودسته یا طبقه تقسیم می‌شوند: نخستین دسته کیقباد تا کیخسرو را در بر می‌گیرد و دسته‌ی دوم از لهراسب پدر گشتاسب آغاز می‌گردد.

از نظرگاه تاریخی میان کیخسرو و لهراسب خلاء و فاصله‌ای وجود دارد که علیرغم کوشش پهلوی‌نویسان و تلاش شاهنامه سرایان در آوردن داستانهای الحاقی از منابع دیگر، هنوز هم این فاصله و خلاء در کمال وضوح وروشنی بچشم می‌خورد. در یشت پنجم یک بار از لهراسب تحت عنوان کوی لهراسب یاد می‌شود. زرتشت ایزد آناهیتا را می‌ستاید و از او می‌خواهد ویرا (زرتشت را) توفیق دهد تا کوی ویشتاسب پسر دلاورائوروت اسپ را به دین بهی بگرواند، و درین کار کامیاب می‌شود. جز این مورد که بطور ساده از لهراسب یاد شده است، در داوستانشان دیگری ازوی بچشم نمی‌خورد. چنین بنظرمی‌رسد که لهراسب در تاریخ قدیم فاقد عنوان پادشاهی بوده و داستانهائی که امروز درباره‌ی وی در نامه‌های پهلوی و روایات مورخان اسلامی و شاهنامه باقی مانده است، ازجمله صورتهای متأخری از سرگذشت وی باشد که برای پر شدن خلاء میان کیخسرو و گشتاسب ابداع گردیده است.

در نامه‌های پهلوی نسب لهراسب را چنین آورده‌اند: لهراسب، پسر اوز (Uz) پسر منوش، پسرکی پی سین، برادر کی اوس (کیکاووس.) امادردینکرد به نقل از بخشی از اوستا که مفقود گردیده است چنین آمده که لهراسب پیش‌ازگشتاسب سلطنت داشته و مردی محتاط، نیکوکار و دیندار بوده است. طبری و بلعمی مطلبی که مستقیماً به لهراسب مربوط شود ارائه نکرده‌اند. بموجب روایات آندو، چون لهراسب به شهریاری رسید و تاج برسرنهاد، تختی زرین ساخت، گوهرها بر آن نشاند، شهر بلخ را پایتخت قرار داد، آنجا را بلخ الحسنا[1] نام نهاد

۱- بلخ الحسنا = بلخ نورانی و روشن و بهشت گونه و بامی، چنانکه بهشت را بهشت بامی وهوشیدر موعودمزدیسنا را هوشیدر بامی گویند. این واژه در زبان پهلوی وامیگ و در لسان دری بامین است.

واو را لهراسب بن کی اوجی بن کی منوش بن کیفاشین می‌نامند . امادر شاهنامه با تفصیل بیشتری از وی سخن رفته است که در زیر خلاصه‌ای از آنرا باز می‌گوئیم .

چون کیخسرواز کارجهان وجهانداری دست کشید و آهنگ عزلت کرد ، لهراسب را احضار و او رابه‌جانشینی خود انتخاب ومعرفی‌نمود، بدینگونه‌لهراسب ناگهان واردحماسه‌ی‌ملی می‌شود . به‌حکایت‌شاهنامه‌لهراسب‌از بزرگزادگانی بود که توجه کیخسرو را بخود جلب‌کرده‌بودند ،وکسی گمان نمیکرد که وی به شاهی ایرانزمین برگزیده شود . بهمین جهت بزرگا ن کشور با شهریاری وی بمخالفت برخاستند . زال از نژاد و نام ونشان و هنر لهراسب با تردیدسخن‌می‌گوید . ولی کیخسرو به زال اطمینان می‌دهد که لهراسب از نژاد کیان ، از یشت کیقباد ، نبیره‌ی هوشنگ و در هنرها و آئین کشورداری و جنگ ازچیرگی کافی برخوردار است . هنگامیکه‌خبرناپدیدشدن کیخسرو منتشر می‌گردد ، لهراسب رسما " برگاه شهریاری ایرانزمین تکیه می‌زند . آنگاه ازهندو روم و چین هنرمندان و کارگران ماهر را به بلخ آورده صناعات‌ودانشها وفنون‌دیگرانرا درایران گسترش می‌دهد . لهراسب دارای دو پسراست که هرکدام در تاریخ حماسی و دینی‌وملی‌ارجی فراوان دارد :

دو فرزند بودش بسان دو ماه — سزاوار شاهی و تخت و کلاه

یکی نام گشتاسب ، دیگرزریر — که زیر آوریدی سر نره شیر

دو تن از نبیرگان کیکاووس در دربار لهراسب بسر می‌برند و شاه با پرداختن بدان دو، از کار پسران خویش غافل می‌ماند .گشتاسب که ازین بی‌توجهی دل‌آزرده شده است ، به قهر و خشم از پدر روی بر می‌تابد ، به شهر روم می‌رودو در آنجا با کتایون دخترقیصرعروسی می‌کند . لهراسب‌پسر دل‌آزرده را فرا می‌خواند ، تاج و تخت شاهی بدومی‌سپاردو خودبه‌عبادت‌مشغول می‌شود . شاهنامه‌و اکثرتاریخنگاران‌مدت‌پادشاهی‌لهراسب را یکصد وبیست سال دانسته‌اند .

اکنون سی سال از آغاز اعتکاف لهراسب درنور بهار بلخ و اشتغال وی به عبادت‌گذشته است . گشتاسب بمناسبتی از پایتخت دور می‌شود . ارجاسب خداوندگارخیونان این‌غیبت‌را مغتنم شمرده ناگهان با سپاهی گران به ایران می‌آید و جنگ را آغاز می‌کند . لهراسب که در جنگاوری و دلاوری شهره است ، دست بکار می‌شود و با وجود پیری و کهولت ، پهنه‌گاه نبردرا بر تورانیان تنگ می‌سازد . کهرم سپهسالار توران که در می‌یابد هیچیک از پهلوانان آندیاربه تنهائی در برابر لهراسب نیروی پایداری ندارد ، دستور میدهد همه یکجاوبطور دستجمعی‌بر او حمله برند . جنگاوران توران با دریافت این دستور ، لهراسب را در میان گرفته با تیرباران شدید و مداوم او را از پای در می‌آورند .

۶ـ گشتاسب (کوی ویشتاسپ) (Kavi Vishtaspa)

دراوستاوبویژه‌در گاتاهااز گشتاسب یاد شده که پادشاه ناحیه‌ی خاوری ایرانست ،زرتشت درزمان وی به پیامبری مبعوث می‌شود ، او و وزیر خردمندش‌جاماسب‌آئین‌زرتشت‌رامی‌پذیرند و در زمره‌ی‌هواخواهان پر شور وی در می‌آیند ـ چنانکه خاندان گشتاسب ، از قبیل پسرانش اسفندیا رو پشوتن‌وزریر ، نیز از پیروان و هواخواهان پر حرارت زرتشت بودند . بهمین جهت در اوستا ، منابع پهلوی ، شاهنامه و تواریخ اسلامی از وی بیش‌از دیگر شاهان این سلسله‌سخن رفته است . نام این پادشاه در زبان پهلوی‌به‌شکل کی‌وشتاسپ(Kai Veshtaspa)ودرفارسی بصورت کی‌گشتاسب درآمده است .

در نخستین بخش گاتاها می‌خوانیم که زرتشت از اهورا مزدا درخواست می‌کند که‌حاجت او (زرتشت) و ویشتاسپ ـ بدون داشتن عنوان کوی ـ برآورده‌شود . امادرموارد بعدی ،زرتشت عنوان "کوی" را بـر نام او می‌افزاید ، و این نشانه‌ی آنست که‌ویشتاسب بآئین‌یکتاپرستی‌گرویده و یاری دهنده‌ی این آئین شده است . ویشتاسب با وجود دارا بودن مقام شهریاری ، همچون توده‌ی مردم که بآئین خداپرستی گرویده‌اند ، دین‌بهی را می‌پذیرد و چون اینکار را مطابق با اصول‌تعالیم مزدائی از روی میل و رغبت انجام می‌دهد ، همگام‌با زرتشت دراشاعه‌وگسترش آن می‌کوشد . دریسنا نیز چند جا از وی یاد شده که همه درباره‌ی ایمان اوست ، و بنا بـراین منبع مزبور مطلب جدید و نکته تازه‌ای بدست نمی‌دهد .

ویشتاسب در جهت گسترش‌آئین تازه می‌کوشد ، برای ایزد آناهیتاقربانی‌تقدیم می‌دارد وآرزو می‌کند بر دشمنان سرسختش‌تزیونت و پشن وارجاسب چیره‌آید ، و درین زمینه کامیاب می‌شود . بنابرروایت‌یشت نهم ، وی دربرابررود دائی تیا (Daitya) برای ایزد درواسپ (Drvaspa)[1] قربانی‌کرده‌تقاضا دارد بر اشت ائوروـنـت(Ashta Aurvant) و در شی‌ـ نیک (Drashinik) که ازدیویسنان و دروغپرستانند پیروز شـود ، دیویسنان دیگر چون سپین ج اوروشک و ارجـت اسپ را در میدان نبرد براندازد ، دوبانوی‌ایرانی[2] را کەاسیر خیونان (Khyaona)[3] شده‌اند رهائی بخشد ، کشور خیونی‌ها را ویران سازد و هزارنفر

۱ـ نام‌ایزد نگهدارنده و حامی‌جانوران . ۲ـ دخترانش هومایا (همـا) و واریذکنا (بەـ آفرید)که پس از کشته‌شدن لهراسب ، بدست ارجاسب افتاده بودند . ۳ـ خیونان یا هی اون (Hyaona) گروهی‌ازتورانیان‌بودندکه‌در شمال شرقی ایران می‌زیستند . درزمان‌ویشتاسب ایرانیان‌بااینگروه‌نبردهای فراوانی‌کردندکه به جنگهای مذهبی معروف است . شاهنامه‌نیزواژه‌ی

از آنها را به هلاکت رسانده و ایزد درواسپ نیز کامیابش می‌گرداند.

واما راجع به روایات پهلوی. بنابر تصریح دینکرد، یکی از قطعات گمشده‌ی اوستاکه ویشتاسپ ساست ـ نسک (Vishtasp-Sast-Nask) خوانده می‌شده، سرگذشت این شهریار و صفات و خصائل وی را در برداشته است. بی شبهه گرویدن گشتاسب به زرتشت برای مؤمنان وروحانیان بهدین موضوعی بسیار جالب توجه و غرور آفرین بوده است.

ازسه آتشکده‌ی معروف ایران، دوآتشکده به‌ویشتاسب منسوبست. نخستین آنها، آتش شاهنشاهی یاآتورگشسب است که کیخسرو آنرا برفراز کوه اسنوند(Asanvand) بنیاد نهاده است. دوآتشکده‌ی دیگر عبارتند از آتور فربغ (Atur Farbagh) یا آتش مؤبدان و آتور برزین مهر (Atur Barzin Mahr) که در زمان ساسانیان شهرت فراوان داشتند. دو آتشکده‌ی اخیر بوسیله‌ی ویشتاسب بنیاد نهاده شده است. بنابر روایات دو کتاب بند هش هندی و ایرانی، آتور فربغ را جمشید بر بالای یکی ازکوههای خوارزم بنانهاد، اما در عهد ویشتاسب بفرمان او این آتشکده از نو در کوه رشن (Roshn) واقع درکابل ساخته و آتش آن بر افروخته شد، و این بنای مجدد هنوزدرآن موضع باقیست.

در اوستا از پسران متعدد وی نام رفته است ودو تن از آنها بنام اسفندیار و پشوتن بویژه مورد اعتنا و توجه بسیارند. همچنین در مأخذ مزبور نام دو دختر او هوما یا هما وارید کنا (درشاهنامه به آفرید) ذکر شده است. در شاهنامه نام همسرش‌را کتایون دختر قیصر روم، و در اوستا هوت اسا (Hutasa) از خاندان نوذر قید کرده‌اند.

بنا به گفته‌ی شاهنامه، لهراسب دوفرزند بنام گشتاسب وزریر داشت، امادونفر ازنوادگان خیون مورد توجه وعلاقه‌ی وی بودند. از آنجا که شهزاده‌ی جوان گشتاسب می‌اندیشید که ممکنست لهراسب یکی از آندو را به جانشینی خود برگزیند، از رفتار پدر بیمناک شده روزی در مجلس عمومی از وی خواست که او را (گشتاسب را) جانشین خویش اعلام کند. لهراسب ازانجام این

خیون رابکاربرده است. در یشت‌ها ارجاسب، خی‌ا نی خوانده شده و مسلماً " قبیله‌ی اوهم خیونی نام داشته است. دریشت نوزدهم رساله‌های پهلوی همه‌ی پهلوانانی که در جنگهای مذهبی رقیب ویشتاسب واسفندیاروزریر و سایر پهلوانان و با ایشان در نبرد بوده‌اند، خیونی خوانده شده‌اند، در روایات دوره‌ی ساسانی از برخی از قبایل زردپوست شمالی بعنوان خیون نام برده میشود. امیانوس مارسلی نوس((Amianus-Marsellinus) مورخ رومی از خیونان و شاه آنان گروmباتس (Grumbates) که با شاپور دوم نبردها داشت، یاد می‌کند.

تقاضاسرباز زد ، و اوخشم‌آلوده با سیصد سوار زبده و وفادارخویش‌به‌هندوستان‌رفت .لهراسب زریر را فرستادتا اورا باوعده‌ی جانشینی باز گرداند .اما پس‌ازبازگشت وی ، لهراسب بوعده‌ای‌که داده بود عمل‌نکرد . گشتاسب دگر باره بعنوان اعتراض ایرانرا ترک می‌گوید ، به روم می‌رود وکتایون دختر قیصر را به همسری برمی‌گزیند . بالأخره مدتی‌بعد زریر به روم می‌رود و او را آگاه می‌کند که به جانشینی پدر منصوب شده است . گشتاسب بایران باز می‌گردد و بر تخت می‌نشیند .

گشتاسب شاهنامه از لحاظ خلق و خوی با گشتاسب اوستاتفاوت‌بسیاردارد : هر چه‌اوستا از بزرگواری ، دلیری و جوانمردی وی سخن می‌گوید ، شاهنامه‌نقطه‌مقابل‌آنرا بازمی‌نماید؛ مثلا" وی درباره‌ی‌پسرش اسفندیار رستمها رواداشته و موجبات مرگ دردناک آن پسر را فراهم آورده است و . . . و . . . و . . . روایات‌مورخان‌اسلامی‌خلاصه‌و مجمل‌مطالبیست‌که‌درشاهنامه‌بچشم می‌خورد ، چنانکه‌صاحب‌مجمل‌التواریخ‌و ابومنصورثعالبی‌این‌روایت را نقل کرده‌اند و در جوامع الحکایات عوفی‌نیز از داستان عزیمت گشتاسب به روم سخن رفته است .

مورخانی‌چون‌ابن‌بلخی و حمدالله مستوفی و جوزف‌شهر بیضای‌فارس‌را به‌گشتاسب‌نسبت داده‌اند . بنابر گفته‌ی مورخان ، طول دوران‌شهریاری گشتاسب صدوده‌وبقول‌شاهنامه‌صدو بیست سال است .

برای روشن شدن تاریخ ایران‌، ذکر یک نکته را در اینجا لازم می‌داند ، وآن‌اینست که در سی امین سال سلطنت گشتاسب ،زرتشت پیامبر ایرانی از آذربایجان به‌نزد وی می‌رود ، دین‌خودرا اعلام‌می‌داردواوستا را که بر پوست گاو نوشته شده است بر اوعرضه‌می‌کند وپادشاه باموافقت‌وزیر خردمند خود جاماسب ، پس ازانجام‌آزمایشهائی‌دین تازه‌رامی‌پذیرد .بموجب نوشته‌ی مورخان معتبری که نام آنها را در زیر خواهیم آورد ، زمان‌این‌رویداد ۶۵۰۰ سال‌پیش از ولادت عیسی مسیح بوده است.

گزان توس (Xantus)

قدیمی ترین نویسنده‌ی یونانی‌که از زرتشت نام برده‌،گزان توس است . وی زمان ظهور زرتشت را شش هزار سال پیش از لشکرکشی خشایارشا به یونان نوشته است [1]

۱ـ لشکریان خشایارشا در بهار سال ۴۸۰ پیش از میلاد به یونان عزیمت کردند .

۲ - دیوژنس

این دانشمند بسال دویست و ده پیش از میلاد می‌زیسته است . وی نیز ظهور زرتشت را شش هزار سال پیش از لشکر کشی خشایارشا به یونان و پنجهزار سال قبل از جنگ ترویا (Troya) قید کرده است [۱].

۳ - افلاطون

فیلسوف نامی یونان در سال ۴۲۹ قبل از میلاد چشم بجهان گشوده و بسال ۳۴۷ پیش از میلاد درگذشته است . افلاطون کتابی بنام آلکی بیادس (Alkibiadas) دارد.در ضمن زیر نویسها و یادداشتهائی که بوسیله‌ی شاگردانش ارسطاطالیس و هومودوروس بر کتاب مزبور نوشته شده ، زمان ظهور زرتشت ششهزارسال پیش از مرگ افلاطون قید گردیده است .

۴ - پلینوس

این دانشمند که به پلینوس بزرگ معروفست ، در سال ۲۳ میلادی زاده شده و بسال ۷۹ درگذشته است . وی در کتاب بزرگی که تحت عنوان "تاریخ طبیعی" از خود بجای گذاشته ، تاریخ ظهور زرتشت را ششهزارسال پیش‌از افلاطون دانسته‌است . بنابه‌گفته‌ی پلینوس ، موسی چندین‌هزارسال پس‌از زرتشت‌مبعوث شده‌است .وی‌با استناد به قول هرمیپوس ،ظهور زرتشت را پنجهزار سال پیش از جنگ ترویا ذکر می‌کند .

۵- پلوتارخوس

پلوتارخوس(Plutarkhus)وتئوپومپوس(Theopompus) نیز ظهور زرتشت را پنجهزارسال پیش از جنگ ترویا می‌دانند .

۶- اردشیر خبردار

این‌دانشمندپارسی‌زبان‌وبارون‌بون‌سن (Baron — Bunsen) دانشمندآلمانی

۱ـ با توجه باینکه جنگ ترویا و افتادن آن شهر بدست یونانیان در ۱۱۸۴ قبل‌ازمیلاد مسیح‌اتفاق‌افتاده‌است ، طبق‌این‌محاسبه زمان ظهور زرتشت با سال ۶۱۸۴ پیش ازمسیح‌انطباق دارد .

(در کتاب خود بنام جای مصر در تاریخ عمومی) زمان پیدایش زرتشت را ششهزارو پانصدسال پیش از ولادت مسیح قید کرده‌اند.

۷ - ولتر

این فیلسوف و نویسنده‌ی بزرگ فرانسوی درباره‌ی کارنامه‌ی ایران باستان مطالبی بسیار سودمند نوشته، زرتشت را به بزرگی یاد کرده و زمان پیدایش او را ششهزار سال پیش از کوروش کبیر دانسته است.

۸ - سپن‌سر

وی از دانشمندان کنونی پارسیان هندوستان است. دانشمند مزبور در کتابی بنام "دوره‌های زندگی آریائیها" که آنرا بزبان انگلیسی نوشته و بسال ۱۹۶۵ در بمبئی بچاپ رسانده است، بر اساس بررسیهائی که بر مبنای ستاره شناسی بعمل آورده، دوران زرتشت را ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح می‌داند. با بهره‌گیری از نظرات بالا و برداشت این نکته که زرتشت پیامبر یکتا پرست ایرانی ششهزاروپانصدسال پیش از میلاد میزیسته است، باین نتیجه می‌رسیم که مدت زندگانی گشتاسب ۱۴۵ سال و دوران شهریاریش ۱۲۰ سال بوده است.

۷ - اسفندیار (سپنت دات Spentodata)

در اوستا بیش از دوبار از این دلاور نامدار سخن نرفته و هیچیک از دو مورد هم مطلبی دال بر اشاره به داستانهای بعدی بدست نمی‌دهد. با اینهمه، وی یکی از پهلوانان نامی ایران و از جمله قهرمانان جنگ‌های مذهبی است که برای انتشار دین بهی بوقوع پیوسته است. در ماءخذ یاد شده (اوستا) به اسفندیار لقب تخم (Takhma) یعنی دلیر داده شده و هرچند درروایات دینی پهلوی سرگذشت مدون و منظمی ندارد، ولی شاهنامه این کمبود اوستائی و پهلوی را جبران کرده است. از قراین و اماراتی که مسعودی بدست می‌دهد چنین برمی‌آیدکه فردوسی برای شرح حال وی از منابعی جز خداینامه[1] سود برده است.

۱ـ خداینامه = شاهنامه.

گرچه اسفندیار بسلطنت نرسیده و طبق معمول نمی بایستی سرگذشت وی در مبحث مربوط به شاهان کیانی مورد بحث و بررسی قرار گیرد ، معهذا دلاوریها و جنگاوریهایی که برای پشتیبانی از دین زرتشت و بر انداختن دشمنان آن از خود نشان داده است ، این شایستگی را بوی می بخشد که در این موضع بتفصیل از او گفتگو کنیم . بهر حال یکی از نزدیکان گشتاسب بنام گرزم نسبت به اسفندیار دشمنی ورزیده نزد شاه از او بدگوئی می‌کند . بنا به روایت شاهنامه:

یکی سر کشی بود نامش گرزم — گوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کین همی داشت ز اسفندیار — ندانم چه شان بود آغازکار
شنیدم که گشتاسب را خویش بود — پسر را همیشه بداندیش بود

شاه بزودی تحت تاءثیر بدگوئی گرزم قرار می‌گیرد و برای دربند کشیدن فرزند به نیرنگ می‌پردازد؛ بدین ترتیب که جاماسب را بنزد وی می‌فرستد و فرستاده‌ی مزبور او را که از همه جا بیخبر است ، ببارگاه می‌آورد . پدر در حضور جمع فرزند را بباد سرزنش می‌گیرد و دستور می‌دهد تا او را به زندان افکنند ، و اسفندیار که از چند و چون کارها آگاهی ندارد ، ازین تصمیم حیرت می‌کند . این آغاز یک غمنامه‌ی بزرگ در داستانهای حماسی و تاریخ داستانی ایران و از سرگذشت دردناک سیاووش پر معنی‌تر است ، زیرا در اینمورد پدری مقدمات این پایان غم‌انگیز را برای پسر خویش ، آنهم پسری چون اسفندیار فراهم می‌آورد . از سوی دیگر سیاووش بدست دشمن آب و خاک خویش ــ یک تورانی ــ کشته می‌شود ، و حال آنکه در اینجا رستم این گرد نامدار و پهلوان بی‌بدیل حماسی ایرانست که چنین نقش شومی را بر عهده می‌گیرد .

هنگامیکه اسفندیار دربند است و گشتاسب در خارج از پایتخت ، ارجاسب به شرحی که گذشت موقع را مناسب دانسته با لشکری آراسته بر بلخ حمله می‌برد . در این حمله سپاه ایران منهزم ، لهراسب پیر کشته و دو دختر گشتاسب اسیر و در روئین دژ زندانی می‌شوند . چون خبر به گشتاسب می‌رسد ، آهنگ نبرد می‌کند . ولی در برابر ارجاسب تاب پایداری نیاورده لشکریان ایران منهزم و پراکنده می‌شوند . گشتاسب که بهنگام گشادگی آنچنان در حق پسر بیداد رانده بود ، در این تنگنا بفکر وی افتاده آزادش می‌کند و او را برای سرکوبی ارجاسب گسیل می‌دارد . اسفندیار با دلاوریهای فراوان از هفت‌خوان می‌گذرد ، به نیروی تدبیر و کیاست بر ارجاسب چیره می‌آید ، خواهران خود را از بند رهائی می‌بخشد و آنها را بایران بازمی‌گرداند . اکنون که کار نبرد یکسره شده و خیونان هزیمت یافته‌اند و ارجاسب بهلاکت رسیده است ، اسفندیار بنزد پدر بازگشته از او می‌خواهد تا طبق قراری که داشته‌اند ، سلطنت را به وی واگذارد . اما گشتاسب که به این مقام دل بسته و حاضر نیست از سریر پادشاهی بزیر آید ، به کاری ناجوانمردانه دست می‌یازد: رستم

پیشنهاد پدر و پسر را درباره‌ی پذیرش دین زرتشت قبول نکرده‌و بر دین نخستین خویش باقی مانده‌است. گشتاسب به‌اسفندیار ماموریت می‌دهد که‌به‌زابل رفته او را دستگیر کند، بند بردست وپایش‌نهدووی‌را به‌بلخ بیاورد. اسفندیار به فراست درمی‌یابد که این مأموریت نیز نیرنگی دیگر است و پدر می‌خواهد بدین حیله فرزند را از سر راه بردارد. اما وی خود را به پیروی از فرمان شهریار ملزم می‌داند. پس به‌زابل می‌رود و حوادثی بسیار بر وی می‌گذرد. از یکسو رستم حاضر نیست‌تن‌به‌خواری‌دهدو بگذاردبر دست‌و پایش بند نهند. ولی از طرف دیگر اسفندیارپهلوانی بی همتا و روئین تن است که رستم از عهده‌ی برابریش برنمی‌آید و بنابر این مرگ رامی‌بیندکه برای بلعیدنش دهان گشوده‌و چشم براه ایستاده‌است. اما سیمرغ [1] بیاری رستم شتافته او را از آسیب پذیری‌چشمان اسفندیار آگاه میکند. رستم تیری از چوب گز فراهم می‌آوردوبر دیدگان اسفندیار می‌زند و سپس ویرا مورد طعن و شماتت قرار میدهد:

چنین گفت رستم بـه اسفندیار — که‌آوردی آن تخـم زفتی ببار
تو آنی کـه گفتی که روئین‌تنم — بلند آسمان بر زمیـن بر زنم
هم اکنون بخاک اندر آیدسـرت — بسوزد دل مهربان مـادرت

و این‌سخنان‌کینه جوئی رستم را بخوبی آشکار می‌سازد. اسفندیار در اثر تیر رستم بخاک هلاک‌می‌افتد وبدین ترتیب سرگذشت دردناک پهلوان راستکرداری که قربانی بدگوئی دشمن و بدگمانی پدر شده است، به‌پایان غم‌انگیز خود می‌رسد.

بنا به روایت شاهنامه، اسفندیار بهنگام مرگ چهار پسر داشته که‌نام‌سه تن از آنان مورد تحریف و دستیازی قرار گرفته و با اسامی سه نفری که در بندهش‌آمده است، تطبیق می‌کند. نخستین‌نفربهمن‌ونام اوتحریف‌شده‌ی وهمن پهلوی و وهومنه‌ی (Vohumanah)اوستائی است. دومین پسر مهرنوش نامیده شده کـه محرف مهرترسه بوده و نام سومین فرزندیعنی نوش‌آذر نیز از تحریف آذر ترسه بدست آمده است. شاهنامه نام چهارمین پسر اسفندیار را

۱ـ دراوستا‌سیمرغ‌پرنده‌ای بابال‌و پر فراخ و بسیار گسترده است و در شاهنامه مرغیست که راهنمای آدمیان می‌شود و زال را به آشیانه‌ی خود برده او را بزرگ می‌کند. ولی‌نکته‌ای که مسلم بنظر می‌رسد اینست که واژه‌ی مزبور اصلا" سئن مرغا (Saena Meregha) و آن‌نام‌زاهدی هوشیار و با تدبیر است که در البرز کوه (قاف) زندگی می‌کند و چون زال رادر سایه‌ی حمایت‌خود‌پرورانده ، نسبت‌باوو فرزندش رستم احساس محبت می‌کند و در مواقع لزوم تدابیری تازه برای آندو می‌اندیشد و آنها را بمرحله‌ی عمل در می‌آورد.

آذرافروز توس‌قیدو تنها یکبار بدون آوردن هر گونه توضیحی ، بدین نام اشاره کرده‌است. در نبردی‌که‌بین‌اسفندیارو رستم در می‌گیرد ، دو پسر وی نوش آذر و مهرنوش نیز بترتیب بدست زواره برادر رستم‌وفرامرز پسر پهلوان موصوف به هلاکت می‌رسند.

چنانکه اشاره رفت ، اسفندیار در راه گسترش آئین زرتشت جد زیاد و جهد فراوان بکار بردوبه‌جنگها و لشکرکشی‌های بسیار دست زد. بموجب یک نامه‌ی پهلوی ، اسفندیاروزریربرای نشر و توسعه‌ی آیین بهی به هندو روم نیز لشکر کشیدند. طبق این روایت که بی‌گمان ریشه‌ای کهن‌دارد ،اسفندیار باعتبار کوشش‌های ارجمندش مورد توجه‌و عنایت زرتشت بوده، بوسیله‌ی آن پیامبر ایرانی روئین تن شده بود وبهمین‌جهت‌هیچ‌سلاحی بربدنش‌کارگرنمی‌افتاد.

۸ - بهمن(وهمن ، وهومنه)

پس‌ازکشته‌شدن‌اسفندیار ،گشتاسب را اندوه فرا می‌گیرد و ناله و زاری سر می‌دهد. آنگاه سلطنت‌رابه بهمن پسر بزرگ اسفندیار وا می‌گذارد و وی بجای نیای خویش بر تخت شاهی‌قرار می‌گیرد. درنامه‌های پهلوی ، وهمن پسر اسفندیار از عظم و اهمیت مذهبی برخورداراست. بنا به نوشته‌ی دینکرد ، وهمن‌پسراسفندیاریکی از خوتایان[1] ایران بوده و شهریاری دیندار ،کوشا ، پرکار و از مزدیسنان مؤمن بشمار می‌رفته است. در بندهش مقدمه‌ای وجود دارد که موردی از اختلاط و یکی انگاشتن کیانیان و هخامنیشان بدست می‌دهد. این‌تخلیط موضوع دربهمن‌یشت به نتیجه رسیده و از بهمن باعنوان اردشیر یاد می‌شود بدین معنی که وهمن واردشیر شخص واحدی بشمار آمده‌اند و بهمن ، لقب اردشیر دراز دست پسر اسفندیار فرض شده است. بموجب‌کتاب‌مورداشاره ،زمان‌شهریاری وهمن اردشیر دوران سیمین بوده ، چنانکه عهدگشتاسب عصر زرین معرفی شده است.

بنابرگفته‌ی آرتورکریستن‌سن ، وهمن یابهمن، جانشین گشتاسب را ــ که کی‌اردشیر هم نامیده شده ــ باعتبار جنگهای پیروزمندانه با ملل دوردست ، اردشیر درازدست خوانده‌اند. یکی دانستن بهمن‌واردشیردرازدست نتیجه‌ی آشنائی‌با مآخذ یهودیست. این معنی از آنجا برمیآید که‌بروایت‌بیرونی ،دریکی‌از فهرست‌های سلاطین قدیم صورت ظاهری نامها بگونه‌ایست که منشاء

۱ــ خوتا = شاه

یهودی آنها را باثبات می‌رساند ، مثل اینکه از اردشیر پسر خشایارشا با لقب (مقروشر) یعنی (ماکروخئیر)[1] یاد شده است . علاوه براین ، داستان بهمن تحت تأثیر مآخذ خارجی وبخصوص یهودی‌قرارگرفته‌است . طبری‌و بنقل از او بلعمی و صاحب فارسنامه از شاهان بابلی و اسرائیلی مانندکوروش، داریوش و اخشویرش با اختلاط و ابهام نام برده‌اند . مسعودی ادعا می‌کند که بازگشت یهود به‌اورشلیم در عهد بهمن افتاده وشهریارمزبورکه‌زنی یهودی‌داشته ، بکیش‌همسر خود گرویده ولی بعدا " از آن آئین دست کشیده و دوباره پیرو کیش زرتشت شده است .

همچنین درضمن‌سرگذشت‌بهمن‌می‌خوانیم‌که وی به یونان لشکر کشیده پیروز بازمی‌گردد ، بانتقام خون پدر با پادشاهان سیستان و زابلستان جنگ می‌کند و پس از کشتن رستم و پدرش دستان ، بسیاری از مردم سیستان و زابلستان را همراه با اوزوارگ (زواره) برادر و فرامرزپسر رستم‌باسارت‌می‌گیرد . بنابروایت‌شاهنامه و ثعالبی ، "چون بهمن پسر اسفندیار پس ازگشتاسب بر تخت سلطنت نشست ، به انتقام خون پدر به سیستان لشکر کشید ، با فرامرز پسر رستم به نبرد پرداخت و او را با وجود همه‌ی خدماتیکه بایران کرده بود ، بهلاکت رساند . همچنین‌با همدستی‌پادشاه‌کابل و شغاد یا شغای برادر مادری رستم ، پهلوان نامدار ایرانی را بانیرنگ درچاهی‌پر از سلاح کشنده سرنگون کرد و کشت ، و بدینوسیله افراد خاندان دلاور و جنگاوری که سالهای سال باین کشور خدمت کرده بودند از پای درآمدند و سیستان ویران شد . "بنای چندین شهر به بهمن نسبت داده شده است .

بهمن در اواخر زندگانی خویش پادشاهی را بدخترش هما واگذاشت و خود از سلطنت کناره گرفت . ضمنا " چون این دختر آبستن بود ، وصیت کرد که تاج وتخت شهریاری به‌دختر یا پسری تعلق گیرد که از این دختر بوجود خواهد آمد .

به گفته‌ی برخی از مورخان ، پایتخت بهمن شهر بلخ ، طول عمرش یکصد و دوازده سال ومدت سلطنت‌اوهشتادسال‌بود . بهمن دراواخرپادشاهی ، بخت‌نصر رابه‌تسخیرشهربیت‌المقدس گسیل داشت . بخت‌نصر بیت‌المقدس را ویران ساخت و بدستور او لشکریانش آنشهر را با شن و ماسه پر کردند . دانیال پیغمبر در زمان این پادشاه به پیامبری مبعوث گردید .

۱ــ ماکروخئیر = مقروشر = دیو بداندیشی و تکبر .

۹ـ همای چهر زادو داراب

هنگامیکه‌هما برتخت نشست، برادرش‌ساسان به نیشابور رفت و دیگرهیچگاه‌به‌بلخ‌بازنگشت و نامی از خواهر نبرد. هما بنارا بر عدل و داد نهاد، شهرهارا آباد کرد، رعیت را نواخت وموجبات‌رفاه‌و آسودگی مردم را فراهم آورد. سپس پسری بدنیا آورد ولی از بیم آنکه بزرگان کشور با توجه به وصیت بهمن تاج و تخت را از او بگیرند، شب هنگام فرزند را بهمراه مقدار زیادی زر و یاقوت در صندوقی نهاد. آنگاه صندوق را قیر اندود کرده آنرا به دجله افکند و چنین وانمود کرد که چنینش سقط شده است ـ که مورد قبول مردم قرار گفت. گازری صندوق‌را ازآب برگرفت‌کودک‌را داراب نام‌نهاده‌بزرگ‌کردوچون‌به سن رشدرسید، بتربیتش همت گماشت. داراب از کودکی به سواری و تیر و کمان‌میل‌فراوان‌داشت و درجوانی به آن عشق می‌ورزید.

به گفته‌ی شاهنامه و طبری و بلعمی، روزی داراب نزد مادرخوانده‌ی خویش رفته از او می‌خواهدکه پدر ومادرش را بوی‌بازشناساند. همسر گازر که‌چاره‌ای جز افشای حقیقت نمی‌بیند، داستان‌صندوق و زر ویاقوت را برای‌او نقل می‌کند. داراب اسب و شمشیر و سپری فراهم‌آورده رهسپار بلخ می‌شود. رشنواد سردار ایرانی که بدستور هما عازم جنگ با رومیانست، جوان را دیده نوازش می‌کند و ازاصل و تبارش جویا می‌شود. داراپ داستان صندوق و زر ویاقوت‌راباز می‌گوید. رشنواد درخواب می‌بیند که داراب شهریار ایرانست. پس مرکوب و سلاح مناسبی برایش فراهم آورده او را با خود به جنگ می‌برد. داراپ در نبرد با رومیان چنان رشادتی‌از خویش نشان می‌دهد که رشنواد و دیگر پهلوانان را خیره می‌سازد.آنها به ایران باز ـ می‌گردند ورشنواد طی نامه‌ای داستان داراب و صندوق و زر و یاقوت رابه آگاهی‌هما‌می‌رساند. هما داراب را با تشریفات ویژه‌ای به درگاه برده بارعام می‌دهد ومردم‌راآگاه‌می‌سازد که‌داراب پسراو و وارث‌تاج وتخت بهمن‌است .آنگاه تاج برسر فرزند خود نهاده از سلطنت کناره‌گیری می‌کند. بنابه روایت شاهنامه و اکثر مورخان، مدت پادشاهی هماسی و دو سال بوده است.

هما که می‌ترسد روزی داراب بروی خشم گیرد و او را بهلاکت رساند، مصمم می‌شود که دور از فرزند زندگی کند. پس از داراب درخواست‌می‌کند که حکومت پارس را بوی واگذارد. داراب پارس را به مادر می‌سپارد. هما درآنجا با عدل و داد فرمان می‌راند و پس ازسی‌سال حکومت، درهشتاد سالگی چشم از جهان فرو می‌بندد. درهمین اوان شعیب پادشاه عرب با لشکری‌گران بر ایران حمله‌ورمی‌شود. داراب‌طی نبردهای سخت ویرا متواری می‌سازد و بسیاری از لشکریانش را بخاک هلاک می‌افکند. آنگاه به پارس می‌رود و آن دیار را پایتخت خود قرار

می‌دهد و برهرد وخطه‌ی (پارس و بلخ) فرمانروائی می‌کند.

بنابروایت دیگری که ثعالبی وفردوسی‌آورده‌اند، داراب بزرگ با فیلفوس یافیلقوس پادشاه یونان جنگیده او را خراجگزار خود ساخت. سپس دختر فیلقوس را به همسری خویش درآورد و او را بهنگام آبستنی نزد پدرش (به یونان) فرستاد. در آنجاهمسر داراب پسری بدنیا آورد که ویرا اسکندر نام نهادند و از این تاریخ باعتبار انتساب‌این‌نام‌به پسر داراب، اسکندر بصورت‌یکی‌ازچهره‌های پهلوانی و شایستهٔ احترام ایرانیان درآمد. برخلاف روایات اوستا، شهردارابگرد‌بوسیله‌ی‌این پادشاه بنا شد که مدت دوازده سال پادشاهی‌کرده‌است. از داراب فرزندی بوجود آمد که او را بسیاق نام پدر دارا نام نهادند. بنابروایت طبری‌و بلعمی‌اسکندر نه پسر داراب، بلکه پسر فیلقوس بود. هنگامیکه اسکندر (که همان ذوالقرنین است) به سن رشد رسید، پدر را از تسلیم خراج به داراب منع کرد ولی فیلقوس همچنان‌بکار خود ادامه داد.

داراب شهریاری نیرومند و توانا بود. اغلب شهرهای جهان بوی‌خراج‌می‌دادند. دوران پادشاهیش ۱۲ سال و مدت زندگیش ۵۰ سال بود.

۱۰- دارایا دارای کوچك پسر داراب

دارا پس از مرگ پدر بر تخت شاهی نشست و به کشورگشائی پرداخت و ملک عجم‌سراسر زیر فرمان او قرار گرفت. وی شهر بابل (عراق) را پایتخت خویش قرار داد. شهریارانی‌که‌به داراب خراج می‌پرداختند، در زمان وی همچنان به خراجگزاری ادامه دادند. فیلقوس پادشاه یونان درگذشت و پسرش اسکندر برجای وی نشست. اسکندر در ابتدای امر برای دارا خراج می‌فرستاد. ولی‌بعدا" بر زنگستان‌حمله برد، پادشاه‌را متواری ساخت و گروه زیادی‌ازلشکریانش را به هلاکت رساند، عده‌ای از آنان را اسیر کرده به یونان برد و از دادن خراج به دارا خودداری کرد.

دارا شهریاری بیدادگر و ستم‌پیشه بود. وی با رفتار ناپسند خود دشمنی همهٔ سپاهیان و سرداران خویش را برانگیخت، بطوریکه افراد موصوف رهائی ازچنگ وی را نعمتی‌بزرگ می‌دانستند. چون اسکندر از ناخشنودی سپاهیان و مردم ایران از دارا آگاه شد، در سال‌سوم سلطنت خود که مقارن با چهاردهمین سال شهریاری دارا بود، بایران لشکر کشید. هنوزطول

زمان جنگ بین دو شهریار به یکماه‌نرسیده بود که بسیاری‌از لشکریان داراب‌ه‌اسکندر پیوسته‌او را به ادامه‌ی نبرد تحریض کردند. دارا در این جنگ کشته شد و ایران بدست اسکندر افتاد. مدت زندگانی دارا سی و پنجسال و دوران شاهیش چهارده سال بود. با مرگ دارا خاندان کیانی نیز راه انقراض پیمود.

دین آریاها در عصر کیانیان

آریاها در عصر ودائی دارای معتقدات ساده‌ای بودند. آنها بیشتر مظاهر طبیعت مانند خورشید، ماه ستارگان، آسمان و سپیده‌دمان را می‌پرستیدند و برای آنهاقربانی‌می‌کردند، موجودات مفید ونورانی را دئوه‌ها (Duevas) یعنی عناصر درخشنده‌می‌نامیدندوخدایان بزرگشان اینان بودند:

۱ ــ ایندرا (خداوند تندرو جنگ.)
۲ ــ وارونا (خداوند آسمان پرستاره.)
۳ ــ میترا (خداوند خورشید.)
۴ ــ آگنی (خداوند آتش.)

در عصر ودائی جمعیت آریاها روبگسترش رفت و به تیره‌ها و دسته‌های چندی تقسیم گردید. دربن‌میان‌دودسته‌ی‌مهمتری‌که‌به‌آریاهای ایرانی وآریاهای‌هندی‌معروف‌و از سایرگروهها بزرگتر بودند، از یکدیگر جدا شدند. افراد نخستین دسته راه مغرب و سرزمین‌فلات‌ایران‌در پیش گرفتند واعضای گروه دوم به جنوب رودسند مهاجرت کرده باعتبار محل اقامت خودسند (هندی) خوانده شدند.

یکتا پرستی

پیش از ظهور زرتشت، ایرانیان تحت‌تأثیر عوامل طبیعت و فرشتگان بودند و چندگانه‌پرستی دربین آنها رسوخ داشت. باظهورزرتشت‌وگسترش‌تعالیم‌او، ایرانیان‌نیزازچندگانه‌پرستی دست کشیده به یکتاپرستی روی آوردند. گاتها نخستین کتاب مقدسی است‌که‌در چندین‌هزار

سال‌پیش بشر را به شاهراه‌توحید راهنمائی‌کرد . کتاب مزبورباگروه‌پروردگاران آریائی به‌مخالفت برخاست و پرستش آفریدگار یکتائی را بنام اهورامزدا (هستی‌بخش بزرگ دانا) درمیان مردم استوار ساخت .

درسراسراوستاخداوند ــ اهورامزداــ آفریننده‌ی یگانه ، پروردگار تواناومقدس ، جاودانی و بر همه چیز آگاه دانسته شده است . برخلاف پندار گروهی که به زرتشتیان‌نسبت آتش‌پرستی می‌دهند ، دین زرتشت آئین توحید ، خداپرستی و بیزاری از ستایش خدایان و عناصر است .

پروفسور رضوی در کتاب " پارسیان اهل کتابند " می‌نویسد که زند اوستا در مورد راستی و پرهیزکاری ــ که از اصول ثابت همه‌ی ادیان الهی و کتابهای آسمانیست‌ــ احکام‌ودستورات شدیدی صادر کرده وتقوی و پارسائی را خوشی و سعادت این جهان و راه وصول به‌آسایش و امان و راحتی و اطمینان خوانده است . این کتاب همچنین پرهیزکاری را به جامهٔ سرفرازی و عزت ، و فسق وفجور و شرارت را به لباس رسوائی و فضاحت تعبیر کرده‌است . پسندیده‌ترین قربانیهای راه خدا اندیشه و گفتار و کردار نیک ، صالحترین دادگاه عدالت وجدان‌پاک ، راستی اساس و بنیان همهٔ فضایل و کمالات،و نادرستی بمثابهٔ بدترین گناهان سزاوار عقوبت وکیفراست . در این‌کتاب درمورد کار و کوشش که باعتبار فایده و باروریش نگهبان پاکی‌وعصمت و سد راه اغوا و وسوسه است توصیه و از تنبلی و بطالت بعنوان سرچشمه‌ی بینوائی‌ونیازمندی‌و مورث شرمساری‌ونکبت یاد شده‌ودرمورد دستگیری‌وکمک به‌همنوع و صمیمیت و خیرخواهی تأکید فراوان رفته است . ازاعتقادپارسیان به‌خدای یگانه ، پاداش نیک و بد در روز جزاو پاکدامنی و صفات و ملکات پسندیده که از اصول و قواعد اخلاقی پیامبرشان اخذ شده است ، چنین برمی‌آیدکه‌آنهایک‌ملت‌خداپرست بوده‌اندو زرتشت نیز پیامبری بوده که همچون پیامبران‌دیگراز جانب آفریدگار مبعوث شده و ملکوت خدا را در روی زمین مستقر کرده است .

تولدزرتشت

همانگونه که درمورد غالب پیامبران و قهرمانان‌اساطیری‌معمولست ، درباره‌ی تولدزرتشت نیز روایات و نقل‌هائی بوجود آمده که به‌پیدایش این پیامبر ایرانی رنگ ویژه‌ای می‌بخشد . بموجب کتاب دینکرد که از نوشته‌های دینی پهلویست ، برای تحقق ولادت پیامبر ایرانی سه جزء : یعنی فره یزدانی ، روان و تن لازم بود که هرسه منشاءآسمانی داشت .

فره‌ایزدی چیزی روحانی بود، چون پاره‌ای نور یا نیرو، که گاه بصورت کبوتر و شاهین درمی‌آمد، از طرف خداوند در جسم مردان برگزیده حلول می‌کرد وموجبات نیرومندی وپیشرفت آنها را فراهم می‌آورد و چون از آنان جدا می‌شد، به شکست ونومیدی دچار می‌گشتند. هنگامیکه اهورامزدااراده کرد تا فردی برگزیده را به رهبری و راهنمائی مردم برانگیزد، درباره‌ی فره‌وی به اندیشه فرو رفت. آنگاه فره موردنظر را از سپهر ششمین یعنی مرکز روشنائی بیکرانه که فره نخستین در آن‌جای داشت برگرفت وبه خورشید منتقل ساخت. پس از آن فره مزبور به ماه‌واز ماه به ستارگان منتقل و بدینوسیله پرورده‌شد وسپس به آتشگاه خاندان فراهیم انتقال‌یافت، و آتشگاه مزبور بی‌آنکه مایه‌ی سوختی بر آن افزوده شود همچنان می‌سوخت. آنگاه فره ایزدی به همسر فراهیم منتقل شد که آبستن بود. این زن دختری زاد که او راد غدونام نهادند. ازهمان آغاز زایش دغدو، نشانه‌های بزرگی در او آشکار بود و چون به پانزده سالگی رسید، مانند خورشید درخشان بود و شب هنگام همچون خورشیدی پرفروغ می‌درخشید. دیوان و دست ــ نشاندگان اهریمن که ازتولد زرتشت آگاه بودند و می‌دانستند که با ظهور این پیامبر هستیشان بخطر خواهد افتاد، فراهیم را وسوسه کردند که بین دختر خود و جادوان رابطه و پیوندی برقرار کند، و هدفشان این بود که موجبات تباهی ویرا فراهم آورند. فراهیم کەازدرخشندگی و شگفتی‌های وجود دختر خویش در اندیشه فرو رفته بود، او را به رئیس قبیله‌ی سپیتمان (Spitman) سپرد که با وی دوستی داشت. رئیس‌قبیله‌که آثار نجابت و بزرگی رادرسیمای دختر جوان آشکار می‌دید، ویرا بگرمی پذیرفت و درمیان خانواده‌ی خود جای داد. آنگاه‌میان دغدو و پوروشسپ (Poroushasp) پسر رئیس قبیله کشش و مهری بوجود آمد که به پیوند زناشوئی انجامید.

جزء دوم، روان زرتشت بود که اهورامزدا آنرا همچون روان ایزدان بیافرید. بنابرفلسفه ومآخذ اساطیری، ارواح پیش از حلول در تن و آمیختن با جسم، در آسمانها جای دارند. روان زرتشت نیز پیش از زایش او، در جهان بالا می‌زیست. چون هنگام تولد وی فرا رسید، بهمن و اردیبهشت‌که دو تن از ایزدان والامقام بودند، ساقه‌ای ازگیاه مقدس هه‌اومه (Hauma) یا هوم فراهم آورده روان زرتشت را در آن جای دادند. آنگاه پوروشسب در صحرا بسوی آن‌گیاه کشانده شد و آنرا برداشته بخانه برد، و بدین‌ترتیب بود که روان زرتشت از جایگاه آسمانی خود به زمین انتقال‌یافت.

اکنون هنگام آن بود که جزء سوم یعنی تن زرتشت فراهم شود. انجام این‌کار به دو ایزد دیگر به‌نامهای امرداد (ایزد آب) و خرداد (ایزد گیاهان) سپرده شد. دو ایزد مزبور کار

خودرا در آسمان بپایان بردند و با باریدن آنرا به زمین منتقل ساختند ، و بدین‌ترتیب مایه‌ی تن زرتشت نیز در دل گیاهان جای گرفت . گیاهان روئیدند . پوروشسپ با راهنمائی امرداد و خرداد ، شش گاو خودرا برای‌چرا به صحرا برد . گاوان از گیاهی که دارنده‌ی مایه‌ی تن زرتشت بود خوردند و پستانهایشان پر از شیر شد . دغدو گاوان رادوشید ، پوروشسپ شاخه‌ی مقدس هوم را که خشک شده‌بود سائید و در شیر ریخت و هر دو از آن شیر نوشیدند . بدین‌گونه دغدو که فره ایزدی زرتشت رادر خویش‌داشت ، روان و مایه‌ی تن او را نیز در وجود خود گرد آورد و پس ازاندک مدتی زرتشت تولد یافت .

پیکار زرتشت با اهریمن

بموجب فصل نوزدهم کتاب وندیداد چون زرتشت در خانه‌ی پوروشسپ دیده به جهان گشود ، (۶۵۰۰ سال بیش از مسیح و در سال سی‌ام سلطنت لهراسب شاهنشاه ایران) اهریمنان و دیوان در ورطه‌ی هلاک افتادند . زشتکاران ، دروغ پراکنان و نابکاران نیز همه در بیغوله‌ها پنهان شده فریاد برآوردند که : اینک زرتشت پیک‌راستی ونیکی‌زاده‌شده‌است ، چگونه خواهیم توانست او را براندازیم ؟ او حامل راستی و نیکوئی است و اینها سلاح‌هائی هستندکه ما را تباه‌می‌کنند . برابر روایات ، چون زرتشت زاده شد چنان خنده‌ای کردکه‌هر کس‌درآنحدود بود ، صدایش را شنید . پشت سرش برجسته و پیشانیش بلند بود ، و همگان فر و شکوهش را می‌ستودند .

چون زرتشت پای به جهان نهاد ، پیرامون دوران سرون یا دوراژان دیو و افسونگربزرگ را ظلمت و تاریکی فرا گرفت . دیو ازهراس بر خود لرزید و چون دریافت‌که‌زرتشت پیامبریست که جادو و افسون و دروغ رااز بنیان برخواهد کند و همه‌ی‌جادوان و بدکاران را ازپهنه‌ی‌زمین بر خواهد انداخت ، به فکر چاره افتاد : یاران و جادوان را به گردهمآیی فرا خواند . چون‌گرد آمدندبآنان هشدار داد و سپس سه تن از آنان را برگزید تا کار زرتشت رابسازندوپیش از آنکه فروغش جهانرا فرا گیرد، آنرا خاموش سازند . برگزیدگان به محل تولد زرتشت رفته آن‌خانه را به آتش کشیدند . دغدو که پس از مدتی فرا رسیده بود بامشاهده‌ی‌شعله‌و دودسراسیمااندیشید که کودکش سوخته است ، امابانهایت شگفتی‌زرتشت را دید که در میان آتش ببازی‌سرگرمست . دوران‌سرون‌که‌ازین‌تلاش‌نابخردانه‌طرفی‌نبسته بود ، بر آن شد تاکودک‌رادر گذرگاه‌گله‌ی‌عظیمی

ازگاوان قرار دهد . اما نخستین گاوی که‌به زرتشت رسید ، ایستاده برای وی جان پناهی‌ساخت و آنقدر این کار را ادامه داد تا همه‌ی گاوان عبور کردند ؛ واینبارهم‌کودک جان بسلامت‌برد .

جادوگر بزرگ که یکبار دیگر تیرش بسنگ خورده بود ، ترتیبی دادتا کودک‌درپیش‌گرگان درنده‌انداخته‌شود .اماگرگان نیز بدو آسیبی نرساندند . علاوه بر آن ، دو بز به‌میان‌حیوانات درنده رفته طفل را شیر دادند .

زرتشت‌ازهفت‌سالگی‌تا پانزده سالگی نزد برزین خردمند مقدس بزرگ زمان به فراگرفتن اصول مذهبی،روش کشاورزی و درمان بیماران مشغول شد و چون در جرگه‌ی‌مردان‌بالغ پذیرفته شده بود،کمر بندی را که نشان چنین مقامی بود بر کمر وی بستند . پس از اندک‌مدتی‌تورانیان برایران‌حمله‌بردند .زرتشت‌جوان‌نیز چون‌دیگران‌برای‌دفاع از میهن جنگ افزار برداشت‌وعازم نبردشد .در این‌پیکارکه‌مدتهابدرازاکشید ،کسان‌بسیاری‌دراثرزخمهای‌حاصل‌ازسلاحهای‌برنده و جان‌ستان‌بکام‌مرگ‌می‌رفتند .دروغ‌وکژی‌غالب‌می‌آمدومردان بیگناه کشته می‌شدند .زرتشت‌که‌از دیدن اینهمه‌نابسامانی آزرده‌دل شده بود ، از صف جنگاوران بدرآمد تا به درمان خستگان و زخمیان پردازد .وی پیوسته ازینسو بدانسو می‌رفت ، مرهمی بر زخمی می‌نهاد و دلخسته‌ای راباتفقدی‌شادمان‌می‌ساخت. پیوسته‌یاردردمندان و دستگیر بلازدگان بود و نمی‌توانست‌نسبت به رنجها وآلام جسمی و روحی مردم بی‌تفاوت باشد . می‌دید که دیو پلیدی چگونه به‌قله‌ی پیروزی رسیده و فرشته‌ی نیکی چسان رخ در پرده نهاده است . جهانرا عرصهٔ نبرد دروغ‌و راستی ، نیکی و بدی و نور و ظلمت می‌یافت و در این اندیشه بود که چگونه میتوان بر پلیدی و زشتی پیروز گردید .

جنگ بپایان رسید و اثرات شوم آن نیز رفته رفته ازمیان رفت . پس از زمانی دوری از کسان‌و زادگاه ،درحالیکه‌هستهٔ اصلی تفکر و اندیشه‌اش شکل می‌گرفت ، بمیان خانوادهٔ‌خویش بازگشت . دراین‌زمان‌بیشتراوقات‌خود را به اندیشه وتفکر می‌گذرانید و تلاش می‌کرد تا بتواند راهی برای رفاه وآسایش آدمیان پیدا کند . خویشان اندرزش دادند و دختری زیباروی را به همسریش درآوردند . مدتی درمیان مردم و خویشان خود بسر برد ، ولی فکرش به‌کارهائی‌بس بزرگتر و انسانی‌تر مشغول بود . در اندیشه بود تا راهی بیابد که رنج مردم را کاهش‌دهد ، آنها را بجای انهدام وویرانی به سازندگی وآبادانی برانگیزد ، زشتی و پلیدی را برافکند و راستی و نیکی را روان سازد . برای کار خودبه‌گوشه‌ی خلوتی نیاز داشت تا در آن مجال تفکر داشته باشد. پس خان و مان رها کرد و در کوه سبلان منزوی شد . می‌خواست آنقدر در آن

جایگاه بماند و بیندیشد تا راه رستگاری را بیابد، و در این هنگام بیست ساله بود. مدت ده سال به اندیشه و تفکر پرداخت. اندک می‌خورد و خوراکش میوه و ساقه‌ی گیاهان بود. کمتر می‌خفت و بیشتر می‌اندیشید. اهریمن و دست نشاندگانش زرتشت را وسوسه می‌کردند، اما‌وی با عزمی‌راسخ و نیروئی‌استوارآنانرااز خوددورمی‌ساخت. مردمی که از بیداد و ستم جادوگران و بدخیمان بستوه آمده بودند، در انتظار دریافت فرمان زرتشت دست از کار می‌کشیدند.

سرانجام‌اهورامزدازرتشت رامورد وحی‌قرارداد: "در روز نخستین که‌مردمان آفریده‌نشده بودند، . . فروهر تو به‌تنهائی نیمی از آسمانرا حمل میکرد. من ترا از همه‌ی امشاسپندان‌و ایزدان بهتر آفریدم و گرامی‌تر می‌دارم."

پس از دریافت این پیام آسمانی، رازها بر زرتشت آشکار شد؛ دریافت که بر جهان دو نیرو فرمان می‌راند: یکی نیکو ومثبت بنام سپنتامینو(Spanta Mainyu) ودیگری‌بدومنفی باسم انگره‌مینو(Angra Mainyu) که همان اهریمن است. و نیز دانست که راه رستگاری چیست و کدامست و مردم برای رهائی از رنج و زشتی چه کارهائی باید انجام دهند. پس‌از دریافت الهامات بسیار، سرانجام زمان دعوت فرا رسید. از کوه بزیر آمده بمیان مردم رفت و سه اصل خوشبختی وسعادت را به مردم اعلام کرد.

آغاز رسالت زرتشت

در آنزمان دو گروه از مردم در ایران‌زمین بسر می‌بردند:

۱ـ شهرنشینان که به‌زراعت و پرورش احشام و ستوران رغبت داشتند و زرتشت خوداز این گروه بود. اینان طبیعت یعنی ماه، خورشید، ستارگان، باران، آتش‌آن عنصروالا، وآب، سرچشمه‌ی زندگی، را تقدیس می‌کردند. خانواده را محترم می‌داشتند واز بیابانگردی و چادرنشینی دوری می‌گزیدند.

۲ـ چادرنشینان‌و صحراگردان‌کماحشام وستوران بسیار درراه خدایان قربانی‌می‌کردند. آنان خدایان فراوان قدیم یا گروه دیوانرا می‌پرستیدند و به چپاول و غارتگری می‌پرداختند. زرتشت این گروه را پیروان دروغ وپویندگان راه ناراستی می‌خواند؛اما همواره از آنها دعوت می‌کرد تا در جمع راستان وارد شوند.

درآنزمان‌مراسم‌قدیم‌آریائی : فدیه دادن (قربانی)،رسم باده گساری مقدس و پرستش خدایان بسیار رواج داشت . هنگامیکه زرتشت مردم را به راه راست و پرستش اهورا مزدا خدای یگانه و ترک‌عادات‌وآداب‌ورسوم‌پیشین‌فرا خواند ، نخستین کسی که دعوتش را پذیرفت و پیرو‌راستین و وفادارش شد ، پسر عمویش مدیو ماه بود که تا پایان زندگی در این راه گام‌برداشت وپیوسته در مصائب و سختی‌ها زرتشت را یاری کرد .

به گفته‌ی اکثر مورخان ، زرتشت در غرب ایران متولد شد و تا پیش‌از آنکه احساس کند اجراکننده‌ی رسالتی شده است ، به‌آرامی روزگار می‌گذرانید . هنگامی که رسالت خود رااظهار کرد ،روحانیان ، ارباب نفوذ و نجبا که ویرا بدعتگذار ورافضی می‌شمردند ، به رایزنی‌پرداخته حکم به تبعیدش دادند ؛ زیرا انجام رسالت وی متضمن آن بود که قیوددست‌و پاگیررابگسلد ، اساس‌خرافات‌و موهومات‌آئین قدیم را براندازد ، مردمان را به راه راست و خوشبختی‌رهنمون گردد و افراد انسانی را از بندهای ظلم و تعدی جابران یعنی نجبا و روحانیان رها سازد. زرتشت اراده‌ی آدمی را می‌ستود. بنظر وی کار یک اصل محترم و آزادگی و رهائی از قیدو استثمار دیگران قاعده‌ای مسلم بود. خدایان و بتان جز پاره‌سنگها و تکه‌چوبها چیز دیگری نبودند و خداوند یگانه اهورا مزدا بود که آدمیانرا نیروی عقل و تمیز می‌بخشید .

با صدور حکم تبعید ، زرتشت چاره‌ای جزمهاجرت نداشت . درمیان باد و طوفان وسرما و بوران کوه و دشت را درنور دید و به خطه‌ی پادشاهی گشتاسب رسید . بدیدار شهریارنائل آمد ، درباره‌ی آئین یکتاپرستی با وی سخن گفت و از او خواست تا بدان کیش درآید . پاسخ گشتاسب این بود که چنانچه زرتشت با کاهنان بمناظره پردازد و بر آنان فایق آید ، به‌آئین نوین خواهد گروید . نتیجه‌ی‌بحث و مناظره بسود زرتشت بود و از آنجا که گشتاسب هنوز در پذیرش‌این کیش جدید تردید داشت ، وزیر دانا و خردمند خود جاماسب را مأمور‌رسیدگی‌به عقاید وی کرد. جاماسب که خود فریفته‌ٔ اصول اخلاقی زرتشت شده بود ، جانب اورا گرفت و گشتاسب طبق پیمانی که بسته بود به آن کیش گروید و با قبول آندو ، مردم نیز آئین نوین را پذیرفتند و بدین ترتیب کیش زرتشت رفته رفته تمامی نواحی ایران را فرا گرفت .

تعالیم زرتشت

آئین زرتشت براساس سه دستور اخلاقی مهم قرار می‌گرفت که تا آنروز هیچکس نظیرش

را ابراز نکرده و بنابراین ازهر حیث تازه و بکر بود. سه دستوراخلاقی‌مزبورـکه درواقع‌اساس تعالیم زرتشت‌راتشکیل‌می‌دهدـ در سه عبارت کوتاه خلاصه شده بود:

اندیشه‌ی‌نیک.

گفتار نیک.

کردار نیک.

در کتاب، اوستا کرارا" از این سه دستور اخلاقی یاد و درباره‌ٔ آنها با بیانی ستایشگرانه بحث و گفتگو شده است. اندیشه‌ی نیک گفتار نیک را ببار می‌آورد و در دل انسان تخم نیکی می‌پروراند و درنهایت به صورت کار و کردار پسندیده‌درمی‌آیدکه‌عاملش موردلطف اهورامزدای دانا وتوانا واقع شده و شایستگی ورود به بهشت برین را پیدا می‌کند. عکس قضیه اینست که انسان با داشتن نیت بد، به وسوسه‌ی اهریمن نفس و هوی گرفتار می‌شود، گفتارش سراسر دروغ و کردارش همه معصیت و گناه خواهد بود.

بموجب کتاب اوستا، در بهشت برای هریک از این تعالیم سه‌گانه مقام و مرتبه‌ی‌ویژه‌ای تعیین گردیده و در فصل ۵۷ فقره‌ی ۱۳ کتاب منیوخرد[1] مراتب مزبور هومتگاه، هوختگاه‌و هورشتگاه ذکر شده است.

در فصول ۷ و ۸ و ۹ کتاب اردویرافنامه[2] راجع به این سه طبقه‌ی بهشت چنین توضیح داده شده است: نخستین آنها که جای اندیشه و پندار نیک است، در کره‌ی ستارگان، دومی در فلک ماه و سومی در فضای بلندترین روشنائی جای دارد. روان نیکوکاران پس از طی این مرحله به فضای فروغ بی‌پایان می‌رسد که در اوستا انغزه رئوچه (Anaghra Raocha) نامیده‌شده‌است‌و بارگاه‌جلال‌اهورامزدایاعرش اعظم که در اوستاگرونمان (Garonmana)، و درادبیات فارسی گرزمان (Garzeman) یعنی خان ومان ستایش نام دارد، و نیز انگهو وهیشت (Anghu Vahishta) یعنی بهترین جهان یا بهشت‌برین در آن (فضای فروغ بی‌پایان) قرار گرفته است.

برای دوزخ نیز چهار طبقه معین شده است که بترتیب دوژوخت (Dujhukhta)، دوژمت (Dujhmata)، دوژورشت (Dujhvarshta) و بالاخره انغرتمنگه (Anaghra Temangha) یا فضای تیرگی بی‌پایان خوانده می‌شود. گناهکار پس ازرسیدن‌به پل‌چینوت (Chinavat) "پل صراط" درگامهای نخستین‌به‌سه‌محل‌اندیشه‌ی

---

۱ و ۲ــ یکی از کتابهای پهلوی.

بد ، گفتار بد و کردار بد داخل می‌شود و در مرحله‌ی چهارم به فضای بی پایان در می‌آید که قرارگاه اهریمن است و خان ومان دروغ نامیده می‌شود .

مطالعه‌ی تطبیقی دینهای باستانی وحکمرانان آن دوران

بطوریکه ازاشعار شاهنامه‌ی فردوسی برمی‌آید ، شاهنشاهان و پهلوانان باستانی ایران‌در اثر تعالیم زرتشت مردمی جوانمرد و بخشنده بودند ،بر علیه‌ظلم و ستم قیام می‌کردند ، رفتارشان با ملل مغلوب ملاطفت آمیز بود ، گناهان را با گذشت و بزرگواری می‌بخشیدند و بر نخبگان اقوام و ملل و ادیان دیگر برتری داشتند .

آریائی‌هائی که در اوان اخیر در این ناحیه مستقر شدند ، پس‌ازامحاء آثارعیلامی‌های سیاه‌پوست ، دوام سلطه‌ی خود را مدیون خلوص مذهب و اخلاق خود بودند ، زیرا پارسی‌ها بیش‌از مادها پاکی مذهب و اخلاق را حفظ می‌کردند .یونانیان خیلی دیر و پس از پایان‌گرفتن دوران عظمت خویش به مفهوم واقعی مذهب زرتشت پی بردند . هرودوت و مورخان بعد ازاو تا زمان‌سلطه‌ی مقدونیه ، تنها به تشریفات مذهبی و نتایج مترتبه بر این کیش توجه‌داشتند . آنچه‌که‌بیش‌ازهرچیزهرودوت‌وسایرتاریخنگاران‌یونانی‌رابه‌شگفتی وامی‌داشت‌این‌بودکه‌گروندگان به کیش زرتشت بسیار جوانمرد و با گذشت بودند و پارسی‌ها افتخارات خدایان بزرگ خود را در مجسمه‌های مرمرین مجسم نمی‌کردند . بنابه‌نوشته‌ی‌هرودوت : "پارسی‌ها اصلا" مجسمه‌ای برای‌خدایان‌خودنمی‌سازند ، بر عکس مردم سایر نقاط‌که برای خدایان خود معبدی‌بنامی‌کنند که مسکن‌فرضی‌او تلقی می‌شود ، در نزد پارسی‌ها چنین رسمی معمول نیست و همه‌جارا خانه‌ی خدا می‌دانند . . .کوروش‌کبیر ، پادشاه شوکتمند و مقتدر ایران قدیم ، هنگامی‌که بابل را فتح کرد ، همه‌ی خزائن غارت شده‌ی بنی‌اسرائیل را به معبد بیت‌المقدس بازگردانید و یهودیانرا از اسارت و پریشانی رهائی بخشید و حتی فرمان داد که معبد ویران شده‌ی آنان تعمیرگردد . داریوش‌بزرگ‌پس‌ازفتح ممالک متمدن دنیای آنروز ، با هیچیک از مراسم و اصول مذهبی آنان مخالفت نکرد و رعایای خود را متساویا" و بدون در نظر گرفتن مذهب و عقیده‌ی آنان مورد عنایت ، راءفت و عدالت قرار داد . بنابه‌نوشته‌ی هانری‌بر (Henri Berr) فرانسوی درمقدمه‌ی‌کتاب "تمدن‌ایران‌باستان" : "این‌پادشاهان‌بزرگ بر عکس سلاطین‌سنگدل‌و بیدادگر بابل و آشور بسیار دادگر، بخشنده ومهربان بودند ؛ زیرا اساس اخلاق و روح ایرانی‌بر تعالیم

زرتشت قرار داشت و شاهنشاهان هخامنشی خود را مظهر صفات (خشترا) یعنی سلطنت آسمانی می‌دانستند.

در یکی از کتیبه‌های آشورنصیرپال چنین آمده است: "بفرمان آشور و ایشتار، خدایان بزرگ که حامیان من‌هستند، بالشکریان و ارابه‌های جنگی خود به شهر گینایو حمله بردم و آنرا به‌یک ضرب شست تصرف کردم. ششصد نفر از جنگیان دشمن را بیدرنگ سر بریدم، سه هزار نفر را اسیر وزنده‌زنده طعمه‌ی آتش ساختم و حتی یکی از آنها را باقی نگذاشتم تا بگروگان رود. حاکم شهررا بادست‌خود زنده زنده پوست کندم و پوستش را بدیوارشهر آویختم و از آنجا بسوی‌شهر طلا روان شدم. مردم این شهر تسلیم من نشدند. پس یورش بردم، آنرا گشودم و سه‌هزارنفر راازدم تیغ‌گذرانیدم. بسیاری دیگر را در آتش کباب کردم، اسرای بیشماری رادست وانگشت و گوش و بینی بریدم، هزاران چشم از کاسه و صدها زبان از حلقوم بیرون کشیدم."

آشوربنی‌پال که‌صد سال پیش‌ازکوروش‌کبیر می‌زیسته است، در کتیبه‌ی‌خود چنین می‌نویسد: "شوش را متصرف شدم، از سر خزاین وذخایر سلاطین قدیم عیلام مهر برگرفتم و هر چه سیم وزر و جواهر و لباس و اثاثه و مجسمه‌ی سلاطین از سیم وزر و مفرغ بدستم‌افتاد، به آشوربردم. سپس‌معابد عیلام رااز‌بیخ‌و بن‌برانداختم‌و خدایا نشان را بباد فنا دادم. راههای آن سرزمین راسراسرویران‌وآنها را شوره زار و خارستان کردم. پسران، دختران و خواهران پادشاه وهمه‌ی اعضای خاندان سلطنتی و حکام و صاحبمنصبان و اسلحه سازان و ارباب حرف را از زن و مرد ونیزجمله‌ی‌اغنام‌واحشام‌را که برآبری از ملخ فزونی داشتند، به‌آشور بردم. عیلام را کوبیدم، فریادهای شادیرا از در و دشت آن خطه برانداختم و آنجا را جایگاه گورخران و دیوان‌وددان ساختم."

در کتیبه‌ای ازبخت‌النصرکه در ابتدای پادشاهی کوروش‌میزیسته‌است، چنین می‌خوانیم: "فرمان دادم صد هزار چشم از کاسه بیرون آورند و صد هزار قلم پا را بشکنند، بادست خود چشم فرمانده‌دشمن‌رابدر آوردم، هزاران پسر و دختر را زنده‌زنده درآتش سوزاندم و خانه‌ها را چنان کوبیدم که دیگر بانگ زنده‌ای از آنها برنخیزد."

اکنون به‌مطالعه‌ی سنگنبشته‌های شاهنشاهان ایران‌می‌پردازیم. کوروش‌بزرگ براستوانه‌ی گلینی که اصل آن در موزه‌ی انگلستان و مشابهش در موزه‌ی ایران باستان موجود است چنین می‌نویسد: "منم‌کوروش، شاه شاهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه‌سومرواکد، شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه شاه بزرگ، از شاخه‌ی سلطنت ابدی که سلسله‌اش مورد مهر ایزدان وحکومتش به دلها نزدیکست. هنگامیکه بی جنگ و جدل بابل را فتح کردم، همه‌ی‌مردم‌قدوم

مرا با شادمانی پذیرفتند . در کاخ شاهان بابل بر سریر سلطنت نشستم . مردوک (خدای بابلیان) دلهای مردم نجیب بابل را متوجه من کرد ، زیرا من او را محترم و گرامی داشتم . لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد . نگذاشتم صدمه و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید . وضع داخلی بابل و مکانهای مقدس آن قلب مرا تکان داد . فرمان دادم که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و بیدینان آنانرا نیازارند . فرمان دادم که هیچیک از خانه‌های مردم خراب نشود و هستی اهالی را از آنها نگیرند . خدای بزرگ از من خرسند شد و به من که کوروش هستم ، و به تمامی لشکریان ، از راه عنایت برکتهای خود را فرو فرستاد . پادشاهانی که در همه‌ی کشورهای عالم در کاخهای خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پایین — و پادشاهان غرب — همه خراج سنگین آوردند و در بابل بر پاهای من بوسه زدند . فرمان دادم که از بابل تا آشور و شوش و اکد و همه‌ی سرزمین‌های آنسوی دجله که در روزگاران کهن بنا شده است ، معابدی را که بسته بود ، بگشایند . اهالی این سرزمین‌ها را گرد آوردم و برای آنها که جای زندگیشان ویران شده بود ، از نو خانه ساختم . خدایان سومر و اکد را بی‌آسیب به کاخ‌های آنها که شادی دل‌نام دارد برگردانیدم و صلح و آرامش را به همه عطا کردم . "

با مقایسه‌ی دو نوع برخورد بالا — که رفتار دوم یعنی روش شاهان ایران در قبال زیردستان ناشی از اعتقاد به تعالیم زرتشت بود — میتوانیم به راز کامیابی و پیروزی ایرانیان باستان پی ببریم. در دنیائی که جز درندگی ، بیدادگری ، بی‌احترامی نسبت به مقدسات ملی و مذهبی و جز خونریزی و غارتگری چیزی در میان نبود ، مردم با دیدن رفتاری از نوع دوم ، سر تعظیم و تکریم فرود می‌آوردند و بی‌هیچ قیدی تسلیم می‌شدند . این عمل ایرانیان تنها ناشی از روح مردمی ولطافت آئین قومی و تربیت ساده‌ی ملی آنها بود که همدردی ، میانه روی ، دادگری و راستی را بدانها می‌آموخت و اینهمه از فلسفه‌ی اجتماعی زرتشت مایه می‌گرفت .

فواید کار و کوشش و زیانها دروغگوئی در دین زرتشت

زرتشت به کار و کوشش پابند و از تنبلی و کاهلی رویگردان و با آن دشمن است . وی در جائی چنین می‌گوید : "سحرگاهان خروس بانگ برآورده میگوید ای مردم برخیزید و بهترین راستی و درستی را بستائید . نماز "اشم" و "هو" را بجای آورید و دیو کاهلی را از خود دور سازید ، آن دیوی که می‌خواهد شما را به خواب ببرد . و در جای دیگر چنین اظهار می‌دارد : "من همواره

بادیوتنبلی‌ستیز خواهم کرد ، زیرا که بیکاری‌و تنبلی ، مارازارو نزار و رنجور خواهدساخت .
و بالاخره در جای دیگر چنین می‌سراید : "ای مزدیسنی زرتشتی دست‌وپا وهوش و خردخود
را برای‌انجام‌وظیفه نسبت بدیگران در موقع مقتضی مهیا دار و از دست‌یازیدن به‌کارهای‌بیجا
و بی‌هنگام خودداری کن . همواره در انجام کار نیک و دستگیری بیچارگان و بینوایان استوار
باش ."

بعقیده‌ی‌زرتشت ،دروغگوشخصیت خود را می‌بازد و از آنجا که خداوند وی را در تنگنا
وسختی‌قرارمی‌دهد ،همیشه‌پریشان‌وسرگردانست‌و هیچگاه بهدف و منظور خود دست‌نمی‌یابد .
دروغ نشانه‌ی‌ترس است . زرتشت‌ترس‌رابشدت‌محکوم‌و پیروان‌خود را به دلاوری (و درنتیجه
به راستگوئی) دعوت‌می‌کند . نیچه‌می‌گوید : "سخن‌راست بگو و متلاشی شو." زرتشتی حقیقی
با دروغ دشمنی آشتی ناپذیری دارد ، زیرا دروغ در واقع همان چهره‌ی زشت اهریمن بدکیش
است .

بهشت و دوزخ از نظر اوستا

موضوع‌بهشت‌ودوزخ ،بقای‌روح و مجازات و مکافات روز بازپسین نخست از کیش‌زرتشت
سرچشمه گرفته است . بهشت در اصل وهیشت (Vahishta) و منظور از آن بهترین‌جهان
و زندگانی خوب بوده است . دراوستا برای بهشت، واژه‌ی انگهو وهیشت(Anghu Vahishta)
یعنی بهترین زندگی یا نیکوترین جهان بکار رفته است . (وهیشت = بهترین ،وانگهو= جهان
و مکان هستی و زندگی ، اعم‌اززندگی‌این جهان یا جهان دیگر.) دوزخ نیز در اصل دژانگهه
یعنی‌جهان‌و مکان زندگی زشت وپست بوده است، (دژ Dojh = زشت‌وانگهه = جهان و مکان
هستی .)

گناه و مفهوم آن از نظر زرتشت

بنابرمندرجات‌زنداوستامهمترین‌گناهان‌کبیره‌عبارتست‌از : بی‌عفتی ،خست ،خودخواهی ،
آز ،رباخواری ،رشک‌وحسد ،حق‌ناشناسی ،غرور ،خودبینی‌و خودپسندی ،دروغگوئی ،جادوگری ،

کلاهبرداری ، اعتقاد به خرافات ، پیمان شکنی ، بیدادگری ، دزدی ، کینه توزی ،خشم ،افترا ، سخن‌چینی ، تنبلی ،بیعلاقگی‌نسبت‌به امور خانواده و اجتماع ، بیوفائی ، بت پرستی ،ستمگری نسبت به حیوانات ، ریاضت کشی ، گدائی ،فحشاء ،زنا ، لواط، عدم رعایت‌مقررات‌بهداشتی ، خودکشی ، قتل نفس، گریه و زاری برای مرده و تعمد در خودداری از کسب‌دانش و معرفت .

گرچه بدی در آئین زرتشت واقعیتی جدیست ، ولی این واقعیت در عین حال غیرقابل اجتناب و درمان ناپذیر نیست . بهمین جهت در این کیش مفهوم گناه با سایر ادیان‌اختلاف زیاد دارد . طبق اصول مسیحی،گناه عبارت‌ازنیروی شریست‌که‌درنهادانسان‌وجوددارد‌وپیوسته وی را به گمراهی می‌کشاند . ولی در کیش زرتشت اراده‌ی انسان از اجرای گناه نیرومندتر است و شخص میتواند بدلخواه خود از گناه بپرهیزد یا بدان تسلیم گردد .پس‌خوشبختی ،بدبختی، گناهکاری و بیگناهی بستگی بخواست مادارد ومامیتوانیم با استفاده از موهبت آزادی اراده، از زندگی خود سرودی دل انگیز بسازیم و یا آنرابه آهنگی شوم و غمزا تبدیل کنیم .

نماز در دین زرتشت

در کیش زرتشت شبانروز بشرح زیر به پنج مقطع تقسیم شده و هر یک نماز ویژه‌ای‌دارد :

۱ـ هاون گاه (Havangah) : از برآمدن آفتاب تا نیمروز .

۲ـ رپیت وین گاه (Repith Wingah) :از نیمروز تا سه تسو (ساعت) بعد از ظهر .

۳ـ ازیرین گاه (Oziringah) : از ساعت ۳ بعد از نیمروز تا آغاز شب‌و پیداشدن ستارگان .

۴ـ ایویس‌روتریم‌گاه(Aiwisruthrimgah) از ابتدای شب‌تانیمه‌ی‌آن .

۵ـ اوشهین گاه (Ushahingah) : ازنیمه‌ی شب تا برآمدن آفتاب .

توضیحا" متذکر می‌شویم که هر یک از اسامی بالا مرکب از نام یک فرشته و واژه‌ی "گاه" بمعنی وقت است و درواقع هر یک از اوقات پنجگانه به یکی از فرشتگان مزبور اختصاص دارد .

شرایط نماز عبارتست از : ۱ـ پاک بودن تن از هرگونه کثافت و نجاست . ۲ـ پاک بودن لباس‌از هر نوع پلیدی و نسا (=تن مرده و لاشه‌ی حیوانات و هر چیزی که بدان پیوسته باشد) ووهیر نسا (=چیزی که از ذیروحی جدا شده باشد مانند خون ،ناخن ، موو نظایرآن) . ۳ـ در

برداشتن سدره [۱] و کشتی [۲] ۴ـ شستن دست و رو و بعبارت دیگر وضو داشتن. ۵ـ پاک بودن جای نماز از هرگونه پلیدی و نسا، بطوریکه چهار وحداقل سه گام اطراف آن پاک و تمیز باشد ۶ـ محل نماز از کسی بزور گرفته نشده و یا از پول دزدی خریده نشده باشد.

درکیش زرتشت برای خدا حدود وجهتی در نظر گرفته نشده و بنابر این پیروان این آئین بهنگام نماز بسوی نور و روشنائی از قبیل آفتاب، نور ماه، چراغ و آتش توجه می‌کنند.

موضوع آفرینش در دین زرتشت

کیش زرتشت نیز همانند ادیان آسمانی اسلام و یهود طول مدت آفرینش را شش و عده می‌داند. النهایه تورات و قرآن و عده‌های موصوف را شش روز ذکر کرده‌اند، در حالیکه برطبق آئین مزدیسنا، اهورامزدا جهان را در شش هنگام آفرید: اما نه در شش روز متوالی، بلکه در مدت ۳۶۵ روز (یکسال). در آغاز فصل بیست و پنجم بندهش چنین می‌خوانیم: "اهورامزدا فرمود: آفرینش جهان در ۳۶۵ روز که شش گاهانبار یا گهنبار (شش وقت) سال باشد انجام گرفت." نامهای اوقات شش گانه‌ی آفرینش یا شش گاهانبار که هر یک جشن مخصوص بخود دارد، بشرح زیر است:

۱ـ میدیوزرم (Maidyuzarm) که از روز ۱۱ اردیبهشت یا خورشید روز آغاز می‌گردد و در پانزدهم همان ماه خاتمه می‌پذیرد. در این هنگام آسمان و کهکشان وستارگان آفریده شده است.

۲ـ میدیوشم (Maidyushem) که از صدوپنجمین روز سال یعنی ۱۱ تیر ماه شروع می‌شود و در پانزدهم آن ماه پایان می‌یابد. در این ایام آبها آفریده شده است.

۳ـ پیتی شهیم (Paityshahim) آغاز آن دریکصدوهشتادمین روز سال است که اشتاد نام دارد و در این ایام زمین آفریده شده است.

۴ـ ایاترم (Ayatherm) زمان شروع این گاهانبار دویست و ده روز پس از آغاز سال و بحساب قدیم بیست وششم مهر یا اشتاد روز و خاتمه‌ی آن سی مهر، ولی بحساب کنونی از بیستم تا بیست و چهارم ماه مهر است. در این روزها درختان و گیاهان آفریده شده است.

۱ـ سدره = پیراهن بلند و سفید و نخی است که بتن می‌کنند.

۲ـ کشتی = ریسمانی است از پشم گوسفند که بکمر می‌بندند.

۵ــ میدیارم (Maidyarem)ــ آغاز این دوره از آفرینش دویست و نودمین روز سال یعنی بحساب تقویم کنونی دهم دیماه و پایان آن در چهاردهم همان ماه است . این روزها به آفرینش جانوران اختصاص داشته است .

۶ــ همس پت مدم (Hamas Path Madam)ــ گاهانبار اخیر سیصدو شصت و پنجمین روز سال ،ولی بموجب تقاویم فعلی آغاز آن بیست و پنجم و پایانش آخر اسفند یعنی شب اول فروردین است . این گاهانبار از سایر اوقات گرامی‌تر و مهمتر شمرده می‌شود و یکی ازجهات برتری و مزیت روزهای اخیر اینست که آفرینش انسان در طی آنها صورت پذیرفته است .

جشنها و شادیها

ایرانیان قدیم از گریه و زاری و اندوه خودداری و بر عکس برای آرامش تن وشادی روان جشنهای زیادبر پا می‌کردند . بطور کلی میتوان جشنهای آنانرا بشرح زیر خلاصه کرد .

۱ ـ جشن نوروز

بطوریکه از نام این جشن برمیآید ، زمان آغاز آن روز نو از نخستین ماه سال یعنی اول فروردین است وهرمزد نام دارد که نام پاک اهورامزدا است،جشن نوروز را به جمشیدازپادشاهان دودمان پیشدادی نسبت می‌دهند . فروردین ماه متعلق به فروهر های پاکانست که‌برای‌دیدار کسان خود بزمین آمده پس از مدتی توقف بجای خویش باز می‌گردند . بهمین جهت ایرانیان چندروزپیش‌ازآغاز جشن و عید به خانه تکانی و پاکیزه کردن اثاثه می‌پرداختند تا فروهران در هنگام فرود آمدن به‌زمین ،آنها را پاک و خرم به بینند و با شادی و سرور به مکان خودباز گردند . در شب نوروز که فروهرهای درگذشتگان بزمین فرود می‌آیند ، برای‌فرخندگی‌و میمنت آتش روشن می‌کردندوبنام هفت امشاسپندان ، سفره‌های هفت سین ترتیب می‌دادند .

۲ ـ ششم فروردین

ششم فروردین روز تولد و برگزیده شدن اشو زرتشت اسپیتمان پیامبربزرگ ایرانیان باستان واز اهمیت وشکوه فراوان برخوردار است و اکنون هم زرتشتیان این روز را باهمان عظمت و شکوه سابق جشن می‌گیرند .

۳- جشن گاهانبار
از جشن‌های بزرگ مزدیسناست که در مبحث پیشین درباره‌ی آنها سخن رفت.

۴- جشن تیرگان
جشن تیرگان یا آبریزان در تیر روز از تیرماه انجام می‌گرفت. اکنون نیز زرتشتیان این روز را جشن گرفته با آب پاشیدن بیکدیگر، شادی سر میدهند. در اینروز ایرانیان بر تورانیان پیروز شده‌اند.

۵- جشن مهرگان
زمان این جشن، روز مهر ایزد از مهرماه است. در آنروز ایرانیان به رهبری کاوه‌ی آهنگر بر ضحاک ستمگر شوریده او را در بند کردند و فریدون پسر آبتین را که از خاندان جمشید بود، بر تخت نشاندند.

۶- جشن سده
بحساب قدیم، جشن سده در دهم بهمن ماه که آبان روز نام داشت برگزار می‌شد. در این روز که پنجاه و پنج روز پیش از جشن نوروز قرار می‌گرفت، هوشنگ شاه آتش را بدست آورده بود و وجه تسمیه‌ی آن به سده آنست که با روز سدم از چهره‌ی دوم سال انطباق داشت. ایرانیان قدیم سال را به دو بخش تقسیم کرده و هر بخش را یک چهره می‌نامیدند: چهره‌ی نخست از اول فروردین تا آخر مهر که هفت ماه بود و آنرا تابستان می‌گفتند، و چهره‌ی دوم از اول آبان تا آخر اسفند یعنی مدت پنجماه که آنرا زمستان می‌خواندند. در این روز مردم آتش افروخته برگرد آن دور می‌زدند و سرود می‌خواندند و شادی می‌کردند. نظر باینکه در گذشته ماهها عموما "سی روز بود، جشن سده در دهم بهمن ماه واقع می‌شد. ولی اکنون که روزهای کبیسه‌ی آخر سال را حذف کرده و شش روز به شش ماه اول سال افزوده‌اند، این جشن در چهارم بهمن قرار می‌گیرد که آنرا مهر روز می‌نامند.

۷- جشن ماهها
ایرانیان باستان هر روزی از ماه را که نامش همانند نام ماه بود، جشن می‌گرفتند؛ مانند فروردین روز یا فروردینگان در فروردین ماه، اردیبهشت روز یا اردیبهشتگان و خرداد روز یا خردادگان

در ماه خرداد .

زناشویی در ایران باستان

درکیش قدیم ایران زناشوئی بمنظور ایجاد زندگی خوش، وحدت و اتفاق ،تشکیل خانواده وازدیاد نفوس انجام می پذیرفت . اشوزرتشت در وهیشتوایشت گات ، یسنا ۵۶ ،قطعه ی ۵ به پسران و دخترانی که آهنگ بستن پیمان ازدواج دارند چنین اندرز می دهد : "ای دختران شوی کننده و ای دامادان ، اینک بیاموزم و آگاهتان سازم . با غیرت از پی زندگانی ، پاک منشی بجوئید. هریک ازشما باید درکردارنیک بردیگری سبقت جوید و ازین راه زندگانی خود را خرمی بخشد . "

برخی از محققان به معنی واژه ی "خیتوه دت" یعنی خویشی دهنده و ایجاد یگانگی درمیان مردم ونیز بمعنی داد و دهش پی نبرده و بدون تعمق در معنی کلمه و دستورهای زرتشت ،آنرا ازدواج با نزدیکان تلقی کرده اند . این قشریگری دردرک مفهوم واژه ی مورد بحث موجب پیدایش این استنباط و نظر شده است که در آئین مزدیسنی ازدواج بین برادر و خواهر ، یا پدرو دختر و سایر محارم و نزدیکان جایز است ، در حالی که چنین برداشتی فاقد واقعیت و محض اشتباه بوده و اصطلاح مزبورناظر بر این موضوعست که مطابق کیش مزدیسنی ،مردو زن با نظم وترتیب درست دراجتماعات شرکت و با یکدیگر معاشرت می کنند و بدینترتیب دختران و پسران کم کم با روحیه واخلاق یکدیگر آشنا شده از روی بصیرتی که در نتیجه ی معاشرتهای دراز مدت اجتماعی بدست آورده اند ، به انتخاب شریک زندگی خویش مبادرت می ورزند .

کیش زرتشتی براستحکام رابطه ی وحدت ویگانگی وجلوگیری ازمفاسداخلاقی از طریق زناشوئی تاءکیدفراوان دارد . درونديداد پرگرد چهارم بند چهل و هفت از قول اهورامزدا چنین آمده است : ای اسپیتمان زرتشت اهرآینه من مرد زن دارراا بر بی زن و مرد خانواده دار را بر بی خانمان برتر می شمارم . " و در فقره ی چهل وچهار : "هر کس وظیفه دارد که برادران هم کیش خود را در کسب مال و بدست آوردن همسر یاری و همراهی کند . " دراین دین کمک بامرازدواج کسانی که به سن بلوغ رسیده و بسبب تنگدستی بی همسر مانده اند ، از کارهای نیکو و پر ثواب شمرده شده است .

در آئین زرتشت عقد ازدواج بر پنج گونه است :

۱ـ پادشاه زنی ـ این اصطلاح برای موردی بکار گرفته میشود که پسرو دختری برای نخستین

بار با رضایت اولیاء خود با یکدیگر ازدواج می‌کنند.

۲ــ ایوک (= یگانه) زنی ــ ایوک زنی عبارت از آنست که مردی با دختری ازدواج کند که تنهافرزندخانواده است و اصطلاحا" او را ایوک نامند. از آنجا که دختر نمی‌تواند اموال خانه‌ی پدرخویش‌را به خانواده‌ی دیگری منتقل سازد، موظفست نخستین پسر خود را بجای فرزند پدر خویش قرار دهد و دارائی پدر را به اوبسپارد تا از انقراض خانواده‌ی او جلوگیری کند.

۳ــ چاکرزنی ــ این اصطلاح در مورد زن بیوه‌ای بکار می‌رود که پس ازمرگ جفت نخستین درصدد گزینش همسری دیگر برآید. اگر زن اول بمیرد یا دیوانه شود یا نازا بوده باشد، مرد میتواند زن‌دومی بگیرد که آن زن را چاکر زن می‌نامند.

۴ــ خودسرزنی ــ چنانچه دختر و پسر بالغ پیش از رسیدن به بیست‌ویک سالگی خواسته باشند بدون خشنودی پدر و مادر خویش با یکدیگرازدواج‌کنند، موءبد حق دارد صیغه‌ی عقد راجاری‌کند. اماتاوقتی‌که اولیاء طرفین برنارضائی خود باقی باشند، زن و شوهر از ارث‌محروم خواهندبود. اینگونه‌عقدراکه‌بدون‌رضای والدین صورت گرفته است، خودسرزنی‌نامند. توضیحا" اضافه می‌شود که بموجب مقررات‌آئین‌زرتشت، دختر در شانزده سالگی و پسر درهیجده‌سالگی می‌توانند با رضایت اولیاء خود پیوند زناشوئی به بندند.

۵ــ سترزنی ــ چنانچه زن و شوهری فاقد فرزند بوده و دختری را به‌فرزندخواندگی‌خود قبول کنند، دختر مزبوربهنگام ازدواج سترزن[1] یعنی دختر زن نازا خوانده می‌شود.

فلسفه‌ی آتش‌در کیش‌زرتشت

برخلاف آنچه که شایع شده است، زرتشتیان آتش پرست نیستند، بلکه از آنجا که آتش بزرگترین‌پاک‌کننده‌ودرعین‌حال‌پاکترین‌و نورانی ترین عنصر است، آنرا رمز و سمبل‌اهورامزدا می‌دانند. فردوسی درین باره چنین می‌گوید:

نگوئی که آتش پرستان بدنـد پرستنده‌ی پاک یـزدان‌بدنـد

زرتشت با انتخاب آتش بعنوان‌نشانه‌ی‌کیش خویش از پیروان خود خواسته است که:

۱ــ همچون آتش پاک و درخشان باشند.

۱ــ سترمخف استر و به معنی نازا است.

۲ـ همانگونه که پیوسته شعله‌های آتش رو ببالا می‌رود ، پیروان وی نیز بسوی بالا ، یعنی بطرف روحانیت ، انسانیت و ترقی و تعالی عروج یابند .

۳ـ بدانسان که زبانه‌های آتش هیچگاه بسوی پائین میل نمی‌کند ، آنها نیز بکوشند تا مجذوب خواهشهای نفسانی نشوند و پیوسته آمال بزرگ و معنوی را در مد نظر داشته باشند .

۴ـ همانطورکه آتش چیزهای ناپاک را پاک می‌کند و خودآلوده نمی‌شود ، آنها نیز با بدی بستیزند بی‌آنکه‌خود را به آن بیالایند .

۵ـ آتش با هر چه برخورد کند آنرا نیز چون خود درخشان می‌سازد . بهمین‌گونه زرتشتی نیز باید پس از برخورداری از فروغ دانش و بینش ، دیگرانرا از فروغ نیکی اشا[1] بهره‌مند گرداند .

۶ـ آتش منبع زیبائی و اساس حیات و فعال و بیقرار است و تا بازپسین دم حیات لحظه‌ای از کوشش باز نمی‌ایستد . انسان نیز باید یکپارچه شور وشوق باشد و دمی از کار و کوشش دست نکشد . آتشی که‌درون آدمی را از آلودگی پاک می‌کند چیزی جز (اشا) نیست که از طریق رعایت اصول سه‌گانه‌ی (اندیشه‌ی نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک) بدست می‌آید .

درایران باستان آتشکده‌ها تنها جای عبادت نبوده بلکه بعنوان دادگاه ، درمانگاه ودبستان نیزاز آنها استفاده می‌شد . در آتشکده‌ها موبدان به دادرسی می‌پرداختند و بیماران روحی و جسمی علاج می‌شدند . علاوه بر اینها هر آتشکده مجهز به کتابخانه‌ای جامع بودودر آنجا کودکان دروس دینی را فرا می‌گرفتند .

نظری کلی بر فلسفه‌ی زرتشت

فلسفه‌ی زرتشت اعتراض وستیزی بزرگ بر ضد شروبدیست . زرتشت با برخورد آشتی‌ناپذیر خود درقبال بدی نشان می‌دادکه بهیچ روی با اهریمن سر سازش ندارد . درکیش زرتشت هرکاری که زمین را زیباتر ، خوبی را نیرومندتر و بدی را ناتوانتر کند ، پیروزی شناخته می‌شود .

زرتشت روابط انسان باجهان اسرارآمیزو نیز وظیفه و سرنوشت آدمی را به بررسی گرفته و نشان داده است که برای چیرگی بر مشکلات و ناهمواریها چه رویه‌ای را باید در پیش گرفت

۱ـ بهترین ـ پاکی نظام هستی .

بعقیده‌ی زرتشت جهان کامل نیست ، بلکه رو بکمال می‌رود و ما که خودرا برگزیده‌ی آفریدگان می‌دانیم ، باید نهایت کوشش را در بکمال رساندن جهان بکار بندیم . با طرح‌وحل مسأله‌ی شر ، زرتشت ابهام و تضادی در جهان بینی خود باقی نگذاشته و ثابت کرده است که جهان ما جهان دگرگونی و تکامل ، و انسان خالق سرنوشت خویش است .

مولتون می‌نویسد : "زرتشت از نخستین متفکرانیست که کیش خودرا برپایه‌ی اخلاق‌قرار داده‌اند . اودر جستجوی آسمان و زمین نویست که درستکاری بر آن فرمانروا باشد . " کاسارتلی میگوید : "مزدیسنا میتواند بخود ببالد که دارای سالمترین ، عالیترین ومعقولترین سیستم‌های اخلاقیست . "

تأثیر افکارزرتشت در سایر ادیان و فلسفه‌ها و مکاتب اخلاقی

تأثیر و نفوذ مستقیم افکار زرتشت بیشتر در فلسفه‌های هند ، آلمان ومذاهب‌سامی بچشم می‌خورد . درجائی‌از گفته‌های بودا انعکاسی از سه اصل زرتشتی باز می‌یابیم : "درکارهای‌خویش بانظم‌و ترتیب باش ، در سخن خود انظباط‌رارعایت کن ، به اندیشه‌ات سر و سامان‌بخش . " موریس‌مترلینگ‌میگوید : "مطالعه‌در مذهب ایرانیان برای مسیحیان بسیار جالب می‌نماید ، زیرا چهار پنجم معتقدات عیسوی از ایرانیان اقتباس‌شده است . "بعضی از دانشمندان‌مزدیسنارا کلیدفهم مسیحیت‌می‌دانند . به‌گفته‌ی‌ویدنگرن مستشرق معروف سوئدی : "هنگامیکه آئین‌یهودی و مسیحی راموردِ بررسی قرار میدهیم ، در می‌یابیم که زندگی مردم ، بویژه از زمان سلطنت هخامنشیان ، بطورقطع تحت تأثیر و نفوذ کیش مزدیسنا بوده است .

فلسفه‌ی‌زرتشت درافکار افلاطون ، فیثاغورس و هراکلیت تأثیر بسزاداشته‌ودامنه‌ی‌این‌نفوذ تاحدیست‌که‌میتوان گفت اساس فلسفه‌ی افلاطون همان فره‌وشی[1] زرتشت است . همچنین‌عقیده‌ی هراکلیت‌مبنی‌بر آنکه اصل و منشاء جهان آتش‌است ، عینا " با عقیدهٔ زرتشت انطباق دارد . درانگلستان‌نفوذزرتشت‌ازطریق‌مسیحیت‌راه یافته و این تأثیر بحدی بوده که برخی‌از واژه‌های انگلیسی ازکلمات‌اوستاریشه‌گرفته‌است . مثلا "واژه‌ی " Best "بمعنی بهترین ،از کلمهٔ "بهشت" ولغت " Right "یعنی‌راست‌وحق‌همان واژه‌ی "Rat" مندرج در اوستاست . درفلسفه‌ی‌آلمان

۱ــ فره وش = نیروی‌سوق دهنده ، بالاترین‌رفتن .

نفوذ و تأثیر زرتشت بیشتر در آثار کانت ، هگل و نیچه بچشم می‌خورد . بعضی از دانشمندان معتقدند که فلسفه‌ی هگل مبتنی برافکار زرتشت است . به گفته‌ی ماکس موللر : "در تاریخ دوره‌هائی پیش آمده که نزدیک بوده است مزدا پرستی از معابد دیگر خدایان سربلند کند و جهانگیر شود . "

اسکندر ذوالقرنین در ایران

پیش از این گفتیم که فیلقوس قیصر روم به ایران لشکر کشید و داراب بزرگ او را بسختی شکست داد . فیلقوس با ارسال زر و سیم فراوان ، خواهان صلح شد . داراب با بزرگان کشور به رایزنی پرداخت و آنان صلاح را در آشتی دیدند ، بااین شرط که فیلقوس دختر خود ناهید را به همسری داراب درآورد . فیلقوس بااین شرط تن در داد و دختر خود را طی تشریفات خاصی بنزد داراب فرستاد . ناهید پس از چند ماه بیمار شد و هیچ پزشکی قادر به علاج وی نگردید . داراب بناگزیر عروس چند ماهه‌ی خود را که از وی آبستن بود ، نزد فیلقوس گسیل داشت . ولی فیلقوس چنین وانمود کرد که بار ناهید از آن خود اوست و پس از زاده شدن آن فرزند ، نام وی را اسکندر نهادند ؛ و این اسکندر همانست که به ذوالقرنین معروفست . چون فیلقوس درگذشت و اسکندر جای او را گرفت ، به هوای جهانگردی افتاد ، بیشتر سرزمین‌های جهانرا درنوردید ، با پادشاهان بسیار نبرد کرد و پیروز شد . نخستین هدف جهانگردی اسکندر، مصر بود . پادشاه مصر از عبور وی ممانعت کرد ، ولی اسکندر با این پادشاه به نبرد پرداخت و وی را شکست داده و متواری ساخت . اسکندر پس از این پیروزی رهسپار ایران شد . دارای کوچک لشکری برای مقابله با وی فراهم آورد . اسکندر شخصاً بنزد دارا رفت و گفت که هدفش تنها جهانگردی است و با وی سر جنگ ندارد . اما دارا این ادعا را باور نکرد ، به جنگ پرداخت ، شکست خورد و منهزم شد . اسکندر به تعقیب دارا پرداخت ، ولی شهریار ایرانزمین بدست دو نفر از ملازمان خود بهلاکت رسید . پس از کشته شدن دارا ، اسکندر بر اریکه‌ی شهریاری ایران تکیه زد و مدت چهارده سال در این سرزمین بسر برد . در این مدت قاتلان دارا را بکیفر رسانید و بموجب وصیت شهریار ایران، دختر وی را به زنی گرفت، ولی تا آنجا که می‌توانست، شهرهای بابل و عراق و پارس را ویران کرد ، مهتران را کشت ، دیوان و دفتر دارا را یکسره به آتش سپرد ، از یونانیان برهرشهری پادشاهی گماشت ، همه‌ی شهرهای جهانرا مسخر ساخت و صاحب اختیار تام گشت . وی در نقاط مختلف جهان دوازده شهر بنا کرد

وهمهرااسکندریهنام نهاد . اسکندر از چینستان به مغرب رسیدو بر حجاب ظلمت[1] دست یافت .
اسکندر را از آنجهت ذوالقرنین خواندهاند که جهان آنروز را از یک گوشه یا قرن تا گوشهٔ دیگر
در نوردیده است . بعقیدهی بعضی از مورخان، این نام از آنجا ناشی میشود که اسکندر دو قرن
صد ساله زندگی کرده است . ولی از آنجا که اسکندر جهانگرد و جهانگیر و جهانگشا بودهاست ،
استدلال نخستین دربارهیوجهتسمیهی وی منطقیتر و قابل قبولتر بنظر میرسد ، چنانکه آیات
۸۶ ، ۹۰ و ۹۳ سورهیکهف نیزمؤید همین موضوعست . بنا بروایات بسیار ، اسکندردر جستجوی آب
حیات بکام ظلمت فرو رفت و ناکام بازگشت وپس از جهانگردی و جهانگیری بسیارچشم ازجهان
فروبست و دریونان بهدخمهیگور سپرده شد . اسکندر پسری بنام اسکندروس داشت که بهنگام
آغاز جهانگردی خویش و یرا برای تعلیم حکمت به ارسطاطالیس سپردهبود . سپاهیان اسکندر
به یونان رفته با اسکندروس بیعت کردند ، ولی نظر باینکه وی به سلک زاهدان وپارسایان در
آمدهبود ، از قبول سلطنت سرباز زد و به صومعه پناه برد و سپاهیان ، بطلمیوس راکه ازمهتران
بود ، بهپادشاهی برگزیدند . یونانیان تا ظهور سومریها و اکدیها و بابلیها و آشوریها در
ایران بودند و بر این سرزمین فرمانروائی میکردند .

پهلوانان باستانی و داستانی ایران

۱ ـ پهلوانان سیستان

بموجب مندرجات رزمنامههای ملی ، بزرگترین پهلوانان ایرانی از سیستان برخاسته ، تاج
وتخت وسرزمین ایرانرا ازهجوم بیگانگان مصون داشتهاند . پهلوانان موصوف متعلق بهخاندانهای
بزرگ بوده نژادشان به جمشید ، شاه پیشدادی ، میرسید . بطوریکه پیش ازین گفتیم ، جمشید
بهنگام فرار از دست ضحاک ، دختر کورنگ پادشاه زابلستان را بزنی گرفت و از آن زن صاحب
پسری شد که او را تورنام نهادند . سپس به ترتیب از تورشیدسپ ، ازشیدسپ تورگ ، از تورگ
شم . ازشم اثرط ، از اثرط گرشاسب ، از گرشاسب نریمان ، ازنریمان سام سوار ، از سام سوار
زال وزال رستم بوجود آمدند .

---

۱ ـ احتمالا " به قطب زمین رسید که در آنجا ششماه روز و شش ماه شب است .

الف - گرشاسب یا کرساسپ (Keresaspa)

دراوستاچندین‌بارازاین پهلـوان بی‌نظیر ایران باستان‌سخن بمیان آمده است. محققان درباره‌ی‌این‌گرد دلاور بحث‌های مفصل انجام داده و آرای گونه‌گون ارائه کرده‌اند. مهمترین نظری که تا کنون درباره‌ی گرشاسب ارائه شده و سرو صدای‌زیادی‌ایجادکرده‌مربوط به‌مارکوارت است که وی را پهلوانی بی‌همال‌و کم نظیر می‌شمارد، ولی او را با رستم یکی می‌داند. دریسنا نخستین‌باردرفقره‌ی نهم از گرشاسب بعنوان پسری دلیر، زیرک و پهلوان یاد شده است. در یشت‌نوردهم‌به یکی از اعمال قهرمانی وی یعنی‌کشتن اژدهای سرور(Sarvara)[1] یاشاخدار اشاره‌می‌شود. دریشت‌پنجم پیکاروی‌با‌گنـدرو (Gandareva) زرین پاشنه شرح داده شده‌و همیـن مورد خاص دریشت های ۵ و ۱۵ و ۱۹ نیز تکرار گردیده است. انگیزه‌ی این پیکارروشن و عبـارت از کشتـه شدن او رواخشی برادر گرشاسب بدست گندرو بوده است. یشت پانزدهم ونوزدهم‌پیکاروی با هیتاسپ زرین تاج را بیان می‌کند. بنا باشاره‌ی‌یشت نـوزدهم، گرشاسب نه تنها پسرپت نه(Pathna) را کشت، بلکه‌همچنین پسران نیویک (Nivika) وداشت یـانـی(Dashtyani) و دان یـن (Danayana) و ورشـو (Vareshava) و پیت‌ان (Pitaona) وسناویذک شاخدار(Snavizak) را که‌دستی از سنـگ داشـت بهلاکت‌رساند. افراد مزبورپهلوانان و دیوان بنام بودنـد کـه پیشـه‌ی خاصـی نداشتنـد. چون فرایزدی از جمشید دور گردید، نصیب گرشاسب شد. بنابه‌گفته‌ی اوستا،گرشاسب ازخواب برانگیخته شده ضحاک را هلاک می‌کنـد وعدل‌ودادرا در جهان می‌گسترد. در شاهنامه‌گرشاسب پهلوان فریدون و منوچهر است. اسدی‌طوسی منظومه‌ای تحت عنوان گرشاسب‌نامه بنام این پهلوان سروده است.

ب - نریمان (نئیرمنو Nairemanu)

نریمان بمعنی شخصی است که بصورتی نیرومند و قوی بوجود آمده باشد. این نام بعدها بمفهوم پهلـوان مورداستفاده قرار گرفت و در اوستا صفتی برای گرشاسب شناخته شد. در شاهنامه‌گاهی این‌واژه به‌صورت‌نیرم درمی‌آید. در ماخذ اخیر از نریمان بعنوان پهلوان‌معروف خاندان سام سخن رفته و دلاوری وی ستوده شده است. نریمان در دژسپند بهلاکت رسیدو

---

۱ ـ این اژدها که در پشتش رگه‌ی کلفتی بضخامت یک انگشت مملواززهرجریان داشت، اسبها و آدمیان را می‌بلعید.

رستم که نبیره‌ی‌وی بود، انتقامش را بازگرفت.

پ - سام

سام در اوستا بشکل سامه (Sama)آمده ونام خاندانست نه نام یک فرد.در روایات پهلوی نام دو تن از پهلوانان سام است :یکی پدراثرط که‌درگرشاسبنامه‌ی اسدی طوسی بصورت‌شم‌قید شده است که قاعدتا" باید در اصل سام بوده باشد ، و دیگری نواده‌ی گرشاسب و پدرزال.بنا به روایت شاهنامه ،سام‌از پهلوانان دربار منوچهر بوده که کارهای شگفت و دلاوریهای فراوان از وی به‌منصه‌ی ظهور پیوسته و از خدمتگزاران میهن و سرزمین ایران‌بوده است .

ت - زال

ازاین پهلوان‌نامی در اوستاو نامه‌های پهلوی نشانی بچشم نمی‌خورد . زال بهنگام‌تولد دارای موهای سپید بود . این امر بر سام گران آمده او را شرمسار ساخت پس کودک را به کوه البرز برد و وی را در آنجا رها کرد . پیر دانائی‌بنام سیمرغ کودک را دید ، به نگهداریش همت گماشت و پس از چندی ویرا به سام بازگردانید . سیمرغ در اوستا به صورت سئن‌مرغا (Saena Meregha) قید شده که نام مرغی فراخبالست که بهنگام پرواز،پهنای کوه‌رافرا می‌گرفت . لانه‌ی این مرغ‌بربالای درختی در دریای فراخکرت (ظاهرا" دریای خزر) قرار داشت.درخت موصوف درمانبخش‌بود و تخم همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده بود .در متون پهلوی واژه‌ی سیمرغ به شکل "سین‌مورو" قید گردیده است . روایت شاهنامه نظیر اوستاست ، بدینمعنی که طبق گفتار این مأخذ ،سیمرغ زال را به لانه برده و بهمراه بچه‌های خود ازاو نگهداری می‌کند . قبول این نظر دشوار است ، زیرا یک پرنده در چنان حدی نیست که فرزند انسانی را باچنان دقت و مواظبتی ببار آورد و حتی بهنگام‌نبرداسفندیار و رستم ،به‌پهلوان اخیر درمورد راه شکست حریفش ارائه‌ی طریق کند ، و بنابراین‌میتوان قبول کرد که‌زاهددانای غارنشین وعزلت گزینی به این مهم اقدام کرده باشد .

ث - رستم (رئوته استخمه)

نام رستم در اوستا رئوته‌استخمه و در پهلوی رت استخمک (Rotstakhmak)ودر پارسی رستم‌یا رستهم‌قید گردیده‌است . بنابروایات‌شاهنامه و اوستا و نامه‌های پهلوی، رستم از پهلوانان و قهرمانان سیستان است . بعضی از مورخان می‌پندارند که داستان رستم را

سکاهائی از سرزمین اصلی خویش آورده‌اند که در روزگار باستان به سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده بودند. ولی از آنجا که نام مادر رستم رو تابک یا رودابه‌ی ایرانیست، این تصور خالی از حقیقت بنظر می‌رسد. موسی خورن (Musa Huren)مورخ ارمنی از رستم پسر زال نام برده ونیروی او را با قدرت صد و بیست فیل برابر دانسته است.

در متون سغدی نیز به جنگها و شرح‌حال رستم اشارت رفته و رستم همانند گودرز و گیو و بیژن اززمره‌ی سرداران و دلاوران شمرده شده است. بنابروایات مزبور،رخش یعنی‌اسب‌رستم حیوانی استثنائی و شگفت‌انگیز بوده و سخنهای راکب خود رستم را بخوبی درک می‌کرده‌است. در اوستا از کارهای رستم سخنی به میان نیامده است. اشپیگل (Spiegel) آلمانی‌وبعضی از مورخان عقیده دارند که نویسندگان اوستا با نام و کارهای رستم آشنائی داشته ولی بسبب خودداری‌وی از گروش به‌آئین زرتشتی ،عمداً نامش راحذف کرده‌اند. نخستین کاربرجسته‌ای که در متون پهلوی به رستم نسبت داده می‌شود، رهاندن کاووس از بندشاه‌هاماوران وراندن افراسیاب از خاک ایران است. روایات دیگری چون پرورش سیاووش، گذشتن از هفت‌خوان و کشتن دیوسپید، خونخواهی سیاووش و جنگ با پسرش سهراب داستانهائیست که بعداً ساخته و پرداخته شده‌ونمی‌توان‌آنهارا بسندی تاریخی مستند داشت. رستم در زمان شهریاری بهمن بدست برادر خود شغاد به‌هلاکت رسید.

۲ ـ کاوه و فرزندان او

کاوه به یکی از خاندانهای پهلوانی ایران تعلق دارد. خاندان کاوه اصلاً اصفهانی‌ودر اوایل کار در اصفهان ساکن بودند. کاوه دو پسر بنام قارن و قباد داشت که بدستور ضحاک بقتل رسیدند و از مغزسرشان برای زخمهای دوش آن پادشاه سفاک‌مرهم ساخته‌شد. بنابروایتی دیگر،قارن به امر ضحاک کشته نشده است. بنابه‌روایت شاهنامه، کاوه ازمشاهیرپهلوانان‌ایران در دوران فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر است. بطوریکه در شرح‌حال ضحاک دیدیم ،کاوه‌که از ستمگری ضحاک نسبت به مردم و فرزندان خویش برآشفته بود، پیش‌بند چرمین‌خویش را بر سر نیزه کرد و مردم را به قیام خواند. گروهی زیاد بر او گرد آمده ضحاک را دربند کردند و فریدون را به شاهی برگزیدند. کاوه بدینسان به بیدادگری ضحاک پایان بخشید و چرم پاره‌ی وی در زمان فریدون و پس از آن،درفش کاویانی (گائوش درفشه Gaush-Drafsha

نام گرفت .

۳ - نوذریان

خاندان نوذری از خاندانهای‌بزرگ پهلوانی شاهنامه است . نوذریان ارنژاد نوذر پسر منوچهر و نامی‌ترین آنهاطایفه‌ی توس ، گستهم وزراسپ بودند . در اوستا از این خاندان‌سخن رفته است . گرچه دو فرزند نوذر یعنی توس و گستهم برازیکه‌ی شهریاری ایران تکیه‌نزدند ،ولی توانستند با ابراز شجاعت و دلاوری واز طریق آئین پهلوانی خدمات شایانی به این مرز وبوم عرضه‌دارند .توس‌که همواره‌سپهسالار ایران بود ، در دوران فرمانروائی کیکاووس باتفاق‌فریبرز و گیو در معیت کیخسرو بکوه رفت و ناپدید شد و دیگرنشانی اراوبدست نیامد . گستهم در ادبیات زرتشتی در زُمره‌ی جاودانگانست و دردوره‌ی آخرالزمان‌ازجمله یاران سوشیانت‌خواهد بود .

دشمنان ایران در روزگاران باستان

۱- دیوان

بموجب مندرجات اوستا اقوام و طوایفی که بی‌جهت و بفرمان‌فطرت‌ناپاک‌خویش‌موجبات رنج وآزار و زحمت و تیمار سایر گروه‌ها را فراهم می‌سازند،انگره‌مینو(Angra Mainyu)یا اهریمنان،و پیروان ایشان موجوداتی هستند که دئو(Daeva) نام دارند . در اوستا دیو به معنی آفریده‌ایست زیانمند و خطرناک و آسیب‌رسان و در ردیف ددان وچانوران قرار دارد . علاوه‌برآن،این واژه بر خدایان مذاهب غیرایرانی نیز اطلاق‌می‌گردد ،چه‌کلمه‌ی دوا (Deva) در سانسکریت و مذهب ودا بمعنای خدا و فروغ و موجود درخشنده بوده و این (Deva) با واژه‌ی Daeva مندرج‌دراوستا از یک ریشه شمرده شده است . همچنین دو کلمه‌ی‌زئوس(Zeus) و دئوس (Daus) لاتین را از همان اصل دانسته‌اند و واژه‌ی دیویسنان یعنی دیوپرستان ناظر بر همین‌معناست . از دیدگاه داستانهای ملی گرچه دیوان به‌نژاد آدمیان‌تعلق ندارند ، ولی درعین‌حال از صفات انسانی نیز بی‌بهره نیستند : حکومت و سلطنت و رئیس و

رهبر دارند، سخن می‌گویند، واجد فهم و درکند و در برخورد با سختی‌ها به چاره‌اندیشی می‌پردازند. دیوان معمولا" سیه‌چرده‌اند، دندانهائی چون گراز دارند و اندامشان را موهای بلند می‌پوشاند. فردوسی یکی از دیوانی را که بدست رستم کشته شده‌اند چنین توصیف می‌کند:

سرش چون سر پیل ومویش دراز دهان پر ز دندان‌ها چون گراز
دو چشمش سپید ولبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه[1]

بموجب گفته‌های شاهنامه و حماسه‌های ملی، دیوان موجوداتی زشت چهره، بدخو، غیر آریائی و با کیش ایرانیان مزداپرست بیگانه‌اند:

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

بروایت کتب پهلوی، دیوان مازندران آفریدگان عجیب‌الخلقه و ستبراندامی بودند که در غارها زندگی می‌کردند. بنابهمین‌روایات، مازندران هرگز یک ناحیه‌ی‌ایرانی بشمار نمی‌رفت و حتی مردم آن سرزمین را فرزندان پدر ومادری غیرایرانی می‌شمردند. شاهنامه نیز از آنان بعنوان نژادی دیگر یاد می‌کند. ازمیان شاهان ایران تنها فردی که جرأت یافت بر مازندران بتازد وآن خطه‌را بتصرف درآورد، کیکاووس بود که با وجود منع پهلوانان و بخصوص زال، بدین‌کار دست یازید و به چنگال دیو سفید گرفتار آمد و به نیروی سحر و جادو بینائی خودرا ازدست داد ــ و چنانکه در شاهنامه آمده است، رستم پهلوان نامی ایران پس از گذشتن از هفت‌خوان، بر ارژنگ دیو، شاه مازندران، استیلا یافته او را بهلاکت رساند و سپس دیو سپید را بچنگ آورد و با کشتن او کیکاووس و سپاه او را رهائی بخشید.

۲ - تورانیان

الف - افراسیاب

پس از دیوان، بزرگترین دشمنان ایران تورانیانند. چنانکه پیش از این گفتیم، فریدون بهنگام تقسیم قلمرو سلطنت بین سه پسر خویش، سرزمین خوارزم را به پسردومش توربخشید وآن خطه باعتبار نام این پسر، توران نام گرفت و پشنگ و پسرش افراسیاب از اعقاب تورند.

---

۱ ــ اکوان دیو است که یک مرتبه رستم را در خواب بلند کرد و بهوابرده بدریاانداخت ولی بعدا" بدست رستم کشته شد.

در اوستا از افراسیاب با نام فرنگرسین (Frangrasyan) و صفت نئیری (Nairya) یعنی گناهکار یاد شده است . توران در شمال شرقی ایران قرار گرفته بود و میتوان آنراخوارزم یا حدود آن و یا نقطه‌ای از ماوراءالنهر دانست . پشنگ و افراسیاب پی‌درپی به ایران لشکر می‌کشیدند وموجبات ناآرامی اوضاع کشور و کشت و کشتارهای دوجانبه را فراهم می‌آوردند و پادشاهان ایران هیچگاه از هجوم و گزند این دو مهاجم مزاحم آسوده‌خاطر نبودند . بنابه روایت دینکرد ، اهریمن افراسیاب را نیز چون ضحاک والکساندرجاویدان ساخته‌بود ،اماهرمزد آنهـا را در معـرض فناپذیری قرار داد . بعقیده‌ی هرتل (Hertel) آلمانی ، فرنگرسین خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است .طبق اشعارشاهنامه ،افراسیاب علاوه‌بر دارابودن‌نیروی‌پهلوانی ،جادوگری‌زورمند بودکه‌می توانست به‌جادوئی جهانرا درچشم‌حریف‌خویش تیره سازد و قوت بازوان را از او سلب کند . افراسیاب از قارن و زال و بویژه از رستم‌درهراس بود ، زیرا جادویش در آنان کارگرنمی‌افتاد . چنانکه می‌دانیم،سرانجام شخصی بنام هوم افراسیاب را دستگیر و به کیخسرو تسلیم کرد و کیخسرو بانتقام خون‌سیاووش او رابه‌هلاکت رساند .

ب ـ اغریرث

افراسیاب دو برادر بنام اغریرث و گرسیوز داشت . نام اغریرث در اوستا به صورت اغرئه‌رثه (Aghraeratha) و موصوف به صفت نروا (Narava) یعنی قهرمان و دلیر آمده و وی از جمله نیکان شمرده شده است . در نبردی که میان افراسیاب ونوذردرگرفت ، بسیاری‌از ایرانیان‌به اسارت‌برده‌شدند . اغریرث‌در پنهان گرفتاران را رها ساخت و افراسیاب بهمین‌جهت برادر را ازمیان برد . وی جوانی باتدبیر ، خردمند ، بخشنده و مهربان و دارای پسری بنام گپت‌شه (Gopatshah) بود که‌از سر تا کمر بانسان می‌مانست و از آنجا به پائین به‌گاو شباهت‌داشت .

پ ـ گرسیوز

نام وی در اوستا کرسوزدا (Kresavazda) ضبط‌گردیده‌است . وی‌مردی‌فتنه‌انگیز ، دروغگو و بی‌آزرم شناسانده شده است . بنابروایت شاهنامه ، هنگامیکه افراسیاب دخترخود فرنگیس را به همسری سیاووش شهزاده‌ی ایرانی درمیآورد ، گرسیوز در ظاهر با سیاووش یاروبا او همـدم است ولی درنهان نزد افراسیاب از او به بدگوئی می‌پردازد وذهـن برادر رانسبت

بداماد خویش تیره و مشوب می‌سازد :

بداندیش گرسیوز بدگمان ... بر شاه رفتی زمان تا زمان
ز هرگونه رنگ اندر آمیختی ... دل شاه توران برانگیختی
چنین تا برآمد بر این روزگار ... پر از درد و کین شد دل شهریار

گرسیوز نیز درکنار دریاچه‌ی چئچست [۱] بدست کیخسرو کشته شد .

ت ـ ارجاسب

در اوستا این نام به‌صورت ارجه‌تاسپا (Arja Taspa) یعنی دارنده‌ی اسب ارجدار وقیمتی آمده است . وی پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه توران وآخرین دشمن شهریاران ایران بشمار می‌آید . بطوریکه پیش ازاین گفتیم،در دوران پادشاهی گشتاسب ، هنگامیکه اسفندیار بسبب بدگوئی حسودان در زندان بسر می‌برد وگشتاسب نیز در بلخ حضور نداشت ، ارجاسب به ایران لشکر کشیده گروه انبوهی را بهلاکت رساند ، ویرانیها ببار آورد و دو دختر گشتاسب را به‌اسارت برد . متعاقب این واقعه اسفندیار بر ارجاسب هجوم برد ، وی‌وپهلوانانش رابدیار نیستی فرستاد و خواهران خویش را از بند رهائی بخشید .

ث ـ خاندان ویسه

ضبط اوستائی این نام وئسه کایه(Vaesakaya) است و بموجب منبع مزبور بنیادگذاراین خاندان وئسه‌کا (Vaesaka) نام دارد . بنابروایت فردوسی ، در دوران پشنگ‌پدر افراسیاب ، ویسه سپهسالاری توران را برعهده داشت . این مقام در زمان‌افراسیاب به پیران پسرویسه‌واگذارگردید . پیران مردی دلیر ، باتدبیر ، خردمند و مهربان بود و نسبت به سیاووش و پسرش کیخسرو محبت بسیار می‌ورزید . سرانجام پیران بدست یکی ازگردان‌نامی ایران بنام کشوادگان بهلاکت رسید . در شاهنامه از پسران ویسه تحت‌عنوان‌ویسه‌نژاد یادشده و نبرد آنان با توس سپهسالار ایران معروف است .

---

۱ ـ دریاچه‌ی رضائیه .

فصل چهارم

دولتهای متشکله پیش از چیره شدن مادها

اقوامیکه‌پیش ازورود مادها به فلات ایران در این سرزمین تشکیل دولت دادند عبارتند از سومریان ، اکدیان ، بابلیان ، آشوریان ، عیلامیان و کلدانیان ، و ما این فصل را به گفتگو درباره‌ی سرگذشت آنان اختصاص داده‌ایم .

۱-سومریان

درحدود چهارهزار سال پیش از میلاد طوایفی کوهستانی از کوههای‌شمالی ، به سرزمین شنعار[1] یاسومرواقع دربین‌النهرین‌رفته درآنجا ساکن شدند . درست معلوم نیست که نژادشان چه بوده و حدود کشورشان از کجا تا کجا امتداد داشته ولی آنچه مسلم بنظرمی‌رسداینکااورو-ارخ وینپور ازشهرهای مشهور سومر بوده است . سومریان در آغاز در قسمت بالائی خلیج فارس و دو سوی شط‌العرب زندگی می‌کرده‌اند .

۱ــ تلفظ سومر به زبان تورات .

اعتقاد اکثر مورخان کنونی براینست که سومریان دربابل سکونت داشته‌اند. آنان کشور خود را شومر می‌خواندند. از آثار مفرغی که در سومر بدست آمده است چنین برمی‌آیدکه‌ورود آنان به سواحل فرات بطورناگهانی انجام پذیرفته و قوم مزبور از جنوب‌خاوری بحر خزر کوچ کرده تمدن خویش را بهمراه‌آورده بودند. اما گروه بسیاری را عقیده براینست که سومریان از جانب دریا به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند. بروس(Berose) مورخ بابلی که چندی پس ازاسکندرکتابی‌نوشته‌است، درباره‌ی بابل چنین می‌گوید: ساکنان قدیم بابل مانندچارپایان، بدون‌قانون‌و شریعت‌زندگی می‌کردند. قومی که دارای تمدنی عالیتر بودند (ظاهرا "سومریان) موی‌تیره‌داشتند، سرزمین اصلی آنان کوهستانی بود و درحالیکه بر روی کوهها ایستاده‌بودند، خدایانشانرانمایش‌می‌دادند. ازطرز معماری‌آنان‌یعنی‌قراردادن تیر و الوار بر روی خانه‌هاشان چنین برمی‌آید که سرزمین آنها دارای جنگل و بیشه بوده است.

فرمانروایان شهرهای سومرپاتسی نام داشتند. این‌حکام محلی،کشورداری را با ریاست روحانی محل فرمانروائی خود توأم می‌کردند و ــ بنا به معتقدات سومریان ــ کارهای شهررابه کمک رب‌النوع‌ها سامان می‌دادند. یکی از پاتسی‌های سومر ــ ان ناتوم (Ennatum)، پاتسی شهر لاگاش، درحدود سه هزار سال پیش ازمیلاد با عیلام جنگید» ــ زیرا مردم عیلام که کوهستانی بودند، پیوسته بر سومر حمله می‌بردند ــ بقول خود بر عیلامیان شکست سختی وارد آورد و شهر معروف اوما(Umma) را جزو مستعمرات خویش‌ساخت. درباره‌ی این‌رویداد نامه‌ای بدست آمده که به سه هزار سال پیش از میلادمربوط می‌شود و به وسیله‌ی کاهن‌الهه‌ی نین‌مار(Ninmmar) به‌یکی‌ازدوستانش نوشته شده است و باین اعتبار در شمار اسنادبسیار جالب‌توجه قرار دارد. مورخان شرح‌حال سلسله‌های نخستین سومر را گرد آورده و درآنهاده پادشاه رامعرفی کرده‌اند که بقول ایشان پیش ازطوفان نوح سلطنت داشته‌اند. آثار فراوانی‌که کشف شده است، این گفته‌ها را تأییدمی‌کند.

یک درفش، یک‌قطعه‌ی خاتمکاری از صدف و سنگ لاجورد، و قسمتی از ابزارجنگی‌مربوط به ارتش سومریان در گور شاهی واقع در شهر اور کشف شده است. بر روی این درفش سه صف بچشم می‌خورد. صف زیرین ارابه‌هائی را نشان می‌دهد که هریک‌بوسیله‌ی چهار الاغ کشیده می‌شود. درهر ارابه‌یک راننده و یک سرباز جای دارند. سلاحهای سرباز را نیزه‌های سبک زوبین مانند جهت پرتاب و تازیانه‌هائی برای حمله تشکیل می‌دهد. نیزه‌ها درترکشهائی‌قرار گرفته‌که‌در قسمت‌جلوی ارابه نصب گردیده است. صف میانین«پیاده‌نظام را مجسم‌می‌سازد که با نظم به‌پیش می‌رود. افراد به‌کلاهخودهای مخروطی بلند، جامه‌ی نظامی‌ونیزه‌هائی‌دراز

مجهزند. صف بالا شاه را می‌نمایاند که به تیشه و تازیانهٔ مخصوص مسلح است، درمیان آثار مکشوفه تیر، کمان و پیکان نیز دیده شده است.

آئین سومریان

سومریان معابدی بنام زیگورات داشتند که از مکعب‌های خشتی بزرگ ساخته شده بود و هرچه بالاتر می‌رفت، کوچکتر می‌شد. پرستشگاه قدسی که ازهمه‌ی بخشهای معبد کوچکتر بود، در رأس بنا قرار داشت. این معابد مانند پرستشگاههای مصریان ــ که از سنگ و آهک ساخته می‌شد ــ کم‌دوام بود. سومریان خدایان را مانند افراد انسانی نیازمند می‌دانستند وبراساس این‌تصور، معابد را از خوراکیها و گوهرها می‌انباشتند. آنها سه خدا یا رب‌النوع را پرستش می‌کردند: آنو Anu (خدای آسمانها)، ائا Ea (خدای دریاهای ژرف) و بل (خدای زمین). بعدها باتوجه به نیاز افراد آدمی به همسر، برای خدایان نیز قائل به جفت شدند، چنانکه آنتورا همسر آنو دانستند. قوم مزبور گذشته از خدایان، به ارواح شریره، عفریت‌ها، جن‌ها و جادوان اعتقاد داشتند وبرای ایمن ماندن ازگزند آنها فدیه یا قربانی‌می‌دادند. اگر مجسمه‌ی خدای شهری به شهر دیگر برده می‌شد، مثل این بود که همه‌ی شهر را بهاسارت برده باشند. سومریان برای خدایان صفاتی چون غضب، شهوت، عشق و تنفرقائل‌بودند. همانطور که‌گفته‌شد، پاتسی هر شهر علاوه‌برفرمانروائی شهر، ریاست روحانی و مسئولیت اداره‌ی کارهای مذهبی‌رانیزبرعهده‌داشت. سومریان جهان پس از مرگ را دنیائی پر از دردو رنج می‌دانستند و ازاینرو برای‌مردگان خود وردها ودعاهای ویژه‌ای می‌خواندند.

بزرگترین خدای سومر ربةالنوع فراوانی نعمت‌بود که به مردم روی زمین روزی‌می‌داد. معمولا" این الهه به صورت زنی مجسم می‌شد که پستانهای خود را بدست گرفته شیرخویش را نثار می‌کرد. ربةالنوع فراوانی نعمت ومجسمه‌های آن در کاشان، گرگان، دامغان ونهاوند دیده شده است. بعدها این الهه درآسیای صغیر و یونان (ونوس) خوانده شد. نام این الهه در شهرهای بین‌النهرین اورانینا وایشتار بود. ان‌ناتوم‌پاتسی‌لاگاش الههٔ ماه را گوساله‌ای پرزور می‌خواند، ربةالنوع تموز بشکل ماری بود که بر زمین سلطنت میکرد، مردوک گاونری بودکه‌در مردابهای‌تاریک‌بسرمیبرد، خورشیدرا "بابر" وماه را "تاتر" می‌خواندندوآندو رامی‌پرستیدند.

عقیده‌ی سومریان در باره‌ی آفرینش

در آغاز آپسو (upsu) و تیامات (Tiamat) یعنی آب شور و آب ولرم با هم مخلوط بودند و خدایان از ترکیب این دو عنصر بوجود آمدند. نسلهای نخستین نیروی چندانی نداشتند، ولی پس از آنها نژاد نیرومندی بوجود آمد که قویترین افراد آن آنووائا بودند. سرانجام بین خدایان جنگ در گرفت و تیامات برآن شد که همه‌ی آنها را نابود سازد. از سوی خدایان مردوک بفرماندهی برگزیده شد و جنگ آغاز گردید. مردوک، تیامات را بدو نیمه کرد و از یک نیمه‌ی وی آسمان و از نیمه‌ی دیگرش زمین را پدید آورد. پس از آن به آفرینش انسان پرداخت و شهر بابل را بنیاد نهاد.

طوفان نوح به روایت سومریان

خدایان از آدمیان ناخشنود شده در نهان تصمیم گرفتند نسل بشر را نابود کنند. ولی ائا این راز را بر بوته‌ی خاری افشا کرد. بوته‌ی خار نیز راز نهفته را به زیوسود Ziusuddo و یا به روایت بابلیان به اوتناپیشتین Utnapishtin بازگفت و باو توصیه کرد که کشتی کوچکی بسازد.

اوتناپیشتین زورقی ساخت و خود و خانواده‌اش در آن جای گرفتند. سپس طوفانی چندان سهمگین روی داد که خدایان را به هراس افکند. ربة النوع زبان به اعتراض گشوده گفت آیا من آفریدگان را بوجود آوردم که شما آنانرا چون ماهیان در آب افکنید؟ پس از آنکه رفته‌رفته طوفان به خاموشی گرائید و زورق بر سر کوهی بلند رسید، اوتناپیشتین از کشتی پیاده شد و برای خدایان فدیه (قربانی) داد.

داستان طوفان نوح تا چندین سال پیش در شمار افسانه‌ها بود. ولی با کشفیاتی که لئونارد ـ وولی Leonard-wooLy در شهر اور انجام داد، حقیقی بودن این موضوع به ثبوت رسید. هیأت اکتشافی پس از کندن گودالی به ژرفای ۴۸ و پهنای ۷۵ پا به ساختمانهائی برخوردند که شمارشان به هشت می‌رسید. در این ساختمانها چند نوع آجر و از جمله آجرهای سمنتی بکار رفته بود. جای دیگر در عمق ۴۰ پائی یک طبقه ریگ خالص به قطر یازده پا و پائین تر از آن

یک‌طبقه‌ی‌نامنظم پیدا شد که نشان میداد پیش از وقوع طوفان، مردمی در آنجا زندگی می‌کردند که از مدتها پیش ساکن آن محل بودند. این مردم در خانه‌های آجری با درهای چوبین می‌زیسته، مردگان خود را به پشت می‌خوابانده پاهای آنها را بیکدیگر وصل می‌کرده‌اند. کسانی که پس از طوفان در این سرزمین ساکن شدند، از نژاد مردم پیشین بوده همان اشیاء و ظروف سفالینی را بکار می‌بردند که پیشینیان آنها مورد استفاده قرار می‌دادند، اما در تمدن از آنان پستتر بودند.

تمدن سومریان

سومریها نخستین کسانی بودند که خط میخی را ابداع کردند. قوانین سیاسی و مملکتی را اولین بار آنها بوجود آوردند و صنایع از ایشان به دیگر ملت‌ها انتقال یافت. تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه و نیز بخش سال به دوازده ماه و ۳۶۵ روز، از کارهای مهم سومریانست. سومریان اوزان را معمول کردند. واحد وزن آنها مینا (Mina) یعنی همان وزنی بود که مادر قدیم آنرا "من" می‌گفتیم. وولی می‌گوید: تمدن مصر به تمام معنی مدیون تمدن سومر است و آنان در زمینه‌ی تمدن آموزگار انسانهای پیشین بودند.

انقراض سومریان

سومریان با بدرفتاریها و جنایات خویش موجب شورش اقوام گوناگون شدند. سرانجام عیلامیها بنای‌تاخت و تاز گذاشته پادشاه اور را به اسارت بردند. بسال ۲۲۸۰ پیش از میلاد "کودورنان خوندی" شهر اور را تسخیر و غارت کرد و مجسمه‌ی نانا (Nana) رب النوع ارخ را به عیلام برد و نزدیک به شصت سال سومر جزء عیلام بود. بالاخره در حدود ۲۲۳۹ پیش از میلاد، سلسله‌ی نی سین سومر را حوزه‌ٔ حکومت خود قرار داد.

سلسله‌ی نی‌سین

این سلسله نژاد سامی داشت و شخصی بنام ایشبی ایرا Ishbi-Ira دولت مزبور را در نی سین تأسیس کرد. او بر سومر و اکد حکومت داشت. شمار پادشاهان این سلسله به شانزده نفر بالغ می‌شد. در همانحال در لارسا واقع در انتهای باتلاقهای فرات دولتی بنیانگذاری شد که رقیب دولت نی سین بود.

ریم سین (Rhimsin) پادشاه عیلام این دولت را برانداخت. متعاقبا" سومریان در سایر ملل حل شده، قومیت خود را از دست دادند.

بنابر عقیده‌ی دمورگان غلبه‌ی عیلامیان چندان با خشونت همراه بود که مردم سومر ناچار به ترک میهن خود شدند. مهاجرت حضرت ابراهیم (ع) با قوم خود به فلسطین و هجوم قوم هیکسوس به مصر نیز نتیجه‌ی چیرگی عیلامیان بر ملت‌های سامی نژاد بود. همچنین در همین زمان گروهی از سامیان به سواحل مدیترانه عزیمت کرده به ایجاد شهرهای فنیقی مبادرت ورزیدند.

۲ - اکدیان

اقوام اکدی سامی نژاد بودند و در شمال شرقی سرزمین سومریان سکونت داشتند. نام سومر و اکد غالبا" با هم ذکر می‌شود. بعد از زوال دولت سومریان، نوبت به اکدیان می‌رسد. سیپ‌پاروکیش و بابل از جمله شهرهای مهم اکد بشمار می‌رود. خاندان پادشاهی لاگاش- که پیش از این شرح آن گذشت - بدست لوگال زگیسی (Luggal-Zaggissi) ازپای در آمد و منقرض شد و از سومر دولتی مستعجل بوجود آورد که پایتختش شهر ارخ بود.

سرانجام سومریان پس از بیست و پنجسال حکمرانی بوسیله‌ی سارگن (Sargon) شکست خوردند و سارگن بانی دولت اکد شده سومر را هم به پادشاهی و قلمرو خود منضم ساخت.

سارگن از طرف غرب تا شامات [1] و از شمال تا کوههای زاگرس را تسخیر کرد. از کارهای پرارج او گردآوری اسناد و مدارک مذهبی و روش و قانون سحر و جادو بود که آنها را بزبان اکدی

۱- شام و سوریه‌ی کنونی.

که زبانی سامی بود، در معبد ارخ ضبط کرد. بعدها، آشوربنی پال شاه آشور این نوشته‌ها را استنساخ کرد و مورد استفاده قرار داد. سارگن کشور عیلام را غارت و آنرا خراجگزار اکد کرد. پس از سارگن، پسرش ریموش (Rimush) و بعد از ریموش، مان‌شتوبه‌سلطنت‌رسیدند. اینده به اشتباه از پادشاهان کیش شمرده شده‌اند. از نارام سین (Naramsin) یک‌ستون سنگی بوسیله‌ی دمورگان‌فرانسوی‌پیداشده است که نشان میدهد که آن پادشاه قیافه‌ای سامی دارد و سپاهیان را به پیروزی و نجات راهنمائی می‌کند. دردره‌ی‌حلوان‌آثاری‌ازیکی از سلاطین سامی بنام آنوبانی‌نی کشف شده است که تاخت و تاز آکدی‌ها را به‌این‌نواحی ثابت می‌کند.[1] در این اوان مردم سامی نژاد دیگری بنام گوتی که در شرق زاب صغیر دولتی تشکیل داده بودند، بر اکدحمله‌برده در نواحی شمال و جنوب بابل مستقر شدند و سومر و اکد بدست آن مردم‌افتاد. پس از چندی توخگال پادشاه ارخ با تیرگان سلطان گوتیها بجنگ برخاسته‌اوراسیرو سلسله‌اش را منقرض ساخت. بسال ۲۵۰۰ پیش از میلاد سومر حیات سیاسی‌ازسرگرفت. بسال ۲۴۵۰ پیش ازمسیح‌حکومت به‌شهراورانتقال‌یافت‌ودرآنجا سلسله‌ای از پادشاهان محلی برقرار شد. با توجه باینکه‌دراین‌زمان‌بجای‌زبان سامی که زبان رایج دوران سارگن و شاهان سامی نژاد بودمجددا" زبان سومری رواج یافت، میتوان به تجدیدحیات سومریان پی برد. او را نامو ـ پاتسی‌اور ـ دولت دیگری ازسومر و اکد بوجود آورد و برج زیگورات (Zigurat)[2] در زمان خاندان سومری ساخته شد. در دوران دونگی (Dungi) پادشاه این سلسله، استفاده از کمان که‌تا آنزمان ویژه‌ی سامیان بود، بین سومریها معمول شد. این پادشاه استیلای خود را بر عیلام و لولوبی گسترش داد. بنابر اسنادیکه از تلو که واقع در محل لاگاش پیدا شده است، دراین اوان عیلام بکلی زیر سلطه‌ی سومر بوده است. دونگی معبدشوشیناک‌راکه در شوش واقع بود، مرمت کرد.

۱ـ منظور نبرد با عیلام است.

۲ـ زیگورات معبدی بود که از مکعب‌های عظیم خشتی ساخته و بر رویهم انباشته‌شده‌بود و هر چه بالاتر می‌رفت‌کوچکتر می‌شدتابه‌عبادتگاه قدسی می‌رسید که در سر نما قرار داشت و از همه کوچکتر بود.

۳ - دولت بابل

بابل دولتی نیرومند و بزرگ بود که بدست مردمی سامی نژاد درهمسایگی عیلام بنیانگذاری شد.

بنابه نوشته‌ی مورخان و پژوهشگران، سامی نژادان بیشتر از شبه‌جزیره‌ی عربستان بیرون آمده متوجه کشورهائی شده‌اند که در کنار دریا یا رودخانه‌های بزرگ واقع شده و از لحاظ آب و هوا و زمین‌های حاصلخیز بر عربستان خشک و کویری برتری داشته است. سامیان تازه‌نفس که همچون دیگر مردم صحراگرد از توانائی زیاد و قدرت تحمل سختی‌ها برخوردار بودند، در کشورهای سومر، اکدوسرزمین‌های مجاورآن چیرگی تام یافته دودمانهای سلطنتی پدیدآوردند سپس در بابل که از بناهای بسیار کهن سومریها بوده‌سلسله‌های قوی‌ودولتهای نیرومند تأسیس شد که در دوره‌های بعد قدرت و نفوذآنهابرای دنیای قدیم محسوس و چشمگیر بود و ما اینک بطور خلاصه درباره‌ی آن سلسله‌ها سخن می‌گوئیم.

الف - سلسله‌ی حمورابی

شمارپادشاهان‌این‌سلسله پانزده و بزرگترین آنان‌حمورابی یعنی‌ششمین فرد خاندان‌مزبور بود. حمورابی از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ پیش از میلاد مسیح به اصلاح امور کشور پرداخت. قوانین اوکه‌درحفریات‌شوش‌بدست آمده است، اکنون در موزه‌ی لوور پاریس نگهداری می‌شود. قوانین مزبور برروی‌سنگی به درازای ۳/۲۵ متر حک شده و مشتمل بر ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده است و درباره‌ی زراعت، آبیاری، کشتیرانی، خرید غلام و کنیز و تکالیف آنها نسبت به‌صاحبانشان، مجازاتها، ازدواج، میراث، دروغ، رشوه دادن به قاضی، بی عدالتی‌قضات، مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق تجاری، حقوق خانواده، تجاوز به حقوق دیگران، حق‌الزحمه‌ی پزشک و معمار، کشتی سازی، اجاره‌ی سفاین و کرایه‌ی چهارپایان و مسائل دیگربحث می‌کند. مبانی اخلاقی‌قوانین‌موصوف توجه دانشمندان و پژوهندگان را بخود جلب کرده است، بطوریکه‌وجود آنهارادرچنان‌دورانی نشانگر تمدن عالی بابلی‌ها وسومریان در چهار هزارسال‌پیش‌می‌دانند. شمشوایلونا پسر حمورابی، کودورمابوک پادشاه عیلام را شکست داد، ولی عیلام بازهم‌استقلال

خود را بدست آورد و مجددا " بوسیله‌ی شهریاری بنام "خون‌بان نومی‌نا " دولتی در عیلام تشکیل گردید. ایلوماایلوسومری که‌معاصر شمشوا یلونا بود ، در ناحیه‌ی جنوبی بابل سلطنتی را بنیاد نهاد و خطه‌ی فرمانروائیش به کشور دریائی موسوم شد . با پژوهشهایی که صورت گرفته ،تاکنون نام یازده تن از شاهان این دودمان معلوم شده است .

ب - سلسله‌ی هیت‌ها

نخستین سلسله‌ی پادشاهان بابل با هجوم قوم هیت منقرض گردید . این دودمان نیز در اندک مدتی‌مورد تاخت وتاز کاسی ها قرار گرفت و عمر دولتش به انتها رسید .

پ - سلسله‌ی سوم

کاسی ها تحت رهبری پیشوای خود "گانداش" در بابل سلطنتی را بنیاد نهادند که به سلسله‌ی سوم معروفست (۱۷۶۰ - ۱۱۸۵ پ.م.) نخستین پادشاهان این دودمان با آخرین فرمانروایان کشور دریائی همزمان بودند . ایگامیل (Igamil) آخرین شهریار سلسله‌ی جنوبی از مناطق دریائی به عیلام لشکر کشید ، ولی بوسیله‌ی کاسی‌ها شکست خورد و از میان رفت و کشور جنوبی نیز بدست کاسی‌ها افتاد . در این اوان دولت آشور پا به میدان نهاده بابل را مسخر ساخت (۱۲۷۵ - ۱۱۰۰پ.م.) ولی این سلطه‌دوامی نداشت و درنهایت به‌شکست‌آشورانجامید .در دوران کاسی ها روابط میان مصر و بابل نیکو بود .مجددا " "شوتروک نان خون تا " شاه عیلام بابل را تسخیر و ثروتهای آنرا غارت کرد وبه‌شوش‌برد .از جمله چیزهائی که به یغما برده شد ستون‌نارام‌سین بود که در حفریات شوش بدست آمده است ونیز پیکربل مردوک خدای بابلی ها که به مدت سی سال در شوش باقی ماند و سپس به بابل انتقال‌یافت . تاخت و تاز عیلامیها بالاخره کاسور را از پای‌درآوردو آنرا منقرض ساخت .

ت - سلسله‌ی پاش‌ها

بسال ۱۴۸۷ پیش‌ازمیلاد خاندانی‌تازه‌بنام پاش‌ها ـ که نام یکی از محله‌های بابل‌بود ـ بر عیلامیها شورید ومجسمه‌ی بل‌مردوک را از آنان باز گرفت . یکی ازپادشاهان‌نامی‌این‌سلسله نبو کد نصر یعنی‌بخت‌النصر اول بودکه حدود کشور بابل را تا دریای مدیترانه گسترش داد. (۱۰۵۳ پ.م.)

ث - سلسله‌ی بازیها
(۱۰۵۲ - ۱۰۲۳ پ . م .)

پادشاهان دودمان بازی‌ها در مناطق بحری سلطنت می‌کردند . در دوران سلطنت این پادشاهان، عیلام دیگر باره بابل را بتصرف درآورد، ولی این سلطه بیش از شش سال نپائید ، زیراگوتی‌هاازشمال‌وعیلامیان‌ازشرق بر آنان هجوم برده موجبات ناتوانیشان را فراهم‌آوردند . گوتی‌ها کشتزارهای بابل را ویران وشهرها را غارت کردند . اداداپلوودین‌که‌تاج و تخت بابل راغصب‌کرده‌بود ، در این هنگام از پادشاه آشور یاری خواست و دختر خویش را نیز بوی‌داد . ازسوی‌دیگرعیلامیان‌بربابل تسلط یافته شاه خود را بر تخت نشاندندو نام بابلی براونهادند . در همین اوان آشوریها نیز به بابل چشم طمع دوختند و بالاخره قبایل‌سامی‌نژادکلدانی‌ازشمال شرقی عربستان بر این شهر حمله برده در شمار سایر مدعیان قرار گرفتند . این دوره که‌از ۹۷۰ تا ۷۳۲ پیش از میلاد بطول انجامید ، دوران هرج و مرج و آشوب و اغتشاش‌بابل‌بود :کلدانیها می‌خواستند به یاری عیلامیان بابل را باشغال خود درآورند و آشوریها مانع این کار بودند . بالاخره‌نبوکدنصر (۷۴۷ — ۷۳۲پ . م .) در صدد برآمد دولت آشور را تحت استیلا درآورد و پس از انقراض آشور ، در بابل دولتی بوجود آمد که بابل و کلدانی نامیده شد .

۴- دولت آشور

آشوریان سامی نژادانی بودند که در بابل می‌زیستند و سپس به ناحیه‌ای در میان‌دجله و کوههای مجاور آن مهاجرت کرده دولت کوچک آشور یا آسور را تشکیل دادند . آنان‌نام‌خود راازرب‌النوع‌خود "آشور "گرفته‌اند .نخست پایتخت ایشان آشور بود ، ولی در فاصله‌ی سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ پیش از میلاد که کشور آشور استقلال یافت ، رفته رفته شهر آشور متروک‌وبجای آن‌شهرکالاه[1] و بالاخره شهر نینوا در نزدیکی موصل کنونی بجای آن به پایتختی برگزیده‌شد . آشوریان مردمی کشاورز و آزاد بودند . چون به سرزمین جدید رسیده آنرا بی حاصل یافتند ، برآن‌شدندتابا استفاده از دسترنج دیگران این کمبود را جبران کنند و برای اجرای این‌منظور در بهار هر سال بر قلمروهای همسایه هجوم می‌بردندتا آن سرزمین‌ها را غارت و اهالیشان را

۱— در تورات "کالح" آمده و امروز نام آن "محل نمرود" است .

خراجگزارخود سازند. یکی از ویژگیهای آشوریان بیرحمی، سنگدلی وددمنشی نسبت به‌شکست‌خوردگان بود. آنان بر این پندار بودند که هر چه قساوت و بیرحمی بیشتری بکار برند، از خدایانشان پاداش‌ویژه‌تری‌خواهند گرفت. دولت آشور هزارسال پابرجای بود و پیوسته‌مرزهای خود را از هر سو گسترش میداد: در مغرب و جنوب غربی هیتی ها را برانداخت و فلسطین را فرمانبردار خویش کرد، در مشرق و جنوب تا کوه دماوند و کویر لوت پیش رفت وماد و پارس را مطیع و منقاد ساخت، و عیلام را چنان برانداخت که آن کشور چندهزار ساله دیگر کمر راست نکرد. شاهان آشور نخستین شهریارانی بودند که به ساختن راه‌ها و جاده ها همت گماشتند و برای رساندن اخبار،از پیک‌های ویژه‌ای استفاده می‌کردند. از آن‌روزگارنامه‌های‌گلینی‌دردست است که آنها را از شهری به شهر دیگر فرستاده اند. ازجمله‌نامه‌هائیست که سنا خریب به‌پدر خود سارگن نوشته است. لشکریان آشور وحشتبارترین نیروی نظامی زمان راتشکیل‌می‌دادند. قسمت‌اعظم جنگاوران آشوری تیراندازانی بودند که گروهی زوبین افکن و سپردارپشتیبان‌آنان بود. در نبردهای ایشان‌ازارابه‌ی‌جنگی‌هم استفاده می‌شد. آشوریها اسب سواری را ازمیتانیان فرا گرفتند. در نبرد سخت کش و ویرانگر بودند و همانگونه که اشاره رفت، شکست خوردگان‌را می‌کشتندوخان‌ومانشان‌رابه‌یغمامی‌بردند. آشوریان در مجسمه سازی استاد و درمعماری وحجاری از آموزش شایانی برخوردار بودند، از موسیقی آگاهی داشتند، در کشت نباتات‌مهارت بخرج می‌دادندوتخم‌برخی‌گیاهانرا از کشورهای دور می‌آوردند. خواندن‌ونوشتن نیز می‌دانستند، تاآنجاکه به تأسیس کتابخانه هم همت گماشتند. بیست و نه هزارلوح از الواح کتابخانه‌ی‌آشور بنی‌پال‌کشف‌گردیده‌است که اکنون تعداد زیادی از آنها در موزه‌ی بریتانیا نگاهداری میشود. قدیمی‌ترین لوح این مجموعه در زمان سارگن به رشته‌ی تحریر در آمده است. دوران حکومت آشوریان به سه دوره‌ٔ قدیم، میانه و جدید تقسیم میشود.

اول - دولت آشور قدیم

نظر باینکه دبیران شاهی بدستور آشور بنی پال وقایع بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۹۰۰ پیش ازمیلاد راثبت‌کرده‌اند، ازاینرومی‌توان‌گفت که آشور از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد تاریخ مدون دارد.

بسال ۱۱۰۰ پیش ازمیلاد تیگلات پالسر اول بر تخت نشست، پیروزیهای بسیار بدست آورد و کشور خود را تا سرچشمه‌ی دجله توسعه بخشید (تصویر و کتیبه‌ی وی هنوز هم در آنجا

وجوددارد) ،هیتی‌هارا شکست داده تا دریای مدیترانه راندو با فرعون مصر روابط نیکوبرقرار کرد . سپس به بابل لشکر کشیده آنرا به تصرف درآورد . ولی بابل پس از چندی نیرومند شده آشور را دست نشانده‌ی خودساخت . از رویدادهای مهم این زمان مهاجرت و هجوم آرامی‌هااز عربستان به‌سرزمین‌های بابل و آشور بود . آنان دولت آشور را منقرض و شهرهای سوریه ودمشق و حلب را تصرف کردند و به تشکیل دولتهائی دست زدند .

دوم ـ دولت آشور میانه

این دوره از ۹۰۰ تا ۷۴۵ پیش از میلاد را در بر میگیرد . دولت آشور میانه بر آرامی ها غالب آمده فرمانروائی مجدد خود را آغاز کرد . بزرگترین پادشاه این دوره آشور نصیر پال است . وی‌حدودآشور را به وسعت آن در دوران تیگلات پالسر رسانید . مردی سفاک بودواسیران و کودکان مغلوب را در آتش می‌افکند . شلمه نصردوم پسر آشور نصیرپال بربابل مسلط شد . در این دوران دولت آشور نیرومندترین دولت آسیای غربی بود . امادرهمین زمان در ارمنستان دولت‌نوبنیادی‌بنام اورارتو(Urarto) یا آرارات پابه عرصه‌ی وجود گذاشت . باپیدایش این دولت تازه پا ، شیرازه‌ی امور کشورهای تابع آشور از هم پاشیده شد و شورشهائی بوجود آمد .

سوم ـ دولت آشور جدید

سرانجام سردسته‌ی شورشیان بانام تیگلات پالسر چهارم بر تخت نشست . وی‌آرامیان‌و کلدانیان را در بابل شکست داد و نبوکد نصر پادشاه بابل را به اطاعت درآورد . در شمال‌با دولت او را رتو به نبرد پرداخت وگرچه نتوانست آن دولت را از میان بردارد ، ولی ولایات جنوبی آنرا متصرف شد و دولت دمشق‌رابرانداخت . دیگر از پادشاهان این سلسله‌سارگن‌دوم (۷۲۲ تا ۷۰۵ پ . م .) بود . در زمان او لشکر آشور از صورت یک ارتش ملی بیرون‌آمد . حال به‌بینیم علت پدیدآمدن این وضع چه بود .

پیش‌ازحکومت تیگلات‌پالسر چهارم روحانیـــان که اراضی زیاد داشتند ، از مالیات‌معاف

بودندومیل‌نداشتند زارعان در ارتش وارد شوند واداره‌ی زمین‌های زراعتی آنها دچاراختلال شود . برای حل این مشکل مقرر گردید اسرا بکارهای کشاورزی وادارشوندتا بهانه‌ای برای‌عدم اشتغال‌کشاورزان به‌خدمت‌نظام‌باقی نماند . روحانیان که از این امر ناخشنودبودند ،سربشورش برداشتندواین‌شورش‌سر انجام به تعیین سارگن یا تیگلات پالسرچهارم انجامیدو دولت‌ناگزیر شدافرادلازم را بطور مزدور انتخاب کندو از آنجا که این سربازان موظف بودند ، بهنگام‌جنگ پا بفرار می‌نهادند . در نتیجه‌ی این وضع ، از آن پس پایه‌ی دولت آشور سستی‌گرفت . دراین دوره است که جنگهای آشور با عیلام شروع میگرددو درنهایت به انقراض دولت عیلام منجر میشود .

تاریخ عیلام و جنگهای آن باآشور

تا شصت سال پیش‌آگاهی ما از عیلام به شرح موجز و مختصری محدود می‌شد که‌درتورات آمده و از پادشاهی بنام کدرلاعومر یاد شده است . اما پس از حفریات شوش اطلاعات زیادی درباره‌ی این دولت بدست آمد . تمدن عیلام در حوزه‌ی رود کارون پدیدار شد و کشور عیلام از این سرزمین‌ها تشکیل گردید [1] : خوزستان ، لرستان ، پشتکوه وکوههای بختیاری .حدودکشور عیلام از مغرب دجله ، از مشرق قسمتی از پارس، از شمال امتداد راهی که از بابل به همدان می‌رفت‌وازجنوب ،خلیج‌فارس تا بوشهر ، و شهرهای عمده‌ی آن عبارت بود از شوش درنزدیکی اندیمشک‌وماداکتودرساحل‌رودکرخه و خاندالو که در جای خرم آبادکنونی‌قرارداشت ، و اهواز هنوز بدرستی نژاد عیلامیان معلوم نشده است وگروهی افراد نخستین آنها را ازنژادسیاهان دانسته‌اند.کهن‌ترین زبان ایشان انزانی بوده که به عقیده‌ی دمورگان در سه هزارسال پیش‌از میلاد متروک شده و پس از آن زبان سومری والسنه‌ی‌سامی رواج یافته است . بسال ۱۵۰۰ پیش ازمیلادمجددا "زبان‌انزانی زنده شده ولی کتیبه‌ها به زبان سومری و بابلی نگارش یافته‌است . خط عیلامی از انواع خط میخی بوده وبا خط بابلی وآشوری تفاوت داشته است .

از یکی‌از پادشاهان قدیم عیلام بنام "باشاشوشیناک" که پیش‌از چیرگی‌سومریان‌درشهر

۱ــ عیلام به معنی کوهستانست ، و اهالی عیلام از آن زمان دولت خود را سوسو نگا می‌نامیده‌اند .

اور سلطنت می‌کرد کتیبه‌ای بدست آمده که سمت راست آن با خط عیلامی و طرف چپ با خط بابلی‌نوشته شده است. از مذهب این قوم آگاهی درستی در دست نیست. ولی آنچه‌که مسلم بنظر می‌رسد اینست‌که آنان نیز مانند سومریان جهانرا پرا از ارواح می‌دانستند و خدای‌بزرگ راشوشیناک می‌نامیدند. پرستش این خدا تنها به‌پادشاهان و کاهنان اختصاص داشت‌و جای‌او درگوشه‌ی‌متبرکی از جنگل قرار گرفته بود. شش رب النوع دیگر که به دو دسته‌ی‌سه تائی‌تقسیم می‌شدند‌در خدائی باشوشیناک انباز بودند. بخشی از دعاها و رسوم‌مذهبی‌عیلامیان‌ازبابل گرفته‌شده‌است. صفحه‌ی‌برنجین سلخاکین شوشیناک که از زیر خاک بدست آمده وادعیه‌ی‌راجع به‌غسل‌رادربردارد‌که‌بهنگام برآمدن آفتاب‌انجام می‌داده‌اند، از این زمره است. عیلامیهامانند بابلیان عقیده داشتند که چنانچه بت شهری را به شهر دیگر ببرند، خدای آنشهر نیزبه‌شهر دوم انتقال می‌یابد. پایتخت عیلام شهر شوش بود و عیلامیان شاه خود را پیامبر خدا، پدر و شاه شاه می‌خواندند. رب النوع شالاو همسرش‌شوشیناک مورد پرستش بودند.

داستان گیلگامش

در داستان گیلگامش‌ـ‌که‌درتورات با نمرود یکی دانسته می‌شود ـ از انقیاد عیلام سخن می‌رود: "خوم بابا پادشاه عیلام‌بر بابل حمله برد، معابد آنرا ویران ساخت، و پرستش‌خدایان بابلی را به تقدیس خدایان عیلامی تبدیل کرد. در این هنگام گیلگامش و خادم‌او‌ـ‌که‌دارای خلقتی عجیب بود و آبایانی نام داشت‌ـ برای مقابله با پادشاه عیلام عزیمت کردند. آنها بوسیله‌ی زنی جادوگر دریافتند که دشمن در یک بیشه‌ی مقدس‌پنهان شده است. پس به جلو رفتند تابه‌درختهای‌سرو آزاد رسیدند و جای خوم بابا را پیدا کردند. هنگامیکه پادشاه‌عیلام قصد داشت برای گردش از جای خود بیرون‌برود، آندو ویرا غافلگیر کرده به هلاکت رساندند و به شهر ارخ بازگشتند."

یکی‌دیگرازپادشاهان‌قدیم‌عیلام‌کودورکوکومل‌است‌که بابلیان را شکست داد واموال‌آنانرا بغارت برد.

تقسیم گذشته‌ی عیلام

دمورگان[1] گذشته‌ی عیلام را به‌دو بخش : دورانهای پیش از تاریخ ، و قرون تاریخی تقسیم می‌کند . اشیائی که پیدا شده ، غالبا " از سنگ و گل رس است . دمورگان این اشیاء را مربوط به هشت هزارسال پیش از میلاد دانسته آنها را با آثار مصری مرتبط می‌شمارد . ولی یکی دیگراز دانشمندان بنام کینگ عقیده دارد که اشیاء مورد بحث شبیه به آثار آنوونورنـگ تپه‌است . بدین جهت گمان می‌رود که عیلامیها از سوی شمال به این سرزمین آمده باشند . قرون تاریخی عیلام به سه‌بخش تقسیم میشود .

۱ــ دوران نخستین ــ عیلام درمورد این دوران تاریخ‌روشنی ندارد . همین قدرمعلومست که عیلامیـان بلحاظ تمدن از همسایگان غربی خود یعنی سومریها و سامیان پستتربوده‌اند . از آنجاکه‌قسمتی ازسرزمین عیلام کوهستانی بوده است ، بنابه عقیده‌ی دمورگان هر وقت‌که خارجیان بر عیلام دست می‌یافتند ، اهالی قسمت‌های کوهستانی آن استقلال خود را حفظ می‌کردند .

۲ــ دوران دوم ــ در این دوران عیلامیان با پادشاهان بابل در زد و خورد بودند . در دوره‌ی کاسیها ، خـورباتـی‌لا (Khorbatila) پادشـاه عیـلام باکوری کالرو پادشاه‌بابل جنگید ، "شوتروک‌نان خـون‌تا" بابل‌راتصرف‌وغارت کرد ، و دولت عیلام کاسیها راازپای در آورده یکی از پادشاهان عیلامی این دوره "شیل خاکین شوشیناک" است که‌شهریاری‌مدبربود ، بناهای‌بسیاری بنیاد نهاد و تاریخ بنای آنها را در کتیبه‌ای به زبان سامی و انزانی درج‌کرد . در ایندوره عیلام از نظر صنعت و معماری به اوج ترقی خود رسید .

۳ــ دوران سوم ــ رویداد مهم این زمان جنگهای آشور باعیلامست . در دوران‌پادشاهی تیگلات پالسر چهارم ، آشوریها با ساکنان نقاطی که بین آنها و عیلامیان حایل‌بودند به‌نبرد پرداخته ایشانرا از میان بردند و طبعا " با عیلامیان همسایه‌شدند . اینک‌به شرح جنگهای‌مورد

۱ــ ژان ماری دمورگان (۱۸۵۷ ــ ۱۹۲۴) باستانشناس فرانسوی است . وی به ایران‌سفر کرد وکشفیات‌جالب‌توجهی‌انجام‌داد : ازسال۱۸۹۷تا۱۹۰۷میلادی درشوش‌ودیگرنقاط خوزستان به‌کاوش پرداخت و آثار تاریخی نفیسی را از ایران به فرانسه برد . دمورگان دارای تألیفات بسیاریست‌که‌ازآنجمله میتوان "سکه شناسی ایران‌باستان" ، "مشرقزمین‌دردوران پیش ازتاریخ" ، "از شوش تا لوور" و "انسان ما قبل تاریخ" را نام برد .

اشاره می پردازیم .

جنگ اول ـ عیلام که از تجاوز آشوریها در هراس بود ، از نظر دوراندیشی با بابل پیمان اتحاد بست . سارگن شاه آشور با شنیدن این خبر، پیش از رسیدن کمک ، بر عیلام حمله برد . در اینزمان آشور بر عیلام برتری داشت ، زیرا آشوریها متمدن تر از عیلامیان بودند ، سواره نظام آنان از حیث عده و تعلیمات نظامی بر سواره نظام عیلامی می چربید و سلاحهای آنان بمراتب از آن عیلامیان بهتر بود . با وجود این ، عیلامیان آنقدر در دفاع پا فشاری کردند که آشوریها ناگزیر به عقب نشینی شدند . این نبرد در محلی بنام دوری لو اتفاق افتاد . پس از این نبرد ، سارگن با مصریان در افتاد و آنانرا بسختی شکست داد . سپس به تسخیر ساماری پایتخت دولت اسرائیل پرداخت وسرزمین هیتی ها را نیز ضمیمه ی آشور کرد .

جنگ دوم ـ پس از سارگن ، سنا خریب بر تخت آشور قرار گرفت . در این هنگام عیلامیان تحت فرماندهی کال لودوش شمال بابل را عرصه ی تاخت و تاز قرار داده حتی پسر پادشاه را به اسارت بردند . ولی پس از چندی مردم عیلام بر علیه پادشاه خود کال لودوش شورشی بوجود آوردند که وی در طی آن بهلاکت رسید . سناخریب شاه آشور موقع را مغتنم شمرده از سمت جنوب یعنی خوزستان وارد جلگه ی شوش شد ، سی و چهار برج و قلعه را ویران ساخت و گروهی را به اسارت گرفت . عیلامیان "کودورنان خوندی" را به پادشاهی برگزیدند . وی در کوهستان ماند و برای جلوگیری از آشور کاری انجام نداد . آشوریان بر "ماداکتو" که در کوهستان قرارگرفته بود حمله بردند و چون بسبب نزول برف و باران درهها قابل عبور نبود ، به آشور بازگشتند . مردم عیلام که بسبب بی لیاقتی کودورنان خوندی از وی ناخشنود بودند ، سر بشورش برداشته او را به هلاکت رساندند و بجای او "اومان مینانو" را به پادشاهی برداشتند . وی ارتش عیلام را سرو صورت داد ، با بابل متحد شد ، برای تجهیز لشکریان از اموال موجود در خزاین ارباب انواع بابلی استفاده کرد و با آشور وارد نبرد شد . با آنکه هر دو طرف تلفات بسیار دادند وسردار عیلامی کشته شد ، نتیجه ای از این نبرد بدست نیامد و دو لشکر به کشورهای خود بازگشتند . بسال ۶۸۹ پیش از میلاد سناخریب لشکری فراهم آورده به بابل شتافت . در این هنگام پادشاه عیلام بیمار بود و آن کشور نتوانست متحد خود بابل را یاری کند . در نتیجه بابل بدست آشوریان افتاد و ایشان شهر مزبور را با خاک یکسان کرده بر ویرانه هایش آب بستند . پس از سناخریب ، آسورهادون بر تخت نشست . وی به ترمیم خرابیهای بابل همت گماشت . بسال ۶۷۴ پیش از میلاد "خومبان کالداش دوم" پادشاه عیلام بر بابل حمله برد ، تا شهر "سیپ پار" پیش رفت وبا غنائمی به شوش بازگشت . پس از مرگ او برادرش "اورتاکو" بر تخت نشست ، وی با آشور روابط

نیکو برقرار کرد و خدایانی را که از سیپ پار بغارت رفته بودند، بجای خود بازگردانید. این کار بی‌جواب نماند و آشور در قحطسالی که پیش آمد، عیلام را از کمک های خود برخوردار ساخت. دراین هنگام آشور به منتهای قدرت خود رسیده بود. بسال ۶۷۰ پیش ازمیلاد "آسورهادون" مصر را گشود و بجز عیلام، سرتاسر دنیای متمدن آنروز در تحت تسلط و استیلای وی درآمد.

پس از "آسورهادون"، "آشور بنی پال بر تخت شاهی آشور نشست (۶۶۹ ــ ۶۲۶ پ.م.) وی درآغازبه‌فرونشاندن شورش مصر همت گماشت. عیلامیها فرصت را مغتنم شمرده تحت فرماندهی "اورتاکو" بر بابل ــ که در آنهنگام حوزه‌ی سلطنت "شمش شوموکین" برادر آشوربنی‌پال بود ــ حمله بردند ولی از آنجاکه استحکاماتش استوار بود، به غارت آنجا بسنده کرده به شوش بازگشتند. پس ازچندی "اورتاکو" درگذشت وبرادرش "تئومان" جانشین وی شد. "تئومان" درصدد برآمد که برادرزادگان خویش و گروهی دیگراز شاهزادگان عیلامی را از میان بردارد. بافاش شدن این موضوع، شصت تن از شهزادگان عیلام را ترک گفته به دربار آشورپناه بردندوآشور بنی پال مقدم آنانرا گرامی داشت. آشور بنی پال با لشکریان خویش از مجرای نیل بالا رفته به شهر تَب رسید و شهر مزبور و معبد آمون را به غارت گرفت. "تئومان" با "کمبولا" ــ که گذرگاههای دجله را در تصرف داشت ــ متحد شده آهنگ بابل کرد ولی پیش از آنکه از مرز بگذرد، آشور بنی پال را بین انتخاب جنگ وتسلیم فراریان مخیر گردانید. شاه آشور جنگ را برگزید و بر عیلام حمله برد. نبرد در شهری بنام "تول لیز" درگرفت که در نزدیکی شوش قرار داشت. عیلام یکی از سرداران خودرا ظاهرا "برای گفتگودرباره‌ی آشتی به آشور گسیل داشت تا با سرگرم کردن حریف فرصت داشته باشد خود را برای جنگ آماده سازد. پادشاه آشور که از این حیله آگاه شده بود، فرستاده را معدوم و نبرد را آغاز کرد. گروه زیادی از لشکریان عیلام به کارون ریخته شدند. "تئومان" که دلیرانه می‌جنگید مجروح گردید، در حین فرار بدست یکی ازشاهزادگان فراری عیلام از پای درآمد و سرش به نینوا فرستاده شد. پس از شکست عیلامیان، پادشاه آشور "خوم بان ایگاش" پسربزرگ "اورتاکو" را بر تخت عیلام نشاندو پس از گرفتن باج، با ارتش خود به نینوا بازگشت. آشور بنی پال پس ازاین پیروزی چندان مغرور شد که موجب گردید برادرش ــ که شاه بابل بود ــ ازوی برنجد واتحادیه‌ای برعلیه‌او تشکیل دهد. پادشاه عیلام نخست بیطرفی اختیار کرد. ولی هنگامیکه آشور بنی پال از او خواست تا "نانا" رب‌النوع شهر "ارخ" رامسترد دارد، وی بسبب آنکه مجسمه‌ی مزبور مدتها در شوش مانده، معتقدان بسیار پیدا کرده‌بودو استرداد آن به‌حیثیت و اعتبار شاه عیلام لطمه واردمی‌آورد، از باز پس دادن آن خودداری کردوناگزیر با بابل یگانه و متحد شد. در همین اوان تام ماری تو (Tommaritu) برا درپادشاه

عیلام بر برادر شوریده وی را به هلاکت رساند ، ولی در مورد جنگ با آشور ، سیاست برادر معدوم خود را همچنان دنبال کرد . اما وی نیز به تحریک آشور به طغیان وسرکشی یکی از دست نشاندگان خود موسوم به " ایندابوغاش" (Indabughash) گرفتار آمده شکست یافت و بجانب خلیج پارس منهزم گردید ، ولی عاقبت دستگیر و در اسارت به نینوا برده شد . وی از سوی آشور بنی پال با گرمی استقبال شد و مورد لطف او قرار گرفت ، زیرا شاه آشور ویرا برای اندیشه‌ها و مقاصدی که در سر می‌پرورانید لازم داشت . آشور بنی پال پس از یکسره ساختن کار بابل تصمیم گرفت به مسأله‌ی عیلام نیز خاتمه بخشد و برای بدست آوردن بهانه ، موضوع استرداد کلدانیهائی را عنوان کرد که بهنگام طغیان بابل به آن کشور کمک کرده سپس به عیلام گریخته بودند . اما در همین اوان "بوغاش" بدست شاهزادگان عیلامی کشته شد و "خوم بان کالداش" بر تخت نشست . آشوربنی پال به بهانه‌ی طرفداری از "تام ماری تو" ، ویرا با ارتش آشور به عیلام گسیل داشت . "تام ماری تو" شوش را گرفته برتخت نشست و درصدد برآمد تا سرداران آشوری را که در آن نبرد با وی همراهی کرده بودند ازمیان بردارد . اما این راز از پرده بیرون افتاد . آشوریان وی را دستگیر ساخته ، عیلام را غارت کردند و به نینوا بازگشتند .

انقراض عیلام
(۶۴۵ - پ . م .)

آشوربنی پال که از نتیجه‌ی ناتمام نبرد خرسند نبود ، مجددا "برای بدست آوردن بهانه ، "تام ماری تو" را به عیلام فرستاد و بوسیله‌ی او از "خوم بان کالداش" خواست تا "نانا" و کلدانیهای مورد اشاره را به آشور مسترد دارد . از آنجا که پادشاه عیلام پذیرفتن این درخواست را با مرگ خود برابر می‌دانست ، از قبول و اجرای آن سرپیچید . آشوریان که بهانه‌ی مورد نظر را بدست آورده بودند ، وارد شوش شده هرچه می‌توانستند انجام دادند ، اموال و بت‌های معابد را به نینوا بردند ، مردم را بهلاکت رساندند و استخوانهای پادشاهان و سرداران آن سامان را از گور بیرون کشیده به کشور خود حمل کردند . حزقیل نبی در تورات سقوط عیلام را چنین بازگو می‌کند : " اینست عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف گورهای آنان همگی کشته شدند و همراز دم شمشیر گذشتند . "

تندیس "نانا" "رب النوع "ارخ" که مدت ۱۶۳۰ سال در تصرف عیلامیان بود به شهر ارخ" فرستاده شد و" خوم بان کالداش" که فرار اختیار کرده بود ، دستگیر گردید . آشوربنی پال برای

تکمیل پیروزی خویش دستور داد او و " تام‌ماری‌تو " را به ارابه‌ی سلطنتی ببندند و آنانرا مجبور کنند که ارابه‌ی مزبور را تامعبد آشور و ایشتار بکشند. کتیبه‌ی آشوربنی‌پال درباره‌ی فتح و انقراض عیلام چنین می‌گوید: " تمام خاک شهر شوشان وشهر ماداکتو و شهرهای دیگر را با توبره به آشور کشیدم و درمدت یکماه و یکروز کشور عیلام را به تمامی پهنای آن جاروب کردم. من این کشور را از گذشتن حشم و گوسپند و نیز از نغمه‌های موسیقی بی‌نصیب ساختم وبه درندگان، ماران ، جانوران و آهوان رخصت دادم که آنرا فرو گیرند. "

تمدن عیلام

عیلامیان از تمدن ویژه‌ای برخوردار بوده و برای خود خطی ترتیب دادند. اما آنان هیچگاه نتوانستند از وضع ملوک‌الطوایفی بیرون آیند، چنانکه همواره بخشهای کوهستانی آن مستقل یا نیمه‌مستقل بود. باوجود این عیلامیان قومیت و ملیت خود را به مدت چند هزار سال در برابر اقوام نیرومندی چون سومریها، اکدیها، بابلی‌ها و آشوری‌ها حفظ کردند ودر- نهایت نیز از جهت اختلافات داخلی و جنگهای خانگی از دشمن خود آشور شکست خورده از صفحه‌ی روزگار برافتادند.

انقراض آشور

دوران اقتدار آشور بیش از یکصد سال دوام نیافت، دوره‌ای که با جلوس سارگن‌دوم‌بسال ۷۲۲ پیش از میلاد آغاز گردید و با مرگ آشوربنی‌پال پایان پذیرفت. چیزی که بیش از همه موجبات‌زوال دولت‌آشور رافراهم آورد، ستمهای بی‌حد و مرز آشور نسبت‌به ملل دست‌نشانده و مغلوب بود. وجود اینگونه رفتارها موجب بروز طغیانهای پیاپی و روزافزون می‌شد و دولت آشورناچار بودقوای خودرا صرف‌فرونشاندن‌آنها کند. آخرین نبرد آشور با عیلام ـ که‌به‌شکست دولت اخیر انجامید ـ نیروی آشور را بکلی ازمیان بردوبر قدرت فائقه‌ی آن دولت خلل وارد آورد. آشوربنی‌پال نیز بسال ۶۶۲ پیش از میلاد درگذشت و با مرگ او،بر این قدرت فائقه نقطه‌ی پایان گذارده شد.

آنگاه نبوپولصر حاکم آشور در بابل سر بشورش برداشت و دولت بابل و کلدانی را بنیاد نهاد. پس از "آشوربنی پال"، "پسرش "آشوراتیل ایلانی ئوکینی (Assur-Etil-ylani-Ukini) به سلطنت رسید و شهر کالاه را نوسازی کرد. پس از وی، برادرش "سین شاروکین" ــ که یونانیان نامش را "ساراکوس" نوشته‌اند ــ برتخت نشست، و انقراض آشور در دوران پادشاهی وی اتفاق افتاد. مادها که بتازگی از زیر سلطه‌ی آشور بیرون آمده بودند، دولت مقتدری تشکیل دادند که برای آشور بزرگترین خطر بشمار می‌رفت. هوخشتره پادشاه ماد با نبوپولصر حاکم بابل متحد شده بسال ۶۱۲ پیش از میلاد نینوا پایتخت آشور را محاصره و فتح کرد. "ساراکوس" که در خود تاب پایداری نمی‌دید، آتشی کلان برافروخت و خود و خانواده‌اش را به شعله‌های سوزان آن سپرد. با مرگ "ساراکوس" دوران آشوریان نیز بپایان رسید و این دولت نیرومند و نامی درست چهل سال پس از انقراض عیلام از صفحه‌ی روزگار بر افتاد.

۵- دولت کلده

همانگونه که در پیش اشاره رفت، کلدانیها سامی‌نژادانی بودند که ابتدا در کنار خلیج پارس ساکن و چندین قرن با پادشاهان بابلی در زد و خورد بودند. آنها از قرن پنجم پیش ازمیلاد نیرو و نفوذ بهمرساندند و تاقرن هفتم پیش از میلاد بر قدرت وتوان خویش افزودند. آنان شهر بابل را که بدست سناخریب ویران‌شده بود بازسازی کرده آنرا پایتخت خویش ساختند و به تدریج بین‌النهرین را بچنگ آوردند و بهمین اعتبار از قرن نهم پیش از میلاد سرزمین مزبور به کلده معروف شد. کلدانیهای بابل بازرگانی را رونق بخشیده و برای نجوم و حساب ارج و اهمیت زیادی قائل بودند. آنان علم ستاره‌شناسی را با مذهب پیوند داده سیارات پنجگانه‌ی مشتری، زحل، زهره، مریخ و عطارد ونیز ماه و خورشید را مظهر خدایان می‌پنداشتند ــ زهره مظهر ایشتار خدای عشق، مشتری نمودار مردوخ رب‌الارباب ــ و حرکت و برآمدن و فرو رفتن آنها را در سرنوشت مردم و کشور خود مؤثر می‌دانستند. ثوابت و سیارات را از یکدیگر بازشناخته و با رصد ستارگان، خسوف و کسوف را تشخیص می‌دادند. با اینهمه در زمینه‌ی صنایع و حجاری چندان پیشرفتی نداشته و در این فعالیتها دنباله‌رو آشوریان بودند. بنیادگذار دولت کلده نبوپولصر (Nabopolassar) است که نخست از سوی آشوریان بر بابل فرمانروائی می‌کرد و چنانکه دیدیم، بیاری ایرانیان برعلیه آنها علم طغیان برافراشت و نینوا را بدست

آورد . نبوکدنصر یا "بخت‌النصر" پسر "نبوپولصر" از پادشاهان معروف کلده بود (۶۰۴ ـ ۵۶۱ پ.م.) وی "نخائو" فرعون مصر را از شامات بیرون راند ، بیت‌المقدس را مسخرساخته یهودیان‌را اسیرکرد و به‌بابل برد و شهر صور را پس از سیزده سال محاصره به تصرف درآورد . در دوران این پادشاه بابل به اوج عظمت و آبادی خود رسید . گرداگرد شهر ۴۵کیلومتروسعت داشت ، بلندی و پهنای حصار شهر که با آجر قیراندودساخته شده بود بترتیب به ۹۵ و ۲۵ ذراع بالغ می‌گشت ، و ۱۵۰ برج چهارگوش بر روی دیوار مزبور بنا نهاده بودند . صددروازه‌ی مفرغی شهر را به بیرون ارتباط می‌داد . رود فرات ازمیان شهر می‌گذشت ویک‌پل‌سنگی‌دوسوی رودرابهم‌می‌پیوست . خیابانهای آن بطورعمودی یکدیگر را قطع کرده به کاخ شاهی‌منتهی‌می‌شد که‌ویرانه‌های آن چهارده هکتار زمین را دربرگرفته است . بربام قصر سلطنتی درختان‌وگیاهان بسیار کاشته بودند ـ حدائق معلقه یا باغهای آویزان که از عجائب هفتگانه‌ی روی زمین‌بشمار می‌رفت ـ و ثروت شهر بابل زبانزد مردم آن روزگار بود .

انقراض کلده

پس از بخت‌النصر سه تن بطور پیاپی و جمعا" بمدت شش سال بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زدند . بسال ۵۵۵ پیش‌ازمیلادکاهنان بابلی "نابونید" فرزند کاهنه‌ی‌سین (ماه) را که بازرگان پیشه بود ، به سلطنت برداشتند . دوران این پادشا با ظهور کوروش‌کبیر در ایران مقارن افتاد و چون "نابونید" بیش از هرچیز به آثار کهن علاقمند و بنابراین از نگاهداری‌سلطنت‌دربرابر کوروش‌ناتوان‌بود ، کارهای کشور در دست پسرش "بولشصر" (Bolsheser) یا "بالتازار" (Baltazar) قرارگرفت . درین‌هنگام‌کوروش‌به بابل‌اعلام جنگ داد . بولشصر که‌فرماندهی سپاه بابل را بعهده داشت شکست خورد و بسال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل یعنی‌آخرین‌پایتخت باعظمت قدیم بدست کوروش افتاد . بدین‌ترتیب پس از چند هزارسال تسلط سامیان بر آسیا خاتمه یافت و ایرانیان آریائی نژاد بجای آنان یکه‌تاز میدان فرمانروائی شدند .

فصل پنجم

ایران پیش از تاریخ (انسان غار)

دراین فصل سرزمین ایران را از دیدگاه تحقیقات زمین‌شناسي ومورخان نامداری‌چون گیرشمن ایرانشناس معروف و دیگر دانش‌پژوهان و تاریخنگاران موردبررسی قرار می‌دهیم.

بنابرتحقیقات اخیر زمین‌شناسي، در هنگامیکه بخش اعظم اروپا از توده‌های‌یخ پوشیده بود، فلات ایران دوره‌ی باران را از سر می‌گذراند که طی آن حتی نقاط‌مرتفع نیز در زیرآب قرار داشت. در آن زمان در بخش مرکزی این فلات ــ که امروزه بشکل بیابان نمکزار وسیعی درآمده است ــ دریاچه‌ای پهناور قرار داشت که رودهای بسیاری از کوههای بلند بسوی آن سرازیر می‌شد. سنگواره‌های ماهیان و صدفهای این دریاچه که نه‌تنها دربیابان مزبوربلکه‌حتی دردره‌هـای مرتفع نیز بدست آمده است، وضع طبیعی این آب وخاک رادرچند هزارسال‌پیش از میلاد مسیح مجسم می‌سازد. در دورانی که میتوان آنرا بین ده تا پانزده هزار سال پیش از میلاد فرض کرد، بتدریج وضع آب و هوا روبه‌تغییر نهاد: دوران بارانی ازمیان رفت و بجای آن دورانی فرا رسید که اصطلاحا "عصر خشک" نامیده می‌شود، و هنوز هم ادامه دارد. کم شدن باران از یکطرف و بلند بودن سطح‌دریاها و دریاچه‌های داخلی از سوی‌دیگرموجب‌کندی جریان رودها و جویبارهائی شد که‌آب کوهها را به منابع مزبورمی‌رسانید. براثرنظم جریان رودخانه‌ها، در مصب آنها ذخایر رسوبی گرد آمده قطعه زمین‌هائی را تشکیل داد که بزودی

سر از آب بیرون آورده حدفاصلی میان دره‌ی موجود یا دشت آینده و کوه‌بوجودآورد. دراین دوران انسان پیش از تاریخ که بیشتر در فلات ایران بسر می‌برد، در سوراخهائی سکنی می‌گزید که در اطراف پردرخت کوهها حفر و سقف آنها با شاخه‌های درختان پوشانده می‌شد ویا غارها یا پناهگاههای سنگی متعدد را که اغلب آنها بسترهای زیرزمینی رودهای کهن‌بودند، بعنوان سرپناه‌مورداستفاده‌قرار می‌داد. در بهار سال ۱۹۴۹ مکتشفین برای نخستین‌بار در ایران آثار و بقایای انسان‌دوره‌ی مورداشاره را طی حفاری غاری در تنگ پیده[1] تشخیص‌دادند. انسان‌در اینجا برای تهیه‌ی غذا به شکار می‌پرداخت و دربن رهگذر از حیله و تدبیر بیش‌ازنیرو وقدرت استفاده می‌کرد. وی به طرز کاربرد چکش سنگی، تبردستی و تبری که به چوبدستی شکافداری متصل بود، آشنائی داشت. با اندکی صیقل‌دادن، از ناهنجاری این ابزارهای بدوی اندکی کاسته می‌شد. آلات استخوانی ازقبیل درفش که از استخوان حیوانات‌می‌ساختند، بمراتب‌کمتر از مصنوعات سنگی تداول داشت.انسان درآنموقع از نوعی ظرف سفالین استفاده می‌کرد که بطورناقص پخته می‌شد ودر پایان سکونت وی در غار، بر اثر دودخوردگی کاملا" سیاهرنگ شده‌بود. این‌نوع ظرفهاهمراه باقدیمی‌ترین بقایای انسان در فلات ایران پیدا شده وبنابراین نشانه‌ی مهمی از وجود ارتباط بین دو مرحله‌ی سکونت اوست. دراین‌جامعه‌ی ابتدائی وظیفه‌ی خاصی برعهده‌ی زن گذاشته شده بود: وی گذشته از آنکه نگهبان آتش‌وشاید مخترع‌وسازنده‌ی ظرفهای سفالین بود، میبایستی چوبدستی بردارد و در کوهها به جستجوی ریشه‌های خوردنی گیاهان یا جمع‌آوری میوه‌های وحشی بپردازد. شناسائی گیاهان و فصل‌رویش آنهاودانه‌هائی‌که می‌آورد، مولودمشاهدات طولانی و مداوم وی بود واو را به آزمایش‌کشت و زرع رهنمون‌می‌شد. نخستین کوشش‌های وی در زمینه‌ی کشاورزی، بر روی زمین‌های رسوبی‌انجام‌گرفت ودرهمانحال که مرد اندکی پیشرفت کرده بود، زن‌با کشاورزی در عصر حجر اخیر ـ که سکونت در غاربدان دوره تعلق دارد ـ ابتکارات فراوانی به منصه‌ی ظهور رسانید. این امر ناگزیر بایجاد تفاوتی بین زن ومردمی‌انجامید، و شاید همین موضوع سبب شده باشد که در جوامع نخستین زن بر مردبرتری یابد. درچنین جوامعی زن کارهای قبیله‌را اداره‌می‌کرد، به‌مقام‌روحانیت می‌رسید، ودرعین‌حال سلسله‌ی وی زنجیراتصال خانواده بود. این نحوه از اولویت و برتری زن از مختصات ساکنان اصلی فلات ایران بوده وبعدها درآداب آریائیان فاتح وارد شده است.

---

۱ ـ در کوههای بختیاری واقع در شمال شرقی شوشتر.

نخستین ساکنان فلات ایران

خشک شدن روزافزون دره‌ها که معلول پیشرفت دوره‌ی بی‌آبی (خشک) بود ، موجب بروز تغییرات ژرفی در شرایط زندگانی انسان گردید . به‌تدریج دریاچه‌ی بزرگ مرکزی خشک شد و سواحل دریاچه‌ی مزبور که رودها در آن ذخیره‌ای از رسوبات حاصلخیز بجای گذاشته بود ، از مراتع ومرغزارهای فراوان پوشیده شد . جانورانی که در کوهها می‌زیستند بسوی چمنزارهای نوپدید ره سپردند و انسان که وسیله‌ی زیستش شکار بود ، به تعقیب آنها پرداخت و در دشت سکنی گزید . از این زمان که میتوان تاریخ آنرا درحدود هزاره‌ی هشتم پیش‌ازمیلاد فرض‌کرد ، این امکان را دردست داریم که پیشرفت حاصله درتمدن مادی ساکنان‌فلات را تقریبا" بدون انقطاع پی‌گیری کنیم . این تمدن تابع تأثیر محیط، وضع طبیعی زمین ، آب‌وهوا ، تماس‌باملل همسایه و نیز هجوم و مهاجرت بوده است . امانمی‌توان‌تغییرات‌حاصله‌رادراینجا موردمطالعه قرار داده درحقیقت هنوزغالب این امور بر ما مجهولست ، چه حتی تاحال‌حاضر سراسر خاک ایران از نظر تحقیقات‌باستانشناسی بکرو دست‌نخورده‌باقی‌مانده‌است . کهن‌ترین محل سکونت انسان که در دشت ایران شناخته شده ،سیالک(Sialk) نزدیک کاشان در جنوب تهران است که در آنجا نشانه‌های سکونت اولیه‌ی انسان در پایه‌ی تپه‌ای مصنوعی و درست بر فراز خاک بکر و دست‌نخورده پیدا شده است . در آنروزگار انسان هنوز خانه را نمی‌شناخت ، طرز ساختن آنرا نمی‌دانست و در زیر آلونک‌هائی‌که‌از شاخه‌ی درختان درست شده بود ، خود را محفوظ میداشت ، ولی بزودی چینه‌های محقری بر بالای باقیمانده‌های مساکن‌پیشن‌ساخته‌شد . انسان همچنانکه به شکار ادامه می‌داد ، فعالیت‌های کشاورزی را نیز توسعه می‌بخشید . سومین نوع فعالیت وی ذخیره کردن آذوقه بود و این امر از آنجا برمیآید که در میان بقایای دوران نخستین ،استخوان‌گاو و گوسفنداهلی‌پیداشده است . علاوه‌برظروف سفالین وسیاه ودودزده که در غارها بادست و بدون‌داشتن ابزاری چون چرخ ساخته می‌شد ـ یکنوع ظرف قرمزرنگ‌هم پیدا شده است که‌آنرا در کوره‌های بسیار ابتدائی می‌پخته‌اند و عوارض ناشی ازاین‌نوع پختن لکه‌های سیاه‌رنگی بر سطح آنها بجای گذاشته است . در این دوران نخستین پیشرفت در فن کوزه‌گری صورت گرفت ، و آن‌پیدایش ظروف نقشدار بود . ظرفهای مزبور عبارت از کاسه‌های ناهموار و کم‌دوام بود با پایه‌ای بشکل جای تخم‌مرغ و پوشیده از قشری سفیدرنگ که برروی‌آن خطوط‌افقی وعمودی نقش می‌کردند . با مطالعه‌ی دقیقتر معلوم میشود که نقش مزبور مقدمه‌ی

سبدسازیست ، زیرا هنوز چیزی از آن زمان نگذشته بود که انسان بجای ظرف،سبدهائی رابکار برد که روی آنها را با گل رس اندوده‌و در آفتاب خشک کرده بود .

پیداشدن تعداد قابل‌ملاحظه‌ای حلقه که از گل رس پخته یا از سنگ ساخته شده است نشان می‌دهد که انسان قدیم‌ایران مبادی صنعت نساجی را می‌شناخته است . ابزار کار همه از سنگ بود ؛ مثل تیغه‌ی کارد که از سنگ چخماق ساخته می‌شد ، تیغه‌ی داس ، تیر صیقلی شده‌و آلت تراش. در اواخر این عصر نخستین اشیاء کوچک مسین که چکش‌کاری میشد ، پدید آمد . انسان غارنشین تازه داشت نخستین فلزی را می‌شناخت که میبایستی آنرا مورداستفاده قرار دهد و نیز متوجه شده بود که مس از قابلیت انعطاف و تورق برخوردار است .اماهنوز راه‌ذوب کردن‌آنرانمی‌دانست ،واین‌زمان درست پایان عصر حجر اخیر بود . مرد و زن هر دو به‌آرایش علاقه داشتند . گردنبندهائی از صدف ترتیب می‌دادند و حلقه‌ی انگشتری و دستبند رااز صدفهای بزرگ یا سنگهای نرم می‌ساختند . احتمالا" خالکوبی و یا بزک هم معمول بود و مواد لازم برای اینکار رادر هاون‌های ظریف نرم میکردند .

در کنده‌کاری ، ذوق هنری بر روی استخوان جلوه‌گری می‌کند . انسان ایرانی سابق‌بر آن کشیدن شکل جانور وآدمی را آغاز کرده بود . هنرمند عصر حجر اخیر بر روی استخوان‌کنده‌کاری میکرد و دسته‌ی ابزار خود را با تصویر سر غزال یا خرگوش می‌آراست . زیباترین قطعه‌ای که تاکنون کشف شده دسته‌ی‌چاقوئیست که انسان این دوران را نشان می‌دهد ، درحالیکه شبکلاهی‌برسرنهاده ولنگی را بوسیله‌ی کمربند بدور خود بسته ،واین‌یکی‌ازکهن‌ترین‌تصاویریست که ازانسان خاور نزدیک بدست آمده است .

مرده را بطور مچاله و بطرز درهم‌پیچیده‌ای در کف آلونکها یااتاقها بخاک می‌سپردند . این نزدیکی و همجواری بامرده ،زندگان را از لزوم تهیه‌ی هدایا برای‌اومعاف می‌داشت ،زیرا که روح وی می‌توانست در خورد و خوراک با سایر افراد خانواده‌شریک شود . انسان از قدیم معتقد بود که پس از مرگ همانگونه زندگی خواهد کرد که در روی زمین زیسته بود . وجودتبری از سنگ صیقلی و دو فک گوسپند در نزدیکی سر مرده (که درغار بدست آمده است) این باور را نشان میدهد . همچنین خوردنیهای جامد وباحتمال‌قوی مایعات نیز در گور گذاشته می‌شد . جسد مرده را برنگ قرمز درمی‌آوردند و این پدیده در نقاطی غیرازایران نیز مشاهده شده‌است وازین‌موضوع چنین‌برمی‌آیدکه یا افراد انسانی بدن خود را با پوششی از رنگ قرمز می‌پوشانده و یا پیش از بخاک سپردن مرده اکسیدآهن بر روی جسد وی می‌پاشیده‌اند .

اهلی کردن‌حیوان ــ که انگیزه‌ی آن نیاز انسان به داشتن چهارپایانی بوده‌استکه قابل

قربانی‌شدن باشند ــ در پیشرفت تمدن عامل مهم و عمده‌ای بشمار می‌رود و حیوان ــ بی‌آنکه درمورد تغذیه بانسان نیازمند باشد ــ خوراک و پوشاک بشر را تأمین میکرد و نیزمی‌توانست در کاریا حمل و نقل مورداستفاده قرار گیرد. گله‌داری و تربیت اغنام و احشام مستلزم وجود خانواده‌ای بزرگ بود که زنان، فرزندان وحتی بردگان را دربرمی‌گرفت. بدین‌ترتیب در این دوران عناصر اولیه‌ی اقتصادی بوجود آمد: شکار، صید ماهی، باغداری، کشت‌و زرع، تربیت حیوانات و بهره‌برداری ازمنابع زیرزمینی.

بدینسان بشر از وضعی که در آن بــرای تهیه‌ی خوراک روزانه ملزم به شکار کردن بود بیرون‌آمد، بکارتولیدپرداخت‌ووارد نخستین مرحله‌ی گسترش تجارت یعنی ایجاد مواد اضافی شد که میتوانست آنها را با کالاهای موردنیاز دیگر مبادله کند. درحقیقت‌بازرگانی‌پیش از آن زمان بوجود آمده بود. صدفها و جانوران صدفی که ساکنان سیالک کاشان در این عصر (دوران اول) بعنوان زینت بکار می‌بردند، موردآزمایش متخصصان قرار گرفته و معلوم شده است که تعلق‌به‌انواعی دارد که تنها در خلیج‌پارس ــکه در حدود هزار کیلومتر تا سیالک‌فاصله‌دارد ــ بدست می‌آمده است. بدیهیست که مبادلات مستقیما" انجام نمی‌گرفت، بلکه دستفروشان دوره‌گرد وسیله‌ی اجرای آن بودند.

حتی‌در این‌تاریخ‌هم‌ساکنان یک‌دهکده‌ی‌ماقبل‌تاریخی‌از زندگی مجزا و منفرد برخوردار بوده‌اند. شروع تجارت از امتیازات خاص ساکنان فلات ایران نبوده است، زیرا معاصران‌آنان در آلمان نیز صدف را از اقیانوس هند و فرانسویان و انگلیسیان عنبر را از بالتیک وارد می‌کرده‌اند. محتملا" در معتقدات یهودی و مسیحی درباره‌ی رانده شدن بشر از بهشت، خاطره‌ای‌از پایان‌عصر حجر متأخر وجود دارد. انتقال انسان از وضع پیشین به‌حالت‌روستائی یکی از بزرگترین تحولات جامعه‌ی بشری‌بوده است که نتایج آن تا زمان حاضر هم‌ادامه‌دارد.

کهن‌ترین سند تاریخی در مورد مهاجرت و پیدایش اقوام‌آریائی، کتاب‌مقدس اوستاست که بشرح مندرج در آغاز کتاب حاضر، قریب ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد به‌وسیله‌ی‌زرتشت پیامبر ایرانی وباالهام از اهورامزدا آورده شده است. بنابه‌روایت آغاز وندیداداوستا، اهورامزدا سرزمین آریاویج (Arya Vej) را در بهترین مکانها آفرید. اما اهریمن برضد اوقیام کرده سرمای‌سختی در آن سرزمین پدید آورد و چون بسبب سرمای شدید و انبوهی جمعیت سکونت در آندیار سخت و ناگوار بود، شهرها و مکانهای زیبای دیگری پدید آورد. بموجب مندرجات

آن کتاب مقدس، در هفت کشور ایران شانزده ناحیه بوجود آمد :

۱ ـ آریاویج ـ این ناحیه در سمت باختری دریای خزر واقع ومشتمل است بر قفقازیه و قسمت شمالی آذربایجان کنونی ایران. ناحیه‌ی مزبور از جانب خاور به دریای سیاه و خزر و از باختر به دریای سیاه میرسد و درازای آن یکهزار و پانصد کیلومتر است.

۲ ـ سغدیا سغدیانَ (Sogdiana) ـ در کتابهای فارسی هر دو نام قید گردیده‌است. این واژه در اوستا بصورت Sughda و همراه با کلمه‌ی گاوو (Gau) آمده است. دهارلز دانشمند فرانسوی " گاوو " را پایتخت سغدیانَ می‌داند. اما به عقیده‌ی دارمستتر، " گاوو " به زبان پهلوی یعنی دشت، و بنابراین از عبارت مورد اشاره‌ی اوستا، معنی " دشت سغد " مستفاد میشود که سراسر سبز وخرم و باغ و چراگاه ومزرعه بود. سغد در " دره‌ی زرافشان " و کاشکا دریا واقع شده و پایتخت آن درگذشته سمرقند بوده است که مورخان آنرامارکاندا (Marcanda) نامیده‌اند. سمرقند در حمله‌ی مغول با خاک یکسان گشت و ساکنان آن همه‌به هلاکت‌رسیدند. کاوشهای مهمی در خرابه‌های این شهر صورت گرفته و آثارگرانبهائی از آن بدست آمده است. مرکز شهر مزبور " ارک " نام داشت و در سده‌ی چهارم پیش از میلاد تمدن بزرگی در آن تشکیل یافته بود. همچنین در خرابه‌های پنچیکانت (Pentchikent) اکتشافات بزرگی بعمل آمده است. شهر اخیر نیز که در دره‌ی زرافشان‌ودرفاصله‌ی‌شصت‌و هشت کیلومتری سمرقند قرار گرفته بود، در سده‌ی هشتم میلادی در اثر هجوم اعراب ویران‌گردید. در مجاری آب این شهر تنبوشه‌های سفالین بکار رفته بوده است. از بناهای‌عمده‌ی پنچیکانت میتوان دو معبد بزرگ را نام برد که یکی از آنها دارای تالار مربعی بمساحت‌هشت‌متر درهشت متر بوده و سقف آن بر روی چهارستون قرار می‌گرفته است. معبد مزبور درجانب شرقی بدون دیوارو منتهی به‌یک ایوان‌بوده و در مقابل‌آن محوطه‌ای‌واقع شده بوده است. در و دیوارهای معبد دارای‌نقش و نگارهائی بوده که از لحاظ باستانشناسی جالب‌توجه و دقت است. در نقش یکی‌از دیوارها‌مردی‌روحانی بسوی محراب خم شده و چند نفر از جمله دو مرد دهقان‌درمراسم مذهبی حضور یافته‌اند. دیوار روبرو تصویر چند شاهزاده‌ی سغدی را نشان میدهد. معبددیگر در شمال شهر واقع شده و آن نیز دارای یک تالار بزرگ، چهارستون و یک دیوانست. یکی از نقوش دیوار این معبد صحنه‌ٔ سوک سیاووش، نیمه‌خدای ایرانی، را نمایش می‌دهد.

یک دانشمند ایرانشناس شوروی [1] درمورد سغد و پنچیکانت چنین می‌نویسد : میدان‌شهر

۱ ـ مون‌گیت، کتاب باستانشناسی، از صفحه‌ی ۴۸۳ ببعد.

پنچیکانت،شهرستان نام دارد . در بخش خاوری آن،بناها و کاخهای چندی کشف شده است . در تالار یکی از کاخها ، صحنه‌های زیادی بر روی دیوار نقش گردیده است . در یکی از این صحنه‌ها ،پادشاه‌برتخت نشسته و چند شاهزاده‌ی‌سغدی و چند نفر دهقان در برابر وی ایستاده مشغول‌برگزاری‌مراسم جشنند .صحنه‌های دیگر نمایشگر گروهیست‌که‌به‌نواختن‌ورقص‌مشغولند .

ازمعابدسغدی و آثاریکه ازآنهاکشف‌شده است‌چنین برمیآید که مذهب رایج در شهرهای سغد مزداپرستی بوده و سغدیان چهار آخشیج را مقدس می‌شمردند . آنها مردگان خود را در هوای آزاد و در دسترس لاشخواران قرار می‌دادند و پس از آنکه گوشت درگذشتگان توسط پرندگان خورده می‌شد ، استخوانها را جمع‌آوری کرده در محفظه‌ی بنام‌استودان (Stodan) " مخفف‌استخوانددان "قرا ر می‌دادند و محفظه‌ی مزبور را در اتاق یا زیرزمین نگاه‌می‌داشتند .

۳ـ بلخ یا باختر ـ بلخ دراوستا بصورت باختی (Bakhti) و درپارسی بشکل باختری آمده است . دراوستا برای این شهر دوصفت ذکر شده است : "من اهورامزداچهارمین کشوریکه آفریدم بلخ زیبا با پرچمهای برافراشته است . "دهالز میگوید : "نام بلخ در اوستا "باختی " قید شده است و بعدا " به بلخ تبدیل‌یافته است .این شهر درخراسان کنونی واقع و مرکز مردم باختر بوده است . "بنابه‌گفته‌ی دارمستتر، لفظ باختی و صفت‌زیبامندرج دراوستا ، درکتاب مسعودی به"بلخ‌الحسنا " ترجمه شده است .اکثر دانشمندان اوستاشناس‌محل بلخ‌را بطور مبهم در شمال خراسان می‌پندارند ،درصورتیکه خرابه‌های شهرمزبوردرشمال افغانستان ، نزدیک‌قصبه‌ای به همین نام ،و در سرجاده‌ای واقع شده است‌که ازکابل به‌بخارا می‌رود و تارود آمودریا پنجاه‌کیلومتر فاصله دارد .

شهربلخ‌مرکزسرزمین‌بلخ‌وپایتخت‌پادشاهان‌کیانی‌بوده است .این نام به‌یونانی باکتریان (Bactrian) خوانده‌شده و اسم قدیمترآن‌رازیاسپ‌است .بنابرمندرجات‌کتاب قاموس‌ـ الاعلام ،شهر بلخ در دوران پادشاهی کی‌گشتاسب کیانی از شهرت بیشتری‌برخوردار‌بوده‌است . این شهر محل ظهور زرتشت و مرکز تبلیغات وی بود .بلخ از هجوم مغولان گزند فراوان دید : در۶۱۷بوسیله‌ی‌چنگیزودر۷۷۱توسط تیمورلنگ باخاک‌یکسان‌گردید .با این ترتیب چنانچه‌بخش جنوبی سرزمین بلخ قدیم در شمال افغانستان و خراسان واقع شده‌باشد ،قسمت‌شمالی‌آن‌درخاک شوروی و جمهوری تاجیکستان امتداد دارد . مون‌گیت براساس کاوشهائی که توسط‌کاوشگران و باستانشناسان شوروی در قسمت شمالی شهر موصوف صورت گرفته ، چنین اظهارنظر می‌کند :

"بلخ در بستر آمودریا واقع شده است و ساکنان آن نیاکان مردم امروزی تاجیک بشمار می‌روند . شهر مزبور یکی از امپراتوریهای دوران کهن آسیای مرکزی است . بخش‌اعظم سرزمین

قدیم بلخ در تاجیکستان و ازبکستان شوروی و شمال افغانستان قرار گرفته است. درسال ۱۹۵۰ هیأت حفاری سغد و تاجیک در بخش کیقبادشاه، نزدیک قصبه‌ی کالای‌میر (Kalai Mir) کاوشهائی را آغاز نهادند. در اثر عملیات مزبور، ساختمانهائی مربوط به سده‌ی چهارم پیش‌از میلاد پدیدار شد که دارای حصاری بلند بود. از مطالعه‌ی وضع گورها و دفن مردگان چنین برمی‌آید که تاجیکهای دوران کهن از ساکنان بومی بلخ بوده در مدت چند هزار سال مشخصات خود را حفظ کرده‌اند. از حفریات بلخ چنین معلوم میشود که گرچه حمله‌ی اسکندر ذوالقرنین بدان سرزمین با کشتار و ویرانی همراه بوده ولی پس از وی فرهنگ یونانی در بلخ رسوخ کرده است. در این شهر چند معبد بودائی کشف شده که یکی از آنها درنزدیکی قصبه‌ی "دره تپه" بوده است. درشهر "چاچی" ـ از شهرهای قدیم بلخ ـ آثار یک تمدن روستائی بدست آمده است که معلوم میدارد در سده‌ی دوم پیش ازمیلاد آهن را درکوره‌های بادی به‌مدد دم‌دادن نرم و به ادوات و ابزار تبدیل می‌کرده‌اند.

۴ ـ سرزمین نیسایه یا پارت ـ در نخستین فصل و ندیداد چنین آمده است: "من اهورا مزدا پنجمین کشوری که آفریدم، نیسایه است که درمیان مرو و بلخ قرار گرفته است."

پژوهشگران نتوانسته‌اند مشخص کنند که نیسایه‌ی مندرج در این متن با کدام ناحیه و سرزمینی منطبق است. بنابه توضیح آنان، نیسایه‌ی مورد بحث غیر از شهر قدم "نیسا" درماد است که اسبهای آن شهرت داشته و داریوش در آنجا "گئوماتا" را به‌هلاکت رسانده‌است. دهارلز میگوید که‌نیسایه‌در دمرغاب واقعست. اما باستانشناسان شوروی محل شهر مزبور راکشف و معلوم کرده‌اند که این شهر نخستین پایتخت دولت پارت اشکانی بوده، و بدین ترتیب روشن می‌شود که منظور از "نیسایه"ی مندرج دراوستا همان سرزمین اصلی پارت بوده که پایتخت آن نیسایه‌درمیان مرو و بلخ است.

مون‌گیت می‌نویسد: درجنوب جمهوری ترکمنستان کنونی، نزدیک ریگزار قره قوم، در دامنه‌ی کوه کوپت داغ (Kopetdag) و نزدیک قصبه‌ی باقر (Baguir) واقع درهیجده کیلومتری شمالشرقی شهر عشق‌آباد، ویرانه‌های دو شهرباستانی وجدید نیسایه بچشم می‌خورد.

اومستد (Olmstead) دانشمند امریکائی چنین میگوید: جلگه‌ی مرتفع "پارتیا" یا "پارتاوا" درجنوب "هیرکانی" یا "گرگان" واقع شده، ازسمت شرق به "هراوا" یا "هرات" ـ که نام خود را از رود "هری" گرفته است ـ امتداد داشته، و "پارت" باضافه‌ی "هیرکانی" قلمرو فرمانروایی ویشتاسب کیانی بوده است.

۵ ـ سرزمین اوروا یا خوارزم ـ دربند یازده‌ی باب اول وندیداد چنین آمده است: "هشتمین کشوری که اهورا مزدا برای سکونت ایرانیان آفرید، سرزمین اوروا (Ourva) است."

دراوستا برای این کشور باستانی مشخصاتی ذکر نشده است و از اینجهت دانشمندان در باره‌ی آن زیاد بحث نکرده و با قید احتمال سخن گفته‌اند. بعقیده‌ی "دهارلز"، اوروا یکی از شهرهای ناشناخته وگمنام خراسانست. "ادوارد براون" شهر مزبور را با طوس درخراسان منطبق دانسته‌است. دارمستتربا استفاده ازبندهش ــ کتاب زمان ساسانیان ــ "اوروا" راهمان شهرمیشان واقع درکنارفرات می‌داند. هیچیک ازاین عقاید ونظریات درست بنظر نمی‌رسد. اما دانشمندان شوروی درکاوشهای باستانشناسی خودآثارمهم شهرکهن اورغانج (Ourganedj) پایتخت سرزمین خوارزم را کشف کرده‌اند، واین همان "اوروا" است که زرتشت در اوستا از آن یاد کرده است.

خوارزم یک کشور باستانی و ایرانی ودرنیمه‌ی سده‌ی هشتم پیش ازمیلاد در قلمرو فرمانروایی کوروش بزرگ قرار گرفته بوده است. بنابر این "اوروا" یا "اورغانج" پایتخت دولت خوارزم است و غالبا " پایتخت را از لحاظ اهمیت، بجای کشور ذکر می‌کنند.

تحقیقات باستانشناسی شوروی آثار پرارزشی از "خوارزم" و"اورغانج" بدست داده‌است. مون گیت میگوید: "در آغاز سده‌ی دوازدهم میلادی اقوام مغول درآسیای مرکزی به‌حمله‌وهجوم پرداخته، شهرهای خوارزم را باخاک یکسان کردند وبیشتر مردم را به‌هلاکت رساندند. اما طولی نکشید که دوباره درخوارزم فعالیت آغاز و شهرها آباد شد." درسال ۱۹۲۸ میلادی یک هیأت بزرگ حفاری به‌سرپرستی تولستو (Tolstov) دانشمند شوروی درخوارزم بکارپرداخت وآثار ارزنده‌ای ازشهرهای کهن آن بدست آورد که مهمترین آنها مربوط به ویرانه‌های شهر اورغانج پایتخت خوارزم بود. شهر مزبور در نزدیکی شهر کهنه‌ی اورغانج در ترکمنستان واقع شده و در مجاورت شهر "تاش قلعه" قراردارد که‌درسال ۱۳۹۱ میلادی بدستور تیمور لنگ ساخته شده‌است.

دردوران کوروش ــ که‌بانبردهای پیروزمندانه‌ی خود امپراتوری بزرگی تشکیل داده‌بود ــ سرزمین خوارزم نیز درقلمرو فرمانروائی وی قرار گرفت. این کشور درزمان کیانیان نیزدرتصرف ایرانیان بوده وایشان برآن سرزمین حکمرانی می‌کرده‌اند. ازشهرهای خوارزم ظروف و زینت آلات زیادی بدست آمده است که معلوم میدارد در دوران باستان اهالی آن بامصر و سوریه و نواحی مجاور دریای سیاه در داد وستد بوده‌اند. درمیان این آثار، تندیس‌های کوچک سیاووش وآناهیتا (Anahita) ــ خداوند دریاها و نگاهبان آبها ــ جالب توجه است. درنزدیکی ریگزار قزل قوم شهری کشف شده که دور آن حصار بلندو برج و بارو قرار داشته است. در درون حصار مزبور تالار بزرگی دیده می‌شودکه بوسیله‌ی یک پله به‌زیرزمین راه داشته و درآن زیر زمین خمره‌های سفالین متعددجای داده‌شده‌بوده‌است. هر خمره بمنزله‌ی گوری بوده است که استخوان مرده را درآن جای می‌داده‌اند. بر روی یکی از خمره‌ها تندیس یک مردنشسته و برآن کتیبه‌ای به

زبان خوارزمی و خط آرامی مربوط به سده‌ی سوم پیش از میلاد قرار دارد که‌برحسب ظاهرحاوی نام صاحب مجسمه است. بنا به‌نوشته‌ی بیرونی، خوارزم درترکمستان، درکنار آمودریا واقع شده است.

۶ــ سرزمین رنگها یا رنها (Ranha) ــ بموجب بند بیست باب اول وندیداد، شانزدهمین کشوری که اهورا مزدا برای سکونت ایرانیان آفریده، سرزمین رنگها یا رنها بوده که‌درسرچشمه‌ی رود رنگها واقع شده‌است. پژوهشگران‌برای تعیین وتشخیص‌محل‌وموقع "رنگها" تحقیقات زیادی بکاربرده و طی آن کوشیده‌اند محل آریا ویج‌را که پیش از این ازآن یاد کردیم، مشخص‌سازند. علت‌این امر آنست که درسایر بخش‌های اوستا نام آریا ویج بدفعات ذکر گردیده و محل‌آن‌در مجاورت "رنگها" دانسته‌شده است. ابراهیم پورداود معتقداست‌که‌رود "رنها" همان "سیر دریا" یا "سیحون" و "آریا ویج" نیز درحدود خوارزم است.

رود "رنها" قدیمی‌ترین رود قفقازیه‌ی کنونی است، از باختر به‌جنوب جریان دارد ودر نزدیکی مصب خود به رود ارس می‌پیوندد و نام کنونی آن "زنگا" است (درزبان‌پارسی‌حروف (ز) و (ر) به‌یکدیگر تبدیل میشود.)

رود "زنگا" یا "رنها" رودی باستانی بوده و مانند ارس تاکنون بستر خود را تغییرنداده است. باستانشناسان شوروی در کنار این رود تحقیقات و کاوشهای وسیعی بعمل آورده و آثار گرانبهائی‌کشف‌کرده‌اند. مون‌گیت‌میگوید: در نزدیکی ایروان و کناره‌ی غربی‌رود "زنگا" آثاری بدست آمده است که اززندگی ساکنان این محل در سه‌هزارسال پیش حکایت می‌کند.

۷ــ سایر سرزمین‌های مورد بحث که همه از اهمیت بسزائی برخوردار بوده و در قلمرو شاهان پیشدادی و کیانی قرارداشته‌اند عبارتند از: مرو یا مرگیانا، هرات، کابل، هیرکانی‌یا گرگان، هتومنت یا هلمند، رخج، ری‌یاراگا، ورنه یاگیلان، چخر یاچرغ و پنجاب هند.

هنر ایران باستان قبل‌از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد

مردمی‌که‌در فلات ایران زندگی‌می‌کردند، درطول مدتی بیش‌ازشصت‌قرن‌اندیشه‌هاوفنونی پدید آوردند که موجب بقای بشروتعالی مقام ومنزلت انسانی شد. کشاورزی وفلزکاری، مبانی اندیشه‌های دینی وفلسفی، نوشتن، پیدایش کاربرد اعداد ودانشهای ریاضی و ستاره‌شناسی از سرزمینی نشأت گرفت که امروز خاورمیانه نامیده میشود ــ وسرچشمه‌ی‌بسیاری ازاین پدیدارها

در فلات ایران قرار داشت.

بنا به‌نوشته‌ی پروفسور پوپ: پیشه‌وران ایرانی که نقش سفالینه‌ها را در ۵۵۰۰ سال پیش از میلاد ابداع کرده‌بودند، خاک رس را بمنظور نرم شدن سائیده و اغلب الک می‌کردند.

سفالگران هنوز دارای آن چرخهای پائی سریع‌الحرکتی نبودند که‌کاشی‌سازان دورانهای بعدی اشکال متوازی و قرینه را بکمک آنها می‌ساختند، تنها ابزار کار ایشان‌چرخی ساده‌بود که بوسیله‌ی دست، بر روی آن‌ظروف مورد نظر راشکل می‌دادند، البته‌وجود این چرخ بیشک‌بهتر از آن‌بودکه هیچگونه وسیله‌ای برای چرخاندن گل‌رس دردسترس نداشته باشند، ولی بهرحال ابزار مزبور یک وسیله‌ی کامل و کافی نبود، با اینحال لیوانها را متناسب و دیواره‌های آنها را به نازکی مقوا ازکار درمی‌آوردند، و سپس سطح خارجیشان را با لعاب گلی و نقش‌های ساده می‌آراستند. آنگاه ظروف مزبور را درکوره‌های نخاله‌ای قرار می‌دادندکه‌حرارت‌آن‌با وسایل ابتدائی تنظیم گردیده‌بود. این پیشه‌وران‌ماهر، باصبر و شکیبائی موفق می‌شدند ظرفهای‌ظریف خودرا – بی‌آنکه تغییرشکل‌بدهد – دراین کوره‌هاطوری بپزند که درهنگام‌ضربه‌خوردن صدائی چون طنین چینی از آنها بگوش برسد. آنها همچنین از گل، کاسه و آفتابه می‌ساختندو پیوسته برمهارت و استادی خود در ساختن ظروف گلی و ایجاد تنوع در این مصنوعات می‌افزودند.

تمدن ما قبل تاریخی ایران در هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد

مرحله‌ی‌دوم درتوسعه‌ی‌تمدن‌ماقبل تاریخی‌ایران‌که آنرا دوران دوم می‌نامیم، عصریست که نسبت به دوره‌ی پیشین اندکی پیشرفته است. آثار و بقایای این دوران بر روی‌بازمانده‌های مربوط به عصرسکونت‌بشردردشت، اندوخته‌شده‌است. بنظرنمی‌رسد که هیچگونه جنگ‌یاتغییرات شدید اجتماعی موجب بهم‌خوردگی وضع دهکده‌های ماقبل تاریخی شده‌باشد، چه‌دهکده‌های مزبور همواره از هرگونه نفوذ خارجی مصون بوده است.

ازآنجا که بشر غالبا" درصدد تکمیل لوازم خود بود، از تزیین و تکمیل خانه‌ومسکن‌خود غفلت نمی‌ورزید. خانه‌ها بتدریج و سیعتر و دارای‌درب‌هائی‌شدکه اکنون محل‌نصب‌آنها بچشم می‌خورد، چینه جای خود را به‌خشت‌گلی داد که‌تازه‌ابداع شده‌بود. باید دانست‌که دراین‌عصر خشت‌فقط کلوخه‌ای ازخاک‌بود که با وضعی خشن و ناهنجار بوسیله‌ی دست ساخته و در آفتاب خشک شده‌بودو گودیهائی که‌بوسیله‌ای انگشت ابهام درآن ایجاد می‌شد، موجب اتصال

ملاط می‌گردید. خشتهائی که بدین ترتیب درست می‌شد دارای این مزیت بودکه به دیوارنظم بیشتری می‌داد وازترک‌خوردگی دیوار جلوگیری می‌کرد. رنگ‌قرمز که دیوارهای اتاق را با آن می‌اندودند، وسیله‌ی تزیین داخلی بشمار میرفت. این رنگ‌مخلوطی از اکسیدآهن بود که در فلات ایران عمومیت داشت. این نمونه‌ی خوبیست‌که سلیقه‌ی بشر را درمورد تنوع آزمایشهاو استعداد وی را درزمینه‌ی اختراع نشان می‌دهد. لطف و ذوقی که در نظم و ترتیب خانه‌هابکار می‌رفت، در مورد ظروف گلی جدید نیز اعمال می‌گردید. در جوار مصنوعات قدیم،نوعی دیگر از ظروف نیزبوجود آمد که از آنها کوچکتر بود،ولی بادقت بیشتری ساخته و بطرز بهتری در کوره‌ی اصلاح یافته پخته می‌شد. پیدایش این ظروف گواه اختراع چرخ است‌که‌عبارت ازتخته‌ی ساده‌ی باریکی بود که بر روی زمین قرار می‌گرفت و بوسیله‌ی انسان چرخانده می‌شد. تازگی و گیرندگی‌این‌ظروف‌به تزیین آن مربوط‌می‌شد: با رنگ مشکی بر روی زمینه‌ای قرمز ـ که‌بسیاهی می‌زد ـ حیواناتی‌چون‌پرندگان، گرازها و مرالهای در حال‌جست وخیز را نقش‌می‌کردند. کوزه‌گر با خطوط ساده موجوداتی را تصویر می‌کرد که‌حاکی‌از جنبش ووقایع‌پردازی رئالیسم کامل بود، وتقریبا "درهمان‌زمان‌بود که‌وی ساده‌کردن موضوعهای طبیعی را آغاز نهاد و در راه‌ایجاد سبکی‌گام‌برداشت‌که‌درآن غالبا" تشخیص موضوع اصلی کار وی دشوار است. ایران‌پیش ازتاریخ، از این‌دوران‌درمورد ساختن‌ظروف، فنی رابکار بردکه همانقدر زیباو باروح بود که کنده‌کاری‌روی استخوان‌در عصر گذشته واجد آن زیبائی بود. نظیر این فن در هیچ جای دیگری شناخته نشده است و این خود می‌رساند که فلات ایران زادگاه ظروف‌منقوش‌و نگارین‌است. درآن‌روزگار دیرین‌هیچیک‌ازظرفهای سفالین نواحی دیگرنشانه‌ای از چنان رئالیسم قوی بجای‌ننهاده‌است که با این سرعت و شتاب‌به مرحله‌ی یک‌سبک تخیلی رسیده باشد، این کارنخستین‌بار درحدود چهارهزارسال پیش ازمیلاد تنها بوسیله‌ی کوزه‌گر ماقبل تاریخی ایران صورت پذیرفته‌است.

دراین‌دوران‌بتدریج فلز برای ساختن‌ابزار مورد استفاده قرارگرفت و سنگ‌کماکان‌ارزش‌نخستین خودراحفظ کرد. مس‌هنوزچکش‌کاری‌می‌شدو به‌مرحله‌ی ذوب نرسیده بود. ازاین فلزبرای‌ساختن درفشهای کوچک یا سنجاق استفاده می‌کردند. بنظر می‌رسد که ایرانیان مانندبرخی از سکنه‌ی ماقبل‌تاریخ‌مصر، برروی مس کنده‌کاری نمی‌کرده‌اند. جواهر فراوان‌تر و مواد جدیدی چون‌عقیق و فیروزه ـ که رنگ درخشان آنها جذابترازهمه‌بود ـ برآن‌افزوده گشت. علاوه بر استخوانهای حیوانات‌اهلی دوران پیشین، استخوانهای یک‌نوع‌سگ تازی واسبی از گونه‌های‌پرژوالسکی

---

1) Prejevalsky-Prezewalski

نیزبدست آمده است . این اسب چارپائی تنومند و جسور با یالی ستبر و بر افراشته بوده وبنظر می‌رسد معرف طبقه‌ی واسط میان گورخر و اسب جدید باشد . استخدام این چارپایان مسأله‌ی مسافرت و حمل و نقل را حل و کشت مزارع را تسهیل می‌کرد .

دهکده باشتاب روبه‌ترقی نهاد .انسان که درگذشته از خیش استفاده می‌کرد ،با گسترش فعالیت دررشته‌ی کشاورزی برآن‌شد که کارد ستجمعی رابیش از پیش بپذیرد و درساختن خانه ، هموارکردن زمین و آبیاری ،ازیاری همسایگان استفاده برد .زن‌خود را با باغ مشغول‌می‌داشت ، غذا تهیه می‌کردو هنوز هم به‌ساختن ظروف سفالی می‌پرداخت .اما دراین‌عصر صنعت مزبور بدست پیشه‌ورانی افتاد که از چرخ کوزه‌سازی استفاده می‌کردند . عموما "علت بروز تأخیر در اختراع چرخ‌ظرفسازی را مربوط به‌این امر می‌دانند که زنان مدتهای‌طولانی درخانه‌های‌خویش‌به ساختن ظروف دست‌ساز مشغول بوده‌اند .دراین دوران تجارت توسعه ومبادله‌تداول‌یافت .بشر میتوانست هرچه راکه تولید می‌کرد ، دراین تجارت ابتدائی بعنوان‌پول‌رایج‌بکار ببرد :پوست ، پیکان ،تبرسنگی‌وبالاترازهمه مواد غذائی مانند گندم ،جو ،میوه و نیز گله‌ورمه ــ که میتوانست موجب ازدیاد سرمایه‌گردد .صاحبنظران دراین نکته همداستانند که دراین دوران که بشر تازه استفاده از فلز را آغاز و با شک‌وتردید آنراجانشین بعضی ازابزارهای کوچک استخوانی کرده بود ،فعالیت‌بازرگانی وی دراثرکوشش‌های فراوان در جهت‌تجارت‌نباتات‌ودرختان ، به‌جامعه‌ی انسانی سود رسانید .جو و گندم که‌از روئیدنیهای بومی ایرانست ــ و هنوز هم دراین‌کشور بصورت دیمی وآبی کشت میشود ــ سابقا" نیز درزمین‌های رسوبی کاشته و به‌مصر و اروپا برده می‌شد .ارزن که اصل آن‌ازهندبود ،به ایتالیا صادر می‌گردید .برعکس‌جودوسر وخشخاش اروپا درآسیا رواج یافت وحتی به‌چین هم رسید .

درآغاز هزاره‌ی چهارم‌پیش‌ازمیلاد ــ هنگامیکه بشر بطور نامحسوس وارددورانی‌می‌شدکه بوسیله‌ی افزایش کاربرد فلزات‌مشخص شده‌است ــ افق افکار انسان درباره‌ی جامعه‌ی نوبنیاد وسعت پذیرفت .مرحله‌ی دیگر درتکامل تمدن ماقبل‌تاریخی ایران‌بادوران‌سوم سیالک‌مشخص می‌شود و شامل تعدادبسیاری از سطح‌های فوقانیست که به‌بخش‌اعظم هزاره‌ی چهارم‌پیش ازمیلاد مربوط میگردد .دراین‌دوران‌ماده‌ای‌جدیددرمعماری‌پدیدمی‌آید :آجر بیضی شکل‌متروک و بجای‌آن‌آجرصاف‌ومستطیلی‌بکار برده می‌شود که‌جنس آن خاک نرم و هنوز هم مورد استعمال است .محله‌های دهکده که‌کوچه‌های تنگ وپیچ درپیچ آنها را قطع می‌کند ،بوسیله‌ی مرزها از یکدیگر مجزامی‌شوند .برای تأمین نور وسایه‌دیوارهای خارجی خانه‌دارای فرورفتگی‌وبرجستگی است و گاهی پی‌دیواره‌ها برسنگهای خشک نهاده می‌شود .دربها ،همچنان پست و تنگ است و

بلندی آنها معمولا" از ۸۰ تا ۹۰ سانتی‌متر تجاور نمی‌کند. پنجره نیز متداولست وعموما" بطرف کوچه باز می‌شود. قطعات سفالین بزرگی که در دیوار کار گذاشته می‌شود، خانه‌را از رطوبت حفظ می‌کند. تزیین درونی خانه همچنان با رنگ قرمز صورت می‌گیرد، اما رنگ سفید هم پدیدار می‌گردد. هنوز مرده را در کف اتاق بخاک می‌سپارند، درحالیکه اعضای بدن او بطرف شکم کشیده می‌شود وبراستخوانبندی وی با گل اُخرا نشانه‌هائی نقش می‌کنند و لوازم زیادی با وی درگور می‌نهند.

دراین دوران درکشورما درصنعت کوزه‌گری یک پیشرفت قطعی ـ که ایران هنوز هم از فواید آن برخوردار است ـ پیداشد و آن اختراع چرخ‌کوزه‌گری و ضمائم وسیله‌ی مزبور بود. کوزه‌گربمددابزارپیشرفته‌ی‌خود ظروفی با شکل‌های گونه‌گون و مزین به‌طرحهای تازه به‌مشتریان خود عرضه‌می‌کرد: جامهای بزرگ، کاسه‌های عالی، خمره‌های نوشه‌دان و نیزجامهای شراب با پایه‌های بلند. رنگ خمیر برحسب شدت و ضعف گرمای کوره تغییر می‌کرد و کوزه‌گر میتوانست آنرا به‌میل خود برنگهای خاکستری، رنگ‌گل سرخ، قرمز و سبز درآورد، و درهمان‌حال تزئینات و طراحی‌ظروف‌نیز پیشرفت میکرد و ارزنده‌تر و گونه‌گون‌ترمی‌شد. درآغاز هنرمندان به‌رئالیسم[۱] تمایل بیشتری نشان میدادند و تصویر مار، پلنگ، قوچ‌کوهی، مرال، لک‌لک و شتر مرغ را پشت سرهم یا درفواصل‌مربع با مهارت نقش می‌کردند. این کار نشان دهنده‌ی یک‌سبک‌طبیعت‌پردازی یا ناتورالیسم است که درهرصورت با آنچه که قبلا" شناخته شده‌است، اختلافی ژرف دارد. دیگربدن جانور را باخط ساده نقش نمی‌کردند. حجم نیز مورد توجه قرارداشت و درتجسم موضوع، تعادل نسبت‌ها رعایت می‌شد.

سپس‌دراین سبک تنوعی بوجودآمد: دم جانور دراز وکشیده‌تر وشاخها بدون‌تناسب‌پهن وبزرگ شد. این ترتیب درمورد گردن مرغ درازپا نیز معمول گردید.

اندکی بعد فقط شاخ‌رانمایش می‌دادند که دایره‌ای عظیم بودمتصل به بدنی‌کوچک، ویا اینکه بدن یک پلنگ بامثلثی ساده نشان داده می‌شد. هرچند فن مورد اشاره بازگشتی به‌اصول قدیم بود، با اینهمه مسیر دیگری را می‌پیمود: کمتر بطور دلخواه و بیشتر برحسب قاعده‌وازروی تأمل ساخته می‌شد. بعدها باقتضای نیازها بازگشتی به‌سوی رئالیسم صورت گرفت، اما آنهم بیشتر یک‌نوع طبیعت‌گرائی (ناتورالیسم) جدید و لبریز ازحیات و جنبش بود. صحنه‌های شکار متناوبا" بامناظری از ستیزه با جانوران‌وحشی تصویر می‌شد. درطی سه‌مرحله‌ی‌نخستین‌زندگانی انسان ماقبل تاریخی فلات ایران‌که بیش‌ازهزار سال بطول انجامید، هنرمند هرگز خود را در

---

۱ ـ واقع گرائی.

محدوده‌ی شیوه‌ای که در آن مهارت یافته بود محدود نمی‌ساخت، بلکه دائماً "درسبک تزیینی که کاملاً" بدان علاقمند شده‌بود، تغییراتی بوجود می‌آورد. این هنرکه‌ازمنابع خاص خود سیراب و از جنبش و حرکت لبریزبود تغییرشکل می‌داد، و قدرت و بقای آن به‌سرزمین‌هائی بسیاردور از حدود طبیعی فلات ایران نیزسرایت می‌کرد.

آیا این نقاشی کم‌وبیش تقلید ساده وصادقانه ازچیزهائی بود که هنرمند دراطراف‌خود می‌دید وآنرا روی ظروف سفالین خویش منعکس می‌کرد، یا درپشت‌آن رموز ونشانه‌هائی بسیارگونه‌گون و میل به بیان مطلبی نهفته بود، وآیا ــ چنانکه‌بعضی‌ازدانشمندان‌پنداشته‌اند ــ این نقاشی درحکم نویسندگی نبود؟

ما کاری به حل این مسأله نداریم. با اینهمه توجه خوانندگان را بدین نکته جلب می‌کنیم که اواخر این دوران ترقی ظروف نگارین درایران، مقارن با زمانیست که‌دردشت‌مجاور آن (بین‌النهرین) انسان‌یکی‌از شگفت‌انگیزترین اکتشافات خود یعنی فن نوشتن‌را انجام‌داد. با توجه بااین موضوع معتقد می‌شویم‌که مخترع خط از فن‌نقاشی پیشه‌وران فلات ایران‌و درپیش نظر داشتن تصاویر آماده وعلائم ونشانه‌های موجود درآنها الهام گرفته است.

صنعت فلزکاری نیز به‌پیشرفت‌خود ادامه داد. مس ذوب و ریخته‌گری شد و شماره و تنوع اشیاء بیش‌از پیش بود. اما ابزار سنگی همچنان مورد استفاده واقع می‌شد و بتدریج جای خود را به تبرصاف، تیر هموار و کج‌بیل میداد. درخانه‌های متعلق به‌این‌دوره‌دشنه‌هاوچاقوهای مسین پیدا شده‌است. پیشه‌وران به‌ساختن لوازم آرایشی چون آئینه و سنجاقهای بزرگ با سر نیمکره شکل آغاز کرده‌بودند. جواهر بیش از پیش تنوع می‌یافت و از حیث مواد غنی‌ترمی‌شد. علاوه بر صدف و عقیق و فیروزه، مهره‌هاو حلقه‌هائی از سنگ بلور، سنگ لاجورد ــ که از پامیر می‌آمد ــ ویشم سبز ــ که از نقاط دور دست حمل‌می‌شد ــ مورداستفاده‌قرارمی‌گرفت. باپیشرفت تجارت، ضرورت‌ایجاب‌میکردکه‌محتویات یک‌خمره یا یک‌عدل‌بار تضمین،و مراقبت شود که‌کالای بازرگانی دست‌نخورده به‌خریدار تسلیم گردد.

برای تشخیص مالکیت، مهر ابداع گردید. روی کلوخه‌ای از گل رس علامتگذاری می‌شد. این کلوخه را در دهانه‌ی خمره جا میدادند و آنرا باطناب می‌بستند. قدیمی‌ترین شکل مهر ــ که تا مدتهاتغییر و دگرگونی درآن داده نشد ــ تکمه‌ی مخروطی شکلی از سنگ بودکه‌به‌یک‌حلقه اتصال داشت. درابتدا قاعده‌ی‌اصلی، تزیینات هندسی بود. امابزودی تجسم اشکال انسان، نباتات و برخی علایم رواج یافت ــ که بدون شک از تزیینات ظروف سفالین الهام پذیرفته بود و شاید مفهوم تحریر را داشت. طی این مرحله ازتمدن، در فلات ایران پیشرفتهای قابل

ملاحظه‌ای درتمام رشته‌های فعالیت بشری رخ داد. در آغاز عصری که طی آن جوامع بدوی همسایه با ایجاد اجتماعات و مراکز تدبیر مدن نظم و ترتیب می‌یافت، درایران تدبیر منزل درحال توسعه بود و هرچند که در دشت پرثروت بین النهرین تدبیر مدن عملی میشد، با اینهمه در ایران چیزی که با آن قابل مقایسه باشد، بوجود نیامد. وضع طبیعی آن فلات، ناهموار و خشن و واحه‌ها درنقاط صعب العبور متفرق وجمعیت نیز پراکنده بود. درنتیجه‌ی این وضع، پیشرفت و تکامل شهرنشینی به تأخیر افتاد و جامعه ــ با آنکه از لحاظ خانواده بیش از پیش توسعه می‌یافت ــ قرنها در مرحله‌ی ماقبل تاریخی خود باقی ماند. از آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد در این قسمت ایران درزمینه‌ی زندگی مدنی مرکزیتی بوجود آمد و ازهمین محل بود که نخستین دولت متمدن (عیلام) نشأت گرفت. سه مرحله‌ی تمدن ماقبل تاریخی که در بالا تشریح شد، در همه‌جا مانند آنچه که در فلات ایران مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته، ارزیابی ومشخص نگردیده است. وجود دو تمدن اول و دوم درکناره‌های بیابان بزرگ مرکزی یعنی سیالک، قم، ساوه، ری و دامغان باثبات رسیده است. این نقاط رشته‌ای راتشکیل می‌دهد که بعد از منحنی سواحل غربی وشمالی دریای داخلی شروع می‌گردد. بنظر می‌رسد که درطی دوران خشک، این منطقه که مخصوصاً" در اثر رسوب حاصل از رودها و جویبارهائی که بدریا می‌ریخت حاصلخیز شده‌بود، بسیار زودتر از دره‌های واقع درچین‌خوردگیهای زاگرس، آب خود را ازدست داده باشد. نقاطی مانند گیان در نزدیکی نهاوند (جنوب همدان) و تل باکون[1] نزدیک تخت‌جمشید و نیز شوش، تا پایان دوران دوم مورد سکونت نبود. اما پس ازاین دوران، در سراسر فلات ایران تمدن ظروف سفالین منقوش پیدا شد و درهمه‌ی فنون سفال‌سازی و فلزکاری توسعه‌ی مشابهی مشهود گردید. دراین دوران دربخش غربی ایران ــ که درآنجا زرتشت ظهور کرده‌بود ــ دین مردم زرتشتی وزبانشان دری بود. ولی آگاهی ما درباره‌ی دین قدیمی‌ترین ساکنان سایر نقاط ایران بسیاراندکست. در بین‌النهرین که ساکنان آن با ایرانیان از یک منشاء بودند، مردم براین عقیده باور داشتندکه زندگی، آفریده‌ی یک ربة‌النوع است. در نظر آنان جهان زاینده بود و نه زاییده، وبرعکس پندار مصریان منبع حیات مؤنث بود نه مذکر. پیکرهای کوچک و فراوان ربةالنوع برهنه‌ای که درمکانهای ماقبل تاریخی ایران پیدا شده است بمااجازه‌ی این فرض را می‌دهد که انسان ماقبل تاریخی این فلات ــ باستثنای غرب ایران ــ دارای اینگونه معتقدات بوده است. تذکر این نکته خالی از فایده نیست که درمیان بعضی از ملل ایران ازجمله دربین طایفه‌ی گوتی (Guti) ــ که کوه‌نشینان

1- Tell-Bakoun

ساکن دره‌ی کردستان بودند ــ زن فرمانده سپاه بود . بدون شک وضع سیاسی بردسته‌بندی خانواده و شورای ریش‌سفیدان قرار داشت . اندیشه‌ی واگذاردن قدرت به‌یک فرد یا یک رئیس ــ که‌بعدها مبدل به شاه شد ــ تامدتی بعد در فلات ایران تحقق نیافت . اوضاع ایران به‌توسعه‌ی مراکز دور از یکدیگر ــ که نتیجتا " از مشاجرات منجر به جنگ برکنار بودند ــ کمک می‌کرد . چنانکه‌بعدا " خواهیم دید ، مغربزمین بعدها ازاختراعات فلات ایران استفاده کرد .

درمطالعات مربوط به تاریخ طبیعی انسانهای فلات ایران ، استخوانهای قدیمی‌ترین ساکنان واحه‌های این سرزمین وجود نژاد کاملا " متجانسی را نشان نمی‌دهد و تاآنجا که اطلاع داریم حتی نمیتوان گفت که‌درصورت وجود اختلاف و فقدان تجانس ، دو نوع انسان مورد اشاره‌متعاقب یکدیگربوده‌اند . دو شاخه از دسته‌ای واحد بنام بحر الرومی درجهت عکس‌دونوع‌انسان مزبور قراردارند . گروه‌اخیردردوران ماقبل تاریخ درسراسر آسیای غربی از بحرالروم تاترکستان‌روس ودره‌ی‌سند پراکنده بوده‌است . معمولا " این دوشکل را آسیائی می‌خوانندو آن اصطلاحیست‌که از جنبه‌های‌منفی‌نشات می‌گیرد ؛ بدینمعنی که نه به دسته‌ی سامی تعلق‌دارند ونه‌به‌دسته‌ی‌هندو اروپائی . بعضی از دانشمندان که‌درصدد بوده‌اند صراحت بیشتری درموضوع‌قائل شوند ، این‌نژاد را قفقازی ، خزری یا یافثی[1] نامیده‌اند . . دراین نژاد سه دسته‌ی زیرمشخص شده‌اند :

۱ ــ اورارتیان یاوانیان که‌سکنه‌ی‌قدیم ارمستان بوده‌اندونیزکاسیان ، عیلامیان ، هیتیان و میتانیان .

۲ــ لیکیان ، کاریان ، میسیان‌و همچنین اتروسکیان (Etrusques) .

۳ــ ایبریان و باسکان .

بنظرمیرسد که اینان‌همه به‌زبان پیوندی سخن می‌گفتند . این امر موجب بروزفرضیه‌ای شده است که بموجب آن شومیریان نیز به‌همین دسته‌ی نژادی تعلق داشته ولی دردورانی بسیاردور ازآن دسته جداشده‌اند . این منشاء آسیایی که بین همهٔ اقوام آسیای غربی مشترکست ، بعدها موجد فرهنگ این ناحیه می‌گردد و مخصوصا " هنری رابوجود می‌آورد که‌آنرا متعلق به‌آسیای غربی می‌دانند و ایران نیز با تمدن ظروف سفالین نقشدار خود بمنزله‌ی یکی‌از عناصرتشکیل دهنده‌ی توسعه‌ی آن بشمار می‌رود .

---

۱ ــ از نام یافث پسر سوم حضرت نوح .

ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد

نخستین نشانه‌های نقض‌وحدت تمدن ظروف سفالین نقشدار ایران، درطی نیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم پیش‌از میلاد بوجود آمد. در شوش ناگهان تولید ظروف مزبور متوقف و ظرفهای قرمز رنگ دسته‌دار ونوک‌لوله‌ای جایگزین آن گردید. این‌امر در دشت بین‌النهرین نیز بوقوع پیوست. دراین‌کشور، دوران مشهور به اوروک چهارم از امتیاز خاصی برخوردار است‌که درتوسعه‌ی‌تمدن بین‌النهرین‌اهمیت اساسی داشته است: اختراع خط در اواخر دوره‌ی مزبور صورت گرفته‌است. اندکی بعد، درطی آخرین سده‌های پیش‌از سه‌هزارسال قبل‌از میلاد، درشوش‌تمدنی‌بوجودآمد که هرچند تحت نفوذ نیرومند بین‌النهرین قرار گرفت، معهذا خط ویژه‌ی خود را بوجودآورد‌که عیلامی مقدم خوانده می‌شود و این دوران مقارن عصر جمدت نصر در دشت مجاور (بین‌النهرین) بود. شوش‌تنها ناحیه‌ای‌ازجنوب‌ایران‌نبودکه‌تحت‌نفوذ‌غرب قرارمی‌گرفت. حفریات اخیر در شمال شرقی‌خلیج فارس نشانداده است که‌سراسر ساحل شمالی‌آن منطقه، نفوذ تازه را پذیرفته بود. در طی هزاره‌ی پس از این دوران، ایران جنوبی به مبارزه‌ای‌دائمی‌برضد نفوذ مداوم ونیرومند‌فرهنگ بین‌النهرین‌مشغول‌بوده است. بنظرنمی‌رسد که مراکز واقع درمغرب فلات ایران تحت فشار خارجی قرار گرفته‌باشد.

سنت‌ساختن ظروف‌سفالین نقشدار‌دوام‌یافت وکوزه‌گر (گیان Giyan) که‌نسبت‌به‌سبکهای کهن وفادارمانده بوده‌برای‌اشکال و تزئینات ظروف خودبه جستجوی نمونه‌های جدیدادامه‌داد. در بخش شمالشرقی فلات‌چیزی معادل آنگونه ظروف‌مشاهده‌نشده است. درحصار نزدیک‌دامغان تغییر سبک‌کند وناهنجاری وجود داشته که بمدت‌چند سده دوام یافته است.

در هراستقرار واسکان‌جدیدی از تعداد ظروف گلی کاسته‌می‌شودوظرفهای سیاه‌یاخاکستری تیره‌جای آنرامی‌گیرد. این ظروف ازلحاظ شکل‌ورنگ‌در فلات‌ایران کاملا "بیگانه‌می‌نماید. بامداقه در اشکال ظرفهای مزبور بنظر می‌رسد که در آنجا از سوی بیگانگانی که درمیان سکنه‌ی‌بومی راه یافته بودند، نفوذی تدریجی اعمال می‌شده است. درمورد این فرهنگ و تمدن آگاهی درستی نداریم‌وحتی‌نمیتوانیم‌بگوئیم‌که‌کدام‌ملت‌آنراباخودآورده‌بوده است. بنظرمی‌رسدکه‌فرهنگ‌مزبور از نواحی‌مجاورجیحون وسیحون، ازدشتهای‌ترکستان روس، ویاشاید ازنواحی‌دورتر قلب آسیای مرکزی‌آمده باشد. این فرهنگ درشمال‌شرقی فلات ایران گسترش یافت، امابعدهادرشمال‌اهمیت روز افزونی‌بدست آورده‌آنگاه طول‌کرانه‌ی دریا (دریای خزر) را پیمود ودرکاپادوکیه‌رسوخ‌یافت.

درناحیه‌ی اخیرظروف خاکستری رنگی درکول تپه یافت شده که بخش زیرین آن مقعراست که ظاهرا" یکی از ویژگیهای نورد یک[1] بنظر می‌رسد. فرهنک مورد بحث که به فرهنک بین‌النهرین قدیم شباهت دارد. نسبت به ظروف لوله‌دار علاقه نشان می‌دهد.

بخش مرکزی ایران ازنفوذ خارجی مصون وبرکنارنماند. درسیالک خانه‌های متعلق به پایان عصر سوم متروک گردید. قشرضخیمی ازخاکستر که روی آنهارا پوشانده نشان می‌دهدکه خانه‌های مزبور طعمه‌ی آتش‌شده بوده است. ویرانه‌های این خانه‌ها، شالوده‌ی مساکن جدید را تشکیل‌داد.

دراین دوران ظرفهای نقشدار جای خود را به ظروف قرمز وخاکستری یکدست می‌دهد. ظروف مربور ازلحاظ شکل ظاهری عینا" شبیه ظرفهائیست که در آخر هزاره‌ی چهارم در شوش شناخته شده است.

مهر کلوخی جای خود را به مهر استوانه‌ای داده واین خود نشانه‌ای قطعی بروروذخط در الواح خاکستریست. درحفریاتی که‌بعمل آمده، همراه بااشیاء مزبور، الواحی یافت شده که به‌خط عیلامی مقدم تحریر یافته است. بنظر می‌رسد که نفوذ کند وصلحجو یانه‌ی مردمی که ظروف سفالین سیاهرنگ بکارمیبردند درشمال شرقی ایران، باظهورتمدنی که خط عیلامی مقدم را بهمراه آورده وحکایتگر همه‌ی علائم غلبه‌ی خشونت آمیز است، اختلاف بسیار داشته است. قوم اخیر تمدنی را به‌سیالک وارد کردکه بدون شک عالیتر، غنی‌تروبسیارمترقی‌تربودو این خود نتیجه‌ی آمیزش فرهنگ بومی با فرهنگ بین‌النهرین است که طی قرن‌های پیشین در شوش صورت گرفته بود. وجودویژگیهای آثارشوش درسیالک‌و وحدت نام‌فرهنگ‌سیالک‌با تمدنی که‌در شوش‌شناخته شده، نشان می‌دهد که تمدن مزبور جبرا" به سیالک یا سیلک‌تحمیل شده‌است: خانه‌ها بادقت بیشتری‌ساخته‌می‌شد، ولی درب‌ها بطرز عجیبی پست و کوتاه بود. در مدخل اتاق اجاقی قرار داشت که دارای دو قسمت بود: یک بخش برای تهیه‌ٔ غذا و دیگری برای پختن نان. دریک اتاق‌خمره‌ی‌کوچکی برای ذخیره‌ی آب درزمین قرار داده بودند. دراین نوع خانه‌ها اثاثه ولوازم مختصری بچشم می‌خورد که از گل کوبیده ساخته‌شده بود. هرچند لوازم مزبور ابتدائی و مقدماتی‌است، ولی وجود آنهامی‌رساند که‌برای نگاهداری آنها و آذوقه‌های مختلف به طاقچه‌ها یا چینه‌های کوچک نیاز بوده است.

مرده را به‌حالت دولادر ژرفای ۲۵ سانتی متری‌کف اتاق‌بخاک‌می‌سپردند. لوازم گوناگون مرده را نیزهمراه اودرگورمی‌نهادند. گورهای‌این‌دوره‌از مقابر کم‌اهمیت‌متعلق به دوران پیشین

1)-Nordique,

درسیالک غنی‌تر بنظر می‌رسد.مرده را با جواهر بیشتری چون زینتی‌های سیمینی‌که بوسیله‌ی قیر به لاجورد مرصع واز گردن وی آویخته شده بود ،می‌آراستند.

همراه‌باظروف سفالین‌جدید ،بطریهای کوچک مرمرین‌که‌احتمالا" برای‌جای‌عطرمی‌ساختند، دوریهای کوچک‌سنگی که بادقت تراشیده‌می‌شد ولوازم آرایشی چون آئینه‌های‌مسین که تقریبا" بصورت صفحاتی محدب بود ،پدید آمد.

زیورآلات‌صدفی،زرین‌وسیم‌اندودونیزگوشواره‌هائی‌ازطلابالاجوردساختمی‌شد.دستبندهای سیمین وگردنبندهای دراز با مهره‌های طلا ،نقره ،لاجورد ،عقیق وسنگ‌سفید نیزمعمول بود. ظرافت‌کارمی‌رساندکه‌جواهرسازی معمول‌درشوش‌وحتی بین‌النهرین پیش‌آهنگ‌پیدایش‌گوهرهائی است‌که در مقابر سلطنتی اور(Ur)پیدا شده و آنهمه مورد اعجاب و تحسین جهانیان قرار گرفته است.

اهمیت تمدنی که در شوش شناخته شده و تا قلب فلات ایران نفوذ یافته،بالاتراز همه به اعتباراستعمال خط‌است.الواح‌مکشوفه تاکنون‌خوانده نشده،اماخط نیمه‌تصویری‌آنها‌معرف پیشرفت درنخستین خط‌تمام تصویریست.دانشمندان توانسته‌اند اعداد وجمع آنهاراتشخیص دهند،واین خود موجب شده است که آنهارا اسناد شغلی از قبیل صورت حساب یاقبض‌رسید بشمارآورند.متصل کردن اسناد مزبور به کالا ،این فرضیه را تایید می‌کند.

با پیدایش فن‌نوشتن ،استعمال مهره‌های استوانه‌ای معمول‌گردید وحک نوشته برروی‌خاک رس نرم لوحه،معرف امضای مالک بود.بنظر می‌رسد که این نوع حکاکی با فن ساختن ظرفهای نقشداری که بدوران پیشین در فلات ایران‌رواج داشت ،مربوط‌باشد.سیالک تنها نقطه‌ای‌از فلاتست که راجع به پیش از عهد هخامنشی مدارک کتبی بدست داده است.این امر استعمال خط‌را درایران ثابت‌می‌کند،هرچند که این خط دردشتهای جنوبی‌اختراع شده وکاملا" وابسته به تمدن‌بین‌النهرین است.تنها دراثر توسعه‌ی‌تمدن وفرهنگ عیلامی و متعاقب‌فتوحات سیاسی بوده که‌خط‌وارد فلات ایران‌شده ومحققا"هدف اقتصادی نیز از آن درنظر بوده است.تازمانی که تمدن‌عیلامی درمرکزایران‌باقی بود ،استعمال خط‌نیز ادامه داشت.اما بنظر می‌رسد که‌ترک بازرگانی موجب شده باشد که در ایران خط‌بمدت چندین سده از بین برود.در این‌اوان در شمال غربی ایران خط‌پهلوی دری ــ که زائیده‌ی‌فکرزرتشت‌پیامبرایرانیست ــ وجودداشت ،ولی به کندی پیشرفت‌میکرد واین‌حالت تا دوران‌مادها که مردم سراسر ایران از آن‌خط‌استفاده می‌کردند ،ادامه داشت.

بطوریکه‌ملاحظه‌کردیم ،درآغازهزاره‌ی‌سوم پیش ازمیلادمراکز مختلف ایران‌تابع تأثیراتی

بود که از نواحی خارج از فلات برآنها وارد می‌گردید. این نفوذها که بطور نامساوی اعمال می‌شد، گاه ازجنوب غربی می‌آمد وزمانی از شمال شرقی. باید دانست که سراسر ایران ازلحاظ تمدن و خط مدیون شمال غربی ایرانست، چه بطوریکه پیش ازین گفتیم، درحدود ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد مردم شمالغربی ایران دین زرتشت را پذیرفتند، بتدریج قدم به‌عرصه‌ی تمدن نهادند و خط پهلوی را ابتدا درآنجا وسپس بتدریج در سراسر ایران رواج دادند. این امر موجب بروز تغییراتی در تمدن پیشین ایران، تا حدودی سبب آشفتگی ودرنهایت باعث تعدیل وضع هزار ساله‌ی آن گردید. درهر حال ایران این تغییرات را هضم کرد ودرعین حال به بسط وتوسعه‌ی تمدن‌ویژه‌ی‌خوددرخارج‌ادامه‌داد، چندانکه درهمان ایام که ایران از دیگران اقتباس می‌کرد، همچنان به دیگران وام می‌داد.

تمدنی‌که‌درنیمه‌ی‌دوم‌هزاره‌ی‌چهارم‌پیش‌ازمیلاددربین‌النهرین شمالی – آشور آینده – ظهورکرد، سبک کوزه‌سازی فاخررا پذیرفت وآنرا توسعه داد. شکل کاسه‌مانندو تزئینات نقشدار آنهامی‌رساند که ظروف مزبور ظاهراً از مراکزایران که بهترین آنها سیالک‌وحصار شناخته‌شده اقتباس گردیده است.

چنانکه دیدیم، ایران شاهراه انتقال افکار ونهضت ملل بود، از دوران ماقبل‌تاریخی به بعد – ودر مدتی بیش ازهزارسال – این وضع مهم را بعنوان واسطه ومیانجی شرق وغرب حفظ کردودرعوض آنچه که دریافت می‌داشت، هرگز از تأدیه باز نایستاد: در واقع کار او عبارت بود ازدریافت، توسعه‌بخشیدن، وسپس انتقال آن به دیگران.

تمدن ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد

درآغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دشت غنی بین النهرین وارد دوران تاریخی شد. متونی که ساکنان دشت واقع در بین دوشط از تاریخ کشور خودبجای گذاشتند، بمثابه‌ی نخستین پرتونور درظلمتی نفوذ کرد که تاریخ ایران را تاحدود دوهزارسال بعد هم پوشانده بود. بهر حال بایدعیلام را که‌بزودی وارد دوران تاریخی می‌شد، ازین شمول مستثنی دانست. آگاهی‌های کمی که درباره‌ی نواحی شمالی دشت شوش در دست‌داریم، منحصراً از منابع بابلی گرفته شده است. محیطی که متون مزبور درباره‌ی آنها به بحث می‌پردازند، چندان در داخل ایران پیش نمی‌رود. منابع مزبور تنها از نواحی سرحدی گفتگو می‌کنند که توسط ملل ساکن تپه‌ها اشغال‌شده

بود ومردم سومر وقوم سامی نژاددشت بین‌النهرین‌دائما "باآنها در تماس بودند. این اقوام از جنوب به شمال عبارتند از عیلامیان، کاسی‌ها، لولوبیها وگوتی‌ها. همه‌ی آنها به‌یک دسته‌ی نژادی تعلق دارند، زبانشان وابسته به یکدیگر است وفشار مستمر دشت بین‌النهرین‌که بیشتر به صورت سلطنت‌های متمدن‌درآمده است، همه‌ی آنانرا مجبور می‌سازد که دریک زمان باهم متحد شوند، هرچند که اتحادشان موقت وناپایدار است.

نزاع‌بزرگ بدویان ونیمه‌بدویان باساکنان خانه نشین ادامه یافت. درنظریک منشی‌بابلی که دراین دوران می‌زیست، دنیای متمدن‌به دامنه‌های‌زاگرس‌خاتمه می‌یافت. هروقت‌که‌سلسله‌ی پادشاهی نیرومندی بر بابل حکومت میکرد، فشاردشت بین‌النهرین‌تشدیدمی‌شد. از سوی‌دیگر انحطاط بابل برای اقوام ساکن تپه‌هاحکم‌شیپور جمع راداشت که آنان را به‌پایین‌فرامی‌خواندتا آن دشت ثروتمند را غارت‌کنند وحتی‌برای مدتی کم‌وبیش‌درازآنرا تحت اشغال‌خود درآورند، ودراغلب موارد باید عیلام را ازاین توصیف‌کلی مستثنی کرد. عیلامیان از کوهها ئی که دشت سوزیانا (شوش)را از شمال وشرق احاطه می‌کرد فرود آمده، درربع‌اول هزاره‌ی‌سوم پیش‌ازمیلاد دودمانی راتشکیل داده بودند که برناحیه‌ی وسیعی از دشتها وکوهها ــ شامل‌بخش‌عمده‌ای ازسواحل‌خلیج‌فارس‌وبوشهرــحکومت‌میکرد. درآن‌حدودکتیبه‌ای‌بزبان‌سومری‌بدست‌آمده‌است که به یکی ازپادشاهان تعلق دارد. هرچند دراین‌زمان عیلامیان خط ویژه‌ی خود را داشتند، ولی درعین حال خط همسایگان خویش رانیزپذیرفته بودند وحتی زبان آنانرا نیز بکار می‌بردند.

با تشکیل سلسله‌ی سامی سارگن در آگاده، عیلام برای حفظ‌آزادی واستقلال خود وارد نبردی سخت شد. نیروی دو طرف نامساوی بود. فاتح بزرگ دوبارغلبه واحتمالا "شوش را هم ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد. سپاهیان یکی از پسران او (مانیش توسو) که در نبردهای خود برعلیه ایران موفقیت بیشتری بدست آورده‌بود، از خلیج فارس‌گذشتند تا جاده‌هائی را تحت مراقبت‌بگیرند که مواد ساختمانی وفلزات کوهستانهای ایران از آن راهها حمل می‌شد. در زمان نارام سین (Naramsin) از عیلام‌تا زاب‌را اغتشاش وعصیان فراگرفت، ولی بسختی سرکوب شد. شوش توسط عاملی اداره می‌شدکه ازطرف‌نارام‌سین‌منصوب‌می‌گردید. وی‌درشوش‌به‌ایجادساختمانهای مهمی دست زد. زبان عیلامیان مغلوب زبان اکدی گردید وحتی‌اسامی خاص بیشتر سامی بود تا عیلامی. این تجانس وتقلید، فرهنگ محلی راکه فقط در اثر پناه‌گرفتن در کوههای صعب‌العبور باقی‌مانده بود، تهدیدمی‌کرد. درهر حال روش ماهرانه‌ی ملت تابع در فرمانبرداری ازحکومت پیروزمندان موجب شدکه دسته‌ی اخیر رفتار خود را تعدیل و زیانهای ناشی از هجوم خویشرا جبران کنند. یکی ازآنان بنام "پوزور ــ این‌شوشی‌ناک" که عمران کننده‌ای بزرگ بود، شوش را

با غنایمی که از سرزمین‌های مغلوب آورده بود غنی کرد وبه ایجاد بناها ومعابد دست بازید.
پس ازمرگ نارام سین، "پوزور ــ این شوشی ناک" اعلام استقلال کرد، شخصا" فرماندهی سپاه رابرعهده گرفته بر بابل هجوم برد وحتی به اکد رسید، ولی اکدیان با دشواری بسیار ویرا به عقب رانده استقلال خود را حفظ کردند. اما اکد بسیار ضعیف شد. ملل کوهستانی مجاور یعنی لولوبی‌ها وگوتی‌ها نیز با پیشرفت "پوزور ــ این شوشی ناک" بشوق آمده از دره‌های مرتفع فرود آمدندوبر بابل حمله‌بردند. لولوبی‌ها ناحیه‌ای راکه‌سراسر جاده‌ی‌قدیم‌را در برمی‌گیردواکنون‌هم ازبغداد و کرمانشاه به همدان وتهران می‌رود، باشغال درآوردند. لازم بتوضیحست کـه‌جاده‌ی مزبوربه یکی از چند مدخل طبیعی که بسوی فلات ایران بار می شود دسترسی دارد و این وضع از چند هزار سال پیش وجود داشته است.

گر چه پیش ازاین سارگن آکاده‌یی اقوام کوهستانی رامغلوب ساخته بود، ولی سخت‌ترین ضربه‌را نارام سین‌وارد‌آورد. پس ازاغتشاشی که‌بدان اشاره‌رفت، (اغتشاش عیلام تازاب در زمان نارام سین) حاکم سامی‌نژاد، طی نبرد گسترده‌ای اتحاد لولوبی‌ها وگوتی‌ها را درهم شکست. وی این واقعه را برستونی که در صخره‌های ناحیه‌ی شهر زورحجاری شده، ثبت کرده است. در این زمان مانند گذشتــه ارتبـاط و تماس اقوام کوهستانی وساکنان‌دشت تنهابوسیله‌ی جنگصورت نمی‌گرفت ــ مردم کوهستانی در نتیجهٔ وضع جغرافیائی منطقه‌ی خود، راهی را که بسوی مغرب ایران‌می‌رفت دردست داشته وبنابر این‌حرکت کاروانها و بازرگانی‌راتحت‌نظارت خوددرآورده بودند. هرچندآنان با بابل دشمن بودند، با اینهمه‌بدان کشورکالامی‌فرستادند. آنان درخلال همین داد وستدهای صلح‌آمیز، ناگزیر تحت‌تأثیر ونفوذ همسایگان متمدنتر قرار می‌گرفتند. دو نقش‌برجسته این‌موضوع راتأییدمی‌کند. این‌نقش‌هابدستوردو تن‌از پادشاهان آنان‌برصخره‌های ناحیه‌ی‌سرپل زهاب‌حک شده واحتمال می‌رود که حداقل یکی از آنها از کتیبه‌ی‌نارام سین‌الهام پذیرفته‌باشد. دراین‌تصویر رئیس محلی دیده‌می‌شود که‌کمانی دردست دارد ودشمنان‌مغلوب‌را که‌ازوی تقاضای عفودارند، لگدکوب‌می‌کند. درکتیبه‌ای که‌آسیب بیشتری‌دیده، نام این‌رئیس محلی "تارلونی" قید شده است. نقش برجسته‌ی‌دیگری که‌از اهمیت بیشتری برخوردار است، دربالای صخره‌ی‌مدخل دهکده‌ی‌جدید (سرپل) حجاری‌شده است. دراین‌دو نقش "انوبانی‌نی" پادشاه لولوبی با ریشی دراز وچهارگوش، کلاهی دایره‌ای، جامه‌ای کوتاه ومسلح به کمان‌ونوعی تیرابتدائی‌نشان داده‌می‌شود که بردشمنی که بزمین‌افتاده، پای‌نهاده‌است. روبروی اوربةالنوع نی‌نی با کلاهی‌بلند، جامه‌ای پشمین وپرزدار که‌بلندی آن تا ساق پا می‌رسد ایستاده یک‌دست خود را بسوی شاه دراز کرده ودردست دیگر دنباله‌ی رشته طنابهائی راگرفته است که در نقش

زیرین دو اسیر ودر نقش زیرین شش‌تن بدانها بسته‌شده‌اند .اسیران همه‌برهنه‌اند ودستهایشان از پشت بهم بسته است .کتیبه‌ای به زبان اکدی ،از ارباب انواع‌متعدد ــ که بیشترآنها اکدی هستند ــ در برابردشمنان یاری می‌جوید .نظربه‌اینکه در ایران بندرت بنائی مربوط باین‌عصر یافت می‌شود ومتن موردا‌طمینانی‌نیز درباره‌ی آن دوران وجود ندارد ،این دو نقش‌از جهت آگاهی به سطح فرهنگ محلی از اهمیت بسیاری برخوردار است .

همه‌ی‌قرائن براین‌نکته دلالت دارد که ساکنان این‌ناحیه برای‌ثبت‌ونمایش زبان‌خودخط ویژه‌ای نداشته‌اند .بنظرمی‌رسد که آنان‌کمابیش‌تحت نفوذبابلیان بودندودر نتیجه‌ی‌تماس با همسایگان‌غربی‌خود ،خط وزبان اکدی‌راآموخته‌وموردا‌ستفاده‌قرار می‌دادند . همچنین‌میتوانیم بگوئیم که در همان‌حال هنرمندان اندک آنان درآثار مهمترخویش‌بشدت‌تحت تأثیرهنربین‌ــ النهرین قرار گرفته بودند .در اینجا هم مانند عیلام ،تمدن دشت با صلح‌یابه نیروی‌سپاهیان نفوذ کرد .باوجوداین ،وظیفه‌ای‌که‌دونقش برجسته‌ی‌مزبور از جنبه‌ی‌ایرانیگری‌ایفا می‌کندبزرگ وپایداراست .بعدها فکر ایجاد نظایراین‌نقوش رواج‌یافت ودرطی تاریخ متمادی‌ایران ،نسلهای پادشاهان ازاین نقوش حجاری شده‌ی ابتدائی که عملیات نظامی را از بالای کوه‌در معرض دید کاروانها قرارمی‌دهد الهام‌گرفته نظایر آنها را درهمه‌ی گوشه‌های فلات ایران بوجود آوردند .

درحدود نیمه‌های هزاره‌ی مورد بحث ،بابل در اثر هجوم گوتی‌ها که از کوههای خوددر مشرق زاب صغیر در دره‌ی دیاله‌ی علیا فرودآمده بودند ،پایمال گردید .آنان‌بمدت چندسده برای ساکنان دشت تهدیدی مداوم بودند .تحقیقاتی که در بالک (Balik) ــ که شاخه‌ای از فراتست ــ صورت گرفته است ،وجود حصار مستحکمی را اثبات می‌کند که بوسیله‌ی سارگن آگاده‌ئی‌بناشد وجانشینان‌وی‌ساختمان‌آنرا ادامه دادند ،ومنظور ازبنای‌آن‌جلوگیری‌ازهجومهای کوه نشینان مورد اشاره بوده است . عاقبت هم تاخت‌وتازها ودست‌اندازیهای این کوه‌نشینان جای خود را به هجومی داد که در نتیجه‌ی آن دودمان آگاده منقرض گردید وبنظر می‌رسدکه عیلام نیز از دست آنان رهائی نیافته باشد .آنان بمدت یک قرن بصورت فرمانروایان وحشی باقی‌مانده شهرها ومزارع راویران کردند ،شیرازه‌ی پادشاهیها را ازهم گسیختند و فقط امارات کوچک راباقی گذاشتند .تنها فهرست اسامی پادشاهان ایشان میتواند این دوران پراضطراب را معرفی کند .دراواخر دوره‌ٔ تسلط ایشان ،فرهنگ بابلی برتری خود را بدست آورد وازآن پس دیگراقدامات ویرانگرانه‌ی ایشان‌ادامه نیافت .بتدریج‌برای‌اخراج‌آنان‌نهضتی برهبری سلسله‌ی جدید "اور" بوجودآمد؛ پادشاهان جنگجوی بابل به حمله پرداخته‌قدرت‌آنانرادرهم شکستند . شوش وسراسر دشت آن یکباردیگر ایالتی از ایالات بابل بشمار آمد .اما این سلسله نیز چندان

دوام نیافت. هنوز یک سده از پیدایش آن نگذشته بود که آخرین پادشاه دودمان مزبور مغلوب و اسیر و به کوهها برده شد. در این زمان فاتح جدیدی از کشور سیماش (Simash) واقع در کوههای غرب اصفهان فرارسید. ساکنان سرزمین‌های واقع در پشت زاگرس با حکومتهای بابلی وارد نبرد شدند. سیماش بر شوش و عیلام نیز فرمانروائی می‌کرد. این عمل موجب بروز واکنشی در دشت شد: دودمان ایسین (Isin) برخاست، سلسله‌ی سیماش را بیرون راند و عیلام را بتصرف درآورد، ولی کشور اخیر بار دیگر بدست خارجیان افتاد.

در طی سومین هزاره‌ی پیش از میلاد، ایران در زندگی ملل آسیای غربی اهمیت فراوان داشت. سلطنت‌های بزرگ بین‌النهرین که مبتنی بر اقتصاد مدنی بودند، در توسعه‌ی حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود پیشرفت بزرگی بدست آوردند. نیاز آنان به مواد اولیه برای ساختمانها، امور عام‌المنفعه، اسلحه و اشیاء هنری افزون گشت. باگسترش نیروی سلطنت، انبوه عظیمی از کالاهای مصنوع در مراکز گوناگون بین‌النهرین ساخته شد. سیاست اقتصادی پادشاهان، آنانرا وادارکرد تا بیش از پیش درصدد پیداکردن بازار برآیند. بدین ترتیب می‌بینیم که در عصر سارگن آگاده‌یی مستعمراتی از بازرگانان، در آسیای صغیر ــ مراکز حقیقی بازرگانی که در آنجا تجار سامی نژاد به دادوستد پرداخته وکالای لازم را برای کشورخود تهیه می‌کردند ــ وجود داشته است. دولتهای جدید نیز توجه خود را به سوی ایران معطوف داشتند. ایران در اثر نزدیکی و دارا بودن کانهای غنیء توجه کسانی را جلب می‌کرد که باندازه‌ی کافی نیرومند بوده و هوس انضمام نواحی غربی آنرا به قلمروخویش درسرمی پروراندند. ایران درعین حال که محل عبورسرب ارمنستان و لاجورد بدخشان محسوب می‌شد، خود دارای ذخایر معدنی از جمله طلا ــ که در ماد استخراج می‌شد ــ و مس و قلع بود. انواع گوناگون سنگ وچوب که برای ساختمان کاخها ومعابد مناسب بود، به بابل حمل می‌شد. پادشاهان بابل از سفرهای جنگی خود برعلیه ایران دو هدف را در نظر داشتند: نخست هدف سیاسی که مستلزم عملیات نظامی برای مُقابله با تشکیل هرگونه دولت و الحاق نواحی مجاور مرزشان بود. این نواحی از ایالاتی تشکیل می‌شد که بوسیله‌ی حکام اداره می‌گردید. فرمانروایان مزبور مزایای تمدن خود را درمیان ملل مغلوب منتشر می‌ساختند. دومین هدف آنان جنبه‌ی اقتصادی داشت که با تحقق نخستین هدف، آنرا نیز بدست آوردند. این هدف عبارت بود از انتقال ثروتهای ایران به مراکز بابل. اما ایران علیرغم تزلزل سیاسی، ازین نبرد پیروز بیرون آمد. درطی هزاره‌ی مورد بحث، کوهستانیان دو سلسله‌ی بزرگ بابل را منقرض کردند: دودمانی که سارگن آگاده‌یی بنیاد نهاده بود بوسیله‌ی گوتیها منقرض شد، وسلسله‌ای که سومین

دودمان او رخوانده می شد، آخرین ضربت را از پادشاهان سیماش دریافت داشت. از اوضاع اقتصادی فلات ایران در این هزاره چیزی معلوم نیست وحتی درباره‌ی شمال‌شرقی آن نیز آگاهی بدست نیامده است. وجود یک وقفه وشکاف دوهزار ساله در سیالک یا سیلک ما را از هرمنبع آگاهی محروم می دارد. اما درگیان زندگی جامعه بدون تغییرات ژرف ادامه داشت. فن کوزه‌گری به‌شکل ظروف سفالین نقشداری که به ظرفهای ساخته شده در شوش بسیار نزدیک وبه سبک دوم معروف است، ادامه یافت. ظرفهائی به‌شکل خمره‌های کوچک بدست آمده که بخش زیرین آنها برجستگی دارد و تنها قسمت زبرینشان با رنگ سیاه تزیین شده است. مشخص‌ترین موضوع نقاشی کامل، پرندگانند. آنان در میانه‌ی سر دو پرنده که روبروی هم قرار گرفته بودند کاکلی شبیه به شانه نقش می‌کردند که مایه‌ی اصلی سبک معروف هند بین‌النهرین یعنی عقاب درحال گرفتن طعمه‌ی خویش است.

ازگورهائی که در این ناحیه کشف شده، گوهرهای مفرغین وسیمین بسیار بدست آمده است که از جمله‌ی آنها میتوان طوقها وگردنبندهای مروارید با گوهرهای آویزان را نام برد. انبوه زیادی از سنجاقهای مفرغی برای ثابت نگاهداشتن دامن جامه یافت شده که بعضی بدون سر و برخی دارای قسمت زیرین پهن و پیچیده است. یک نمونه ازین سنجاقها را درمیان جواهر قبور سلطنتی اور یافته‌اند.

درتپه‌ی حصار، ظروف یکرنگ خاکستری جایگزین ظرفهای نقشدار شد. در بخش باختری فلات ایران شواهد فعالیت روزافزون درفلزسازی بچشم می‌خورد، بخصوص درمورد ساختن اشیاء کوچکی که معمولا "جنس آنها از مفرغ است. در آنزمان فلزمزبور کمیاب بودواحتمالا "بیش از سیم وزر ارزش داشت. دراین زمان ایران وارد عصر مفرغ میشود.

مشخصات عصر مس و مفرغ در ایران باستان

به‌عقیده‌ی گوردون چایلد، در طول چندهزارسال فاصله‌ی میان عصر نئولیتیک وعصر مفرغ، ملتهای خاورمیانه ــ بویژه ایران ــ به اکتشافات قابل ملاحظه‌ای چون استخراج و استفاده از مس ومفرغ، بهره‌برداری از نیروی حیوانی و وسایل نقلیه‌ی چرخدار، ساختن چرخ کوزه‌گری، آجر و مهر نایل شده‌بودند. قبل از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، این اختراعات تاحدود دریای اژه، ترکستان و هند گسترش یافت و تا یکهزار سال بعد به‌چین و بریتانیای کبیر نیز رسید.

صنعت استخراج واستفاده ازفلزدارای چهارمرحله وجنبه‌ی اکتشافی مهم بود: نرمی وقابلیت

انعطاف مس، امکان ذوب آسان آن یا جدا کردنش از مواد معدنی و بالاخره اختلاط فلز (آلیاژ).

ایران در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد

رویدادی که در طی این هزاره در تاریخ آسیای غربی برجسته می‌نماید، پیدایش عناصری از ریشه‌ی هند واروپائی درمیان اقوامی دراین بخش از جهان کهن است که نمی‌توانیم آنها را بومی بنامیم. ایران نیز از دستبرد مهاجرت بیرون نماند. ولی نقشی که این تازه‌واردان در فلات مزبور بازی کردند، نسبتاً" محدود بود. بنظر می‌رسد که هندواروپائیان در اثر فشاری که ازعقب بوسیله‌ی اقوام دیگر برآنان واردمی‌آمد، زادگاه خود را ـ که به‌اغلب احتمال در دشتهای اوراسی درروسیه‌ی جنوبی بود ـ ترک کرده‌باشند. ظاهرا" آنان درضمن مهاجرت به‌دودسته‌تقسیم شدند: دسته‌ای که آنرا شعبه‌ی باختری می‌نامیم، دریای‌سیاه رادورزده پس از گذشتن از بالکان وبسفر، بداخل آسیای صغیر نفوذ کردند. این دسته با اقامت درمیان ملل آسیائی ـ که بنظرمی‌رسد ساکنان اصلی ناحیه‌ی مزبور بودند ـ بزودی عنصرغالب ومسلط را تشکیل داده، اتحادیه‌ی ختیان (هیتیان Hittites)[1] رابوجود آوردند وبعدها شاهنشاهی آنها یکی از فعالترین اعضای اتحادیه‌ی دول غربی آن زمان گشت. ختیان فتوحات خود را در آسیای صغیر گسترش داده تا بابل به‌تاخت وتاز پرداختند و آنشهر را تصرف و غارت کردند. در هرحال تلاششان بی‌ثمر بود، چه آنها موفق به‌پی‌گیری پیروزی خودنشده بلافاصله عقب‌نشینی کردند. اماقوم مزبورپس ازگذراندن یک دوره‌ضعف موقت، درنیمه‌ی دوم هزاره‌ی مورد بحث مجددا" قدرت زیادی‌بدست آورده، درنتیجه شماری از دول همسایه را ازبین بردند که ازجمله میتوان پادشاهی هوریان (Hurrites و Hurrians) و فرمانروایان میتانی (Mitanni) رانام برد. آنها دراثر این اقدامات، درمقابل مصر قرار گرفتند که درآنزمان درحدود سوریه و فلسطین در

---

۱ ـ هیت شهری در کنار غربی فرات بود که قلعه‌ای مستحکم داشت. بنابه گفته‌ی معجم‌البلدان: "شهریست درکنار فرات از نواحی بغداد، بالاتر از شهر انبار که نخلستانهای زیاد دارد." شهر دیگری بنام هیت از بخش قصر قند شهرستان چاه‌بهار کنونی در هشت‌کیلو متری جنوب باختری قصرقند وجود دارد که کوهستانی، گرمسیری، کم‌جمعیت ومحصولاتش غله، برنج و خرماست. ولی آنچه مورد نظر ماست، همان هیت نخستین است.

اوج اقتدار خود قرارداشت.

دسته‌ی‌دوم یا شعبه‌ی خاوری ــ که به‌هندو ایرانی معروفست ــ درجانب شرقی دریای‌خزر به‌حرکت درآمد. دسته‌ای از آنان‌که ظاهراً" از افراد جنگجو تشکیل می‌شد از قفقاز گذر کرده تا انحنای عظیم شط‌فرات پیش راند. آنان با هوریان بومی که اصلاً" آسیائی بودند درهم‌آمیخته پادشاهی میتانی را بنیاد نهادند و سلطنت خود را نه‌تنها دربین‌النهرین‌شمالی توسعه‌دادند، بلکه‌آشوررانیز مسخر کرده، با الحاق دره‌های زاگرس شمالی ــ که مسکن قوم گوتی بود ــ به‌قلمرو خود، قدرت خویش را تثبیت کردند. بهترین دوران این پادشاهی حدود سال ۱۴۵۰ پیش از میلاد است که با مصر متحد گردید و نیرومندترین فراعنه‌ی مصر بادختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند. اما اغتشاشات موجود و رقابت‌های اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف این کشور گردید، چنانکه دیگر نتوانست استقلال خود را دربرابر قدرت روزافزون دولت هیتی‌حفظ کند. در پایان قرن چهاردهم پیش‌از میلاد دودمان میتانی از میان رفت. با وجود این هنوز آثاری ازتمدن و مخصوصاً" هنر نیرومند آن باقی مانده‌بود که هر چند مبتنی بر مبادی سومری وتحت‌تأثیرمصرواژه‌بود، بااینوصف‌ویژگیهای خاص خود را داشت. شایداز قرائن موجود بتوان استنباط کردکه‌پیش‌ازتشکیل سلطنت میتانی، عنصر هند و اروپائی بتوسط‌هوریان تحلیل‌رفته وفقط‌آثاری از مذهب ونامهای خدایان خویش بجای گذاشته بود. در معاهده‌ای‌که بین‌پادشاه ختیان (هیتیان) و یک فرمانروای میتانی منعقد گردیده، نام میترا (مهر)، و اروناVaruna)، ایندرا (Indra)ونستیاآورده‌شده‌است‌که‌همه‌ی‌آنهاخدایانی‌هستندکه درمیان‌خویشاوندان نزدیک میتانی شناخته بوده‌اند. درهمان زمان هندو اروپائیان درهند استقرار یافتندکه بعضی ازخدایان ایشان درمیان ختیان و کاسیان‌نیز شناخته شده‌اند. هند و ایرانیان‌درخصوص‌تربیت اسب ــ که‌بنظرمی‌رسدخودشان‌آنرابه‌آسیای‌غربی برده‌باشند ــ پیمان‌نامه‌هائی‌بجای‌نهاده‌اند. آثار و بقایای آیین هند و اروپائی وجود یک زوج خدا رامی‌رساند: خدای بزرگ‌رب‌النوع‌عناصر طبیعی، قلل کوهها، طوفان و باران، و رب‌النوع بزرگ که گاه‌آفتاب وزمانی‌زمین‌محسوب‌می‌شده است.

شعبه‌ای‌ازاین‌سواران‌جنگجوی در طول چین‌خوردگیهای زاگرس مرکزی به‌حرکت درآمده در داخل ناحیه‌ای واقع درجنوب جاده‌ی بزرگ کاروانی منطقه‌ای نفوذ کردند که بعدها بعنوان مرکز پرورش اسب شناخته‌شد. آنان دراین‌ناحیه بمثابه‌ی اقلیتی پرکار مستقر شدند، ولی بنظر می‌رسدکه‌بسرعت‌توسط توده‌ی کاسی ــ که اصل آسیائی داشتند ــ تحلیل رفتند. نفوذ این‌شعبه‌ی کوچک‌هند و اروپائی تاحدی به‌واقعه‌ای شباهت دارد که بعدها اتفاق افتاد، وآن‌هجوم کیمریان

(Kimmeriens) وسکاییان در قرن هشتم پیش از میلاد است .

از این مطالعه‌ی شتابزده میتوان اثر پیدایش نژاد جدیدی را در سرزمین آسیای غربی استنباط کرد . هر زمان که بین دونژاد مختلف مانند آسیائی و هند و اروپائی اختلاطی صورت گرفته ــ هرچند که قوم اخیر ضعیف تر بوده ــ قدرتی کمابیش مداوم بوجود آمده است کهاقوام مزبور ــ با تشکیلات نژادی دورگهٔ خود ــ درگسترش امور سیاسی ، دولتی ، نظامی ، اقتصادی و فرهنگی درناحیه‌هائی که تا آن زمان تاریخی نداشته‌اند ، از خود نشان داده‌اند . کشورهائی که پیش ازآن امیرنشین های کوچک پراکند موشهرها و حوزه‌های مذهبی مستقلی بیش نبودند ، بصورت اتحادیه‌های نیرومند وحتی شاهنشاهی درآمدند و از نیروی محرکه‌ای برخوردار شدند که آنان رادرصف اول دولتهای مقتدر عصر قرارداد . چنین بود حال ختیان (هیتیان) و فرمانروایان میتانی ، وهمین وضع برای کاسیان نیز اتفاق افتاد .

زبان ایران باستان

گروه آریائی یکی از شعبه‌های مهم خانواده‌ی هند و اروپائیست .[1] واژه‌ی "آریَ" لفظی است که نیاکان دوقوم ایرانی از دیرترین زمان آنرا برنژاد خود اطلاق می‌کردند . درهند باستان این نام درمورد کسانی بکار میرفت که بزبان سانسکریت سخن می‌گفتند . امادرکشور ما ، ازاوایل نخستین هزاره‌ی پیش ازمیلاد طوایفی که به یکی اززبانهای هند و اروپائی تکلم می‌کردند ، در این سرزمین جایگزین شدند . آنان خود را آریَ (Arya) می‌خواندند و از نژادایرانیان باستان زمان پیشدادیان بودند که سپس نام خود را به جایگاه و کشورشان داده آنرا "اران" و "ایران" نامیدند .

قوم ماد ــ که بعدا " از آنها یاد خواهد شد ــ پس از دخالت یونانیان ، سومریان ، اکدیان و بابلی‌ها ، نخستین شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند . بنا به نوشته‌ی هرودوت مورخ یونانی ، در سراسر جهان ایشانرا آریائی (Arioi) یا ایرانی می‌خواندند . نسبت قوم پارس بااین نژاد

۱ــ زبانهای متعددی که رابطه‌ی خویشاوندی آنها باروش تطبیقی آشکار شده وهمه ازاصل واحدی بنام هند و اروپائی منشعب گردیده‌اند ، از کهن‌ترین زمان تاامروز وسیله‌ی بیان والاترین اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی وفکری بزرگترین و متمدن‌ترین ملت‌های جهان بوده‌اند .

درسنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ ــ که خود را ایرانی و ایرانی نژاد خوانده ــ ثبت است. درباره‌ی قومی که به‌زبان اوستائی سخن می‌گفتند ،میتوان این عنوان یا نام نژادی را در واژه‌ی ارین‌واج واجَ (Aryana - Vaejah) [1] پیدا کرد که نام نخستین مأوای ایشان و بمعنی "جایگاه ایرانیان " است .

اقوام سکائی ،سرمتی ،آلانی وچند طایفه‌ی بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد ،زیراکه بازماندگان ایشان درآسیای مرکزی ــ در"ختن و تو مشق" و در "قفقاز" (آسی‌ها) ــ به‌زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند ، و می‌گویند .بی‌گمان نامهای ویژه‌ی سکائیان و بسیاری از سرمتیان ایرانیست ،و واژه‌ی "آلانی " که به‌نیاکان قوم کنونی "آسی " اطلاق میشد ، با لفظ کهن آریان ارتباط دارد .همچنین شعبه‌های دیگری ازنژاد ایران باستان بوده‌اند که لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند . از آنجمله میتوان سغدیان و پارتیان رانام برد که در دوره‌ی بعد دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده‌اند،همچنین باخترانیان (Bactranians)و بعضی ازطوایف دیگر ایرانی‌زبان‌وجود داشته‌اند که سنگ نبشته‌ی آشوکا که‌درقندهار کشف شده‌است ، ایشانرا مخاطب قرار می‌دهد .اما اززبان‌این اقوام در دوران باستان اثری برجای‌نمانده‌است .

اسناد و مدارکی که از وضع زبانهای ایرانی در دورانی نسبتا" طولانی بدست آمده ،از نظر باستانشناسی تاریخی بسیار گرانبهاست ،زیرا بامقایسه و تطبیق آنها درمراحل مختلف میتوان چگونگی تحول و تکامل یکی‌از شعبه‌های مهم زبانهای هند و اروپائی‌رابخوبی‌دریافت . با مطالعه‌ی این آثار ،درتاریخ تحول زبانهای ایرانی سه‌دوران‌اصلی و مهم قائل شده‌اند : ۱ــ دوره‌ی‌باستان . ۲ــ دوره‌ی‌میانه . ۳ــدوره‌ی جدید .بایدتوجه‌داشت‌که‌این‌تقسیم‌بندی‌بیشترناظر به‌ساختمان زبان و درجه‌ی تحول آنست تابه زمان‌تاریخی آن .بااینحال ،ازآنجاکه‌تحول‌زبان ناچاردرطی‌زمان‌انجام میگیرد ،میتوان حدودتقریبی تاریخ هر دوران را بشرح زیر بیان کرد .

۱ــ دوران‌باستان ــ‌این‌دوره از کهنترین‌زمانی‌که‌ازآن آثار و نوشته‌هائی به‌زبان‌های‌ایرانی برجای مانده‌است‌آغازمی‌شودوبه انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می‌پذیرد .

۲ــ دوران زبانهای میانه را باید ازآغاز پادشاهی اشکانیان تاظهوراسلام دانست .

۱ــ بطوریکه پیش ازاین اشاره رفت ،فریدون ایرانرا به‌یکی ازپسران خود بنام ایرج داد و از آنزمان‌نام‌ایرانیان "آریاویج "یا "آرین‌ویج " یا "ارین‌واج "خوانده‌شد .پارس‌هاومادهاخود را از این نژاد می‌دانند .

۳ـ دوره‌ی جدید ـ اصطلاح زبان جدید ایرانی درمورد زبانها و گویشهایی بکار می‌رود که ازآغاز پیدایش اسلام تاکنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و درگفتار یا نوشتار میان اقشار و طوایف گوناگون ایران متداول بوده‌است. از جمله مهمترین این‌زبانها پارسی‌دری[۱] است که در طی این دوران زبان رسمی ادبیات ودانشها و وسیله‌ی ارتباط ذهنی و معنوی همه‌ی ایرانیان بوده و هست.

تقسیم بندی بالا که از مطالعه‌ی چگونگی تحول زبانهای ایرانی بدست آمده، در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی وحتی برخی از خانواده‌های دیگرزبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و بکار رفته‌است. یکی از زبانهای ایرانی باستان که به‌گمان نزدیک به یقین گویش‌شرقی بوده‌است، زبان‌رسمی دین‌زرتشتی شده‌و تاچندین قرن به اعتبار دین میان مؤبدان و مؤمنان زرتشتی باقی مانده ـ و هنوز هم باقی است. اما پارسی‌باستان که‌گویش‌ایرانیان‌جنوب غربی بود، درشاهنشاهی هخامنشی زبان‌رسمی دولتی شمرده شده‌درسنگ‌نبشته‌های‌شاهان‌این خاندان بکار می‌رفت. از زبانهای ایرانی، میانه، زبان پهلوی[۲] دری از اواسط عهد اشکانی رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی یعنی فرمانروایانی که ازجنوب غربی ایران برخاسته‌بودند، بموازات‌گویش جاری‌خود، آن زبان‌رادر سنگ‌نبشته‌های‌یادگاری بکارمی‌بردند. سپس گویش جنوب غربی ـ که‌زبان فرمانروایان ساسانی بود وآنرا پارسیک می‌خوانیم ـ زبان دولتی و اداری شد و درطی چهار سده که ساسانیان برسرزمین پهناور ایران‌فرمان می‌راندند، بر دیگرگویشهای ایران چه درخاور و چه در باختر غلبه یافت.

گمان نزدیک به‌یقین‌اینست‌که‌درد‌وران ایرانی‌میانه، استقرار فرمانروایان پارسی درشرق ایران و پادگانهای سربازان پارسی و رواج آئین زرتشتی، گویش پارسیک[۳] یعنی پهلوی‌جنوب غربی ایران را که زبان‌رسمی ودولتی بود، در شرق گسترش داد ـ و این زبان با السنه‌ی شمال

۱ـ دری زبان‌شهرهای مدائن است وکسانی که در دربار شاه بودند، به این زبان سخن می‌گفته‌اند. از میان واژه‌های شهرهای شرقی، لغات اهالی بلخ در این زبان غلبه داشته‌است.

۲ـ پهلوی زبانی بودکه شاهان درمجالس خود بآن سخن می‌گفتند. این زبان به‌فهله یا پهله منسوب است واین‌نام بر پنج شهر اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند وآذربایجان اطلاق میشود.

۳ـ زبانی‌که‌مؤبدان‌وکسانی که‌با ایشان سروکار داشتند. بدان سخن می‌گفتند، وآن‌زبان شهرهای پارس است.

غربی مانند زبان پهلوانیک معارض بوده‌است ــ چنانکه دراواخر دوران سلطنت ساسانیان زبان پهلوی جنوبی یا پارسیک درمیان همه‌ی طبقات ایران جانشین زبان پهلوانیک یعنی گویش محلی ایشان شده بود.

بااین ترتیب باید گفت که درطی تاریخ درازمدت شاهنشاهی ایرانیان، درهریک ازدورانها یک زبان رسمی و اداری برگویشهای متعدد محلی غلبه داشته است. بعبارت دیگر، همیشه در ایران یکزبان دری درکاربوده که پارسی دری پس از اسلام آخرین مرحله‌ی تکامل وتحول آنست. ضمناً" باید اشاره کنیم که پس ازدارا پسرداراکه سومریان، آشوریان، بابلیان و کلدانیان درسرزمین ایران فرمان می‌راندند، هریک از آنها زبان ویژه‌ی خود را رواج می‌داد.

زبانهائی که درایران باستان بدانها سخن می‌گفتند عبارتند از: ارانی که درناحیه‌ی قفقاز رواج داشت، مراغی که درچهارشهرمراغه، بسوی، خوارقان ولیلان بدانها تکلم می‌شد، همدانی وکردی خوزی که گویش مردم خوزستان بود وهست، گیلی یا گیلکی، طبری یامازندرانی، گشتاسفی، رازی، رامهرمزی، پارسی، پهلوی، کرمانی، مکری، کوچی یاقفصی ــ که زبان بلوچیهای آن دوران بود ــ نیشابوری، هروی، خوارزمی، سغدی، سمرقندی، بلخی، بستی، سجستانی، غوری، چاچ، تبریزی، اصفهانی، آذری و.....و.....

آغاز خط و کتابت در ایران باستان

بنابرآثاروشواهدی که دردست است، بطورکلی ملل باستانی می‌کوشیدند که مقصود ومنظور خود رابیاری نقش‌ها، و خط کشیهای ناموزون نمایش دهند. مصریان برای بیان منظور خویش صورتی از اشیاء و مطالب مورد نظر تصویر می‌کردند وچنانچه چیزی که مورد نظرشان بودشکل خارجی نداشت، مقصودشان را باعلائم قراردادی نشان می‌دادند. مثلاً" دوستی را باکبوتر، دشمنی را بامار، جنگ و جدال را باببر و پلنگ، مسالمت را باگوسفند وآهو وشادی و سروررا به وسیله‌ی زن ومردی درحال رقص باهم، نشان می‌دادند. این نوع خط تصویری یاهیروگلیف، قدیمی ــ ترین و ابتدائی‌ترین خط باستانی است. بنابه نوشته‌ی استاد پورداوود: نویسندگان این خط باید نقاشی داشته باشند، تا بتوانند برای هراندیشه وهرچیزی که در مد نظر دارند، شکل تصویری مربوط به‌آن را بکشند. مثلاً" درایران باستان چشم بمعنی دیدن و نقش دوبازو: یکی باتبرزین و دیگری باسپر، مفهوم جنگیدن رامیرساند و دادگری با پرشترمرغ ترسیم می‌شد. در

زمان زرتشت پیامبر ایرانی،خط هیروگلیف به‌خط اوستائی تبدیل یافت و پایه و اساسی بس ارجمند برای نوشتن‌بنا نهاده شد . ظهور زرتشت‌مزایای زیادی رابهمراه داشت .از آنجمله نوشتن‌بود که برتمدن‌آدمی صحه نهادو انسانهارا به پیشرفت‌وتکامل‌فرا خواند .تعالیم زرتشت افراد بشر را ازتاریکی وجهل رهاساخت و راه تمدن و ترقی وتعالی رابر ایرانیان گشود ،اصول سه‌گانه‌ی‌انسانیت رابتدریج درتمام پهنه‌ی‌ایران رسوخ‌دادوآنرا از ایران تاآسیای صغیرو دیگر کشورهای جهان گسترد .

بنظر ولز ،مهمترین پدیداری که در پنجاه‌یا شصت‌قرن در پیشرفت‌بشری‌روی داده ،همانا اختراع خط و اهمیت یافتن‌آن‌ابزار نودرزندگی آدمیان‌بود .این‌وسیله‌ی‌نوبود که به‌اندیشه‌ی بشری امکان و میدان فعالیت فراوان می‌داد وافکار گذشتگان را به‌آیندگان میرسانید .

مهاجرت مادها و پارسیان

درآغازهزاره‌ی‌اول‌پیش ازمیلاد دورویداد بسیار مهم‌وناپیوسته درتاریخ ملت‌های‌آسیای غربی‌مؤثر بوده‌است :هجوم هندواروپاییان ،وکاربردروزافزون‌آهن .باوجوداین‌دلیلی‌دردست نیست که بتوان فرض کرد که تازه واردان روش استعمال این فلز را با خود آورده باشند .بنظر می‌رسد که هجوم هندواروپاییان از جهت ویژگیهای‌بسیار ، به‌هجوم پیشین‌آنان شباهت‌داشته است ومحتملاً آنان از همان نقاط قبلی عزیمت کرده‌اند .

درست در حدود اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد مؤسسات شاهنشاهی آینده‌ی ختیان در سراسر بالکان وبسفر نفوذ یافته واز حدود هزار و دویست پیش از میلاد ،قبایل تراکوفریژی (Thraco Phrygians) که توسط‌ایلیریان (Illyirans)رانده شده بودند ،در آسیای صغیر رخنه‌کردند .فریژیان ،ارمنیان ،تراکیان ،میسیان‌واقوام‌بالکان به‌شاهنشاهی‌ختیان درآمده از یکسو آنرا تخریب کردند وازطرف دیگر موجبات بدبختی دشمنان و اتباع خویش— هردو—را فراهم‌آوردند .. موج مزبورفلسطینیان‌را نیزدر برمی‌گرفت که‌در فلسطین — ناحیه‌ای که هنوز به همان نام خوانده میشود — اقامت گزیدند .نیروهای مهاجم یعنی اقوام دریائی‌با قوای نیرومند سواره نظام وگردونه ران‌همراه‌با کشتی‌هائی که بدنبال‌آنها در دریا حرکت میکرد از سوریه‌ی فلسطین‌گذشته به دروازه‌های مصررسیدند — در آنجا تنها عملیات نیرومند رامسس (Ramses) سوم بود که توانست‌کشورش را ازبدتختی نجات‌بخشد .اقوام‌جوان‌ونیرومند

مزبور که از مصر رانده شده بودند ،بر سوریه و آسیای صغیر هجوم برده در کشوراخیر به‌ایجاد دو دولت دست زدند :دولت فریژیان در باختر ودولت موشکی (Mushki) در خاور.

درابتدای نخستین هزاره‌ی پیش‌ازمیلاد نفوذ ایرانیان به‌کیفیتی غیرازوضع نخستین‌هجوم (دو هزارسال پیش‌ازآن) مؤثرافتاد . مهاجمان بزورود راامواج‌پی درپی وارد شده‌وظاهرا "این‌بارنیز همان دوجاده‌ای راپیمودندکه‌درنخستین‌هجوم طی کرده‌بودند :قفقازوماوراءالنهر. دراین‌مرحله‌آنان در قوم بومی‌آسیائی ــ چنانکه‌هوریان ،فرمانروایان میتانی‌وکاسیان‌مستهلک‌شده‌وتنهاآثاری‌اززبان و دین‌خود باقی‌گذاشتند ــ مستهلک‌نگردیدند .آنان پس‌ازنفوذی‌تدریجی ــ که چندین سده بطول انجامید ــ بعنوان اربابی که‌بعدا "ازآنجاعازم فتح‌جهان‌می شد ــ استقراریافتند. شعبه‌ی خاوری ایرانیان که‌ازماوراءالنهرآمده‌بود نمی‌توانست نفوذخودرا به‌سمت جنوب‌هندوکش‌گسترش‌دهد ،زیرا پیش‌ازآن سراسر ناحیه‌ی رخج‌وپنجاب بدست شعبه‌ی‌خواهرآریاییان ــ هندوان آینده ــ افتاده بود وآنان دردوران هجوم قدیم‌هندو ایرانیان درآنحدود مستقر شده بودند .بنابر این تازه واردان چاره‌ای نداشتند جزآنکه به باختر ،به سوی فلات ایران ،در طول جاده‌ی طبیعی که‌از بلخ بطرف قلب ایران پیش می‌رود ،حرکت کنند . (این بخش از ایران کمتر از هندطرف‌توجه بود وتنها از حیث مساحت ارزش داشت) .ایرانیان‌هرگزاندیشه‌ی‌تصرف رخج‌را از یاد‌نبردند . آنان در این ایالت با قبایل ودایی جنگی سخت وطولانی را آغاز نهادندکه در نتیجه‌ی آن ، سرزمین مورد نزاع به‌ایرانیان تعلق گرفت .این مهاجرت‌بزرگ‌هندواروپاییان به‌آسیا ــ باعناصر "تراکو ــ فریژیان "درآسیای صغیروایرانیان در فلات ــ از بعضی جهات میبایستی‌باجنبش‌های بسیار گسترده‌ی‌اقوام‌مهاجم اروپای جنوبی‌وغربی ــ که درحدود همان زمان روی داده است ــ مربوط بوده باشد .کلتها (Caltes)وایتالیائیان کوتاه سر[1] در اروپا ــ مانند هند واروپاییان درایران ــ جانشین مستطیل سران[2] بومی شدند .کمی پیش از ظهور ایرانیان ،تمدن مینوئی‌در اثر هجوم کوتاه سران به نابودی کشیده شد .درحدود سال هزار پیش از میلاد کوتاه سران‌بر انگلستان کنونی ــ که تاآنزمان کشورمنحصربفرد مستطیل سران بود ــ هجوم بردند .مهاجمان لهجه‌های هندواروپائی‌رابه‌خاک مورد هجوم واردکردند ــ همچنانکه ایرانیان لهجه‌ی‌خود را .

در اینجامسأله‌ای پیش‌می‌آید که خالی از اهمیت نیست :اگر خویشاوندی بین لهجه‌های کلتی وایتالیائی اجازه دهد که به وجود یک جامعه‌ی نژادی ــ وحتی شاید سیاسی ــ در زمان

---

۱ ــ انسانی که جمجمه‌اش کشیده وتقریبا "مساوی طول آنست .

۲ ــ انسانی که طول جمجمه‌اش تقریبا "یک چهارم بزرگتر ازپهنای آنست .

آنان قائل شویم ،بنابر این ــ همانطور که دانشمندان تشخیص داده‌اند ــ بین زبانهای هندو ایرانی وایتالوکلتی‌رابطه‌ی لغوی‌وجود داشته‌است .دانشمندان همچنین‌برآنندکه پارسی باستان خویشاوندزبان سقلابیان‌بالت‌است ،واین‌امر موجب‌ظهوراین فرضیه‌شده است‌که اجدادایرانیان در جوارسقلابیان می‌زیسته‌اند .دانشمندان‌راعقیده‌براینست که استهای (Ossetes)امروزی واسطه‌ی بین ایرانیان وسقلابیان بوده‌اند .

بدویانی که بر اروپا هجوم بردند ،مانند ایرانیان دراصل قومی شبان و تا حدود کمتری کشاورز و بالاتر از همه ،پرورنده وتربیت کننده‌ی اسب بودند ،وگردونه‌رانان ایشان درپیشرفت وازدیاد تهور وجسارتشان تأثیربسزا داشتند .مقابر آنان همچون مقبره‌های‌ایرانیان‌به تقلیداز خانه‌های نوردیک(Nordique)سقفی شیروانی شکل (دارای دوشیب)داشت واحتمالا "این بازتاب همان بینشی است که در آغاز هزاره‌ی اول پیش از میلاد در گور خانه مانند اتــروریا شناخته‌شده‌است .اقوام نوردیک‌مانندایرانیان‌به تدریج‌پیش رفتندواروپاتحت "جنبش‌نیرومند " آنان دگرگونیهای ژرف یافت .نیمه‌ی اول هزاره‌ی نخست پیش از میلاد در تاریخ بشرمرحله‌ای قاطع بشمار می‌رود .دراین مقطع از زمان مرکز سیاست جهان در عرض دره‌های خوش‌وآب وهوا که موجب پیدایش تمدنهای عالیست ــ مانند دره‌های نیل‌که مصریان در آن سکنی داشتند ،یا دشتهائی که توسط دجله وفرات آبیاری‌می‌شد وسکونت‌گاه سومریان‌وسامیان‌بود ــ به سوی‌شمال انتقال یافت که ازجهت مناظر طبیعی وآب‌وهوا در سطح نامعتدلتر وناملایمتری قرار داشت ،و درآنجا نزاعهای جهانی برای کسب قدرت درگرفت .

اکنون در اینجا سه حریف رقیب وجود داشتند :آشوریان سامی باشاهنشاهی وسیعشان اورارتو ــ دولتی‌مقتدر با اصل آسیائی ــ وحریف سرسخت وسخت‌کوش آشوریان که گاهی نیزبر آنان غلبه می‌کرد ،وآریاییان‌یعنی همین ایرانیان که پس ازنزاعی طولانی و شدید بر دورقیب خود غلبه یافته با غنایم خویش نخستین امپراتوری یا شاهنشاهی جهانی را بوجود آوردند .

محدودکردن‌انگیــزه‌ی‌این جنبش‌های پردامنه که‌صحنه‌ی آن‌دنیای‌اوراسی (Eurasie) بود ــ که درآن قبایل‌هندو اروپائی خودنمائی‌کردند ــ کارآسانی‌نیست .چنین پنداشته‌می‌شود که شمار روز افزون گله‌ها ،دارندگان آنها را ناگزیر کرده است که در جستجوی چراگاههای تازه برآیند ــ جریانیکه متناوبا "موجب ویرانی‌استپ‌های اوراسی شد .همچنین ممکنست جستجوی چاره ،آنهارا به یافتن نواحی مساعدترودادار کرده باشد .این سواران ،دشمن اقوام خانه نشین بودند وحرفه‌شان‌جنگ بود .آنان در اینباره تجاربی اندوخته ودر اثر اعمال این‌تجارب، برای خود تمدنی پدید آوردند .مهاجرت آنان چندین سده به درازا کشید،سرانجام فاتحان‌چندان

با مغلوبان درآمیختند که هردو آثار اصل ومنشاء خود را از دست دادند. دراین دوران، درشمال شرقی وغالب شهرهای ایران، دین زرتشتی رواج داشت ومردم آن سامانها با خط و زبان پهلوی آشنائی یافته بودند. پس از اسکندر، بیست وسه بطلمیوس[1] یکی از پس دیگری بپادشاهی رسیده بیش از هشتاد سال بر ایران، مصر وبخشی از آسیا فرمان راندند[2]. بهمین جهت آداب ورسوم و تمدن آنان دربین ایرانیان رسوخ یافت ومردم این کشور از تمدن ایشان در جهت تکمیل تمدن خویش بهره بردند.

---

۱ ـ یونانیان فرمانروای خودرا بطلمیوس می‌خواندند، مانند ایرانیان وروميان که بترتیب شاه خویش را "کسری" و "قیصر" می‌نامیدند.

۲ ـ مخصوصا "از دجله تا مغرب در دست ملوک یونان بود.

فصل ششم

قوم ماد

بطورکلی ازمنه‌ی تاریخی مادد ر ایران ،ازاواخر سده‌ی هشتم پیش ازمیلادآغاز می‌گردد . در حوالی این‌قرن سه قوم آریائی نقاطی را در ایران اشغال کرده دولت‌های ملوک الطوایفی تشکیل داده بودند : ۱ ـ مادیها در مغرب ، ۲ ـ باکتریها (باختریها) در مشرق‌و ۳ ـ پارسی ها در جنوب .

مادی‌هامردمی آریایی‌نژاد بودند که دراواخر قرن‌هشتم یاابتدای قرن هفتم‌پیش ازمیلاد دولت ماد را بنیادنهادند .زمان ورود این قوم بایران‌بدرستی معلوم نیست ،چنانکه موقع‌در آمدن آریانها به‌این کشور در پرده‌ی ابهام قرار دارد .

۱ - دیوکس

هرودوت‌می‌نویسد :یکی‌از اهالی‌خردمند مادبنام دیوکس (Deiokes) پسر فرورتیش (Phruortes)را هوای تحصیل اقتدار وسلطنت در سرافتاد .پس برای ارضاء حس جاه‌طلبی خود نقشه‌هائی طرح کرد .درآن روزگار مادها در دهات پراکنده ساکن وفاقد هر گونه حکومت مرکزی بودند ودرنتیجه بی قانونی در سراسر خاک آنها رواج داشت .دیوکس که یکی از مردان

برجسته‌ی ده خویش و معتقد باین اصل بودکه بین ظلم وداد مبارزه‌ای همیشگی وابدی وجود دارد ،باجدیتی هرچه تمامتر باجرای عدالت وبسط نصفت پرداخت .مردم ده‌که فضل‌وبرتری اورا مشاهده کرده‌بودند ،ویرابعنوان داور اختلافات خود برگزیدند واو که از یکطرف به‌عدالت معتقد وازسوی دیگرطالب کسب قدرت بود ،دراین سِمَت چندان شرافت و درستکاری‌بکار برد و درنظر هموطنان از چنان اعتباری برخوردار شد، که توجه ساکنان سایردهات را نیزبخودجلب کرد .آنان که از دیرباز داوریهای دوراز داد وآلوده به غرض‌وستم آزارشان داده‌بود ،با شنیدن آوازه‌ی‌امانت‌وصداقت دیوکس‌وبرحق‌بودن‌داوریهایش ،دعاوی‌خودرانزد وی‌می‌بردند ،تابدانجا که جز او کسی مورد اعتمادشان نبود .بدین ترتیب مراجعات دیوکس روز بروز افزونترمی‌شد . پس از چندی دیوکس اظهار داشت که دیگر به شکایات رسیدگی نخواهد کرد ،زیرا انجام این مهم ویرا از پرداختن به کارهای شخصی باز می‌دارد .با انجام این کار ،دزدی وتبه‌کاری و ستم وبیداد ازسرگرفته شد وحتی‌شدت وشیوعی بیش از پیش یافت .مادی‌هاگرد هم آمده آهنگ آن کردند که برای سامان بخشیدن به کار ملک پادشاهی برگزینند ،و باتفاق نظردادند که متصدی این مقام‌کسی جزدیوکس نباشد .دیوکس خواستارکاخ شاهی وگاردشخصی شد .مادیها درجائیکه خود او نشانداده بود کاخی بر پا کرده[1] بوی اختیار دادند که خود نگهبانانی از میان افراد ملت برگزینند .

بدین‌ترتیب دیوکس‌برتخت شاهی نشست،سپس مردم را به‌بنای‌شهری بزرگ‌فرا خوانده‌از آنها خواست که قرارگاههای خود را ترک گویند و پایتخت تازه رامورد توجه اصلی خودقرار دهند .مادیهابدین‌کارنیز تن در داده شهری بنام اکباتان (که اکنون همدان خوانده‌می‌شود) بنانهادند . شهر دارای هفت دیوار دایره‌ای تو در تو، هر دیواراز دیوار بعدی‌بلندتروبارگاه شاه وخزائن وی در درون آخرین محوطه واقع شده بود ،ومحیط دیوارهای خارجی به‌دیوارهای آتن شباهت بسیار داشت .رنگ‌های دیوارهای هفتگانه‌ی مزبور به‌ترتیب سفید ،سیاه ،ارغوانی ، آبی ونارنجی بود .از بام دودیوار آخر ،یکی را باسیم‌ودیگری رابازر مستور ساخته‌بودند .ازآن پس دیوکس از بیم‌توطئه‌چینی اطرافیان،کوشش‌داشت کمتردر دسترس خویشان ونزدیکان‌خویش قرار گیرد .

دیوکس پس از پایان‌یافتن این‌مقدمات،با همان‌جدیت‌پیشین به بسط انصاف‌وگسترش‌داد پرداخت .دعاوی مردم نوشته وبرای شاه فرستاده‌می‌شد و وی درباره‌ی آنها داوری‌کرده تصمیم

---

۱ ــ محل کاخ در اکباتان وبه گفته‌ی‌پلی نوس‌مساحت‌آن هفت‌اسناو یعنی نزدیک به‌یک مایل بود .

خودرا به صاحبانشان ابلاغ می‌کرد. علاوه براین، پادشاه جاسوسان وخبرچینانی در سرتا سرقلمرو خویش داشت که گناهکاران راتعقیب وموجبات کیفرآنها رافراهم می‌آوردند. بدینترتیب دیوکس مادی‌ها رابصورت ملتی یگانه درآورد که به تنهائی برآنها فرمان می‌راند. وی پس از پنجاه و سه سال سلطنت درگذشت (۶۵۵ پ.م.) دیوکس را "دیوکه"، "دایا کو" و "دیااکو" نیز خوانده‌اند.

نظربا اینکه دردوران سلطنت این پادشاه، سناخریب پادشاه آشورسرگرم زدوخورد با دولتهای بابل و عیلام بود، طبعا "نمی‌توانست به کشور ماد توجه داشته باشد، ودیوکس با استفاده ازین فرصت، بر توسعه‌ی متصرفات خویش می‌افزود. وانگهی دراین زمان موجبی برای دخالت آشوردر کارهای ماد وجودنداشت، چه این کشور مالیاتهای مقرر رادرموقع تعیین شده به آشور می پرداخت. تنهــا یک مورد وجودداشت که بسبب سرپیچی مردم الیپی (Elipi = کرمانشاهان) ازپرداخت مالیات، آشور نیرویی بدانجا فرستاده شورشیان را بجای خود نشاند.

۲- فرورتیش یا خشتریته (Khashathrita)[1]

پسردیوکس که همنام نیای خویش بود، بادرگذشت پدر (۶۵۵ پ.م.) بپادشاهی ماد رسید. وی وارث سلطنت برقلمرو نسبتا "وسیعی بود که ازهمدان تابخش خاوری دماوندوکناره‌های کویر کشیده می شد. مقارن تاجگذاری فرورتیش، سکائیان درحوالی دریاچه‌ی ارومیــه وپارسیهانیز در جنوب شرقی آن دریاچه زندگی می‌کردند. فرورتیش پارسیها را کاملا "فرمانبردار خود ساخــت وبا کیمریان ومانتائیان طرح دوستی واتحاد ریخت. وی سیاست پدررا در حفظ روابط دوستانه با دولت آشور دنبال کرده هرساله مالیات مقرر را به آشور بنی پال پادشاه آشور می پرداخت. اما پس از چندی در اثر غرورناشی از تسلط بر پارسیان واتحاد با کیمریان و مانتائیان تصمیم گرفت بر آشورحمله برده کشورماد را بکلی مستقل سازد ودر تعقیب این تصمیم، با نیروئی گران بسوی نینواپایتخت آشورحرکت کرد. مادیس (Madyes) پسرپارتاتوا (Parta Tua) که بفرماندهی سکائیان رسیده وبا دولت آشور متحد بود، از پشت سر بر سپاهیان فرورتیش تاخته ایشانرامورد حملات شدید قرارداد. آخرالامردرنبردی که بین او وفرورتیش بوقوع پیوست، پادشاه ماد بهلاکت رسید (۶۳۳ پ.م.). سکائیان بااین پیروزی برگستاخی خود افزوده نقاط مختلف ماد را به‌باد غارت دادند وقدرت خود را درسراسر آنکشور استقرار بخشیدند. بنا به گفته‌ی هرودوت، کشور ماد بمدت بیست‌وهشت سال (از ۶۳۳ تا ۶۰۵ پ.م.) زیر سلطه ونفوذ این قوم قرار داشت.

---

۱ ــ داریوش کبیر در کتیبه‌ی خود فرورتیش را خشتریته نامیده است.

۳- سیاگزار (Cyaxares)

پس ازفرورتیش،پسرش سیاگزار بپادشاهی برگزیده‌شد. وی‌سرداری‌شایسته‌ودر اداره‌ی‌کارهای کشور فرمانروایی بی‌همتا بود. شکست پدرش از سکائیان بوی این‌درس را آموخت که سپاهیان مزدور وسربازانیکه بوسیله‌ی قبایل متحدفراهم‌می‌آیند، نمی‌توانند در میدان نبرد بالشکریان منظم وکارآزموده‌ی آشوریان برابری کنند. این امروی را برآن داشت که به پیروی از آشوریان سپاهی منظم گردآوری و تربیت کند ونیروی مرتبی متشکل از سواره نظام وپیاده نظام بوجود آورد. سواره نظام وی از جهت شایستگی وارزش سربازی برسواره نظام آشوریان برتری داشت و نیروی پیاده‌اش به تیرونیزه وکمان مسلح ومجهز بود.

کشورماد یکی ازمراکز مهم پرورش اسب بود وهمین امرتوفیق سیاگزار را در فراهم‌ساختن افراد سواره نظام که ازکودکی در فن سواری تجربه وآزمودگی داشته وعلاوه برآن به تیروکمان مسلح بودند، تأمین وتضمین می‌کرد. کارآزمودگی واستادی این سربازان تابدانجارسیده‌بودکه در حین‌حرکت - چه‌در موضع‌تعرض وچه‌درحالت دفاع - ازکمان‌خودنهایت‌استفاده‌رامی‌بردند وکمتر اتفاق می‌افتاد که تیرشان به هدف اصابت نکند. یکی دیگر از امتیازات ایشان آن بودکه بهنگام رویاروئی با دشمن، گام پس نمی‌کشیدند وتنها هدف آنها از نبرد - اگر چه به بهای جانهای زیاد تمام می‌شد - پیشروی خود ونابودی دشمن بود. با توجه به خصایص و امتیازات برشمرده، جای شگفتی‌نیست که سیاگزار درنهایت‌اطمینان به نینوالشکرکشید، درمیان‌راه‌گروهی از سواران آشوری رامنهدم‌ساخت، زمانی درازآن شهررا به‌محاصره‌درآوردوبرآن‌شد تا بوسیله‌ی قطع رابطهٔ نینوا با خارج وطول مدت محاصره، دشمن سرسخت‌را وادار به تسلیم کند.

امادرهمین اوان بوی خبررسید که سکائیان‌متصرفاتش رامورد‌حمله‌وترکتازی قرارداده‌اند. پس دست از محاصره‌ی نینوا برداشت وبه کشور خویش بازگشت. سکائیان با استفاده ازسرگرمی سیاگزار ازدربند قفقاز گذشته، آذربایجان رامورد تاخت‌وتازقرارداده‌بودند. سیاگزارپس ازترک محاصره‌ی نینوا به آذربایجان شتافت، درشمال دریاچه‌ی ارومیه با سکائیان‌روبروشده بسختی از آنها شکست خورد وناگزیر شد آنچه راکه دشمن براو تحمیل میکرد، بپذیرد (۶۳۳ پ.م.) سکائیان متصرفات مادرا سرتاسر درنوردیده ازکشت‌وکشتار روی‌برنتافتند وتنهابعضی از مناطق مستحکم ومجهز دربرابر این‌حمله که دنباله‌اش تادریای مدیترانه‌کشیده‌می‌شد، پایداری‌کردند.

سیاگزار که درصحنه‌ی نبرد ناکام مانده بود، به حیله‌وتدبیر روی آورد: مادیس (پادشاه

سکائیان) وسران سپاه اورا به مهمانی با شکوهی فراخواند ،بآنان باده‌ی‌فراوان نوشانید و چون از خود بیخود شدند ،همگی را بهلاکت رسانید .سکائیان که‌شاه وفرماندهان نظامی‌خودرا‌ازدست داده بودند ،با وجود پایداری شدید ،از مادها شکست خورده در سال ۶۰۵ پیش از میلاد از قلمرو سلطنت ماد رانده شدند وبااین تدبیر به سلطه ونفوذ بیست و هشت ساله‌ی ایشان‌پایان داده شد .

بسال ۶۲۵ پیش از میلادآشور بنی‌پال پادشاه آشور در گذشت وساراکوس (سناخریب) بر جای وی نشست .در دوران پادشاهی سناخریب،نبوپولصر Nabopolassar (نبوکدنصر Nabuchadressar)فرمانروای‌بابل درسایه‌ی دوستی وبیاری سیاگزار اعلام استقلال‌کرده خود راپادشاه خواند وباتفاق وی نینوا را درمحاصره گرفت .سناخریب‌که تاب پایداری دربرابر آن دشمنان قوی پنجه را نداشت ،آتشی گران برافروخت وخود وخانواده‌اش را درآن افکند. بسال۶۰۶ پیش ازمیلاد نینوابچنگ مادیان‌افتاده‌باخاک یکسان‌شد ،بطوریکه‌اکنون جز ویرانه‌ای ازآن برجای‌نمانده است ــ پرستشگاهها و بناهای دیگر شهرهای آشور نیز سرنوشتی بهترازآن نداشتند .

مادها بابدست آوردن این‌پیروزیهای درخشان،بربخش اعظم آسیای صغیر مسلط شدند . نبوکدنصر دوم فرزند نبوپولصر با دولت ماد پیمان یگانگی برقرار کرد وآمی‌تیس (Amytis) دختر سیاگزار را بهمسری خود درآورد .دولت بابل بر بخشی از متصرفات آشوردست یافت . دولت ایران در فلات ایران مستقر شده دامنه‌ی متصرفات خود را تا ارمنستان و سرچشمه‌ی کاپادوکیه گسترش داد ودر ناحیه‌ی اخیربا شاخه‌های دیگری از آریائیان روبرو شد که از دیرباز درآنجا استقرار یافته بودند .اما این اقوام آریائی که در اثر آسیب‌های سخت‌ناشی ازتاخت وتاز کیمریان وسکائیان توان ایستادگی در برابر مادی‌های تازه نفس را از دست داده بودند ، بآسانی تحت سلطه‌ی ایشان درآمدند وبدین ترتیب مرز بخشی از کشور ماد به رود هالیس (Halys) (قزل ایرماق کنونی)رسید ودولت ماد بالیدی همسایه شد .

لیدی دولتی‌نیرومند بود ،مردمی‌جنگجو ورشیدداشت وازهنگامی که‌یکی ازاعضای‌دودمان مرمناد (Mermenad) بنام‌آلیاتس(Allyattes) به پادشاهی رسیده بود ،کشورمزبورازجمله ممالک بزرگ آسیای صغیر شناخته می‌شد .باوجود پادشاه نیرومندی چون آلیاتس،دولت ماد آهنگ لشکرکشی به‌لیدی رانداشت .اما بموجب افسانه‌ی شگفت‌انگیز زیر ،سیاگزارچنین سودائی را در سر می‌پخت :

"سیاگزارگروهی‌ازسکائیان‌راکه‌به‌فنون نظامی‌آشنا بودند ،بعنوان‌قراولان‌ویژه‌ی‌سلطنتی در

زمره‌ی سپاهیان‌خود درآورده پرورش گروهی از جوانان را ــ برای دمیده‌شدن روح سلحشوری درآنان ــ به سکائیان مزبور سپرد. اما از آنجا که مربیان با جوانان تحت تربیت‌خود درشتی می‌کردند، پادشاه آنان را مورد عتاب قرار داد. سکائیان به تلافی این رفتار، یکی از جوانان‌را بقتل رساندند وطی‌ضیافتی گوشت‌وی را به شاه خورانده، به لیدی گریختند وبخدمت آلیاتس درآمدند. سیاگزار برای استرداد آنان کوشش فراوان بکار برد، ولی شاه لیدی از تسلیم آنان خودداری کرد، وهمین پیشامد موجب بروز جنگهائی بین ماد ولیدی شد.

ماد ازجهت شمارسپاهیان برلیدی‌برتری داشت. امااین‌افراد از لحاظ شایستگی‌باسواران لیدی وسربازان یونانی که آلیاتس بخدمت گرفته بود، قابل مقایسه نبودند. این امرسبب‌شدکه جنگهای بین‌ماد ولیدی ودشمنی بین دو طرف نبرد شش سال بطول انجامد. درسال ۵۸۵پیش از میلاد که با هفتمین سال نبرد مقارن بود، برابر پیشگوئی منجمی بنام طالس ملطی (Tales De Milet) کسوفی روی داد. دو طرف که از این پدیدار به ترس و وحشت دچار آمده بودند، دست از جنگ کشیدند. برابر پیشنهاد دولت بابل، رودخانه‌ی هالیس مرزبین دو دولت‌مادولیدی‌شناخته‌شد ونبردهای درازمدت‌آنان بدین‌ترتیب پایان‌پذیرفت.

بسال ۵۸۴پیش ازمیلاد سیاگزار درگذشت. وی مردی پرکار، نیرومند، باتدبیر وازشایستگی فراوان برخوردار بود. سپاهیانی کارآزموده وتعلیم دیده فراهم کرد ودراین راه چنان کاردانی وتدبیری از خود نشان داد که علیرغم شکستی که درآغاز سلطنت ازآشوریان وسکائیان‌خورده بود، بالاخره توانست سکائیان را از خاک ماد بیرون براند، نینوا را فتح کند وبر بیش از نیمی از آسیای صغیر تسلط یابد.

هرودوت‌میگوید: پیش ازسیاگزار، در نبردهاکمانداران وسواره‌نظام مادبصورت‌دستجمعی وبدون مراعات‌نظم وترتیب بادشمنان خود روبرومی‌شدند. ولی سیاگزارصنف ویژه‌ی سواره‌نظام را از کمانداران جدا کرد وهریک از دو قسمت را بکار ویژه‌ای برگماشت.

۴ ـ آستیاگ یا آژدی هاك (Astyages)

پس‌ازمرگ‌سیاگزار، ایختوویگو (Ikhtuvegu) وبقول‌هرودوت، آستیاگ‌به‌پادشاهی‌رسید. وی درحدود بیست وچهارسال‌سلطنت‌کرد ودراین مدت‌کشورما ازآرامش‌وسکون برخوردار بود. آستیاگ به‌تقلید پادشاهان آشوردرباری ترتیب داد ودرآن‌گروه‌زیادی را به‌کارهای‌گوناگون برگماشت. درباریان

جامه‌های رنگارنگ‌دربرمی‌کردند ودر مراسم وتشریفات ،زنجیرها وگردنبندهای زرین برگردن می‌آویختند .شکار حیوانات یکی از تفریحات شاه ودرباریان اورا تشکیل می‌داد .اما مردم‌ماد از عیش وخوشگذرانی آنان دلخوش وراضی نبودند .این نکته از آنجا معلوم می‌شود که وقتی پارسیان به ماد حمله کردند ،رعایا شاه‌ودرباریان راترک گفته به دشمن پیوستند .

آستیاگ تاسال ۵۵۰پیش از میلاد سلطنت وکشور را با درایت وکاردانی‌اداره کرد، ولی چندان علاقه‌ای به رفاه وآسایش مردم نداشت وهمین امرسبب شد که در اواخردورهٔ پادشاهی وی ،بیشتر مردم از او ناخشنود باشند .در دوران سلطنت آستیاگ‌رویدادتاریخی مهم وقابل ذکری بوقوع نپیوست .

تمدن ماد ها

چنانکه پیش ازاین اشاره رفت ،کشور ماددر دوران سیاگزار گسترش فراوان یافته ،حدود آن از شمال به رود ارس،از جنوب به خوزستان ،از خاوربه بلخ واز باختر به رود هالیس‌یعنی قزل‌ایرماق امروزی رسید .این منطقه‌ی وسیع ،بخش مهمی از آسیای صغیرونواحی آذربایجان و کردستان‌وهمدان واراک وری ودامغان وفارس وخراسان وبلخ ،قسمتی‌ازخوزستان‌وتمام‌مازندران را دربر می‌گرفت .

بناها ،حجاریها وکتیبه‌های مهمی‌که ازاین‌دوران بجای‌مانده ،بدینشرح است :

۱ ــ دخمه‌ی کوچک برجسته‌ای در ده اسحق آونددرنزدیکی کرمانشاه ،که یکنفر رادرحال پرستش نشان می‌دهد .

۲ ــ دخمه‌ی بزرگی در نزدیکی میاندوآب .

۳ ــ یک دخمه در سر پل‌لرستان معروف به اتاق فرهاد .

۴ ــ دخمه‌ای با علامت فرشته‌ی بالدار در صحنه .

۵ ــ دخمه‌ای بنام دکان داود بین کرمانشاه وقصرشیرین .این دخمه‌صورت‌حجاری شده‌ی مرد ایستاده‌ای را درحال عبادت نشان می‌دهد که برسمی[1] در دست دارد .

---

۱ ــ برسم یا برسوم دسته‌ای از ترکه‌ی چوبین بود که آنها را با الیاف درخت خرما بهم می‌بستند وآنرا بهنگام پرستش وعبادت در دست می‌گرفتند .

پژوهشها وکشفیات مربوط به‌مادها ،نخستین بار بوسیله‌ی دمورگان (Demorgan) فرانسوی انجام پذیرفت وپس از وی گروه دیگری از اروپائیان ،از جمله هرتسفلد (Herzfeld) آلمانی ، گدار (Godart) فرانسوی ،ودراین اواخر گیرشمن فرانسوی دراین راه به‌نتایجی دست یافتند ، وآن کشفیات و حفریات سقز ولرستان است .اخیرا" بعضی ازروستائیان ازگورهای واقع درهرسین، الشتر وخرم‌آباد لرستان ابزارهائی چون شمشیر ، خنجر ،کلنگ وتیرآهنی ومفرغی بدست آورده‌اند که چگونگی صنایع اقوام ساکن نواحی مزبور را تا حدودی روشن می‌سازد .گورهای مورد اشاره گودالهائیست که قطعه‌سنگهای بزرگی برروی آنها قرارداده‌اند .بنظرمی‌رسد که این گورها متعلق به افراد جنگجوئی بوده که در محل ویژه‌ای سکونت نداشته پیوسته از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر می‌رفته‌اند وپس ازمرگ آنها ،ادواتی راکه همواره بهمراهشان بوده است ،درگورشان قرارمی‌داده‌اند. مصنوعات مزبور نمونه‌ای از آثار تمدنیست که ازاختلاط تمدنهای اقوام آشوری ،آسیائی و سکائی بوجودآمده ،زمانی نیز درصنایع خود ازآنها تقلیدکرده وبا ذوق و سلیقه‌ی خود دگرگونیهائی در آنها پدید آورده است .اشیاء مورد اشاره ونیز یک دوری سیمین ولوحه‌ٔ زرینی که بدست‌آمده است مسلما" باقرون هشتم و هفتم پیش از میلاد ارتباط دارد واز آن چنین استنباط میشود کهاز هنر وصنعت سکائی وآشوری الهام گرفته است .

هرودوت مادها را به شش طبقه‌ی بوزها (Bouses) ،پارتاسن‌ها (Paretesenes) ، استروخاتها (Strukhates) ،اریزانتها (Arizantes) ،بودین‌ها (Boudiens)و مغ‌ها (Moges)تقسیم کرده میگوید :این طوایف مردمی چوپان بوده به تربیت گاووگوسفند و بز واسب وحتی سگ گله ومحافظ می‌پرداختند .آنان برای نقل وانتقالات خویش از ارابه‌هائی استفاده می‌کردند که چرخهایشان از تنه‌ی درخت‌درست شده بود .پدردر خانواده‌ی‌ماددارای قدرت واختیار تام بود ویک مرد چند زن داشت .مادها طلا والکتروم (Electrum = مخلوط زروسیم)را می‌شناختند ،اما نمی‌توانستند دو فلز مزبور را از یکدیگر جدا سازند .آنها همچنین با مفرغ سروکار داشتند .اشیائی که بااین نوع فلزات ساخته‌می‌شد ،ساده وابتدائی بود .آنان پس از سکونت دریک محل ،بکارهای کشاورزی اشتغال می‌ورزیدند .اقوام مختلف ماد درآغازبا یکدیگر آمیزش نداشته وجدا از هم زندگی می‌کردند .اما بهنگام بروز خطر دوریکدیگر گردآمده اتحاد وهمبستگی خویش را اعلام می‌داشتند .

دارمستترفرانسوی تصور می‌کند وحتی عقیده‌دارد که زبان‌اوستائی همان زبان مادهابوده است .از سوی دیگر این‌نکته مسلم است که مادها وپارسها بسبب تعلق به نژاد آریائی وزندگی کردن درکنار یکدیگر ،دارای‌زبانی‌یکسان‌بوده واز لحاظ ابزار سخن تفاوت چندانی با یکدیگر

نداشته‌اند. اما اگر عقیده‌ی دارمستتر درمورد زبان مادها درست باشد، مسلماً "این شباهت در قسمت‌های جدیدتروتازه‌تر اوستا مشاهده‌می‌گردید، زیراکه کتب پنجگانه‌ی‌اوستا در یک زمان‌ویک دوره‌ی ویژه تدوین نشده وگاتها یعنی سرودهای زرتشتی‌نسبت‌به سایر قسمت‌ها ازقدمت‌بیشتری برخوردار است.

پادشاهان ماد حکومت مطلقه داشتند: کارهای‌کشورهمه‌زیرنظرشاه‌بودوهیچیک ازدرباریان حق چون وچرا نداشت. بطوریکه اشاره رفت، سیاگزار پادشاه بزرگ این دودمان نیروی مرتب و منظمی ازسواره نظام وکمانداران تشکیل داده وبه برکت هنر نظامی ایشان بر متصرفات خویش افزوده بود. اما مادها پس از کسب قدرت ونیروی زیاد، در اثر ازدیاد ثروت‌ورفاه وآسایش وناز ونعمتی‌که ازآن ناشی شده بود، به تن پروری و تنبلی خوگرفتند وویژگی ذاتی خویش را ازدست دادند. این‌مسأله ونیز هزینه‌های گزاف وتجمل فراوان‌دربار ـ که‌مآلاً "به‌ازدیادمالیات، تحمیل آن‌برطبقات‌وستم وبیدادمأموران‌دولتی‌نسبت‌به‌مردم‌کشیده‌می‌شد ـ موجبات‌ضعف‌وانقراض‌سریع دولت بزرگ ماد را فراهم آورد. روی کارآمدن دولت آریائی‌ماد وگسترش متصرفات آن‌تادور ـ دست‌ترین نقاط وشهرهای آسیای صغیر، مردم سامی‌نژاد آن خطه راتضعیف کرد ه‌دولتی ایرانی به‌نام‌ماد جای دولت آشور راگرفت، واین امر در تاریخ دنیای کهن از اهمیت زیادی‌برخوردار بود.

فرهنگ و معتقدات مادها

همچنانکه درتاریخ ماددو دوره‌ی متفاوت ـ پیش از پادشاهی‌بزرگ‌ماد وبعدازآن ـ وجود دارد، تاریخ وفرهنگ ماد را نیز میتوان به دو دوره تقسیم کرد: ۱ ـ دوران متقدم‌ماد وپیش‌از استقرار سلطه‌ی کیش مغان. ۲ ـ دوره‌ی پس از سلطه‌ی آن طبقه. مرز میان این دو دوره، پایان قرن هفتم پیش‌از میلاد است.

باحفریاتــی‌که صورت گرفته است، تاکنون‌خانه‌ی‌مادی ـ که ازخشت‌خام ساخته می‌شد ـ کشف‌نگردیده است، ولی‌میتوان احتمال داد که درآن عهدهمان خصوصیات‌ساختمانی راداشته که در دورانهــای بعدی واجد آن بوده است. ویژگیهای مزبور در قبوری که در صخره‌ها حفر شده است نیز مشاهده می‌گردد، وآن عبارتست از ساختمان یک طبقه‌ی قائم‌الزاویه، و در اکثر موارد دارای بام مسطح ودامنه‌ای برروی جلوخان، که بر ستونهای چوبی یا سنگی تکیــه دارد.

اینگونه بناها در نواحی کوهستانی آسیای مقدم بسیار معمول ومتداول بوده است.

اماظاهرا "زندگی مردم نقاط دوردست غربی (جبال زاگرس) تحت‌تأثیر رسوم بابلیان قرار داشته است. مثلا "درسمت‌شرقی کوههای مزبورلباسهائی پوشیده می شدکه در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دربین لولوبیان معمول بود. روی نیم‌تنه وپیراهن آستین کوتاهی که تا زانو می‌رسید، پوستی افکنده آنرابر شانه‌ی چپ استوارمی‌ساختند. گاهی‌هم پوست راازریر کمربندردمی‌کردند. ثروتمندان دراینمورد ازپوست یوزپلنگ و مستمندان از پوست گوسفنداستفاده می‌کردند. لباس مادیها و قبائل اتحادیه‌ی ماد و مانتائیان بدینگونه بود. رسم افکندن پوست‌گوسفند برشانه، تا امروز نیزدرمیان شبانان مناطق کوهستانی آذربایجان‌محفوظ مانده است. موهارابانوارسرخی می‌بستند وریش را می‌تراشیدند.

در نگاره‌های آشوری کلاه بلندنمدی یا تاج که بزبان لاتینی تیار نامیده می‌شد ومخصوص ساکنان ماد بود، دیده نمی‌شود. ولی‌از آنجا که کلاه مزبور در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد و در دوران هخامنشیان (سده‌های ۶ تا ۴ پیش از میلاد) تداول داشته، بی‌شک‌دردوران‌موردنظرنیز مرسوم بوده است. پای افزار ویژه‌ی ایشان، موزه‌هائی نرم‌ونوک برگشته بود.

یونانیان ازاین لباس مادی‌هاخبرنداشته‌آنرامخصوص کاسیان می‌دانستندو پوشش دیگری راکه با تصاویر آشوری متفاوتست (لباس مادی) می‌خواندند، وآن عبارت بود از پیراهن‌گشاد (ساراپیس) آستین بلند، شلوارگشادو چین‌دار - که در واقع دامن درازی بود که میان‌دوپاجمع می‌شد - وبالاپوش کوتاه از پارچه‌ی رنگارنگ یا پشم. باشلق[1] که بر سر کشیده می‌شد، این نوع لباس راتکمیل می‌کرد. ظاهرا "این لباس مربوط به‌سواران آریزانتی بود. ساکنان اصلی ماد غربی ومرکزی در نیمه‌ی سده‌ی‌اول پیش از میلاد ازاین لباس استفاده نمی‌کردند. ولی پوشش مزبوراز قدیم‌معمول بود، واین موضوع ازیک مهرقدیمی‌مادی استنباط میشودکه درمدفن B تپه‌ی سیالک کاشان بدست آمده است.

این لباس ظاهرا "درقرن هفتم پیش ازمیلاد، همزمان وهمگام بارواج کیش قبایل شرقی‌ماد وزبان رسمی ایرانی در سراسر خاک ماد متداول شد ودر قرن ششم پیش از میلاد پارسیان نیز آنرا پذیرفتند.

درآغاز هزاره‌ی اول پیش از میلاد نیزه وسپر جزو سلاح‌های عادی و معمولی مادها بود.

---

۱ - مأخوذازترکی، وآن کلاه بزرگیست که‌بهنگام فرود آمدن‌باران برسریا روی کلاه کشیده می‌شود.

بعدها دراسلحهٔ ایشان تنوعی نسبی بوجود آمد واز جمله خنجر وشمشیر کوتاه (اسکیتی) که آنرا آکیناک می‌نامیدند، بر دیگر سلاحهای ایشان افزوده شد.

چنانکه می‌دانیم، در آن روزگاراسب ثروت عمده ومهم قبایل بشمارمی‌رفت. هنوز اززین ولگام اطلاعی‌نداشتند وسوار برچیزی می‌نشست که‌به‌غاشیه‌می‌مانست. زین‌وبرگ‌کاسیان و مادیان از ویژگیهائی برخوردار بود. آنان حتی در پایان هزاره‌ی سوم پیش ازمیلاد از خیش، وگاوآهن وبستن آن برپشت دوگاو، آگاهی داشتند.

درقسمت پیشه‌ها، هنرنمائی برمفرغ وآهن به مرحله‌ی عالی رسیده بود (مصنوعات هنری مفرغی آنان بویژه بسیار زیبا بود.) سنگتراشی، سفال‌سازی ومحتملا "نساجی نیز به پیشرفت محسوسی نائل آمده بود. بعدها به منسوجات مادی ارج بسیار می‌نهادند. از تزیینات‌گوناگونی که برظروف سفالین آن روزگاران دیده‌می‌شود چنین برمی‌آید که‌آنها احتمالا "نقوش‌زیبای‌مزبور را در منسوجات نیز بکارمی‌برده‌اند.

خط و کتابت مادها

تاآنجا که به قرن‌هفتم پیش ازمیلاد مربوط می‌شود، آگاهی‌ما در مورد خط و کتابت‌مادی‌ها از اطلاعاتمان دربارهٔ فرهنگ آنان نیزکمتر است. مسلما "درهزاره‌ی‌اول‌پیش ازمیلادخط‌وکتابت در سرزمین مادوجود داشته است. فرمان‌معروفی دردست است که درسده‌ی نهم یا هشتم پیش از میلاد ازطرف شاهک آبدادانا خطاب به‌مردی آشوری بزبان‌اکدی صادرشده وموضوع‌آن هبه‌ی اموال‌ودادن‌تسهیلات است. ازبعضی‌مدارک موجود (بطورغیرمستقیم) چنین‌برمیآیدکه‌مانتائیان از خودخط‌وکتابتی‌داشتند که بظن‌قوی از خط‌اوراتوئی گرفته شده بودوتصور می‌رود خط مزبور یکی از انواع خط‌میخی بوده باشد. درعین حال در نواحی دریاچه‌ی ارومیه خطوط هیروگلیفی نظیر هیروگلیف‌های اوراتوئی متداول بوده است. این هیروگلیف‌ها برروی دیس سیمینی که‌در زیویه پیداشده است، بچشم‌می‌خورد. مسلما "آنان‌درقرن هفتم پیش از میلاددارای خط‌وکتابت بوده‌اند، واین‌خط‌همانست که امروزه "خط‌باستان‌پارسی" یا "خط هخامنشی ردیف اول" خوانده میشود، ولی در واقع از لحاظ اصل ومنشاء، مادی است.

کیش مادها (مغان)

در ایدئولوژی ومعتقدات شرقی باستانی ،دین عامل بارزی بوده است .دراین زمینه نیز تاریخ مادبه دودوره‌ی متفاوت تقسیم میشود :یکی پیش از سده‌ی هفتم ودیگری از آغاز آن‌سده به بعد .مبنای داوری مادرباره‌ی هزاره‌ی نخست پیش ازمیلاد ،متون آشوری وتصویرها ونامهای خاص است .در اینموردمتون آشوری متعددی داریم که درآنها چندین بار ازخدایان مانتاوغیره وبویژه اززبودن خدایان (بتهای) مزبور یاد می شود .درباره‌ی‌شکل‌بتهای‌مزبور تاحدودی میتوان از روی مفرغهای لرستانی وتصاویر نقر شده برمصنوعاتی قضاوت کرد که در زیویه ومانتا کشف شده است .بااینکه احتمال‌می‌رود بین‌اساطیر لرستانی و اوستا ارتباط‌گونه‌ای‌وجود داشته‌باشد، ولی بر رویهم مدارک موجود نشان می‌دهد که کیش‌سرزمین‌های غربی‌ماد قدیم بیشتر با دین هوریان وتاحدودی آشوریان هم نوع بوده باشد .درینمورد بویژه میتوان به تصاویر ابلیس‌های عجیب‌الخلقه‌ی نیمه دد ونیمه آدمی ،ابوالهولهای‌بالداروحیوانات عجیب تخیلی بابدن‌شیر، سرشیر یا شاهین وبال عقاب اشاره کرد که در اساطیر هوریانی بسیار رایج وشایع واز ویژگیهای کیش‌آن بوده است .بعدها همان جانوران عجیب الخلقه را می‌بینیم که در نقش‌های‌برجسته‌ی شاهان هخامنشی مظهر دیوان معرفی شده‌اند .

کیش‌کاسیان وحتی‌دین ویژه‌ی‌بابلیان تامدتی‌درمادی‌هانفوذداشت .یکی ازکشورهای‌غربی یا مرکزی مادبیت‌ایشتار یاخانه‌ی‌ایشتار (الهه‌ی‌بابلی عشق‌وحاصلخیزی) نامیده‌می‌شدوچنانکه ازگفته‌ی هرودوت برمیآید ،بعدها آنرابا "آناهیتای "اوستائی‌یکی‌دانستند .درمرکز ماد ،نزدیک محلی که بعدها اکباتان نامیده شد ،آشوریان در ضمن پیشروی خود نه تنها به "دژ بابلیان" یا "کوچ‌نشین کلنی کاسیان "برخوردند ،بلکه شاهد پرستش "مردوک"خدای بابل نیز بودند . در ماد غربی ،فرمانفرمایان در بسیاری از موارد به اسامی "اکدی"واز آنجمله به نامهای خدایان نامیده‌می‌شدند .درباره‌ی کیش‌مادی‌های ایرانی‌ساکن اقصی‌نقاط شرق آنکشور ،جز اسامی خاصی که درمنابع‌آشوری محفوظ مانده‌است ،مدرک‌دیگری دردست‌نداریم ؛وازآنجاکه نامهای‌ایرانی ـ برخلاف اسامی غیرایرانی ـ بر ما معلومست ،وهر نام باستانی بامعتقدات دینی معینی ارتباط داشته است ،با تجزیه وتحلیل اسامی مزبور میتوانیم اطلاعاتی درباره‌ی دارندگان آن نامها بدست آوریم .بعضی ازدانشمندان با توجه باین‌تجزیه‌وتحلیل برآنند که کیش مزدا یا زرتشتی درمیان دارندگان اسامی مزبور رواج داشته است .

ویژگیهای اجتماعی مادها

درسرزمین مادخصوصیات خانوادگی جامعه‌ی‌پدرشاهی وجودداشته‌است .وجودقلعه‌هائی که تصویرآنها نشان‌دهنده‌ی جنگهای تاراجگرانه‌بین مادهاست،باز می‌نماید که در جامعه‌ی ماد آثار اختلاف طبقاتی آشکار ،و ویژگیهای سازمان جامعه‌ی برده‌داری در شرف تکوین بوده‌است. بعقیده‌ی دیاکونوف ،بنای شهرها ودژها با حصار سنگی ،آجری وبرجها ،آغاز تجزیه و تفکیک پیشه‌ها ،وجودمناصب دایم ،جریان داشتن‌جنگ‌وجدالهای مداوم ،انتقال‌به‌دوران‌زن‌وشوهری ، رواج برده‌داری وایجادتأسیسات اداری‌بمنظوراسارت‌وانقیادطبقات‌محروم ،بسیاری ازخصوصیات جامعه‌ی ماد را روشن‌می‌سازد .جامعه‌ی ماد درآغازاز عشیره‌های‌پدرشاهی‌یا "ویس"تشکیل‌می‌شد که دردهکده‌ها بسرمی‌بردند .معمولا "سالمندترین‌عضوخاندان بریاست عشیره برگزیده می‌شد . درهر روستا بزرگ‌خاندان ،رئیس ده یا "دهخدا"نیزبود .در کتیبه‌های آشوری بارهااز آنان‌یاد شده است .رفته‌رفته که جامعه‌ی طبقاتی قوام گرفت ،این روٴسا وخداوندان ده بصورت اشراف وطبقه‌ی حاکمه‌ی زمان‌درآمدند . درخاک ماد دژها وحصارهائی وجود داشت که‌اهالی بهنگام بروز خطر،بدرون آنها پناه‌می‌بردند . معمولا "دژها رابرفرازصخره‌های طبیعی‌یاتپه‌های‌مصنوعی بنا نهاده‌گرداگردشان را دیوار یاحصارهای متحدالمرکزمی‌کشیدند .سربرجهادارای کنگره‌هائی بود که‌از آنها برای تیراندازی استفاده می‌کردند .

کشور ماد از واحدها ویا بعبارت دیگر از کشورهای خود مختار ومستقل تشکیل شده بود . در رأس این‌کشورهای مستقل‌شاهکهائی‌قرارداشتند که بعقیده‌ی‌دیاکونوف فرمانروایانی مستبدو فعال مایشاء بودند .هرودوت می‌نویسد :مادی‌هادارای مجامع و مجالس خلق بودندوبدون‌شک در شورای بزرگان عده‌ای از بهترین اشخاص نیز وجود داشتند .اوستا نیز از اینگونه مجالس و شوراها به نام "هنجمن"یاد می‌کند .

شیوه‌ی پادشاهی ماد

چنانکه‌پیش‌ازین‌بازنمودیم ،امیرنشین‌های‌پراکنده‌ای‌که‌در سرزمین ماد وجودداشتند ،در سایه‌ی تدبیر وکاردانی‌افراد خاندان‌دیوکس (یادیوکه یا دیااکو) منقرض‌شده‌امرای‌نواحی‌گوناگون

خواه‌ناخواه زیر یک پرچم گردآمدند. بعقیده‌ی گیرشمن، وحدت ایران درمقام مقایسه‌بامصریان وسومریان آهنگی کندتر داشت. مصریان وسومریان بمجرد ترک وضع شکارگری، بصورت جوامع منظم روستائی وگله‌پروری درآمده حکومتهائی‌تشکیل‌دادند. ولی درایران وضع بدینمنوال نبود وترکیب اجتماعی قوم ماد و وضع طبیعی واقلیمی ایران موجب شدکه وحدت این کشوربکندی صورت گیرد. ایران بوسیله‌ی رودهائی چون‌نیل، دجله‌وفرات که باطغیانهای سالانه‌ی‌خودسبب حاصلخیزی مناطق اطراف می شدند مشروب نمی‌گردید واز بارانهای سودمند منظم که باعث باروری ناحیه می‌گردد، بهره نداشت. درایران از کهن‌ترین روزگاران مسأله‌ی آب امری حیاتی بشمارمی‌رفت وازآنجا که بشر تنها درجائی میتواند استقراریابد که آبیاری امکان داشته باشد، ساکنان‌ایران‌پراکنده‌شدندوتراکم جمعیت این‌کشور ازمصروبین‌النهرین کمتر بود. پراکندگی تلها یا تپه‌های مصنوعی‌وبقایای مجتمع‌های قدیمی ــ که مسافر امروزی آنها را درفواصل چندین ده کیلومتری دور از هم‌مشاهده می‌کند ــ این موضوع رابخوبی مجسم می‌سازد. همین وضع‌طبیعی موجب می‌شد که در هرناحیه وحتی درهرده نوعی استقلال‌بوجود آید. بدین علت ایران‌درآن واحددارای قبایل بدوی‌یانیمه‌بدوی وخانه‌نشین‌بود ــ که‌هنوز هم وجود دارند ولهجه‌هاورسوم وعادات خویش را حفظ کرده‌اند.

بشرحی که گفته شد،عوامل خارجی ، سکنه‌ی‌ماد را برآن داشت که درزیر پرچم واحدی‌گرد آیند. بعقیده‌ی دیاکونوف: شاهان ماد به توده‌های وسیع مردم آزاد وطبقه‌ی بزرگ بنده‌داران (طبقه‌ی تازه بدوران رسیده‌ها) وتولیدکنندگان کوچک‌وآزاد مادی مستظهر بودند. دیوکس که دهقانزاده‌ای پرکار ومورداعتماد بود، درسایه‌ی حسن‌تدبیر نخست بمقام داوری وپس ازچندی به پادشاهی برگزیده شد وسرانجام بیاری اکثریت مردم ، سلطنت‌های‌کوچک‌را برانداخت. این مطلب‌که شاهان‌ماد به استبدادگرایش داشتند ــ وهرودوت نیزبدان اشاره کرده است ــ بهیچ روی بامراتب پیش گفته مغایرت ندارد. درهرجامعه‌ی‌برده‌داری ، بطورحتم‌ابتدا افرادعادی‌آزاد و اشراف عشیره‌ای درگیر مبارزه‌با یکدیگر بوده‌اندوتنها برافتادن اشراف ورفع ستم ازکشاورزان آزادعاملی بوده که‌میتوانسته است موجب‌بسط کامل شیوه ی‌تولیدبرده‌داری شود. دراین‌مبارزه معمولا" عامه‌ی مردم آزاد از استقرار قدرت فردی طرفداری می‌کرده‌اند.

سازمان درباری ماد

هرودوت دربارهٔ نظامها وشیوه‌های تازه‌ای که دیوکس‌دردوران‌فرمانروائی‌خودوضع کرده بود چنین می‌نویسد :وی حصاری پیرامون سرای خود کشید ومردم را برآن داشت تا دراطراف حصار زندگی کنند .همچنین دستور داد هیچکس شخصا "به مقر شاه نزدیک نشود و همهٔ‌کارها بوسیلهٔ پیک صورت گیرد ،واین‌بدانمعنی بودکه سلطان‌دردیدگاه هیچکس قرار نخواهدگرفت. خندیدن درحضور شاه نوعی بی‌ادبی بحساب می‌آمد .شاه باآگاهی از وجودگناهکاران ،آنها را احضار می‌کرد وهرکس را بفراخور جرمش کیفر می‌داد .شاه در سراسر کشور جاسوسان و منهیانی داشت که وسایل آگاهی وی و موجبات دادخواهی و دادرسی وکیفر را فراهم می‌آوردند .

پس ازدیوکس،پسرش فرورتیش زمام‌کارها رابدست گرفت ،ولی چندی نگذشت که درجنگ با آشور کشته شد .سیاگزار پسر وجانشین فرورتیش بیش از دیگران به فراهم آوردن وتجهیز قوا پرداخت .سواره نظام ،پیاده نظام‌و کمانداران سپاه او وظائف معینی داشتند .سواران سکائی درجنگهای متحرک استاد بودند .سیاگزار فنون جنگی‌سواران مزبوررا به سرداران خودآموخت ودرجنگ با سکائیان ودیگر دشمنان پیروزیهائی بدست‌آورده‌مانای [1] سلطنت‌اورابرسمیت‌شناخت وپارسیان بفرمان او گردن نهادند .

درحدود سال ۶۵۰ پیش از میلاد،پادشاهی ماد دولتی بزرگ بود وازین نظر در ردیف ماتنایا(میتانیان)، [2] اورارتو [3] و عیلام قرار داشت .

چهارنیروی بزرگ ماد ،کاره ،لیدیه ومصر ،سراسرخاورنزدیک را میان خود تقسیم کردند. ولی‌ازاین‌میان‌تنهاماد است‌که میتوان‌نام شاهنشاهی‌رابر آن‌اطلاق کرد .آنچه پرمعناترمی‌نماید اینست که دولت‌ماد نخستین سازمان‌شاهنشاهی‌بود که بوسیلهٔ‌جنگجویان‌شمالی بنیادگذاشته شد که به یک زبان ایرانی سخن می‌گفتند وطرز فکر شمالی داشتند .باتوجه به مراتب بالا ،این

---

۱ ــ مانای = سرکردهٔ پارسیان .

۲ ــ ماتنا یامیتانیان ،ازامراوسلاطین آریان‌بودند که معاهداتی بین آنها وهیت‌هابرقرار بود ،ودولتی نیرومند تشکیل داده بودند .

۳ ــ اورارتویا آرارات ،قومی‌قوی ونیرومندبودند ،که درشمال غربی ایران حکومت‌داشتند ومادها هیچوقت نتوانستند باآنها حمله کنند .

موضوع که درهیچجا پیرامون روزگارمادها کاوشی صورت‌نگرفته است،برمیزان تأسف‌مامی‌افزاید. درصورتیکه پایتخت آنها یعنی همدان مورد‌توجه شایسته قرار گیرد ،میتوانیم امیدوار باشیم‌که پشته‌ی خاک آنشهر فرهنگ مادی را جزء بجزء برای ما آشکار سازد وحتی وسایلی فراهم آورد که مادها بزبان ایرانی خویش با ما سخن گویند.

اوضاع طبقات مختلف در زمان ماد

پس ازپیشرفت‌کشاورزی وگله‌داری وتقسیم‌کاروپیدایش حرفه‌های‌جدید ،اندک اندک رؤسا وسران قبایل درنتیجه‌ی کاربردگان واستثمارقشرهای محروم‌ثروتمند شدند وبدینوسیله‌مقدمات اختلاف طبقاتی فراهم‌آمد .خرده اوستا ازتقسیم جامعه به‌گروههای صنفی وحرفه‌ای‌دارای پیشوا ونیز ازسه صنف کاهنان‌وخادمان آتش،ارابه‌سواران و دامداران وکشاورزان‌سخن‌می‌گوید .گذشته از آن ،دریک مورد از پیشه‌ور وارجی که بکار او داده شده است،یاد می‌کند.

تردیدی نیست‌که در جامعه‌ی آنروز مادی‌هابرده نیز وجود داشته است ،ولی بردگان در شمار اصناف نبودند .ظاهرا" دراین دوره افراد ثروتمند ،کم‌ثروت ،برده‌داران‌وتولیدکنندگان کوچک فاقد برده در کنار هم زندگی می‌کردند .مقامات درباری ومغان صنف خاصی از جامعه را تشکیل می‌دادند وبزرگان قوم ،ارابه‌سوار خوانده می‌شدند.

درپایان‌قرن ششم پیش ازمیلاد هنوز ارتش ماد از مردم‌جدا نشده بود .ظاهرا" سپاهیان راداوطلبان‌قبایل‌تشکیل‌می‌دادند .هرفردآزادی‌که‌توانائی حمل سلاح‌داشت،سپاهی محسوب می‌شد.

تصادفی نیست که‌آشوریان پیوسته مادی‌ها را با صفت نیرومند وصف می‌کردند .این‌امر می‌رساند که مادی‌ها علیرغم پراکندگی ظاهری وتقسیم‌به کشورهای کوچک ،باهم متحد و یکدل بوده‌اند.

درقلمرواتحادیه‌ی ماد ،افرادجامعه‌بطورکلی به‌دامداری‌اشتغال‌داشتند ـ گرچه‌به‌کشاورزی که بر پایه‌ی‌آبیاری مصنوعی‌استواربود نیز آشنا وآگاه بودند .در نزد آنان‌پرورش اسب‌ازاهمیتی ویژه برخورداربود. (آشوریان‌تقریبا" جز اسب چیزی رابعنوان خراج از مادی‌ها نمی‌پذیرفتند) ایشان دامهای بزرگ شاخدار وگوسفند پرورش می‌دادند وباپرورش شترو‌کوهانه‌نیزآشنابودند. کشت یونجه درآسیای میانه معمول ومتداول بود .درایران زراعت گیاه مزبور از قدیم باپرورش اسب واسبداری رابطه داشت.چینیان کشت آنرا از ایران وآسیای میانه اخذ کردند.

فصل هفتم

هخامنشیان

مقدمه

پارسیها از لحاظ وضع زندگی به‌دو طبقه تقسیم می‌شدند: افراد طبقه‌ی‌اول بکار کشاورزی سرگرم بودند. بنا به‌گفته‌ی‌هرودوت، این‌طبقه‌شش‌تیره‌ی‌بزرگ‌را دربرمی‌گرفت:

۱ـ پازارگاد. (Pasargades) ۴ـ پانتالین. (Panthalien)
۲ـ مارافین. (Maraphien) ۵ـ دروزین. (Derousien)
۳ـ ماسپین. (Maspien) ۶ـ گرمانین. (Germanien)

طبقه‌ی دوم که افراد بیابانگرد آن باچوپانی روزگار می‌گذرانیدند، ازچهار عشیره‌ی‌زیرین تشکیل می‌گردید:

۱ـ دائن (Daen) ۳ـ دروپیک (Dropique)
۲ـ مارد (Marde) ۴ـ ساگارتین (Sagartien) (1)

هخامنشیان جزء طبقه‌ی نخستین بوده با پازارگادها بستگی داشتند. آنان برپادشاهان بومی‌قلمرو سوزیان یاعیلام غلبه‌یافتند وپایتخت آنان یعنی‌شهرشوش‌را که در دامنه‌ی‌کوههای

۱ـ گرنفون شماره‌ی طوایف و عشایر پارسی‌هارا دوازده می‌داند وازاین نظر چنین برمی‌آید که پس از قدرت یافتن‌پارسی‌ها، دو طایفه برآنها افزوده شده است.

جنوب غربی ایران واقع بود ،تحت نفوذ خود درآوردند .هخامنشیان درنتیجه‌ی بعضی حوادث و پیشامدهاکه‌درتاریخ‌بدانها اشارەنشده‌است ،ازنواحی کوهستانی پارسوا بطرف دشتهای سوزیان حرکت کرده بتدریج با اقوام بومی آن نواحی یعنی کاسی‌ها و انزانی‌ها مخلوط و ممزوج شدند . یادآوری می‌شود که‌اصل دوقوم‌اخیر بدرستی معلوم نیست وشاید بتوان آنهارا از لحاظ زبان در زمره‌ی خویشاوندان ژئورژین‌ها (Georgiens) و طوایف ماوراء قفقاز بشمار آورد .

هخامنشیان که در سوزیان‌جای اقوام بومی را گرفته‌بودند ،درآن ناحیه دودمانی‌رابنیاد نهادند که‌بموجب لوحه‌ی نابونید (Nabonide) پادشاه بابل ،تا روی کار آمدن کوروش کبیر ،سه تن از پادشاهان آن سلسله بنام چا ایش پیش (Tchaechpich) ، کوروش اول و کمبوجیه (کامبیز) یکی پس از دیگری در سوزیان بسلطنت رسیدند .

بسال ۶۸۱ پیش از میلاد دسته‌ای از سپاهیان پارسوا و انزن درهلولینه باسناخریب پادشاه آشور به‌نبرد پرداختند .رهبر آنان هکمنش (هخامنش) نیای شاهان بعدی بود که نام‌ویرابر خاندان‌خویش‌نهادند .پس‌ازهخامنش، پسرش‌چا ایش‌پیش (ته‌ایس‌پیس)شاه‌بزرگ‌شهرآنشان گشت. نامی‌که‌شهرباستانی‌انزن‌به‌آن‌خوانده میشد، ولی جایش هنوزدرشمال غربی‌شوش ،بررودخانه‌ی کرخه بود که از دست عیلامیها بیرون رفته بود. پیداست که‌هنوزایرانیها بسوی‌جنوب درحال پیشروی بوده‌اند .چا ایش پیش دارای دوبسربود :آریارامن وکوروش اول که ازنخستین‌آنان‌لوح زرینی بجای مانده‌است .

لوح‌زرین‌آریارامن‌نشان‌می‌دهدکه‌درآنهنگام‌زبان‌پارسی‌به خط‌میخی نوشته می‌شده‌است . آریارامن درلوح خود چنین می‌گوید :"این دهیو (سرزمین) پارس که من خداوندآنم ،اسبان و مردان‌خوب دارد .بغ‌بزرگ ،اهوارامزدا ،به‌من فرایزدی‌داد .بخواست‌اهورا مزدا من شاه این دهیوهستم .اهورامزدا مرا یاری دهد ." این لوحه سرمشق نوشته‌های شاهان آینده شد .دراین لوحه ،آریارامن برادرخود کوروش را دارای عنوان پدرش ،یعنی شاه بزرگ آنشان ،و خویشتن را والاتر از او دانسته ،خود را شاهنشاه پارس می‌خواند .ولی عمر این برتری کوتاه بود ،زیرا مادی‌ها برکشور اواستیلا یافته‌پارسیان را بزیر فرمان‌خویش درآوردند .آریا رامن در سرزمین پارس جای خود را به‌پسرش ارشام داد و درناحیه‌ی دیگر کوروش‌مقام‌خویش را به‌پسر کوچکش کمبوجیه‌ی اول شاه بزرگ آنشان سپرد .

کوروش کبیر

آستیاگ یاآستیاژ پسر سیاگزار مادی درخواب دید که ازبدن‌دخترش "ماندانا" نهر آب

بزرگی روان شد که نه تنها پایتخت او ، بلکه سراسر آسیا را فراگرفت . وی ماجرای رؤیای خویش را با مغی که در تعبیر خواب چیره‌دست بود ، باز گفت و خوابگزار مزبور چنین اظهارداشت : "از دخترت پسری زاده خواهد شد که نه‌تنها ملک تو ، بلکه سراسر آسیارا خواهد گرفت . "آستیاگ که از این تعبیر بوحشت افتاده‌بود ، همواره در اندیشه‌ی آن بسر میبرد و این امر سبب شد که دختر خودرا به‌همسری هیچیک از مادیهای صاحب شأن و مقام درنیاورد . پس او را به کمبوجیه شاه‌شهرآنشان داد که نواده‌ی هخامنش ، پسر کوروش اول و یکا ایرانی اصیل باخوئی ملایم بود که به‌خاندانی نیکو تعلق داشت . کمبوجیه پس از پایان مراسم عروسی ، ماندانارا به‌کشور خود برد .

درهمانسال آستیاگ دوباره بخواب دید که ازبدن ماندانا تاکی روئیده ، برومند شده وبر سراسر آسیا سایه‌افکنده است .

درمورداین رؤیا نیزخوابگزاران همان تعبیر پیشین را عرضه کردند . آستیاگ کس بپارس گسیل داشت و وی ماندانارا که در آستانه‌ی وضع حمل بود ، از آنجا به ماد بازگردانید . ماندانا پسری بدنیا آورد . آستیاگ نوزاد را به‌هارپاگ که‌ازخانواده‌ی خود اووازمیان مادها راسترو ترین آنها بود سپرد و دستور داد او را بخانه‌ی خویش برده به هلاکت برساند .

هارپاگ که مردی دانا وصاحب فهم بود ، باخود اندیشید که‌آستیاگ پیرو نزدیک به مرگست وپس از وی ماندانا بسلطنت‌خواهد رسید و چنانچه کودک بدست وی کشته‌شود ، مادراز او انتقام خواهد کشید . پس طفل را به یکی از چوپانان آستیاگ‌بنام میترادات سپرده‌ازاوخواست که کودک را بهلاکت رساند وجسدش را نزد جانوران بیندازد ودرضمن بروی فاش‌کردکه نام بچه کوروش ، پدرش‌کمبوجیه‌شاه‌پارس‌و مادرش‌ماندانادخترسلطان‌ماداست . اتفاقا "درهمان‌زمان‌کودک چندروزه‌ی‌میترادات درگذشته‌وجسدش درخانه‌بود . میترادات‌جسدکودک‌خودرا بجای‌نوزادی‌که‌بنا بودکشته‌شود به‌گماشتگان هارپاگ‌تحویل‌دادوبجای آن کوروش را نزد خود نگاه داشت .

چون‌کوروش‌به‌ده‌سالگی‌رسید ، بروز واقعه‌ای هویتش را فاش کرد : او وچندتن ازکودکان همسالش در دهکده و درمحلی که میترادات گله‌داری میکرد ، سرگرم‌بازی‌بودند . کودکان کوروش را که نامی نداشت و او را بعنوان شبانزاده می‌شناختند ، به‌شاهی برگزیدند . کوروش‌هرکودکی را مأمور انجام کاری کرد . یکی ازاطفال ، فرزند امیری بنام آرتمبر (Artembares) بود . وی ازفرمان کوروش سرپیچی کرد و "شاه کودکان" ویرا با تازیانه مورد تنبیه قرار داد . پسرک که از این رفتار خشونتبار بخشم آمده‌بوده‌به‌شهر شتافت و ماجرا را برپدربازگفت . آرتمبرفرزند را نزد آستیاگ برد و از رفتار ناهنجار شبانزاده نسبت به پسر خودشکوه آغاز کرد . آرتمبر نزد آستیاگ قدر و احترام داشت و چون آستیاگ بهمین اعتبار مصمم شده بود چوپان را بمیان کودا

ناشایست‌خویش‌برساند ،وی‌وپدرش را احضار کرد .هنگامیکه جوان و شبان نزد شاه حاضرشدند ، آستیاگ‌چشم در چشم کوروش دوخته گفت : "ای غلامزاده .آیا این توبودی‌که‌نسبت بفرزندیکی از بزرگترین درباریانم مرتکب چنین رفتار ناروا شدی؟ "کوروش شرح بازی کودکان و ماجرای شاهی‌خودرا بازگفت وعمل خود راکیفری دانست که میبایستی درباره‌ی آن‌کودک نافرمان انجام گرفته باشد و بلافاصله‌افزود : "حال چنانچه برای‌اینکار سزاوار کیفرم ،آماده‌ام تا دستورپادشاه درباره‌ام اجراشود .

هنوز سخن کوروش بپایان نرسیده‌بود که آستیاگ درباره‌ی هویت وی و انتسابش به‌شبان به‌شک افتاد : پاسخ کودک‌عادی نبود ،چهره‌اش به خود او شباهت داشت و سنش باسالهای‌عمر کودکی که دستور قتلش را صادر کرده‌بود ،تطبیق می‌کرد .

آستیاگ برای چند لحظه ازسخن‌گفتن‌بازماند .چون‌خود را بازیافت ،بمنظور بازجوئی از شبان ،آرتمبر را مرخص کرد .خدمتگزاران بدستور وی کوروش را به اندرون بردند .هنگامیکه‌شاه و شبان باهم تنها ماندند ،آستیاگ از شبان خواست تا توضیح‌دهد که کودک‌را ازکجاپیداکرده و چه‌کسی او را به‌وی سپرده است .چوپان اظهار داشت‌که کودک بخود وی‌تعلق‌دارد .شاه‌دستور داد و یرا تحت شکنجه قرار دهند .همچنانکه مأموران چوپان را به‌شکنجه‌گاه می‌بردند ،نیروی ترس براو غلبه یافت و ناگزیر داستانرا بازگفت .آستیاگ که به حقیقت‌امرپی‌برده‌بود ، هارپاگ را بحضور خواست .هارپاگ بامشاهده‌ٔ چوپان و خشم شاه موضوع را دریافت و چون جز بیان حقیقت چاره نداشت ،چنین گفت : "هنگامیکه نوزادبمن سپرده شد ،باندیشه فرو رفتم تاراهی بیابم که هم فرمان شاهانه‌را به‌بهترین صورت انجام دهم وهم‌نسبت به سرورخویش مرتکب‌کار ناروا نشوم ،بدینمعنی که دست خود را به خون نوه‌اش نیالایم .پس‌کودک‌را بداین‌چوپان‌سپرده باوگفتم‌که بایدبه‌امرشاه ویرا بهلاکت رساند و تهدید کردم که چنانچه از اجرای دستور خود-داری کند ،کیفر سختی درانتظار وی خواهد بود .او بدانچه گفته‌بودم جامه‌ی عمل پوشاند ، و خدمتگزاران صدیق من جسد طفل راتحویل گرفته بخاک سپردند ."هنگامیکه‌سخن‌هارپاگ‌بپایان رسید ،آستیاگ‌خشم‌خودرا پنهان‌داشته‌گفته‌های‌چوپان‌رابرای او تکرار کردو افزود : "خوشبختانه اکنون کودک زنده است و این بهترین چیزیست که می‌توانست اتفاق بیفتد ،زیرا سرنوشت وی مایه‌ی‌غم‌واندوه‌من بود و خشم وملامت مادرش آزارم‌میداد-درواقع بخت با مایار بود .اکنون برو وفرزندت را بدینجا گسیل دار تا بانوه‌ام همبازی باشدوخود نیزدرمهمانی شامی‌که بدین مناسبت برپامی‌شوده‌شرکت‌کن ."

هارپاگ‌شادمانه‌بخانه‌رفت‌وتنها پسرخویش راکه سیزده ساله بود نزد شاه‌فرستاد .آستیاگ

کودک را بقتل رسانید و دستور داد از گوشت بدنش کباب وخورش فراهم آورندوآنهارا برسفره نهند. هنگامی که پذیرائی از مهمانان آغاز شد، ظرفی را نزدهارپاگ نهادند که محتوی آن جز گوشت بدن‌فرزندش نبود ــ که سرو دستها و پاهای آنرا جدا کرده و درظرف دیگری قرارداده بودند. چون هارپاگ خوردن غذا را بپایان رسانید، پادشاه درمورد طعم غذاازوی‌سئوال کرد، و هارپاگ اظهار داشت که غذا لذیذ بوده است. سپس مأموران سلطان ظرفی راکه محتوی سرو دستها و پاهای کودک بود،نزد هارپاگ آورده از او خواستند تا سرپوش ازآن برگیرد. هارپاگ با برداشتن سرپوش‌اعضای بدن فرزند یگانه‌ی خود را مشاهده کرد. اما دیدار منظره‌ای چنان وحشتناک‌ویرا منقلب نساخت و ازحالت طبیعی‌خارج‌نکرد. آستیاگ‌ازاو پرسید آیا می‌دانی غذای توچه‌بود؟ هارپاگ در پاسخ اظهار داشت که فرمان شاه هرچه باشد،رواست.

اکنون آستیاگ برآن‌بودتا درباره‌ی کار کوروش تدبیری بیندیشد. مغان را احضارکرد واز ایشان‌خواست‌تادراین‌باره‌اظهار نظر کنند. مغان نظر پیشین را عرضه داشته افزودندکه‌چنانچه طفل کشته نشود، بپادشاهی خواهد رسید. آستیاگ گفت‌که کودک اکنون زنده‌است. سپس شرح شاه‌بازی او و حوادث بعدی آنرا بیان کردو ازآنان‌خواست تامعنی اینموضوع راباز‌گویند. مغان بپاسخ اظهار داشتند که "شاه نباید از زنده‌بودن نوه‌ی خویش بیمی بخاطر راه دهد، زیرا وی بی‌آنکه خود تلاشی کرده باشد،به‌پادشاهی رسیده و دیگرباره باین مقام دست نخواهد یافت. بسیار اتفاق افتاده است‌که‌حتی پیشگوئیهای ما بنحوی ساده‌ تحقق یافته و تعابیرخوابی که توسط ماعرضه شده، بنحوی جزئی وغالبا" برخلاف انتظار صورت واقعی بخود گرفته است."

آستیاگ گفت: " من نیز برهمین عقیده بوده یقین دارم خوابم تعبیرشده‌است‌واین‌کودک‌دیگر باره‌برسلطنت دست نخواهد یافت. ولی میل دارم شماجریانرا موشکافانه مورد رسیدگی قرار داده بهترین‌تدبیری راکه برای نجات خاندانم می‌اندیشید، بامن درمیان گذارید."

مغان‌گفتند: "دوام سلطنت تو برای ما امری حیاتیست، زیرا هرچه باشد این طفل‌ایرانی و با مابیگانه است و طبعا" چنانچه کشور ماد بدست وی بیفتد، اهالی آن آزادی‌خودراازدست خواهند داد. اما تو هموطن مائی و تا هنگامی که برتخت سلطنت استوار باشی، ما نیز از مزایا و مناصب و افتخارات برخوردارخواهیم بود. همین مسأله ما را برآن میدارد که دوام و بقای تو و خاندانت راآرزو کنیم و چنانچه خطری متوجه حکومتت باشد، آنرا فاش سازیم وراه چاره‌اش را نیز عرضه‌داریم. نظر ماهمانطور که اشاره‌کردیم، اینست که رؤیای‌شاهانه حسن‌تعبیر یافته و دیگر ازاین بابت خطری متوجه تو و خاندانت نخواهد بود. ولی توصیه می‌کنیم که کودک رانزد پدرومادرش اعزام داری تا دیدارش‌اندیشه‌ات را تیره‌نسازد."

آستیاگ تدبیرمغان را با خشنودی پذیرفته کوروش را نزد خود خواند و باو گفت: "فرزند عزیزم! بسبب خوابی که دیده بودم، درباره‌ی تو بداندیشی کردم. اما خوابم بگونه‌ای نیکو تعبیرشد و تو ببرکت بخت‌بلند خود از سرنوشتی که برایت درنظر گرفته شده بود رهائی یافتی. اکنون بهمراه ملا زمانی که با تو می‌فرستم، بپارس‌خواهی رفت و درآنجا پدر ومادرت راکه‌کسانی غیر از میترادات چوپان و زنش‌هستند، بازخواهی شناخت."

بدین‌ترتیب بودکه‌کوروش در بارآستیاگ را ترک کرد. هنگامیکه بدرگاه کمبوجیه رسید، با پذیرایی گرمی روبرو گردید: چون شاه و شهبانو به‌هویتش پی بردند، بسیار شادمان شده اورا باشورو شوق فراوان درآغوش گرفتند، زیراهمواره براین پنداربودند که فرزندشان بمجرد تولد، چشم از هستی فروبسته‌است. سپس ازکودک خواستند تاشرح‌حال خود برآنان‌باز گوید. کوروش ماجرای زندگی خویش را - که درطی همان‌سفر از گماشتگان آستیاگ‌شنیده‌بود - حکایت کرد ودرضمن‌ازرفتار محبت‌آمیز همسرشبان‌که نامش کونو بود به‌نیکی و بالحنی آمیخته باسپاس وستایش‌سخن بمیان‌آورد. تکرارنام کونو-که‌بمعنی ماده‌سگ‌است-پدرومادرکوروش‌را شگفت‌زده‌کرد. گویا به‌خاطرهمین موضوع بودکه‌درباره‌ی‌رهائی‌ونجات‌اعجازگونه‌ی‌کوروش‌افسانه‌ای‌درمیان‌پارسیان پراکنده‌شدکه‌بموجب‌آن‌سگ‌ماده‌ای‌نوزادرادرکوهستان‌یافته‌واورابزرگ‌کرده‌بوده‌است.

هنگامیکه کوروش به سن بلوغ رسید، دلیرترین و دوست‌داشتنی‌ترین نوجوان ایرانی‌شد. هارپاگ که‌همواره دراندیشه‌ٔ آن بود تا انتقام فرزند را از آستیاگ بازستاند، برای جلب‌حمایت کوروش - که همچون خود او از شاه ماد صدمه وآزار دیده بود - پیوسته برای وی هدیه وپیغام می‌فرستاد، زیرا خود به تنهائی نمی‌توانست منظور خویش را عملی سازد. بنابراین دردیداری که با کوروش داشت، کوشید تا ذهن اورا برای اجرای مقاصد خود آماده کند. درضمن برای آنکه زمینه‌ی اجرای نقشه ازلحاظ داخلی نیزمساعد وفراهم باشد، بزرگان‌ماد را که از خشونت‌آستیاگ درادارە‌ی اموربستوه آمده وآزرده خاطربودند‌تشویق کرد تابرای رهائی ازآن‌حکومت ستمگرانه، وی را از سریرشاهی سرنگون سازند وکوروش را برجای او استوار دارند.

هارپاگ که‌درمورد‌آمادگی ذهن‌سران ماد برای‌اجرای نظرخود توفیق یافته‌بود، برآن‌شدتا کوروش را نیز ازبرنامه‌ی کارخویش آگاه‌سازد. اماکوروش در پارس بود‌وهمه‌ی راهها‌تحت‌نظارت دقیق پاسداران مادقرارداشت. هارپاگ تدبیری‌اندیشید: نامه‌ای‌به کوروش‌نوشت. شکم خرگوشی را شکافت ونامه‌را درآن نهاده پارگی را درنهایت‌ظرافت دوخت. سپس‌خدمتگزار مورد اعتمادی را بهیأت شکارچیان درآورده خرگوش را بوی سپرد تاآنرا به کوروش تسلیم دارد ودرنهان باو بگوید که دور از چشم افراد دیگر شخصا "شکم خرگوش را باز کند ونامه را برگیرد.

همانگونه که هارپاک خواسته بود ،خرگوش به کوروش تسلیم شد و وی پس ازشکافتن پوست حیوان ،نامه‌ای یافت‌که مضمونش‌چنین بود :"ای پسرکمبوجیه . بیگمان‌خداوندان برتونظردارند ، وگرنه‌تو ازگیروداز آن حادثه‌ی شگفت‌انگیزنمی‌رستی‌وچنین‌فرصت‌بزرگی‌را بدست‌نمی‌آوردی . اکنون هنگام آن رسیده است که کین‌خود از آستیاگ بازستانی .او خواستار مرگ تو بود واگر بداندیشی‌هایش دراین‌رهگذر به‌تحقق می‌پیوست ،اکنون‌زنده نبودی .در واقع زندگی کنونیت را درسایه‌ی عنایت خدایان وخدمت من بازیافته‌ای .شک نیست که تاکنون ازچگونگی حال خود آگاه شده ونیز دانسته‌ای که من از آستیاگ چه مایه ستم وآزار کشیده‌ام ،واین نبوده است مگر بدلیل آنکه حاضر به‌کشتنت نشده وترا به چوپان سپرده بودم .اکنون چنانچه‌به گفته‌هایم‌گوش فراداری وآنها را به‌مرحله‌ی اجرادرآوری ،قلمرو او سراسر بتو خواهد رسید .پارسیان را به‌کین او برانگیز وبرماد حمله کن واندیشه مکن که چه کس فرمانده نیروی آستیاگ خواهد بود،چه من باشم وچه‌دیگری ،درهرحال کارهابکام توخواهد گشت ،زیرا که بزرگان‌ماد نخستین‌کسانی‌خواهند بود که ازآستیاگ روبرگردانده بتو خواهند پیوست .دراینجاهمه‌چیز برای اجرای منظور آماده است .تو نیز دست بکارشو وبهیچ رو در اینکار درنگ مکن که صلاح کارت در شتاب است ."

کوروش پس ازخواندن نامه باخوداندیشید که بچه‌ترتیبی ممکن است ایرانیان را به‌شورش برعلیه مادبرانگیزد . پس از تأمل بسیار ،تدبیری بخاطرش آمد که‌بنظراوبهترین‌شیوه‌ی‌انجام‌کار بود :طوماری‌فراهم‌آورد که طبق‌آن‌کوروش به‌سرداری سپاه ایران‌برگزیده شده بود .آنگاه‌پارسیان را گردآورده طومار راگشود وآنرا فراخواند .سپس دستور داد که‌همه‌ی افرادپارس داس‌برگیرندو درمیدان شهر حاضرشوند .چون همه فرارسیدند ،کوروش زمین بسیار پهناوری راکه با خار و تیغ انباشته‌بود بآنها نشان داد وامرکرد که تا پیش ازفرونشستن آفتاب،آن را پاک و هموار سازند . هنگامیکه کار پارسیان بپایان رسید ، پادشاه دستور داد روز بعد همگی بگرمابه روندوباتن تمیز وجسم پاکیزه در آنجا جمع شوند .درهمین اثنا ترتیبی داده شد که باکشتن گاوها وگوسپندها و بزهای‌کمبوجیه وتهیه‌ی‌بهترین نان‌وشراب ،ضیافتی‌گسترده‌برپاگردد .روز بعدچون‌همه‌ی‌پارسیان گرد آمدند ،بایشان دستور داد تا برسبزه‌ها بیارامند وخوش‌باشند .هنگامی که حاضران ازصرف طعام دست کشیدند ،کوروش ازآنان خواست تا بگویند کدام یک از دووضع پیش‌آمده را بیشتر می‌پسندند :کارپررنج‌وزحمت دیروز رایامهمانی انباشته ازآسایش‌وراحت امروزرا ؟پارسیان بپاسخ گفتند که بین این‌دوزندگی یعنی‌رنج‌ومشقت‌دیروزوخوشی‌وراحت امروزتفاوت‌بسیاراست . کوروش که همین پاسخ را می‌خواست ،چنین گفت : "آری ای پارسیان ! روزگار شما بدینگونه است .اگربه سخنانم‌گوش فرا دهید ،میتوانیدازاین نعمت ولذتهای فراوان دیگربرخوردارشوید وهرگزگرفتار

رنج وزحمت نشوید ؛ و چنانچه از فرمانم سربتابید ، باید کارمشقت‌باردیروز را تکرار کنید . پس به دستورم گردن‌نهید وآزادباشید . احساس می‌کنم که ازجانب پروردگاراهورامزدا مأمورآزادی شماهستم ویقین‌دارم شما در نبرد نیز چون چیزهای دیگر از مادی‌ها کمتر نیستید . آنچه گفتم عین حقیقت است . پس بشتابید وبیدرنگ خود را از بندبندگی آستیاگ رها سازید . "

پارسیان ازدیرزمان از سلطه‌ی‌مادیها بستوه آمده‌بندگی آنان را ننگ می‌دانستند . اکنون که‌رهبری یافته بودند ، فرمانش را باجان‌دل پذیرفته آمادگی‌خود را برای تأمین منظورش‌اعلام داشتند . آستیاگ که ازرفتار کوروش باخبرشده بود ، وی را به دربارخویش‌فراخواند . کوروش‌پیغام داد که : " من پیش از زمانی که آستیاگ خواسته است ، فراخواهم رسید . " آستیاگ‌پس از شنیدن این پیام ، سپاهی فراهم آورد وفرماندهیش را به‌هارپاگ سپرد ــ گویا فراموش کرده بود که‌چه ستم بزرگی بروی رواداشته بود . هنگامی که دوسپاه به‌هم رسیدند ، تنها گروه اندکی از مادی‌ها که از توطئه خبر نداشتند تن به هلاک‌دادند ، عده‌ای به صف ایرانیان پیوستند و جمع زیادی پا بگریزنهادند . آستیاگ باآگاهی از فرارننگین وپراکندگی سپاه خویش سخت برکوروش خشمگین شده سوگند یادکرد که اورا آسوده نگذارد . وی بیدرنگ مغان تعبیرگر را که به رهائی‌کوروش‌نظر داده بودند دستگیر ومجازات‌کرد . سپس‌همه‌ی‌مادی‌هائی‌راکه‌درشهربودند ــ چه‌پیروچه‌جوان ــ بخدمت فراخوانده مجهز ساخت وخوددررأس آنان عازم‌نبردشد ، ولی شکست خورده سپاهش نابود شد وخود به اسارت پارسیان درآمد .

هارپاگ چون اورا اسیر دید ، شادمانیها کرد ، وی‌رابه‌مسخره گرفت ودر ضمن‌طعنه‌هائی‌که زد ، به مهمانی شامی اشاره راند که درضمن آن ، پادشاه‌از گوشت تن یکتا فرزندش بوی‌خورانده بود وبالاخره پرسید که آیا گرفتاری واسارت امروز خوشتر است یا سلطنت وجاه‌وجلال دیروز ؟

آستیاگ پادشاهی‌سی‌وپنجساله‌ی‌خودرااز‌دست‌داد . مادی‌هاتحت‌فرمان پارسیان‌درآمدند . همچنین بااسارت وی ، دولت ماد که در قسمت‌های آسیا درماوراء رودخانه‌ی هالیس صدوبیست وهشت سال دوام یافته بود ، منقرض گردید وایرانیان تحت فرماندهی کوروش فرمانروای آسیا شدند . کوروش ، آستیاگ‌را تاپایان عمر دردربار خویش‌نگاهداشت ، بی‌آنکه‌هیچگونه‌صدمه‌وآزاری بروی روا دارد . پادشاه پارس پس از اسارت آستیاگ بسوی اکباتان رهسپار شد وآنشهر را فتح کرد . (۵۵۰ پ . م) . سپاهیان وی‌بغارت شهرپرداخته آلات‌وادوات زرین‌وسیمین وثروتی‌فراوان بتاراج بردند که بخش بزرگتر آن به آنزان فرستاده شد .

سالنامه‌های نابونید در سال ۵۴۹ نام کوروش را با عنوان پادشاه آنزان ودر سال ۵۴۶ با لقب پادشاه پارس نشان‌می‌دهند . اما درنوشته‌های مورخان یونان پیرامون تبدیل‌عنوان‌کوروش

از پادشاه آنزان به سلطان ماد مطلبی بچشم نمی‌خورد. شاید بتوان حدس زد که پس ازافتادن اکباتان بچنگ کوروش، مادها اورا به پذیرفتن پادشاهی ماد دعوت کرده باشند وبنا براین درآنوقت بوده که کوروش مادراضمیمه‌ی سرزمین موروثی آنزان کرده خود راپادشاه پارس نامیده‌است. بنابه گفته‌ی کتزیاس، (Ctesias) پس از آنکه کوروش آستیاگ را از سلطنت برداشت، دختردیگر او آمی‌تیس (Amytis) را بازدواج خویش درآورد. اگر این امر حقیقت‌داشته باشد، باید گفت‌که وی باخاله‌ی خویش ازدواج کرده‌است، وبنا به نوشته‌ی ادوارد‌مایر (Edward Mayer) در جلد چهارم‌کتاب‌سایک لوپدی، اینگونه ازدواجها بین‌مردم آنزمان‌رایج‌ومتداول بوده است. بموجب روایت نیکلادوداما (Nicolas de Dama) کمبوجیه (کامبیز) دراثر جراحاتی که‌طی نبرد پازارگاد برداشته بود، درگذشت.

تصرف لیدی

کوروش ازجانب بابل دغدغه‌ای بخاطر راه نمیداد، زیراکه با نابونید پادشاه آنکشورروابط دوستانه داشت ومطمئن بود که متصرفات وی از آنجانب مورد تجاوز قرار نخواهد گرفت. تنها جائی که اورا نگران می‌ساخت، لیدی بود. پس از مرگ آلیاتس (Alliates) پادشاه لیدی، کرزوس (Cresus) یا "کروازوس" بسلطنت رسیده بود وهمچون سلف خویش سیاست توسعه‌ی لیدی را دنبال‌میکرد. وی‌نخست‌میلت (Milet) را بانضمام بعضی‌از جزایریونانی‌نشین‌ایونی بتصرف درآورد، درمدت ده سال دامنه‌ی متصرفات لیدی را تا ساحل چپ رودخانه‌ی هالیس گسترش داد وبااین اقدام مفاد قراردادی راکه با دولت ماد بسته بود،‌زیر پاگذاشت. اما سقوط دولت ماد وتشکیل پادشاهی‌جدید پارس موجبات اضطراب‌خاطر ویرا فراهم‌آورد. لیدی‌دولتی مقتدر بود، سوارنظامی کارآزموده ومتحدان معتبری چون بابل ومصر داشت ودر موقع ضرورت میتوانست ازوجود سربازان مزدور یونانی استفاده کند. بنابراین پیشدستی کرده درصدد برآمد پیش از تجاوز کوروش به خاک لیدی، برکاپادوکیه دست یابد.

کرزوس، پادشاه‌لیدی، با دولت‌اسپارت متحد شد ویکی از مأموران خویش را با پولی‌گزاف به جزایر یونانی نشین آسیای صغیر فرستاد تا درآنجا از سربازان یونانی نیروئی فراهم‌آورد. ولی مأمور مزبور به پارس گریخته نزد کوروش رفت ووی را از خطری که در نتیجه‌ی اتحادلیدی واسپارت ویونانیان جزایر دیگر متوجه متصرفاتش مـی شد، آگاه‌ساخت. بنابراین پیش ازآنکه اسپارت بکمک لیدی بشتابد، کوروش لشکرکشی خود را بسوی لیدی آغاز کرد. (۵۴۶ پ.م.)

حرکت سپاهیان ایران در راههای کوهستانی صعب‌العبور آسیای صغیر برای رسیدن به لیدی، مبین آگاهیهای جغرافیائی ونبوغ نظامی کوروش است. سپاهیان مزبور پس از عبور از رودخانه‌ی دجله از نزدیکی نینوا گذشته به کاپادوکیه وارد شدند. در اینهنگام کوروش به کرزوس پیام فرستاد که چنانچه در نهایت راستی وبا پاکی نیت فرمان پارسیها را گردن نهد، زندگی وی وپادشاهی لیدی راهمچون پیش باو ارزانی خواهد داشت. اما کرزوس پیشنهاد کوروش‌را نپذیرفت، ونبرد آغازشد. نخست پیروزی از آن کرزوس بود. درپی این پیشروی، بین دوهماورد متارکه‌ی سه‌ماهه‌ای برقرار شد. با پایان‌گرفتن مهلت، در محل پتریوم (Pterium) پایتخت هیتی‌ها نبردی شدید درگرفت که به نتیجه‌ی قطعی نینجامید. کرزوس شبانه راه‌سارد در پیش گرفت وبرای کندکردن ودشوار ساختن حرکت کوروش، آبادی‌های بین راه را ویران ساخت، ونظرش این بود که‌در خلال اینمدت بابل که برضد کوروش باوی اتحاد بسته بود، راه را برپادشاه پارس ببندد. امابرخلاف تصور کرزوس، پادشاه‌بابل (نابونید) یگانگی باکوروش رابراتحاد با کرزوس ترجیح داد و پادشاه پارس بدون نگرانی از بابلی‌ها، حرکت خود بجانب سارد پایتخت لیدی را ادامه داد.

کرزوس بدین‌پندار که زمستان سخت وکوههای پوشیده ازبرف مانع عبورکوروش وسپاهیان او خواهدبود، بیشترین بخش نیروهای‌خود را پراکنده کرد ودستور داد متفقان‌وی دربهارسال بعد برای رویاروئی با پارسیان آماده باشند. اما هنگامی که از نزدیک‌شدن کوروش وسپاهیانش آگاهی یافت، دچارحیرت وشگفتی بسیار شد وفرمان داد تا سواره نظام لیدی برای مقابله با دشمن‌عازم دشت هرموس(Hermus)گردد. کرزوس‌دوپسر داشت که یکی لال‌وکر بود ودیگری رادرهمان اوان، پیروان خود او بهلاکت رسانیده بودندواین امرمایه‌ی‌رنج واندوه وی را فراهم آورد. کرزوس کسانی را نزدپیشگویان فرستاد وازآنان درباره‌ی‌حمله به ایرانیان‌مصلحت‌خواهی کرد. ازمیان همه‌ی پیشگوئی‌ها، تنهاپاسخ پیشگوی‌معبددلف بودکه‌مطبوع‌طبع وی افتاد. کرزوس با توجه بپاسخ این کاهنه، نظر وی را درست وحقیقی پنداشت. بنظرکرزوس، کاهنه‌ی معبد دلف یگانه غیبگوی واقعی‌بود، زیراازمیان‌همه‌ی آنان‌تنها وی میدانست که کرزوس‌بهنگام طرح پرسش خود به چه کاری‌مشغول بوده است. شرح ماجرا ازاینقراربود: کرزوس ازفرستاده‌ی‌خویش‌خواست تا در روز معینی ازکاهنه‌ی معبد بپرسد که‌پادشاه سرگرم چه کاریست. روز معهود فرارسید وپیک بنزد پیشگوی معبدرفت. اما هنوز لب به سخن نگشوده بود که کاهنه‌ی مزبور ضمن شعری‌اشتغال شاه رابیان کرد: کباب کردن لاکپشت وپختن گوسفند دردیگی مسین بادرپوشی ازهمان جنس؛ واین درست همان‌کاری‌بود که‌در آنهنگام گماشتگان‌پادشاه‌به انجام آن مشغول بودند. کرزوس دستور دادسه هزارحیوان را قربانی‌کنند. علاوه برآن‌مقدارزیادی‌ظروف سیمین‌وزرین، لباسهای

فاخرسلطنتی وگوهرهای پربها به‌معبددلف نثارکرد . پس ازآن باطرح چند پرسش دیگر ودریافت پاسخ‌هائی ــ که آنها را تأییدکننده‌ی نظرخود می‌پنداشت ــ برآن شد تا نیت خویش را به‌اجرا درآورد . بایددانست که درآنروزگارهیچیک ازاقوام ساکن آسیادلیرتروجنگجوترازلیدیها نبودند .

دوسپاه در جلو دشت سارد با یکدیگر روبرو شدند . آنجا صحرای وسیع وبی‌درختی بود که‌بوسیله‌ی رود هالیس و چند نهر دیگر ــ که جمعا " به‌یکی ازآنهاکه‌بزرگترازهمه‌بودمی‌ریخت و هرموس نام داشت ــ مشروب می‌شد .کوروش از بیم سواره نظام دشمن ،نقشه‌ایرا که هارپاگ مادی باو پیشنهاد کرده‌بود پذیرفت وبکاربست : دستورداد تا بارهمه‌ی‌شترانی‌راکه‌حامل باروتجهیزات بودند پیاده وآنها را برای سواری آماده کردند .آنگاه به گروهی از سواران دستور داد برآنها نشسته در رأس سپاهیان قرار گیرند .بلافاصله بعد ازاین شترسواران‌پیاده نظام ودرپشت‌سرآنها نیروی سوار مستقر شدند . هنگامیکه بدین ترتیب آرایش سپاه بپایان رسید ،کوروش به لشکریان خود دستور داد تا همه‌ی لیدیائی‌هاراکه در راه خود خواهند یافت ،بی‌اندک ترحمی‌بهلاکت رسانند ،ولی از جان کرزوس درگذرندودر صورتیکه دستگیرشود ومقاومت ورزد ،باوصدمه‌و آزاری نرسانند .دلیل اینکه کوروش شتران‌خود رادرمقابل‌اسبان دشمن‌قراردادا‌ینست که اسب‌طبیعتا " از شتر می‌ترسد ونمیتواند دیدار اندام واستشمام بوی آنرا تحمل کند .کوروش امیدوار بود که بااین تدبیرنیروی اسب‌سواران کرزوس راخنثی سازد ،زیرا که اسب‌تنها نقطه‌ی اتکاء‌کرزوس‌بود.

جنگ‌درگرفت وبمجرد آنکه‌اسبهای لیدی شتران‌پارسیان‌رادیده وبوی آنهارا حس‌کردند ، روی از میدان برتافته پابفرارنهادند وبدین ترتیب امیدکرزوس ازین بابت بربادرفت . سواران لیدی بادیدن این وضع،ازاسبان خود فرودآمده آماده‌ی نبردشدند .جنگ به درازا کشید وپس از آنکه کشتار سنگینی از دو طرف صورت گرفت،لیدیائی‌ها‌هزیمت‌اختیارکردند.ایرانیان‌ایشانرا تاکنار شهر دنبال کرده سارد را در محاصره گرفتند .

کرزوس که‌می‌اندیشید شهر تامدتی‌ایستادگی‌خواهد کرد ،پیکهای تازه‌ای‌نزدمتحدان خود گسیل داشت .فرستادگان پیشین از آنان خواسته بودند که ظرف پنجماه درسارد گردآیند .اما ماموریت قاصدان جدید آن بود که از آنان بخواهند تا بی‌درنگ بیاری‌کرزوس بشتابند .ازجمله متحدانی که کرزوس بآنان مراجعه کرداسپارت‌بود .ولی‌اتفاقا "درهمان‌اوان‌اسپارت ،برسرمحلی بنام‌تیریه (Thyrea) با آرگیوها در نبرد بود . اسپارتیان‌علیرغم گرفتاری خود ،برای‌یاری کرزوس دست بکار شده نیروئی فراهم آوردند وکشتی‌های آنان آماده‌ی عزیمت شد .امادرهمین هنگام پیام‌آوردیگری ایشان را آگاه ساخت که شهر سارد تسلیم وکرزوس اسیرشده است .

تسخیر شهر سارد

کوروش در چهاردهمین روز محاصره‌ی شهرسارد به چندتن از سواران خود فرمان داد که نزد سپاهیان رفته بآنها اعلام دارند که نخستین فردی که بر بالای دیوار شهررود، انعام خوبی خواهد داشت، سپس حمله را آغاز کرد، ولی چون تلاشش به نتیجه نرسید، سپاهیان ناگزیر بازگشتند. ولی هیرود (Hyroeades) نامی از اهالی سارد کوشید تا بهرترتیبی که شده است، خود را به بالای دیوار شهر برساند. وی نقطه‌ای را برگزید که بسبب وجود شیب تند کوه در آنجا دیواری نکشیده واستحکاماتی بوجود نیاورده بودند. این نقطه مشرف بر پرتگاهی خطرناک بود و گذشتن از آن چنان دشوار می‌نمود که بهیچ وجه گمان نمی‌رفت کسی بتواند از آنجا وارد شهر شود. لمان (Leman) برای میلت پادشاه پیشین لیدی شیری آورده بود وچون مردم تلمس اظهار داشته بودند که اگر آن شیر بدور شهر گردانده شود سارد تسخیر نخواهد شد، شیر مزبور را گرد سارد گردش می‌دادند وتنها جائی راکه ازین قاعده مستثنی داشته بودند همین نقطه بود که صعوبت گذشتن از آن، چنین اجازه‌ای را بدانها نمی‌داده هیرود و بدنبال وی تنی چند از ایرانیان شیب سنگی را درنوردیده خود را به بالای دیوار شهر رساندند. بدین ترتیب سارد تسخیر شد ودر معرض غارت وچپاول قرار گرفت. یکی از ایرانیان کرزوس را اسیر کرد واورا نزد کوروش برد. با تسخیر سارد واسارت کرزوس، لیدی بتصرف کوروش درآمد وامپراتوری بزرگ آن منقرض گردید. (۵۴۶ پ.م.)

تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر

کوروش پس از تسخیر لیدی برآن شد تا شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر را نیز بچنگ آورد. اما شخصا "بدینکار مبادرت نورزید، بلکه انجام آنرا بعهده‌ی سرداران سپاه گذاشته خود به ایران بازگشت. پس ازعزیمت پادشاه ایران، مردم لیدی بر تابالوس(Tabalos)حاکم سارد شوریده وی رادرقلعه‌ی شهر محاصره کردند. برانگیزاننده‌ی شورش سرداری ایرانی بنام پاکتیاس (Paktyas) بود که ازسوی کوروش مأموریت داشت نفایس بدست آمده ازجنگهای لیدی را حفظ ونگاهداری کند. این شورش باکمک بموقع یکی ازسرداران ماد بنام مازارس (Mazares) برطرف گردید. پاکتیاس که به‌شهریارخویش خیانت ورزیده‌بود، نزدیونانیان گریخت وهمین امربهانه‌ای

بدست کوروش داد تا در تصمیم خود دایر بر تصرف شهرهای آسیای صغیر پابرجا شود. دراثر کوشش وکاردانی سپاهیان ماد وپارس، شهرهای آسیای صغیر یکی پس از دیگری گشوده شد. یونانیهای ایونی که از یاری کرزوس سرپیچیده بودند، کوروش را نیز مورد کمک وپشتیبانی قرار ندادند. علت بیطرفی آنها درجنگهای بین ایران ولیدی آن بودکه اسپارت بآنها وعده‌ی کمک ومساعدت داده بود. هنگامیکه سرداران کوروش بتصرف شهرهای آسیای صغیرسرگرم بودند، اسپارتی‌ها به‌تعهد خود دایر بر کمک به شهرهای مزبور عمل نکردند. تنها اقدامی که در این زمینه‌صورت گرفت عبارت ازآن بودکه‌لاکدمون (Lacdemone)حاکم اسپارت بوسیله‌ی‌سفیری که نزدکوروش گسیل‌داشت، تهدید کردکه چنانچه پادشاه ایران‌فتوحات خود را در آسیای صغیر دنبال‌کند، اسپارتی‌ها ویونانیان شهرهای مزبور بسختی در برابر او ایستادگی خواهند کرد. پس از آنکه سفیر ابلاغ پیام را بپایان رسانید، کوروش چنین گفت: "از پیامی که آوردید متشکرم. توصیه می‌کنم که پرگوئی ویاوه‌سرائی درکاردیگران را برای روزی ذخیره کنید که ناگزیر خواهید بود بدبختی‌ها ودرماندگیهای خود را بیان دارید."

اهالی‌یونانی شهرهائی‌که بتصرف‌سپاهیان ایران درآمده بود مهاجرت‌آغاز کردند وچون دریانوردان فنیقی‌متحدان کوروش به‌هم میهنان‌خود دربندرمارسی (Marcie)پیوسته‌بودند، ایرانیان نتوانستند از مهاجرت آنان جلوگیری کنند.

تسخیر شرق ایران

درمورد نبردها ولشکرکشی‌های کوروش در شرق ایران آگاهی‌زیادی در دست نیست. ولی آنچه مسلم‌می‌نماید اینست‌که‌این پادشاه‌درمدت پنج‌یاشش سال (۵۴۵ تا ۵۳۹پ.م.) بااقوامی که درمناطق بین دریای مازندران وهندوستان سکونت داشتند به‌نبرد برخاسته ایالات‌مارگیان (Margian)وسغدیان (سمرقند) رابتصرف درآورده‌تا سیردریا (سیحون) پیشرفت‌ودر ساحل آن رودخانه قلعه‌هاواستحکاماتی‌چون شهر کوروش (Cyropolis) بنا نهاد که تازمان‌اسکندر مقدونی برجای بود. کوروش برسکاها‌که در محل سیستان کنونی (وسکستان آن زمان) مستقر شده بودندچیره آمدوآنانرا بزیرفرمان خویش‌درآورد. اما بخشی از نیروی وی در لشکرکشی به‌ژدرزی (Gedresia) "مکران "ازمیان‌رفت، ولی با اینهمه ناحیه‌ی‌مزبوردرجزء ایالات ایران‌درآمد — محتمل است که تلفات سپاه او ناشی از حرکت شنهای سیار بوده باشد.

بابل

پیش ازشرح لشکرکشی کوروش به‌بابل ،لازم می‌دانیم ویژگیهای این‌شهررا به‌رشته‌ی‌تحریر درآوریم-آسور شهرهای زیاد داشت ،ومستحکمترین آنها درآن زمان بابل بود که پس از سقوط نینوا،مقر حکومت را بدانجا انتقال داده بودند .شهر مزبور در دشت مربع‌شکلی قرار گرفته بودکه‌درازای هر ضلع آن به یکصدوبیست فورلنگ[1] بالغ می‌شد وهیچ شهر دیگری ازلحاظ وسعت بپای‌بابل نمی‌رسید .پیرامون‌شهر راخندق پهناور ، ژرف‌وانباشته‌از آبی فراگرفته بود که لبه‌اش را با آجر فرش کرده برروی آن دیواری به پهنای پنجاه وبلندی دویست ارج شاهی[2] بنا نهاده بودند .دراطراف دیوارچهار صددروازه‌وجود داشت که دربهای آنها تماما "از برنج‌بود .شهر بابل به وسیله‌ی‌رودخانه‌ی فرات ــ که از ارمنستان‌سرچشمه گرفته‌بدریای اریتره می‌ریزد ــ به‌دو بخش تقسیم می‌شد .قسمت عمده‌ی وسیله‌ی دفاعی رادیوارخارجی شهرتشکیل میداد .امادیوار داخلی دیگری نیز ساخته بودند که از دیوار نخستین باریکتربود ،ولی‌ازنظر استحکامات‌چیزی ازآن کم نداشت .در مرکز هریک از بخشهای شهر قلعه‌ای وجود داشت .کاخ پادشاهان‌دریکی ازاین‌قلعه‌ها واقع‌شده وبادیوارهای بسیاربلند ومستحکم‌احاطه‌شده بود .دریکی از قلعه‌هابارگاه مقدس ژوپیتر با حیاطی مربع‌بچشم می‌خورد که‌طول هرضلع‌آن به دو فورلنگ‌می‌رسیدودربهای محکم وبرنجین داشت .درمیان بارگاه، برج‌محکمی با یک فورلنگ عرض وطول بنا شده وبترتیب هفت برج برروی آن قرار گرفته بود .پله‌هائی که ببالای برج می‌رفت، در قسمت خارجی آن‌قرار داشت .پلگان‌مزبور باریک‌ومارپیچ‌بود .درنیمه راه صعود به بالای برج‌استراحتگاهی‌وجودداشت که شخص میتوانست درآنجا نفس تازه کند .درآخرین برج، معبد وسیعی قرار داشت .یک‌نیمکت بسیار بزرگ مزین به تزیینات فراوان که میززرینی در کنار آن بچشم می‌خورد ،در داخل‌معبد قرارگرفته‌بود .هیچ نوع‌مجسمه‌ای درمعبد دیده نمی‌شد وجزیک زن بومی شبهاکسی‌دراتاقهای آن سکنی نداشت .عقیده‌ی جاری براین بود که‌خداوند این‌زن راازمیان زنان‌آن سرزمین برای خدمت خود برگزیده‌است ،وبهمین جهت روحانیان‌کلدانی وی راتأیید می‌کردند .درپایین‌این محوطه‌معبد دیگری قرارداشت که مجسمه ی تمام‌طلای ژوپیتر درحال‌نشسته ،درآن‌نصب‌گردیده

---

۱ ــ هرفورلنگ مساوی با دویست متر است .

۲ ــ هرارج شاهی مساویست بایک فوت‌وچهاراینچ .

بود. در جلواین تندیس میز بزرگ وتختی از زروجود داشت. بگفته‌ی کلدانیها طلائی که در ساختن آنها بکار رفته بود، به هشتصد تالان[1] بالغ می‌شد. در خارج از این معبد، دو محراب طلا بچشم می‌خورد: یکی ازطلای سخت که کودکان شیرخواررا برروی آن قربان می‌کردند، ودیگری یک محراب عمومی و عظیم که محل قربانی حیوانات بزرگ بود. کلدانیها هرساله درحدود هزارتالان صمغ وعود می‌سوزاندند. بدوران کوروش دراین معبد مجسمه‌ی مردی وجود داشت که بلندی آن به دوازده ارج تمام می‌رسید واز طلای سخت ساخته شده بود. بنابه گفته‌ی کلدانیها: "داریوش پسر هیستاسپ نقشه‌ای برای بردن این مجسمه طرح کرده ولی جرأت نکرد آن نقشه را باجرا درآورد. اما خشایارشا کاهنی راکه بردن مجسمه را منع می‌کرد به هلاکت رسانید وتندیس مزبوررا انتقال داد."

بیش از سه هزار سال به میلاد مسیح مانده بود که بابل بوجودآمد. درآن زمان قوم سومر در سواحل خلیج فارس پدیدار گشت وشهرهائی را بنیاد نهاد. شاخه‌ای از همان قوم نیزکمی بالاتر از محل مزبور باحداث چند شهر مبادرت ورزید. این جدائی سبب‌شد که‌آنان بعنوان‌دو قوم سومرواکد شناخته‌شوند، درحالیکه یک قوم بیش‌نبودند. این قوم برای بابلیان‌زمان‌کوروش همانقدر کهن بودکه بابلی‌های آنروز برای ما هستند. بابلیان بحق بنیانگذاران تمدن بشر محسوب می‌شوند. سومری‌ها اساس وپایه‌ی دانش‌های گونه‌گون بشر را نهادندواین‌دانش‌هاازراه بابل وآسور در مصر ویونان نفوذ کرد. بابلیان درکهن‌ترین دورانهای تاریخی‌از تمدنی درخشان ودانشی در خور اعتبار برخوردار بودند.

آیا آنها از کجاآمده بودند؟ بنابه‌عقیده‌ی‌مورخان‌وازجمله "بروس": آنان‌ازسوی‌دریا، شاید از قفقاز وشاید از آسیای میانه آمده بودند. بهرحال‌آنان سامی‌نبودند، هرچندکه‌سامیان‌ایشان را درخود تحلیل برده وبر روی خرابه‌های تمدنشان تمدنی تازه بنیاد نهادندکه بیش‌از حداز تمدن سومری بهره‌می‌گرفت وباکمی تفاوت درهمه چیز ــ حتی‌در اساطیروداستانهای مذهبی ــ باآن همانند بود.

بابل‌درگیرودارمبارزه‌ی‌اقوام، بزرگ‌شدوصاحب‌شاهانی نیرومندودانشمندانی سترگ گردید، تمدنی‌درخشان بنیادنهاد، بارهابرخاست‌وبارهاازپای‌درآمد، زمانی‌زیرسلطه‌ی‌عیلام قرارگرفت، گاهی یوغ گاسوها برگردن نهاد ومدتی تحت تسلط آسوریها درآمد. اما عیلام راازخود راند،

---

[1] ــ تالان واحد وزن یونانی برابر ۲۶ یا ۵۶ پوند یا ۶۰ من پارسی است. (هر من ۴۲۰ گرم) بهای هرتالان زره ۵۶۰۰ فرانک طلا بوده است.

گاسوها را به کوههای کردستان عقب نشاند ، برآسور مسلط شد وبازهم فروافتاد ، تابالاخره‌عصری فرارسید که عناصر آریائی درآستانه‌ی‌تاریخ قرارگرفتندو آسورمذبوحانه‌درزیر بارفشارتهاجمات آنها دست‌وپامیزد . بابل قدیم فرصتی بدست‌آورد وچون برتری‌عنصر آریائی رادر افق سیاست آنروز مشاهده کرد ، موقع‌را مغتنم شمرده برای‌برخاستن‌دوباره درفروپاشی آسور شرکت جست ، و برخاست . نبوکدنصر آخرین شعله‌ی‌درخشانی بود که از بابل سرکشید وهمه جارا سوخت . بابل مجدوعظمت دیرین خود رابازمی‌یافت . صدای زنجیرهای اسیران‌یهود وآوازحزن‌انگیزمردم‌صور وصیدا سرود عظمت بابل بود . دختران بابلی در معبد ایشتار چشم‌براه مردان‌بیگانه‌بودندتابا دادن سکه‌ای ناچیز بکارت آنها را بردارندوخوداین‌هدیه‌های‌ناقابل‌را به پیشگاه ایشتارمقدس تقدیم کنند .[1] حمورابی شاه معروف بابل قانونی وضع کردکه نزدهمه شناخته است ، واین‌قانون بیشک از قوانین سومری سرچشمه‌می‌گرفت . ریاضیدانان‌بابلی‌دایره را به ۳۶۰بخش تقسیم و عدد (پی) را کشف‌کردند . ساعت ودقیقه‌وثانیه و صدها کار عام‌المنفعه‌ی دیگر از مخترعات بابلیان است . هنگامی که فنیقیه‌وبابل دریک واحدسیاسی گردآمدند (چه‌موقعی‌که‌هردو در تصرف‌آسور بودند وچه زمانی که فنیقیه در زمره‌ی مستملکات بابل قرارداشت) دوران‌اعتلای بازرگانی بابل بشمار می‌رفت . علت این رونق تجاری آن‌بود که‌بازرگانان فنیقی دربرابرعرضه‌ی کالاهای غرب ببازارهای بابل ، امتعه‌ی شرقی را برای غرب می‌خریدند . غلام وکنیز از جمله کالاهائی بودکه همیشه به تعداد کافی دربازار بابل برای فروش عرضه‌می‌شد . اسیران‌جنگی وغلامان وکنیزانی‌که نتیجه‌ی زادوولد غلامان بابلی‌بودند ، دربازارها‌بفروش می‌رسیدند . رباخواری‌به‌اوج‌خودرسیده بود . بازرگانان وبانکداران‌بابلی با بهره‌های‌سنگین وام می‌دادند . معروفترین بنگاه‌صرافی‌بابل (ا ــ جی وپسران) بودکه سالیان‌درازبزرگترین‌مؤسسه‌ی‌آبرومندبانکداری‌آنشهربشمار می‌رفت . قانون حمورابی با قدرت کامل اجرا می‌شد وبرهمه‌ی کارهاحکمفرمائی‌ونظارت‌میگرد . ازهنگامیکه کاهنان واردمعاملات تجاری وبانکی‌شدند ، کارهای مربوط به دادرسی تقریبا "ازدست‌آنان‌خارج شد ؛ بدینمعنی که دعاوی مالی در محاکم عرف مورد رسیدگی‌قرار می‌گرفت وکاهنان تنها‌به‌امور

---

[1] ــ ویل‌دورانت درنخستین‌بخش جلداول تاریخ تمدن چنین می‌نویسد : "عادت‌فحشای مقدس در بابل رواج داشت ، تااینکه در حوالی‌سال۳۲۵ پ . م . قسطنطین آنراممنوع ساخت . اما باید گفت که این رسم در اثر نفوذ عقاید زرتشتی ویهودی ازمیان رفته است . توصیه‌ی‌داریوش به مردم کارتاژ درباره‌ی خودداری از سوزاندن‌دختران‌در مقابل بت‌وخوردن‌گوشت‌سگ‌رامیتوان درزمره‌ی اینگونه نفوذها دربرانداختن رسوم نامعقول ملت‌ها بحساب آورد .

شرعی می‌پرداختند. بموجب قانونی که در بین سالهای ۲۱۲۳ و ۲۰۸۰ پیش از میلاد توسط حمورابی وضع شد، زن دارای مقام وارزش بود و از حقوقی برخوردار می‌شد که محتملا "تا قرون اخیر زنان غربی دارای آن حقوق نبودند.

شهر بابل که خیابانهای وسیع وکاخها و معابد باشکوه ــ بخصوص بناهائیکه بوسیله‌ی نبوکد نصر بوجود آمد ــ بدان شکوه وجلالی ویژه میداد، عنوان ملکه‌ی آسیارا بحق اخذ کرده بود. اما شهر مزبور باوجود آنهمه استحکامات، تمدن، سواره‌نظام نیرومند ومنحصر بفرد وشکوه وعظمت خیره کننده‌ی خود، از درون فاسد شده بود. بابلیان چنان در فسق وفجور فرورفته بودندکه برای چیز دیگری جزبازرگانی و خوشگذرانی ارزش قائل نبودند. اقدامات نبوکدنصر به آخرین پرتوچراغی میمانست که میرفت تا برای همیشه خاموش شود. بابلیان خواست وتوانائی ادامه‌ی حکومت خودرا نداشتند. آنها دراندیشه‌ی استقلال وآزادی خویش نبودند. برای بابلیان مهم نبودکه چه‌کسی بر آنان حکومت کند: بابلی، مادی یا پارسی. تنها هدف ایشان رونق بازرگانی بود، تا از آنطریق بتوانند طلای فراوانتری بیندوزند وهرچه بیشتر درکاخهای خارج از شهر به عیش ونوش سرگرم باشند.

تسخیر بابل

دولت بابل، مادرا درگرفتن نینوا یاری‌کردودر نتیجه‌ی آن نیروئی شگرف بدست آورد. باتوجه بهمین نیروی خیره‌کننده بودکه دولت مزبور تصورمی‌کردهمسایگان فکرحمله بآن سرزمین را بخاطر راه‌نخواهند داد. اما این قدرت چندان نپائید، خاصه آنکه‌حکومت مزبوردر برابردولت نیرومندی قرارگرفت: شاهنشاهی پرقدرتی‌که بوسیله‌ی‌کوروش بنیانگذاری‌شده‌بودودرآنزمان‌حتی تصور پیدایش آن محال بنظر می‌رسید. مسلم بود که‌حکومت پارس به‌تصرف لیدی، شهرهای آسیای صغیر وبخشهای خاوری فلات ایران بسنده نخواهد کرد وبالاخره روزی هم بسراغ بابل خواهد رفت. چنانکه اشاره رفت، اوضاع داخلی بابل راه را برای تجاوز کوروش‌هموار ساخت.

نابونید فرزند کاهنه‌ای از مردم حران بر بابل سلطنت میکرد. وی بازیچه‌ی دست گروهی از کاهنان‌وروحانیان بود، پیوسته درجستجوی استوانه‌های‌معابدکهن‌وتعمیریابنای پرستشگاههای تازه روزگار می‌گذرانید وبرای انجام منظور خود ناگزیر مالیاتهای گزافی برمردم تحمیل میکرد. نابونید هیچگاه در پایتخت بسر نمی‌برد وفرزندش بالتازاردر بابل به وظایف پدر عمل می‌کرد.

تعلق خاطرنابونیدبه ایجاد معابد ازیکسو،وتحمیل مالیات سنگین به‌مردم از سوی‌دیگر،موجبات نارضائی اهالی بابل را فراهم آورد. علاوه برآن،کوروش در بابل هواخواهان زیادی‌داشت‌که‌ویرا به‌لشکرکشی بدانشهرتحریض میکردند. درهمان‌اوان‌یکی ازمردم بابل‌بنام کوبارو(Koubaro) یا گبریاس (Gobryas)که حکومت ایالت‌های‌واقع دربین رودخانه‌های زاب‌ودیاله را بعهده داشت،بمنظور کمک به پادشاه ایران،گروهی‌داوطلب‌فراهم‌آوردوکوروش‌که‌چشم براه‌چنین‌فرصتی بود،درسال ۵۳۹پیش از میلاد عملیات جنگی خود رابر علیه‌بابل آغاز کرد.نخست دستورداد مسیر فرات را ـ که دوره‌ی کم آبی خود را می‌گذرانید ـ از بابل منحرف سازند تاهم سپاهیان شهر از جهت آب در تنگی قرار گیرند وهم راهی برای نفوذ به شهربوجود آید ـ پیرامون‌شهر بوسیله‌ی سه‌دیوار بزرگ ومستحکم محصورشده بود واین‌امردست‌یافتن بدانرادشوار می‌ساخت. پس از آنکه این فرمان به موقع‌اجراگذاشته شد،کوروش‌بسوی‌بالتازار شتافت ـ که در محل‌اپیس (Opis)اردوزده وارتباطش با پایتخت قطع شده بود ـ وبی آنکه چندان تلاشی بکار بـرده باشد،بروی‌چیره شد.همزمان‌بااین‌عملیات،گروه‌دیگری‌ازسپاهیان‌کوروش‌نابونیدراازاقامتگاهش سیپ‌پاربیرون‌رانده‌اورا به فرار واداشتند.گبریاس‌نیز به‌بابل واردشد،ولی بهمانگونه‌که‌کوروش دستورداده بود،از کشتاروغارت‌مردم و ویرانی‌معابدخودداری‌وجلوگیری‌کرد.هنگامیکه‌شاهنشاه ایران به پایتخت پانهاد،مردم شهرمقدم ویرابمثابه آزادکننده‌ی‌خویش گرامی شمرده‌باآغوش باز باستقبالش شتافتند.نابونیدکه خود را به بابل رسانیده بود،بی هیچ مقاومتی تسلیم شد. کوروش نابونید را به کارامائی (کرمان)فرستاد و وی تا پایان عمر درآنجا بسر برد.

کوروش‌دستهای(بل مردوک) خدای بابلیان را در دست گرفت وبااینکار بدانان‌فهماند که هرکس وهرگروه درمورد معتقدات وباورهای خویش آزاد است و وی بهیچ صورت برسرآن‌نیست که مذهب وخدایان‌ملت خویش ونیزآئین طبقه‌ی مغان‌ماد رابربابلیان و ملل دیگر تحمیل کند. وی با اجرای این کار ـ که در واقع جزء تشریفات مذهبی مردم بابل بود ـ از سال ۵۳۸پیش‌از میلاد رسما"بعنوان پادشاه‌بابل‌شناخته شد.شاه‌ایران همه‌ی‌تندیس‌ها ومظاهرخدایان شهرهای مختلف را ـ که نابونید بازور به بابل آورده‌بود ـ به صاحبان‌آنها بازگرداند.همچنین ظرفهای زروسیم‌موجود در خزانه‌ی بابل را که ازمعبد اورشلیم‌بآنجا فرستاده‌شده بودبه‌یهودیان مسترد داشت وبه‌آنان اجازه داد به اورشلیم بازگردندومعبدخویش را تعمیرکنند.فرمان‌کوروش‌دراین زمینه صفحه‌ی زرین وپرافتخاری بود که برتاریخ تمدن بشر افزوده می‌شد.

صاحبنظران درخصوص رفتار شاهانه‌ی‌کوروش‌در زمینه‌ی تساهل مذهبی نسبت به پیروان ادیان مختلف در بابل،عقاید گونه‌گون ابراز داشته‌اند.گروهی‌معتقدند که این رفتار پاداش

خدماتی بود که مردم آن کشور بهنگام فتح بابل نسبت به کوروش انجام داده بودند، برخی دیگر با اشاره به تدبیر وسیاست کوروش برآنند که هدف وی از فرستادن یهودیان به اورشلیم آن بود که گروهی از هواخواهان خود را در نزدیکی مرزهای مصرگرد آورد وبدینوسیله راه لشکرکشی به آن کشور را هموار سازد. بزعم این گروه گرچه کوروش شخصا "به مصرلشکرکشی نکرد، ولی محتملا" پس از فتح بابل این سودا را در سر می‌پخته است، وتحقق این امر توسط جانشین وی را میتوان دلیل این مدعا دانست، اما همه‌ی این گفته‌ها چیزی جز حدس وگمان نیست ونمی‌توان جز جوانمردی وآزادگی شاهنشاه ایران انگیزه و محرک یا علت ودلیلی برای این تساهل مذهبی و مماشات با پیروان ادیان گوناگون ارائه کرد. نکته‌ای که این عقیده را تأیید وبنیان نظریه‌ی گروه دوم راسست می‌کند، استقرار یهودیان در بابل و اشتغال آنان به بازرگانی وداد وستد بود. فعالیت‌های مزبور درآمدهای سرشاری نصیب یهودیان میکرد وبنابراین قوم مزبور بآسانی حاضرنمی‌شدند چشم از این امتیاز بپوشند وبابل آباد وپرنعمت را ترک گفته به صحراهای شنزار فلسطین بازگردند. بر پایه‌ی همین مسأله بود که باصدور اجازه وفرمان کوروش، تنها ۴۲۳۶۰ نفراز یهودیان مقیم بابل بزادگاه و میهن اصلی خود بازگشتند واکثریت آنها در همانجا که بودند، ماندگار شدند. شش بازار (مخفف شاماخابالزور=Chamacha balzour) پسریوآکین (Joakin) پادشاه یهودیان وازاعقاب داود، گروه یهودی عازم فلسطین را همراهی می‌کرد. وی در ظرف هشت ماه معبداورشلیم را بنانهاد، ولی بسبب وجود اقوام مخالف ودشمنان قوم یهود که در پیرامون فلسطین زندگی می‌کردند، با مشکلات فراوان روبرو شد واگرمساعدتهای فرمانروای ایرانی فلسطین نبود، بنای معبد مزبور هرگز بپایان نمی‌رسید.

پس از سقوط بابل

کوروش پس از فتح بابل با مسأله‌ی تازه‌ای روبرو شد وآن عبارت بود از بروز دو تمایل متضادراجع به شهر بابل وپیداکردن راه‌حل عاقلانه‌ای که باطرزفکراو نیز موافق وهمسازباشد. ازیکطرف بابلیان بمجرد ورودکوروش دست‌ازحمایت وپشتیبانی شاه‌خودکشیده، فاتح‌رابا آغوش باز پذیرفته بودند واز فردای ورود سپاه کوروش، شهر بابل بوضع عادی ومعمولی خود بازگشته بود ــ جز در بابل کهنه که بیشتر پسر نابونید می‌جنگید واین نبردهم بزودی بپایان‌رسید. از سوی دیگر ازهمان روز ورود کوروش به بابل، مشکلی دربرابرش عرض اندام کرد وآن عبارت از

این بود که یهودیان از کوروش توقع داشتند درمورد بابل شدت عمل وخشونت بکار برد ،آنرا ویران سازدوباآنشهرهمان کند که براورشلیم رفته‌بود .این آرزوی‌قوم یهود در گفته‌ی پیامبرانش وجود دارد .در تورات‌راجع به این میل‌وآرزو بسیار سخن رفته است‌که بخشی از آنهارا در زیر می‌خوانیم .

اول - کتاب اشعیاءنبی

الف - باب چهل‌وششم

۱ ــ بیل‌خم شده ونبومنحنی گردیده ،بتهای‌آنها بر حیوانات وبهایم‌نهاده شد .آنهائی که شما برمی‌داشتید ،حمل‌گشته وبارحیوانات ضعیف شده است .

۲ ــ آنها جمعاً "منحنی وخم‌شده‌آن بار را نمی‌توانند رهانید ،بلکه خود آنها بـه‌اسیری می‌روند .

ب - باب چهل‌وهفتم

۱ ــ ای‌باکره‌ی‌بابل ،فرودشده‌برخاک‌بنشین وای‌دختر کلدانیان ،برزمین‌بی‌کرسی بنشین ، زیرا ترادیگر نازنین ولطیف نخواهند خواند .

۳ ــ عورت تو کشف شده ،رسوائی تو ظاهر خواهد شد .من انتقام کشیده براحدی شفقت نخواهم نمود .

۴ ــ واما نجات دهنده‌ی ما اسم او یهوه صبابوت‌و قدوس اسرائیل می باشد .

۵ ــ ای دختر کلدانیان ،خاموش بنشین وبه‌ظلمت‌داخل شو ،زیرا که‌دیگرترا ملکه‌ی‌ممالک نخواهند خواند .

دوم - کتاب ارمیاء نبی

الف - باب‌پنجاهم

۱ ــ کلامی که خداوند درباره‌ی بابل وزمین کلدانیان به واسطه‌ی ارمیاء نبی گفت .

۲ ــ درمیان امت‌ها اخبارواعلام نمائید. علمی برافراشته اعلام نمائید ومخفی مدارید. بگوئید که بابل گرفتار شده‌وبیل خجل گردیده است. مردوک خردشده واصنام او رسوا وبتهایش شکسته گردیده است.

۳ ــ زیرا که امتی از طرف شمال براو می‌آید و زمینش را ویران خواهد ساخت. بحدیکه کسی درآن ساکن نخواهد شدوهم انسان وهم بهایم فرارکرده، خواهند رفت.

ب ــ باب پنجاه و یکم

۱ــ حداوند چنین می‌فرماید: اینک من بر بابل و برساکنان وسط مقاومت‌کنندگانم بادی مهلک برمی‌انگیزانم.

۲ــ ومن بربابل خرمن‌کوبان خواهم فرستاد وآنرا خواهند کوبید و زمین آنرا خالی خواهند ساخت، زیرا که ایشان در روز بلا آنرا ازهر طرف احاطه خواهند کرد.

بطوریکه ملاحظه شد، این چند آیه بخوبی آرزوی قوم اسرائیل را درباره‌ی بابل نشان می‌دهد. آنها می‌خواستند "بیل" و "مردوک" شکسته‌شود، مردم بابل بااسارت درآیند، سرزمینشان ویران گردد وحتی آتشی برای گرم‌شدن و جائی برای نشستن بدست نیاورند.

یهودیان حق داشتند چنین آرزوئی را در دل بپرورانند، زیرا بابلیان باآنان بهمانگونه رفتار کرده بودند. ولی باید دیدکه آیا کوروش می‌توانست به‌چنین کاری دست بزند، یعنی بابل را ویران سازد و مردمش را به‌اسارت ببرد؟! او با طرز تفکر و نحوه‌ی رفتاری که داشت، قادر به انجام این کار نبود. پس می‌بایست درجستجوی راهی باشد تا او را ازاین بن‌بست رهائی بخشد وروشی رابرگزیند که درعین‌خودداری ازاجرای‌خواست یهودیان، دشمنی‌آنان‌راهم نسبت به‌خود برنینگیزد، زیرا برای اجرای نقشه‌های خویش هم نام نیک را لازم داشت و هم دوستی قوم یهود را. سرانجام کوروش راه درست را پیدا کرد و باوجود آنکه آرزوهای آن قوم‌را برنیاورد، درمیان یهودیان ارزش و احترام یک مسیح را بدست آورد ــ مسیح‌موعود. بیانگراین‌قدرواحترام، واین عقیده‌ونظر، باب‌چهل‌وپنجم‌ازکتاب‌اشعیاء نبی است که اکنون بخش‌هائی از آنرامی‌خوانیم:

"۱ــ خداوند به مسیح خود یعنی به کوروش‌که‌دست‌راست او را گرفتم‌تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهانرا بگشایم. تا درها را به‌حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود، چنین می‌گوید:

"۲ــ که من پیش روی تو خواهم خرامید وجایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته پشتبندهای آهنین را خواهم برید.

"۳ـ و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به‌تو خواهم بخشید ،تا بدانی که من‌یهوه‌که ترا به اسمت خوانده‌ام ،خدای اسرائیل می‌باشم .

"۵ـ من‌یهوه‌هستم و دیگری نیست ،و غیر از من خدائی نی .من کمر ترا بستم هنگامیکه مرانشناختی ."

علاوه براین،درکتاب اشعیای نبی‌ابواب زیادی به جوانمردی کوروش و شرح پیروزی وی‌بر بابل‌وکلدانیان‌اختصاص یافته است که بلحاظ رعایت اختصار،از ذکرآنها خودداری‌می‌کنیم .

سقوط و تسلیم فنیقیه

سقوط بابل نیرو و اقتدار کوروش را تا بنادر فنیقیه گسترش داد .بابل مالک بنادر مزبور بود وچون تسلیم شد ،فنیقی‌ها تسلط‌کوروش را پذیرا شدند .این تسلیم و تبعیت بدون‌جنگ‌و خونریزی نکاتی را بر ما روشن می‌سازد که ذکرآنها رادراینجالازم‌می‌دانیم . بایدتوجه‌داشت که‌مورخان‌یونانی‌میکوشند تابه تسلیم فنیقی‌ها رنگ ترس و بی‌حمیتی‌بدهند .هنگامی‌که‌هرودوت ازتهدیدداریوش‌نسبت به کارتاژ سخن‌می‌گوید ،اطاعت و پیروی فنیقی‌ها را از پادشاهان پارس موهن و دور از شرافت‌جلوه می‌دهد .ولی نخست باید این موضوع را مورد مطالعه قراردهیم که آیااصولا" فنیقی‌ها درچنان وضعی بوده‌اند که با کوروش یا قدرتمندان دیگری چون‌فرعون‌مصر و پادشاهان بابل به‌مقابله برخیزند یانه؟

اهالی‌فنیقیه‌درحدودسه‌هزارسال‌پیش‌ازمسیح از سرزمین عربستان به سوی دریای‌مدیترانه مهاجرت‌کردند .آنان‌دردامنه‌های‌باصفای کوههای لبنان مأوا گرفته شهرهای صور ،صیدا ،جبل وارواد‌را بنیاد نهادند .آنان اصولا" ملتی تجارت پیشه بودند .دامنه‌ی بازرگانی وداد‌و ستد جمع مزبور تا بدانپایه گسترش یافت که در جنوب افریقا ،جزایر بریتانیای کبیرو وحوالی چین آثاری از تجارتخانه‌های ایشان بدست آمده است .بازرگانی و رقابت اجتناب‌ناپذیری که از آن ناشی می‌شد ،اجازه نداد که شهرهای فنیقیه باهم متحد گردند .پس هرشهری‌شاه‌خود راداشت و بازرگانان وکشتی‌های فنیقیه پیوسته با یکدیگر درحال مخالفت و نزاع‌بودند ،ونتیجتا "اقوام همسایه توانستند این ملت را بزیر سلطه‌ی خویش درآورند .

نکته‌ی دیگری که باید دراینجا مورد توجه قرارگیرد ،کینه و اختلاف دیرینه‌ایست که بین دولت یونان و فنیقیه جریان داشت‌ـ اختلافی که همیشه بین دوملت تجارت‌پیشه و دریانورد

بوجود می‌آید. فنیقیه رقیب سرسخت یونان بود. کشتی‌های فنیقی درهمه‌جا با ناوهای یونانی رقابت می‌کردند. بازرگانان دوکشورهمیشه‌دربرابر یکدیگر قرار داشتند. اما ملت کوچکتر (فنیقیه) در برابر شهرهای یونانی و مصریان ــ که با یونانیان روابط دوستانه برقرار کرده بودند ــ به حمایت و پشتیبانی شاهنشاهی هخامنشی نیاز داشت.

فنیقی‌هاازاین وضع تازه حداکثر استفاده رابردند و شاید پس از این وحدت و اتحادبود که بازرگانان فنیقی توانستند نفوذ تجاری خود را تاسواحل چین بسط و گسترش دهند. ضمنا" همین‌ملتی که‌همیشه‌درزیرسلطه‌وقدرت‌ملت‌های‌دیگر قرار داشت و بدون هرگونه ایستادگی وزدوخورد تسلیم فاتحان می‌شد، در برابر اسکندر مردانه بپای ایستاد و ماهها از پیشروی‌سپاه او ممانعت بعمل آورد، در حالیکه بخوبی می‌دانست که خشم اسکندر آنرا نابود خواهد کرد و همینطور هم شد.

آیا چنین مقاومت و ایستادگی بهترین دلیل براین حقیقت نیست‌که فنیقی‌ها از هرلحاظ خودراجزئی‌ازشاهنشاهی‌پارس‌احساس‌می‌کردند؟ تسلیم فنیقی‌ها به ایرانیان را هم‌بایدنتیجه‌ی مستقیم سیاست خردمندانه‌ی کوروش دانست، چون در غیر اینصورت‌هیچ‌بعید نبود که‌فنیقی‌ها در برابر پارسیها به‌همان واکنشی دست بزنند که‌در مقابل اسکندر از خویش نشان داده‌بودند. ضمنا" باید دانست که پس‌ازسقوط سارد، مصر خود را دارای وضع تازه‌ای یافت و بالاُخره با فروپاشی نظام حکومتی بابل، فرعون خطر را درنزدیکی‌های‌مرزکشورخویش‌مشاهده‌کرد. برهمین اساس بود که به اتحاد با فنیقی‌ها علاقمند شد وبعبارت دیگر تمایل پیداکردکه‌دوستانی چون فنیقی‌ها را در خط‌مقدم جبهه داشته باشد. شاید هم کارگزاران فرعون در زمینه‌ی جلب توجه فنیقیان‌بسوی‌مصرتلاشهائی بعمل آورده باشند، ولی‌بهرحال سیاست مدبرانه و آوازه‌ی نیکنامی کوروش دربرابر نقشه‌ی مصریان سدومانع مستحکمی بوجود آورد.

با تسلیم فنیقیه و مطیع شدن فلسطین، کوروش دیگردرغرب آسیا کاری نداشت. چنانکه از اسناد بابلی برمی‌آید، وی پسر بزرگ خود کمبوجیه را به فرمانروائی بابل منصوب کرده اورا شاه بابل خواند. این موضوع نشان میدهد که شاهنشاه تاچه پایه‌برای بابل اهمیت قائل بوده است، زیرابا وجودیکه‌ساردوبطورکلی آسیای صغیر همسایه‌ی یونان بود و از نظر سوق‌الجیشی اهمیت‌و ارزشی بسزا داشت، کوروش پس از فتح سارد، پسر و ولیعهد خود را به شاهی آن‌ناحیه برنگزید و فرَمانروائی آن سامان را به هارپاگ واگذار کرد.

اسناد بابلی نشان می‌دهدکه دوران شاهی کمبوجیه زیادبدرازانکشیده و تقریبا" بیش‌از هشت ماه نبوده است. اسنادی که بعدا" بدست آمده است، کمبوجیه را شاهزاده‌معرفی می‌کند.

بنظر می‌رسد که‌در اینمدت کمبوجیه‌مرتکب اعمالی شده که‌پدرش باعتبار آن اعمال، ویرا ازسمت خویش معزول کرده است.

یک سند مهم بابلی بجای مانده، که پس‌ازپیروزی کوروش تنظیم و متن بیانیه‌ی وی نیز درآن درج شده است.

درآن‌سند نابونید مردی‌ضعیف معرفی شده است که بر سراسر کشور فرمانروائی و پیوسته بزیان ملک عمل می‌کرد. وی ساکنان مملکت را به‌نابودی کشانیدو مشکلات وسختی‌های‌زیادی‌را بر آنان تحمیل کرد. قربانیهای روزانه رامنسوخ و احترام به مردوک، شاه‌خدایان، رانقض‌نمود. کار اخیر وی بویژه موجبات خشم وکین کاهنان را فراهم آورد وآنان با استناد به همین‌نکته توانستند پیروزی‌های‌کوروش‌را به‌حمایت‌ویاری‌رب‌النوع‌نسبت دهند که از مصائب خلق‌خشمگین شده‌بود:

"پادشاه خدایان از ناله‌های آنان (ساکنان شهر) در غضب شدو سرزمین‌های‌ایشانرا ترک گفت. خدایانی که درآن‌سرزمین‌هازندگی‌میکردند، زیستگاههای خود را واگذاشته‌رفتند، زیراکه از انتقال خود به‌بابل خشمناک بودند. مردوک به‌تمام سکونتگاههائی که ویران شده‌بود و به‌همه‌ی ساکنان سومرواکد که‌همچون جنازه شده بودند، رو کردو برآنها ترحم نمود. و چون مایل شد که از بابل دفاع کند، به‌اطراف نگریست وجویای پادشاه‌راستکاری شد، پادشاهی که دل او گواهی میداد."

این پادشاه، کوروش شهریارآنشان‌بود که مردوک باو اجازه داد تا راه بابل درپیش‌گیردو بی‌جنگ وخونریزی واردشهر شود وبدینسان شهرخود را از سختی‌هارهائی بخشد. کاهنان‌نیز باین وسیله کوشیدند تا پیروزیهای کوروش را توجیه ودرباره‌ی‌آن‌ارزیابی مثبتی ارائه کنند.

واینک متن بیانیه‌ی کوروش که بدنبال مطالب بالاآمده ودر طی آن علاقه‌ی‌این پادشاه خردمند به صلح، عمران وکارهای‌داخلی بابل ورفاه مردم آن قید شده وبازگرداندن اسیران‌به میهنشان از جمله خدمات وی قلمداد گردیده است:

"منم کوروش، شاه جهان، شاه‌بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه‌سومرواکد، شاه‌چهارکشور، پسرکمبوجیه‌شاه بزرگ، شاه شهرآنشان، نوه‌ی‌کوروش‌شاه بزرگ، هنگامیکه‌باصلح وآشتی واردبابل شدم ودر میان عیش وسرور مردم در کاخ شاهان براریکه‌ی‌شاهی‌تکیه زدم، مردوک بزرگ‌دلهای نجیب ساکنان بابل را به من متمایل ساخت، زیرامن هرروز در اندیشه‌ی بزرگداشت وی‌بودم. لشکریان فراوان‌من واردبابل‌شدند. من‌درسراسرسومرواکد، دشمن‌را راه ندادم. اندیشه‌ی‌کارهای داخلی‌بابل وپرستشگاههای تبرک‌یافته‌ی آن‌مرا متأثرساخت. ساکنان‌بابل‌آرزوهای خودرا تحقق

یافته دیدندویوغ ذلت وناشرافتمندی‌ازدوشهایشان برداشته‌شد. من‌ازویرانی زیستگاههای‌ایشان مانع آمدم‌واز سقوطشان جلوگیری کردم. مردوک پادشاه بزرگ ازاین‌کردارنیک‌من‌خرسند شدومرا تقدیس‌کرد ومرا که کوروش هستم واورا محترم میدارم، وپسرم کمبوجیه را، وتمام لشکریان مرا مورد مرحمت وعنایت قرارداد. هنگامی که ما ازته دل، وباشادی وخوشی، مقام بلند خداوندی اورا بزرگ داشتیم، همه‌ی‌پادشاهان که در کاخهای تمام ملک‌جهان‌نشسته‌اند ــ از دریای‌علیاتا سفلا ــ وپادشاهان باخترکه در خیمه‌ها زندگی می‌کنند، همه یکجاخراج سنگین خویش‌راآوردند ودر بابل پاهای مرا بوسیدند. از آسور وشوش و...... شهرهائی که از دیرباز درآنسوی دجله بنیاد نهاد شده است، خدایانی را که در آن‌شهرها ساکن بودند، بجای خود بازگرداندم تا جاودانه درآنجاها ساکن‌باشند. همه‌ی باشندگانشان را گرد آوردم وسکونتگاههایشان‌رااحیاء کردم. وبه امرمردوک‌شاه بزرگ، خدایان‌سومرواکد راکه‌نابونیدبررغم خشم‌وغضب‌سلطان‌خدایان به بابل‌آورده بود، بی‌اینکه زیان‌وآسیبی بدانهارسد، بجایگاهشان بازگرداندم. همه‌ی‌خدایانی که به شهرهای خویش بازگشته‌بودند، هرروزدربرابر "بیل" و "نبو" برای‌درازی‌عمرمن‌دعامی‌کنند ودرباره‌ی من با "مردوک" سخن می‌گویند.[۵]

لشکرکشی کوروش به‌شرق ایران

بنابر نوشته‌ی حسن‌پیرنیا (مشیرالدوله) درکتاب ایران باستان، کوروش‌پیش‌از فتح‌بابل‌به ممالکی که در شرق پارس وماد قرار گرفته بود عزیمت‌کرد ومدت هشت‌سال به لشکرکشی و کشور گشائی اشتغال‌داشت. وی از طرف‌شمال تا رودسیحون پیش رفت ودر کنار آن‌ شهری‌بنام‌خویش بنیادنهاد ــ شهرمزبوردرزمان‌اسکندر "دورترین‌شهرکوروش" نام‌داشت‌که‌درحال‌حاضر "اوراتپه" خوانده میشود. سپس از طرف شرق تا رودسندپیشروی کرد وپس از آنکه پایه‌های‌فرمانروائی‌خود رادرشرق‌وغرب‌محکم‌ساخت، متوجه بابل گردید. این‌بودنظر استادپیرنیادرباره‌ی‌لشکرکشی‌های کوروش درشرق‌ایران. ولی‌اکثر پژوهشگران براین‌عقیده‌اند که لشکرکشی‌های‌کوروش به‌شرق ایران پس ازتسخیر بابل انجام‌گرفته وشرح آن‌چنین است: کوروش پس ازفتح بابل متوجه ایران شرقی شد. متصرفات هخامنشیان درشرق‌تاکشمیرفعلی‌بموازات‌این‌سرزمین‌بسوی‌شمال‌تا محاذی‌منتهاالیه دریاچه‌ی اورال ادامه داشته است. بعبارت دیگر حدود دولت هخامنشی از سمت شرق‌به‌کشمیر وجلگه‌ی سند، واز شمال تا منتهاالیه دریاچه‌ی اورال بوده است. این سرزمین بوده‌که بموجب

اسنادوکتیبه‌های موجود ، درزمان داریوش جزوشاهنشاهی ایران محسوب می شده است . درآخرین حدشمال شرقی این سرزمین درکنار سیحون ، شهری بنام شهر کوروش بنا شده بودکه بانقاق همه‌ی مورخان ،از بناهای خودکوروش بوده است . این سرزمین وسیع در زمان فرورتیش جزوماد نبوده ، بلکه حدودمتصرفات ماد دراعلادرجه‌ی‌قدرت آن‌دولت از سمت مشرق به مرو و هرات وسیستان وبلوچستان فعلی واز شمال تا دریای اورال محدودمی‌شده است وباختروسوغد و افغانستان‌کنونی ورخج‌وجلگه‌ی سند وکشمیر جزو متصرفات آندولت نبوده است . پس از فرورتیش ،هوخشتره نیز نتوانست به شرق بپردازد . بعد ازکوروش نیزکمبوجیه تمام‌توجه خودرا به مصر معطوف‌داشت . پس بایدگفت که سرزمین‌های‌مذکور دردوران کوروش در جزوشاهنشاهی هخامنشی‌درآمدو اینکار درفاصله‌ی ده ساله‌ی بین‌سقوط بابل ودرگذشت کوروش ،وقت شاهنشاه پارس رابخود اختصاص داد .

سرانجام زندگی کوروش

از آخرین‌جنگهای دوران‌سلطنت‌پرافتخار کوروش وپایان کاراوآگاهی‌محقق‌ودرستی‌دردست نداریم . تنهاچیزی‌که میتوانیم‌بگوئیم اینست‌که کوروش‌در نتیجه‌ی تهاجم اقوام‌ساکن‌استپ‌های مرکزی‌آسیا ــ که هرگاه فرصتی‌بدست می‌آوردند سیل آسا بجانب‌بخشهای‌جنوبی‌آن قطعه‌سرازیر می‌شدند ــ به مشرق ایران لشکر کشید .

بنابروایت‌هرودوت "پادشاه‌ایران‌ازتومیریس (Tomyris) ملکه‌ی‌ماساژت‌هاکه درآنسوی رود سیحون‌بسرمی‌برد ، درخواست ازدواج کرد وچون ملکه‌ی مزبور این تقاضا رانپذیرفت‌وحتی پاسخ تحقیرآمیزی به پادشاه‌ایران‌داد ،کوروش‌کشور اورابمحاصره‌درآورد ، پیش‌قراولان ماساژت‌ها رانابود ساخت واسپانگاپیزس (Spangapises) پسر ملکه‌ی‌مورد بحث‌راکه‌ولیعهدبود باسارت گرفت ــ و وی در دوره‌ی اسیری ،خود را بهلاکت رسانید . سپاهیان ایران‌در نبردی که متعاقبا" صورت گرفت،ازپای درآمدند وکوروش نیز درهمان جنگ کشته شد.(۵۲۸پ . م .) میگویند ملکه‌ی تومیریس طشتی راازخون کوروش لبریز کرده سروی را در درون طشت فروبردوگفت : "خونت را بتو بازمی‌گردانم . "با آنکه کوروش در جنگ باماساژت‌ها کشته شد ، پیکرش در دست دشمن‌باقی نماندوایرانیان جسدوی‌را بازگرفتند ــ البته روشن نیست که دراین کارزوروجبرایرانیان کارساز شد ویا اینکه ماساژت‌هابمیل خودآنرا به ایرانیان‌بازگرداندند . دلیل اینکه پیکرکوروش در نزد

ماساژت‌هاباقی نماند اینست که ایرانیان جسد مزبور را به پازارگاد آورده آنرا در مقبره‌ای که امروزبه‌مشهد مادر سلیمان شهره است ،بخاک سپردند .مؤید این مدعا گفته‌ی آریستوپول (Aristopole) مورخ‌است که‌بهنگام تسخیرپازارگادبدست‌اسکندر ،تابوت کوروش‌رابا چشم خود دیده است .بنابه‌روایت بروس (Brose) کوروش‌درجنگ با عشیره‌ی داهه ـ از عشیره‌های قدیم پارت ـ بقتل‌رسیده‌است .کتزیاس‌عقیده‌دارد که این‌واقعه‌درنبردبادربیس‌ها (Derbices) — از اقوام ساکن بخش‌خاوری دریای مازندران ـ اتفاق‌افتاده است .گیرشمن‌سال درگذشت‌کوروش را ۵۳۰پیش از میلاد مسیح می‌داند .

کوروش در صحنه تاریخ

کلمان یوار درکتاب محققانه‌ی خود بنام "ایران قدیم وتمدن ایرانی" می‌گوید : "بطور مسلم کوروش یکی ازبزرگترین شخصیت‌های تاریخ بوده است ودراین نکته هیچگونه شک‌وتردید وجودندارد . "متأسفانه فقدان‌مدارک واسناد کافی‌مربوط به دوران کهن مانع ازآنست‌که ماهیت تاریخی‌کوروش‌بطورشایسته آشکار وروشن گردد .مورخان قدیمی مانند هرودوت وکتزیاس‌کوروش را ازجهت نیروی‌سیاست‌وکثرت‌تهور وشهامت وجوانمردی ودرستی‌ومردانگی‌وآزادمنشی بگونه‌ای جلوه‌گرساخته‌اند که اگرمحققان جدید ویرا باعتبار این‌خصائل باشاکارنی و سرداران‌بزرگ رومی قرون وسطی مقایسه‌می‌کنند ،سخنی‌نابجابرزبان‌نیاورده وراه بیهوده‌ای رانپیموده‌اند .بیگمان کوروش در سیاست کشورداری وحس‌نظامیگری ولشکرکشی از چنان نیروی شگرفی برخوردار بود که توانست در کمترین مدت‌از سلطنت کشور کوچک آنزان یا آنشان به مقام شاهنشاهی‌ایران و تشکیل سلسله‌ی پرعظمت‌هخامنشی برسد ،سه امپراتوری ماد ولیدی وبابل را در هم شکند و مملکتی بوجود آورد که آنزمان از حیث بزرگی وپهناوری در تاریخ سابقه نداشت .

دراواخر سلطنت این پادشاه حدود ایران از مغرب ،بغاز داردانل (هلسپونت) ومدیترانه واز مشرق ،رود سندوازشمال ،قفقازودریای خزروروِدسیحون واز جنوب ،بحرعمان وخلیج‌فارس و شبه‌جزیره‌ی عربستان‌بود .مورخی‌بنام اسکاریگو درباره‌ی‌کوروش چنین می‌گوید : "پیش‌ازکوروش هیچگاه‌چنین دولت با عظمتی‌بوجود نیامد .شخصیت‌بنیانگذارچنین دولتی را تنها می‌توانیم از سایه‌ای که وی‌برتاریخ افکنده است درک‌کنیم ،زیراما ازجزئیات‌کارها وحوادث دوران زندگی او آگاه‌نیستیم .مسلم است که کوروش نه تنها دربند کشورگشائی ،که در اندیشه‌ی‌اداره‌ی‌ممالک

نیزبود. کوروش وجانشینان وی معتقدبودندکه‌اداره‌ی متصرفاتی بدان‌پهناوری‌از جانب خداوند بایشان واگذار شده است. درست است که وجود سرداران با تدبیر وهنرمندموجب ترقی مملکت وتوسعه وگسترش متصرفات کشور میشود، ولی بهرحال نباید انکار کرد که عامل اصلی این امر پیشرفت فن نظامیگری وتربیت سربازان کارآزموده است. کوروش از اهمیت این عامل ونقش‌آن در اعتلای کشور بخوبی آگاه بود وبهمین حهت در رفاه حال سربازان می‌کوشید وپیوسته برآن بود تاایشانرا به بهترین نحو تربیت وروحیه‌شان را تقویت کند. کوروش می‌دانست که تا سرباز از وضع‌خویش خرسند نباشد، تن به نبردی‌موفقیت‌آمیزنخواهد داد وشاهد پیروزی رادرآغوش نخواهد کشید. پس با تکیه براین نکته ووقوف براین ویژگی، با سربازان خویش‌رفتاری برادرانه داشت وبرای جلب رضایت آنان اولویت خاصی قائل بود.

برخی ازمورخان جدید بخت‌بلند وتصادف روزگار رااز جمله عوامل پیشرفت کار کوروش بشمار می‌آورند. جای تأسف است که اینان بدینوسیله سرداری راکه دوست ودشمن‌به بزرگی، عظمت، شوکت‌وتدبیرش اعتراف‌دارند، چنین‌خوارمایه‌پنداشته اعتلای کشوری راکه تنها به‌یمن همت والاوسیاست‌وخردبی‌همتایش‌بدست‌آمده‌است، بپای‌بخت‌واقبال‌وتصادف‌واتفاق‌می‌گذارند. حقیقت اینست که‌کوروش هم سرداری‌بی‌همال بودوهم پادشاهی لایق وکاردان. در پهنه‌ی‌نبرد همدوش سربازان می‌جنگید وهمیشه چون پیشاهنگ سپاه، در نخستین صفوف جنگ قرارداشت. بهترین، وروشن‌ترین وگویاترین دلیل این گفته، کشته‌شدن‌وی در نبرد باماساژت‌هاست.

کوروش بسیار بی‌آلایش وپاک طینت بود، همه‌ی‌مردم رابایک چشم می‌نگریست، در رفتار آزاده مرد بود وباالقاب وعناوین شدیدا" مخالفت می‌ورزید. توجه کوروش به بل مردوک‌خدای بابلیان، فرستادن بسیاری از یهودیان ساکن بابل به اورشلیم وامربه تعمیروآبادانی معبد آنها وکمکهای مادی ومعنوی‌بآنان، بازگرداندن اشیاء مقدس وپربهای معتقدان‌مذاهب به‌جاهای‌اصلی آنهاهمه وهمه ازعطوفت، مهربانی‌وپاکدلی‌شاهنشاه ایران‌سرچشمه‌می‌گرفت. گر چه سرزمین‌های متصرفی با نیروی قهروازطریق نبردوهجوم بچنگ می‌آمد ومردم آن نقاط‌از طریق همین عامل به تبعیت وفرمانبرداری کوروش گردن می‌نهادند، ولی رفتار کوروش و سپاهیانش که از او الهام می‌گرفتند، سبب‌می‌شد که مورداحترام‌وستایش این‌پیروان‌وفرمانبرداران‌تازه‌قرارگیرند. ایرانیان کوروش‌راپدر، ویونانیان — که وی‌کشورهایشان‌راتسخیرکرده‌بود — اورا‌سروروقانونگذارمی‌نامیدند ویهودیان ویرا بمنزله‌ی ممسوح پروردگار محسوب‌می‌داشتند. با آنکه هرگز — وحتی پس از سالها جنگ وبدست‌آوردن پیروزیهای‌فراوان — روح‌جنگجوی اوسیری‌پذیر نبود، همواره‌نسبت‌به‌دشمن مغلوب بلندنظری بخرج میداد ودست دوستی‌بسوی او دراز میکرد. کوروش خوددر متن‌تاریخی

که در بابل نوشته شده است ،چنین می گوید : "مردوک همه‌ی سرزمین‌ها را بازدیدکرد تا کسی‌را بیابدکه می بایستی پادشاهی دادگرشود :اوپادشاه دلخواه‌خویش‌رایافت ،دستش‌راگرفت ، کوروش آنشانیش خواند وپادشاهی همه‌ی جهان بنامش کرد ."

کمبوجیه (کامبیز)

کوروش ازکاساندان دخترفرنس‌پس(Phornospes)ازخاندان‌هخامنشی دوپسرداشت : کمبوجیه ـ که‌ولیعهدوی‌بود ـ وبردیا .نام‌کمبوجیه‌درکتیبه‌ی بیستون کبوجیه (Kabujia)، درنسخه‌های‌بابلی‌کبوزیه (Kabuzia) ،دراسناد مصری کنبوت (Kanbut) ،درنوشته‌های یونانی کامبی‌زس(Kambyses) ،درروایات‌اسلامی‌قمب‌سوس(Ghombsuss)وقمباسوس ودر کتابهای اروپائی کامبیزثبت شده است .بردیا دردوران‌فرمانروائی کوروش حکومت‌بخشی ازولایات خاوری ایران‌چون باختر وخوارزم وکرمان وپارت را برعهده داشت .کمبوجیه که‌بردیا رادر نزدمردم محبوبتر ازخود می‌دید ،نسبت‌باوحسدورزید ،دستورداددر نهان ویرا به‌هلاکت رسانندوپس ازآن بمنظور کسب نام‌وآوازه ،فتوحات‌کوروش راپی‌گرفت .وی‌درسال‌چهارم‌پادشاهی خودوپس ازفرونشاندن‌شورشهای‌داخلی ،به‌مصر لشکرکشید . (۵۲۶پ .م .)پیش از آنکه‌کمبوجیه به صحرا درآید ، سپاه‌اوبه‌غزه‌رسیدکه در کنار دریای مغرب قرار داشت .در اینهنگام‌آمازیس (Amaziss)فرعون‌مصر بود .وی باجزایر یونانی‌مدیترانه وجبارجزیره‌ی ساموس پیمان‌اتحاد بست وچون می‌اندیشید که شاه ایران باکشتی‌های فنیقی ازسوی دریا حمله خواهد کرد ،نیروی دریائی خود را مجهز ساخت .اما برخلاف تصور او ،کمبوجیه از طرف خشکی‌دست به حمله زد.

دراینهنگام یکی از امرای‌یونانی‌مزدورمصرکه از اهالی کارناس بود وفانیس(Phanes) نام‌داشت‌وبجهاتی از فرعون رنجیده بود ،با کشتی از مصر گریخته نزد کمبوجیه رفت و اسرار نظامی‌مصر رابروی فاش ساخت .وی همچنین رؤسای اعراب بدوی را واداشت که بوسیله‌ی هزار شتر مشکهای پرازآب را برای سپاهیان کمبوجیه حمل کنند .دراین اوان خوشبختی دیگری نیز به کمبوجیه روی آورد :آمازیس‌که جنگجوئی دلاوروشجاع‌بود و میتوانست راه پیروزی کمبوجیه‌را سد کند درگذشت وبجای‌او ،پسرناآزموده‌اش پسامتیک سوم(Psamtic III)براریکه‌ی فرعونی مصر تکیه زد .کمبوجیه ازکویری که میان فلسطین ومصر قرارداشت ،به مصردرآمد ودرمحلی بنام پلوزیوم (Pelusium)که بر مصب‌اول شعبه‌ی نیل از جانب مشرق واقعشده بود ،با سپاه مصر

روبروشدوآنانراشکست داد . پسامتیک که‌گرفتار ترس و وحشت شده‌بود ، بجای‌حفظ معابر ترعه‌های نیل‌پابفرار نهاد . سپاهیان ایران بی‌هیچ رنج وزحمتی به ممفیس(Memphis) پایتخت مصر رسیدند ، شهرمزبور پس ازمقاومتی اندک تسلیم شد ، مصر بدست کمبوجیه‌افتاد ، دولت باعظمت مصر پس از سه هزار سال ثبات وسلطنت بیست‌وشش سلسله‌ی پادشاهی منقرض شدودیگر روی استقلال را ندید . پسامتیک‌نیز باسارت ایرانیان درآمده‌به هلاکت‌رسید . اما کتزیاس معتقداست که وی به شوش تبعید شد وکمی بعد در آنجا وفات یافت . کمبوجیه آریاندس(Aryandes) نامی‌ازسرداران‌پارسی را به فرمانروائی آنکشور منصوب کرد .

کمبوجیه در آغاز رفتاری نیکوداشت واز سیاست کوروش پیروی وتقلید می‌کرد . وی لباس فرعونان‌مصربرخودپوشیده‌به معبدسائیس(Sais)رفت . اما بسبب‌کینه‌ای که نسبت به‌آمازیس احساس می‌کرد ، دستور دادجسد مومیائی‌شده‌اش درآتش افکنده‌وسوخته شود . رفتار او بالادیکه (Ladike)همسر آمازیس‌توأم‌با احترام ودوستی بود وفرمان داد که اورابا‌عزت و احترام‌نزد خویشانش روانه‌سازند . گروهی ازجنگجویان‌ایرانی‌درپرستشگاه بزرگ نیت (Nit)استقراریافته زیانهائی وارد آورده بودند . پادشاه دستور داد معبد تخلیه و خرابیها مرمت شود .

کمبوجیه بهنگام اقامت درمصر به رموز مذهب‌مردم آن سرزمین آشنا شد . وی‌بعلت‌موقع جغرافیائی ممفیس ، آن‌شهررا مرکز عملیات نظامی قرار داد که در جهت گسترش متصرفات‌ایران به سوی شرق انجام می‌پذیرفت ــ ناحیه‌ی موردنظر کمبوجیه در دست فنیقیان بود . فنیقی‌ها بر مدیترانه‌ی غربی تسلط داشتند وپادشاه ایران میخواست بیاری نیروی‌دریائی فنیقیان‌مزدوربر آن منطقه یعنی مسکن‌اصلی هموطنان آنان دست‌یابد ، اما دریانوردان‌مزبور از کمک به وی‌سرباز زدند . پس کمبوجیه‌برآن‌شدکه‌مقصودخودرااز راه خشکی جامه‌ی تحقق بپوشاند وکشورهای غربی مصررا مورد هجوم قرار دهد . در اجرای این منظور ، پنجاه هزارنفر از افراد سپاه خودرااز‌طریق تب(Thebes)مأمورگشودن واحه‌ی‌آمون (Ammon)کرد . (۵۲۴پ . م .) امااز‌ین‌گروه‌اعزامی خبری بازنیامد وگویاهمگی دراثرحرکت‌شنهای رونده نابود گردیدند . باوجود این معلوم‌نیست که ناحیه‌ی مزبوربچه‌نحوی ضمیمه‌ی شاهنشاهی‌ایران‌شد ــ برابرآگاهی‌هائی که در دست است ، آمون به حکومت ایران مالیات می‌پرداخت .

پادشاه ایران در رأس‌بخشی از سپاهیان خویش عازم‌فتح نوبه در جنوب مصر گردید ، اما ضمن گذشتن از صحراهای خشک وسوزان دچار کمبود آذوقه شد واز نیمه‌ی راه بازگشت . ناکامی پادشاه ایران در لشکر کشی به نوبه واز میان رفتن‌گروهی از نیروهای وی در واحه‌ی آمون ، بر روحیه‌ی وی اثری ناخوشایند بجای گذاشت وازآنجا که از دوران کودکی همواره از بیماری صرع

رنج می برد ، تغییر وضع عجیبی دراوبوجود آمد ودچار مالیخولیا شد .
هنگامی که کمبوجیه به ممفیس رسید ، مردم شهر بمناسبت بردن گاومقدس آپیس به معبد بزرگ ، غرق درسرور وشادمانی بودند . وی که درتحت تأثیر وضع تازه ی خویش می پنداشت مردم عدم توفیق اورادر لشکرکشی به‌نوبه‌وآمون‌جشن گرفته‌اند ، دستورداد گاو آپیس را نزد وی ببرند . چون این فرمان اجرا شد ، پادشاه با خنجرخویش ضربه‌ای سخت برآن حیوان وارد آورد که‌چند روزبعد آنرا به‌هلاکت‌رسانید . از آن پس‌خونریزیها وسفاکی های‌وی آغازگردید : دستورقتل‌چندتن از درباریان را صادر کرد ، خواهر خود رکسانا (Roxana) را به هلاکت رساندودوازده تن‌از بزرگان وسرداران ایران بفرمان وی زنده بگور شدند . بالأخره دستور داد کرزوس پادشاه سابق لیدی ـ که اورا دراین سفرجنگی بهمراه خود آورده بود ـ کشته شود ولی بسبب پشیمانی‌ازاین کار ، فرمان‌خود راابطال کرد . اما باوجودیکه شخصا "خواسته بود تا از اجرای‌فرمانش خودداری شود ، افسران مأمور اجرای حکم را ـ به بهانه‌ی‌آنکه دستور نخستین معتبر بوده وحکم ثانوی از قدرت ونفاذ لازم برخوردار نبوده است ـ بهلاکت رساند .

پایان کار کمبوجیه و داستان بردیا

بسال ۵۲۲ پیش ازمیلادکمبوجیه مصررا به یکی‌از سرداران‌وخویشاوندان‌خودبنام‌آریاندس سپرد ورهسپار میهن‌شد . در اگباتانا ، نزدیک کوه کرمل ، بوی خبر رسیدکه بردیا برااریکه‌ی‌شاهی تکیه‌زده تاج برسرنهاده‌است . کمبوجیه‌که‌بیش ازهرکس به‌حقیقت امر آگاه بود ، خود را به‌هلاکت رسانید .
حال‌به ببینیم بردیاکه بود . بنابه نوشته‌ی گروه اندکی از مورخان ، پس از عزیمت‌کمبوجیه به مصر ، مغی گئوماتا (Gaumata) نام ، خود را بردیا خواند ـ وبعدها وی را به لقب‌بردیا یا اسمردیس‌غاصب (دروغین) ملقب‌ساختند . چون‌بردیا به‌سلطنت‌رسید ، دستور داد پرستشگاههای کشورهای‌تابع ایران را ویران‌سازند . روشن است‌که صدوراین‌دستوراز تعصبات‌مذهبی‌اوسرچشمه می‌گرفت ، زیراوی به یکی ازقبایل‌مغان ماد تعلق داشت . ضمنا "صدور فرمان‌تخریب‌معابدازطرف این شخص می‌رساندکه وی از مبانی سیاست بی‌اطلاع بود ـ وشاید همین موضوع موجبات‌سقوط ویرااز سریر شاهی فراهم آورده باشد . اما از سوی دیگر برای جلب دلهای مردم، مالیات‌سه‌سال را بخشودوخدمت‌نظام را ازمیان برداشت . یونانیان بردیارابا اسامی‌گوناگونی چون ماردوس ،

اسمردیس، ماروفیوس، مرفیس، تنااوکسارس و تاینوکسارس می‌شناختند. جمعی از دانشمندان و تاریخنگاران اورا برادرتنی کمبوجیه می‌دانند. اما برخی دیگر براین باورند که کمبوجیه پیش ازعزیمت به مصربردیا را از میان برده بود. به‌عقیده‌ی هرودوت و او مستد (A.T.Olmstead) وگروه دیگری ازمورخان نامی، این بردیا برادر کمبوجیه بودکه پس از مرگ پدر کارهای ماد، ارمنیه وکادوسیه به وی واگذار گردید. اودر یازدهم مارس سال ۵۲۲ در کاخی بنام پیشیائو وادا برکوه ارکدرش خودرا شاه خواند وتا چهاردهم آوریل ۵۲۱ ق.م در بابل پذیرفته شد.

بردیا غالبا "دور ازمردم بسرمی برد ودربین درباریان نیز ظاهر نمی‌شد. ازآنجاکه شاهان به‌اعتبار مقام سلطنت وتشریفات ویژه‌ی آن کمتر با مردم در تماس بودند، درآغاز کناره‌گیری بردیا از مردم وخودداری وی از مصاحبت بادرباریان چیزی غیر عادی نمی‌نمود. اماتأکیدش درمورد قطع روابط افراد خاندان سلطنتی باوی موجبات بدگمانی درباریان وبویژه رؤسای خاندانهای هفتگانه‌ی نجیب‌زادگان ایران رافراهم آورد که در هر زمان می‌توانستند در کاخ سلطنتی حضور یافته بدون کسب اجازه، با شاه دیدار کنند. این بدگمانی، افراد موصوف را به جستجوی علت حقیقی رفتار بردیا انداخت. پس از پژوهش‌های بسیار، سرانجام آشکارشدکه پادشاه آنان بردیای حقیقی نبوده و وی میخواسته است با دور نگهداشتن آنان، هویت حقیقی خویش را پوشیده نگاهدارد. آنان برای اطمینان از درستی نتیجه‌ی بررسی‌های خویش، به فدیم (Phedime) دختر اتانس (Otance) ــ یکی از بزرگان دربار ــ که همسر گئوماتا بود، دستور دادند بطور پنهان بررسی کند که آیا گوشهای شاه بریده شده است یا نه.[1] هنگامیکه مشخص شد شاه‌کسی جز گئوماتا نیست، چند نفر برای‌کشتنش پیمان بستند. سپس افراد مزبورخودرا به‌حصارسیکایاهواتی (Sikaiahuvati) یا سیکتوواتیش (Sikthauwatich) واقع در ماد رسانیدند و پس از کشتن نگهبانان، بردیای دروغین را هلاک کردند. آنگاه سرِوی را به مردم نشانداده به کشت و کشتار وغارت مغان پرداختند.

بنا به گفته‌ی برخی از مورخان، دستورگئوماتا دایربر ویرانی وانهدام اماکن مقدس محلی، به مسأله‌ی پرستش وکیش مردم جنبه‌ی تمرکزی می‌داد. این امرمایه‌ی ناخشنودی آزادگان شهرستانها را فراهم ساخت وبنا براین وی فرصت نیافت تا اصلاحات مورد نظر خود را به مرحله‌ی اجرا بگذارد و در ۲۹ سپتامبر سال ۵۲۱ ق.م. یعنی تنها پس از هشت ماه فرمانروائی، بدست داریوش کشته شد. کتزیاس مورخ یونانی، نام این مردرا اسپنته‌داته اسفندیار (= داده‌ی مقدسات) قیدمی‌کند. پوستی

---

۱ ــ گئوماتا در جوانی مرتکب جرم شده وبعنوان کیفر، گوشهای وی را بریده بودند.

خاورشناس آلمانی این‌نام‌را مورد تأیید قرار داده و گئوماتا را لقب وی دانسته است. داریوش در کتیبه‌ی خود می‌نویسد: "گئوماتا معابد را ویران ساخت ومن دگرباره آنها را آباد کردم." پوستی ازاین گفته‌چنین نتیجه می‌گیرد که "مغ مزبور یک زرتشتی متعصب بوده وچون در کیش زرتشت ساختن پرستشگاه کاری‌نادرست‌وهمه‌جا خانه‌ی‌خداست، وی‌دستور ویرانی معابد راصادر کرده بوده است."

هرودوت‌می‌گوید: "روزکشتن گئوماتا بزرگترین‌عید دولتی‌پارسی‌هاست. آنان در روزمزبور هرمغی را که‌یافتند، نابودکردند واگرشب درنرسیده‌بود، همه‌ی‌مغان هلاک شده‌بودند." "میتوان پنداشت که برسرکارآمدن گئوماتا بتحریک مادها بوده است که می‌خواستنددست پارسی‌ها رااز سلطنت کوتاه واستقلال ماد را تأمین کنند.

بنا به‌نوشته‌ی هرودوت:" داریوش‌وشش تن هم‌پیمان‌وی پنج روزپس ازکشتن‌گئوماتا بایکدیگر هم سوگند شده برای تعیین آینده‌ی کشور به گفتگونشستند. آنان‌پس‌ازبحث وشورزیاد، قرار بر این گذاشتند که صبح روز بعد سوار بر اسب باتفاق هم ازشهر بیرون‌روند واسب‌هریک‌از آن‌هفت نفر زودتر از سایر اسبان شیهه‌کشد، راکب آن حیوان را به پادشاهی بردارند. (هفت نفرمزبور که به هفت طایفه‌ی نجیب‌زاده‌ی خاندان پارسی تعلق داشتند اینان بودند:

۱ ــ وین دفرنا، پسرویسپار.
۲ ــ داریوش، پسرویشتاسب.
۳ ــ هوتانه، پسر ثوخره.
۴ ــ گئوبرووه، پسر مردونیه.
۵ ــ وی‌درنه، پسر بغابیغ نه.
۶ ــ بغ بوخش، پسر دادوهیه.
۷ ــ آردومنیش، پسروهوکه.)

"مهتر داریوش قبلا" اسب وی رابه محل‌مورد توافق‌برد ومادیانی‌بآن حیوان نشان‌داد. بامداد روز بعد همینکه هفت نجیب‌زاده بدان محل رسیدند، اسب داریوش بیاد مادیانی‌که‌در روز پیش دیده بود افتاده شیهه کشید وپادشاهی به داریوش رسید."

روایت‌هرودوت‌بیشتربه‌افسانه‌می‌ماند، زیرا داریوش متعلق به شاخه‌ی فرعـی‌هخامنشی، منسوب به خاندان‌شاهی‌وسردسته‌ی‌کسانی بود که در برابر بردیای دروغین بپا خاسته بودند. ونظربا‌ینکه کمبوجیه جانشینی نداشت، پس از وی حقا "پادشاهی به داریوش‌می‌رسید. بنابراین ضرورتی نداشت که برای رسیدن باین حق مسلم از شیهه‌ی اسبی مدد گیرد.

داریوش کبیر

نام این پادشاه در کتیبه‌های هخامنشی داریاوش (Darayavaush) ، به زبان بابلی دریاووش، درلفظ مصری آنتریوش یاتاریوش، درمتون یونانی داریوس(Dareios)ودرتورات داریوش آمده‌است . پدرش ویشتاسب یاهیستاسپ (Hystaspa) برایالت هیرکانی فرمان می‌راند .

چون داریوش به پادشاهی رسید ،سرداران وامیران بزرگ دربارکمبوجیه درگوشه وکنارکشور سربشورش برداشته دعوی استقلال کردند .نخستین نقطه‌ای که‌بمجرد مرگ کمبوجیه شورش آغاز نهاد عیلام بود: آترینا (Atrina) پسراوپادارما (Upadarma)که خود را از بازماندگان خاندان پادشاهی کهن آن سرزمین می‌دانست ونیاکانش بوسیله‌ی هخامنشیان از سلطنت برکنار شده بودند ،زمام کارهای عیلام رادر دست گرفت .داریوش بخشی از سپاه خود رابه شوش گسیل داشت .آترینابه اسارت درآمدوداریوش‌بیدرنگ فرمان دادتا اورا به هلاکت برسانند .همچنین دربابل غوغائی عظیم بپاخاست، نیدین توبل (Nidintu-Bel)مدعی شدکه فرزند نابونید پادشاه پیشین بابل است‌وخود را "نبوخودونوسرسوم "نامید .پادشاه‌ایران باسپاهی گران آهنگ بابل کرد،ولی از آنجا که کشتی‌های جنگی بابلیان در رود دجله وگروه انبوهی از سپاهیان در آنسوی رود آماده‌ی دفاع بودند ،وی نتوانست از دجله عبور کند .پس حیله‌ای اندیشیده‌چنین وانمود کرد که آهنگ بازگشت دارد .این تدبیر کارگرافتادوداریوش با استفاده از غفلت دشمن دجله رادرنوردید ،با سپاه بابل روبروشد وآنهارا دوبارشکست داد .نیدین توبل به بابل رفته درآنجا پناه‌گرفت‌وداریوش‌ناگزیربه‌محاصره‌ی‌شهر پرداخت .هنگامی‌که‌داریوش‌سرگرم محاصره‌ی بابل‌بود ،بازهم درگوشه وکنارکشور شورش جریان‌داشت .مثلا "درسوزیان یکی از ایرانیان ساکن شهر کاگاناکا (Kaganaka)بنام مارتیا از جانب شورشیان به ریاست برگزیده شد .اماندکی بعد مردم براو یاغی‌شده هلاکش کردند .

هرودوت‌میگوید: یکنفر ایرانی بنام ژوپیر (= هرمزد فارسی)با صداقت حیرت‌انگیزی که از خود نشان داد ،داریوش را به فتح بابل رهنمون شد .وی نزد شاه رفت وخواهش کرد دستور دهد تا گوشهایش را ببرند .آنگاه با تظاهر به فراره‌نزد بابلیان رفت ووانمود کرد که مورد ستم قرار گرفته است‌و قصد دارد آنانرا به پیروزی رهنمون شودوبدینوسیله‌کین خود را ازداریوش بازستاند .بدین‌ترتیب‌هرمزد مورداعتماداهالی بابل قرار گرفت ،به ریاست‌یک‌دسته‌ازنیروهای آنشهر منصوب شد وشبانه راه ورود به بابل را بر سپاهیان ایران گشود .

درماد سپاهیان بتحریک فرارتس (Phraortes) نامی از مردم آن سامان ـ که خودرا کشاتریتا (Kshatrita) وازاعقاب سیاگزارمعرفی کرده بود ـ عصیان آغاز نهاده سرانجام ویرا به پادشاهی برگزیدند. داریوش سرداری بنام ویدارنا را مأمور سرکوبی وی کرد وچون نبردآندو به نتیجه‌ی قطعی نرسید، داریوش به سردار مزبور دستور داد تا رسیدن خودوی از ادامه‌ی نبرد خودداری کند.

درارمنستان نیز آشوب برپاشد. داریوش یکی از سرداران ارمنی خود بنام دادارشیش (Dadarshish) را بدانجا گسیل داشت. این سردار سه بار باشورشیان به نبردپرداخت، ولی کاری از پیش نبرد. دادارشیش احضارو والومیزا (Valomiza) سردارایرانی بجای وی اعزام شد، اما وی نیز نتوانست شورش ارمنستان را فرو نشاندوناگزیر بانتظار رسیدن شاه ایران دست از جنگ برداشت.

پادشاه ایران پس از فتح بابل بسوی ماد رفت. در نبردی که بین او وفرارتس درگرفت، شورشیان بکلی نابودشدند. فرارتس به ری گریخت، ولی گماشتگان شاه ویرا گرفتار وزندانی کردند. آنگاه بدستور داریوش گوش وبینی وزبانش رابریده چشمانش رااز کاسه بیرون آوردند وبرای مدتی وی را با همین وضع در دربار نگاهداشتند ـ تا عبرت سایرین گردد! سرانجام فرارتس در همدان به دار آویخته شد وکسانش نیز به هلاکت رسیدند.

درایالت ساگارتی (Sagartie) یعنی ناحیه‌ی کوهستانی آربل (Arbel) که امروزه مسکن طوایف کرداست، چیتراتاخما (Tchitratakhama) که خودرااز بازماندگان سیاگزارمی دانست، گروهی را پیرامون خود گرد آورد وبا حکومت مرکزی مخالفت آغازنهاد. داریوش سپاهی راکه از اختلاط مادها وپارسها تشکیل داده بود، تحت فرماندهی باخمااسپاد بدانسامان گسیل داشت. این سردار شورش را فرونشاند وبدستور داریوش فرمانده آنانرابه دارآویخت.

درایالت‌های پارتین وهیرکانی نیزآشوبهائی برپاگردید. اما این شورشها بامجاهدت‌های هیستاسپ (پدر داریوش) که برآن نواحی فرمان میراند، فرونشست.

ایالت مارگیان پس از بروز یک طغیان بتصرف یکی از مدعیان سلطنت درآمد که فرادا (Frada) نام داشت. داریوش، دادارشیش ساتراپ باکتریان را مأمور دفع این طغیان کرد. دادارشیش بخوبی ازعهده‌ی مأموریت خویش برآمد وآن خطه را از وجود شورشیان پاک ساخت.

یکی ازبزرگان پارسوابنام واهیازداتا (Vahyazdata) خودراپسر کوروش نامید وسپاهیان مقیم آن سرزمین ادعای ویراپذیرفتند. داریوش بخشی از نیروهای خود رابه فرماندهی آرتاواردیا (Artawardyia) بدان خطه فرستاد وسردار مزبور طی دو نبرد، فتنه‌ی پارسوا را فرونشاند.

بدستور داریوش، واهیازداتا درشهر هووادائی چایا (Huvadaitchaya) بدار آویخته‌شد.
واهیازداتا پیش از اسارت، گروهی از کسان خویش را به ایالت آراشوزی فرستاده بود که‌تحت فرمانروائی واداره‌ی ویوانا قرار داشت.کسان واهیازداتا پس از دوبار شکست، دریکی از قلاع آراشوزی متحصن‌شده، بنای مقاومت وپایداری با سپاهیان ویوانا راگذاشتند. منتهی‌این پایداری نتیجه‌ای نبخشید وعاقبت بچنگ ویوانا افتاده همگی هلاک شدند.

درهمان حال که سپاهیان داریوش به فرماندهی سرداران مقتدر وی درگوشه‌وکنارکشور به زدوخورد با شورشیان سرگرم‌بودند، مردم بابل به‌تحریک‌یکی ازارمنیان‌که آراخا (Arakha) نام‌داشت‌وخود را "نبوخود ونوسور" می‌نامید، برضدنیروهای‌شاه سربطغیان برداشتند. ولی‌این شورش نیزدراثرمجاهدت‌وحسن‌تدبیر ویندافارنس (Vindapharnes) فرمانده‌مادی‌کوروش که بیدرنگ خود رابه بابل رسانیده بود، سرکوب‌شد وشورشیان ورهبرانها به هلاکت‌رسیدند.

بدین‌ترتیب سرداران‌داریوش درمدت‌هفت‌سال وطی نوزده‌جنگ‌توانستندمدعیان‌سلطنت راازمیان‌بردارندوباپایان‌یافتن شورشها، در متصرفات‌وسیع‌هخامنشیان آرامش برقرار گردید.

درآنهنگام که اوضاع‌داخلی‌دستخوش شورش وآشوب بود، ارواتس (Oroites) ساتراپ لیدی، پلیکرات (Polycrate) جبارساموس‌را به‌بهانه‌ی توطئه برضد پادشاه بقتل‌رسانید.
از آنجا که ساتراپ مزبور خود برسرآن بود که با استفاده از هرج‌ومرج داخلی زمام کارها را در دست‌گیرد، داریوش سرداری‌بوگایوس (Bugaios) نام‌را مأمور سرکوبی وی کرد. فرمانده‌مزبور بسال ۵۱۹ارواتس را از میان برد وآرامش وسکون را در لیدی برقرار ساخت.

داریوش به‌مصررفت. در آنجا به وی خبر دادند که آریاندس (Aryandes) والی مصر سر استقلال دارد وحتی به ضرب ونشر سکه‌هائی مبادرت ورزیده است که از لحاظ عیاروظرافت برمسکوکهای داریوش می‌چربدومنظورش ازانجام اینکار اینست که‌برتری خودرانسبت‌به شاهنشاه ایران به اثبات‌رساند. داریوش والی‌مزبور را از کار برکنار کرده، وی را به هلاکت رسانید.(۵۱۷ پ.م.) شاه ایران بهنگام اقامت در مصر نسبت به روحانیان وکهنه‌ی آن کشور نهایت‌احترام‌را بکاربرد وباین ترتیب اطمینان حاصل کرد که پس ازبازگشت به‌کشورخوددر مصرطرفدارانی‌دارد که حقوق ومنافع ایرانرا حفظ خواهند کرد.

بنابرنوشته‌ی هرودوت، مردم سیرانائیک برپادشاه خود "آرکزیلاس"که مردی ستم پیشه بود شوریده اوراهلاک کردند. فری‌تیما (Pharitima) مادرپادشاه‌سیرانائیک‌نزد والی‌ایرانی مصر رفته از او یاری خواست. لشکریان پارسی که بهمراه فری‌تیما فرستاده شده‌بودند، برقه‌رادر محاصره گرفته پس ازتسخیر شهر مزبور، کشندگان "آراکه‌زیلاس"را به مادرش تسلیم کردند ووی

آنانرا به دار آویخت. پس از آن سپاهیان ایرانی راه سیرن‌را در پیش گرفته تا شهر اوس پرید (Evesperides = بنغازی کنونی) پیش‌رفتند ، واین‌شهر دورترین نقطه‌ای از قاره‌ی افریقا بود که ایرانیان در تصرف داشتند . در جغرافیای‌تاریخی قدیم ایران می‌خوانیم که داریوش‌در کتیبه‌ی نقش رستم ، کرخایاقرطاجنه راجزوممالک ایران بشمارآورده‌است . ولی‌از نوشته‌های‌ژوستن چنین‌برمیآید که این کشورنه از ایران فرمان‌می‌برد ونه بدان‌کشور خراج‌می‌پرداخت . تاریخنگار مزبور می‌نویسد که "دراین هنگام فرستادگان داریوش، شاه پارس، بدانجا وارد شدند تامردم را از قربانی انسانی وخوردن گوشت سگ نهی کنند واز آنان بخواهند که بجای سوزاندن‌اجساد مردگان ، آنها را بخاک بسپارند . علاوه براین، داریوش از مردم آنکشور برای شرکت در جنگی‌که با یونان در پیش داشت ، یاری می‌طلبید . کارتاژیان از تعهد واعزام کمک خودداری‌کرده ولی سایردستورهای شاه راپذیرفتند . اماقربانی‌انسانی‌در کارتاژ بدین‌ترتیب‌بود : طبق رسم متداول در آن کشور ، مادران دیندار ، کودکان خود را برروی دودست بت‌ولوخ ، رب‌النوع‌شهر ـ که‌بطور افقی رو بجلوباز شده بود ـ می‌نهادند . آنگاه در زیر آن آتشی برمی‌افروختند تاکودک کباب و بدینوسیله قربانی شود . داریوش که این نوع قربانی کردن راکاری غیر انسانی می‌دانست ، به کارتاژیان دستور داد تا انجام آنرا ترک کنند ـ واین یکی از افتخارات بزرگ ایران است .

داریوش پس از هفت سال جنگ وستیز ـ که بوسیله‌ی آنها شاهنشاهیش در آسیای غربی برسمیت شناخته شد ـ فرصتی کوتاه بدست آورد تادرباره‌ی‌وضع شاهنشاهی بزرگی که بناگهان در اختیارش قرار گرفته‌بود ، به اندیشه پردازد . درسالهای شورشزا ، هرج‌ومرج برخی از بخشها را فرا گرفته ودر ساختمان شاهنشاهی وی سیستم‌هائی را آشکار ساخته بود که تصور وجود آنها نمی‌رفت . داریوش که مردی کاردان وبا تدبیربود ، درباقیمانده‌ی دوران درازوثمربخش‌پادشاهی خویش ، بیشتر نیروی خود را در راه نوسازی سازمان حکومت بکار برد .

نخستین‌کاری‌که‌می‌بایستی درباره‌ی‌آن‌تصمیم‌گرفته‌می‌شد ، گزینش‌محلی‌مناسب‌برای‌پایتخت بود . حتی هنگامی که هنوز پارس در آتش شورشها می‌سوخت ، بنظر می‌آمد که داریوش آهنگ‌آن دارد که در زادگاه خود یک مرکز نوین شاهنشاهی بنیاد نهد . داریوش پیش از آنکه عیلام رااز نو بگشاید ، بطور موقت در شوش‌ماند ودر آنجا کاخ باشکوهی برپاکرد وهنوز سال بحرانی ۵۱۲ بپایان نرسیده بود که در کاخ مزبور مستقر گردید .

تشکیلات داخلی کشوردر زمان داریوش

بنا به‌گفته‌ی هرودوت ، داریوش سراسرمتصرفات امپراتوری‌رابه بیست یا بیست‌وشش ایالت ــ یا ساتراپی بزبان‌یونانی ــ تقسیم کرد . اما داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم شمار این ایالات‌راسی واحد قید کرده است . پادشاه بهریک از ایالات یکنفر والی می‌فرستاد که یونانیان اورا ساتراپ وایرانیان خشتریاوان می‌نامیدند ــ وامروزه فرماندار یا شهربان‌خوانده‌می شود . درضمن برای‌آنکه از تمرکز قدرت در دست فرد واحد جلوگیری شود وکثرت نفوذو قدرت ناشی از تمرکز شور استقلال درسرهای فرمانروایان ایالات‌نیفکند ، یکنفر رابه‌عنوان‌فرمانده‌نیروهای پادگان‌وبهمراه اومأموری را باشغل دبیری بهر ناحیه گسیل‌می‌داشت . فرمانده قوا ودبیر در نهان برکار یکدیگر نظارت‌داشتند ودبیر احکام‌رامستقیما "از مرکزبدست‌می‌آورد . دبیردرواقع حکم بازرس وجاسوس شاه راداشت ومأمور بوددرکاروالی وفرمانده نیروهاتجسس کندومعلوم داردکه‌آیااحکام وفرامین مرکز بخوبی اجرا میشود یا نه ودر نتیجه وظیفه‌ی وی اقتضامی‌کرد که مستقیما "با مرکز کشور در تماس‌باشد . ــ یونانیان‌فرمانده‌قوارا کارانس (Karanos) می‌نامیدند . هرایالت‌دارای‌قلعه‌هائی مستحکم‌بودوگروهی بنام‌ارگاپات مسئولیت نگاهداری آنها رابعهده داشتند . علاوه برتشکیلات موجوددرهر ایالت ، درمرکزکشور سازمانی‌برای‌حفظ امنیت عمومی تشکیل شده بود که درهرایالت یک شعبه داشت . کار عمده ومهم این شعب ، فرستادن آگاهی‌های لازم درمورد فرمانروایان و فرماندهان به اداره‌ی کل بود که چنانکه گفتیم ، درمرکز قرارداشت . علاوه براین تشکیلات ــ که تا آن زمان در هیچیک از کشورها سابقه نداشت ــ هرسال ازطرف پادشاه یک هیأت بازرسی ــ که اعضای آنها چشم وگوش شاه‌خوانده می شدند ــ به ولایات‌فرستاده‌می شد . گروهی سپاهی‌این هیأت را همراهی می‌کردند تا در موقع لزوم آنرا از کمک نظامی خویش برخوردار سازند .

داریوش برای‌ایجادسرعت در امر لشکرکشی ، در سراسر کشور بایجادراههای‌بسیاردست ــ زد که مهمترین آنها به"راه شاهی "معروف بود . این راه که سارد را به شوش می‌پیوست ، بقول هرودوت ۲۴۰۰کیلومتر درازا داشت . راه مزبور ازسارد پایتخت‌لیدی سابق شروع می شد ، پساز گذشتن ازفریجیه[1] به رودهالیس (قزل ایرماق کنونی) واز آنجابه‌پتریوم پایتخت قدیمی اقوام

۱ــ فریجیه یا فریگیا کشوری در مرکز آسیای صغیر و شهرهای مهم آن قونیه ، سیزیک ، ابیدوس ترواوگوردیوم بود . فریگیان شدیدا " در برابر هیتیان پایداری کردند ، ولی درسال ۷۰۰ پ . م . کشورشان ضمیمه‌ی لیدی شد .

هیت می رسید . سپس برای رسیدن به فرات وساموزارت (Samozarte) ،ازقسمتهای کوهستانی می گذشت ، درنینوا رود دجله واقع درنزدیکی موصل راپشت سرمی گذاشت ، در امتداداین رودخانه درراهی که امروزه موصل را به بغداد می پیوندد ادامه می یافت وپس از عبور از سوزیان به شوشتر منتهی می شد . در فاصله های معینی ازاینراه، مهمانخانه هائی بمنظور استراحت مسافران بناشده بود . همچنین درهریک ازاین نقاط گروهی نظامی مستقر شده بودند تا از دامنه های صعب العبور سلسله کوهها محافظت کنند . علاوه براین، در قلعه های مستحکم جاده ی مزبور پادگانهای نظامی استقرار یافته بود .

در منزلهای بین راه اسبان تندرو وجود داشت تا چاپارها چه درزمان صلح وچه درمواقع جنگ ولشکرکشی بتوانند درکوتاهترین مدت وباشتاب تمام احکام وفرمانهارا به ولایات و ساتراپها برسانند . ترتیب رساندن نامه وفرمان باین نحو بود که پیک یا چاپاری آن نامه یافرمان راحمل ودر منزلی که بدان میرسید، تسلیم چاپار بعدی می کردواین ترتیب همچنان ادامه می یافت تا بالأخره نامه یا فرمان به صاحب آن ارائه گردد . چاپارها بارعایت این مراتب که بوسیله ی داریوش سازمان یافته بود ، راهی بسیاردرازودشوار راتنها درمدت یک هفته می پیمودند ، درحالیکه کاروانهای تجاری برای طی این راه نودروز صرف می کردند . درزبان پارسی قدیم چاپارهای مزبوروحرکت آنها بوسیله ی اسبان تازه نفس را آنگارایون (Angareioun) می گفتند .

جاده ی قدیم که بابل را از راه کرخمیش (Karkhemish) به مصرمی پیوست ، به جاده ی عمده ی دیگری که ازبابل به حلوان ، بیستون وهمدان میرفت، ملحق می شد . با پیروزیهای تازه ای که در مرزهای شرقی شاهنشاهی ایران بدست آمد ، این راه تا دره ی کابل علیا گسترش یافت و از آنجادر امتداد جریان رود مزبور به دره ی سند رسید . همچنین درکناراین جاده های بزرگ ، راه دیگری برای تأمین نقل وانتقالات دربارشاهی ــ که پیوسته در جریان بود ــ احداث گردید . در میان جاده های اخیر باید از راهی نام ببریم که شوش را به تخت جمشید پیوندمی داد . قسمتی از قطعات سنگفرش شده ی این جاده در ناحیه ی بهبهان شناخته شده است . در مسیر این راه ، در نزدیک فهلیان باقیمانده های یک سایبان سلطنتی وجود دارد که پایه های ستون سنگی آن بسبک خاص شوشی پایتخت جمشیدی است . این راه در فاصله ی میان فهلیان ونیشابور بسمت چپ می پیچید وازطریق ابواب پارس به فلات ایران بازمی شد . جاده ی دیگری ازلرستان می گذشت وشوش را به همدان ــ که درباریان ماههای گرم تابستان رادرآن می گذرانیدند ــ متصل می ساخت .

داریوش برای تأمین امنیت واستقرارآرامش وسکون نقاط مختلف کشور خویش نیروئی بنام سپاه جاویدان بوجود آورد . وجه تسمیه ی این نیرو آن بود که هروقت یکی از افراد سپاه مزبور

دراثرمرگ یاجنگ تلف می‌شد ،جای اورا بایکی ازافراد ورزیده‌ی جدیدپرمی‌کردند. سپاه‌جاویدان از پیاده نظام وسواره نظام تشکیل می‌شد وشمار افراد آن به ده هزارتن می‌رسید. علاوه براین ده هزارسپاهی ،چهارهزارسواره وپیاده مأمورحفاظت کاخ‌سلطنتی بودند. نظربا ینکه‌سپاه جاویدان وظیفه‌ی برقراری‌نظم‌وترتیب ایالت‌ها را بعهده داشت ،میتوان آن را باژاندارمری کنونی تطبیق داد.

تا پیش از دوران سلطنت داریوش،مالیات سازمان منظمی نداشت و عاملان دولت بنابه میل‌وسلیقه‌ی‌خویش ازمردم مالیات‌می‌گرفتند. به‌گفته‌ی‌مورخان‌یونانی ،داریوش‌مالیات ایالتهای تابع‌را به دونوع نقدی وجنسی تقسیم کردومقررداشت‌که از هرایالت به فراخوراستعداداقتصادی آن مالیات گرفته شود. برای مثال ،وی آسیای صغیر را به چهار ناحیه‌ی مشخص‌تقسیم کردکه‌هر یک ازآنها بتفاوت ازچهارصد تاپانصد تالان[1] می‌پرداخت. یونانیان میگویند مالیات کل کشور ایران‌سالانه هیجده هزار تالان بود وایرانیان تالان را از وزن بابلی اخذ کرده‌اند. همانطورکه گفته شد ،بخشی از مالیات نیز بصورت جنسی از مالیات دهندگان گرفته می‌شد. ایالت پارس‌از پرداخت مالیات معاف بود ودر عوض هدایائی برای پادشاه ارسال می‌داشت.

طرز کارداریوش در زمینه‌ی اخذ مالیات ،عادلانه‌وبنحوی‌بودکه پرداخت آن‌بردوش‌تأدیه کنندگان سنگینی نمی‌کرد وآنانرا گرفتار فقروفاقه نمی‌ساخت. پلوتارک در این زمینه چنین می‌نویسد: "داریوش پس از تعیین میزان مالیاتها وتقسیم آن به نقدی وجنسی،درصدد برآمدتا تعیین کند که‌آیا مردم قدرت پرداخت آنرا دارند یا نه. معهذا پس‌ازآنکه از گران نبودن‌بار مالیاتهای وضع‌شده اطمینان‌حاصل کرد ،میزان تعیین شده را به نصف تقلیل‌داد واظهارداشت که چون هرولایتی برای‌هزینه‌های خودعوارضی‌ازمردم‌اخذ می‌کند ،باید از مقدارمالیات‌کاست‌تا برکسی تحمیل نشده باشد."

یکی‌دیگر ازاقدامات داریوش کبیرایجادمجددارتباط بین دو دریای‌مدیترانه‌وسرخ‌ازطریق یکی از شاخه‌های رودنیل بود. توضیح‌آنکه بسال ۶۰۹ پیش ازمیلادنشائو پادشاه مصر کانالی‌بین

---

[1] ـ تالان (Talent) = واحد وزنی که در یونان در حدود ۲۶ کیلوگرم یا ۵۶ پوندودر ایران‌برابر با ۶۰ منه (من) پارسی ـ هرمنه معادل ۴۲۰ گرم ـ بود. تالان‌طلا ۲۵ وتالان‌نقره سی کیلوگرم‌امروز وزن داشت. اماتالان بابلی ۶۰ کیلوگرم‌بوده‌است. واحدپول تالان ده برابر تالان نقره بوده که تقریبا "معادل ۵۶۰۰۰ فرانک طلابوده و واحدنقره معادل ۵۶۰۰ فرانک طلا. گویا مقصود مورخین یونانی از تالان ،همان تالان بابلی بوده است.

آن دو دریا حفر کرده ولی بعدا "کانال مزبور پروفاقد استفاده شده بود. داریوش با توجه به اهمیت این راه آبی، دستور داد آنرا پاک وقابل بهره برداری کنند. حفریات مصر معلوم میدارد که داریوش بهنگام افتتاح کانال مزبور در مصر حضور داشته است. درضمن آثاری که در تنگه‌ی سوئز کشف گردیده، از داریوش نیز کتیبه‌ای درمورد کانال مزبور بدست آمده است.

داریوش برای آسان شدن کار دادوستد، سکه‌ای بنام دریک بوجود آورد که از طلای خالص تهیه وبریک طرف آن تصویر تیراندازی تیروکمان دردست نقش شده بود.

داریوش پس از تسخیر یک سرزمین یا منکوب کردن شورشیان گوشه‌وکنار کشور، با شکست خوردگان خوشرفتاری میکرد وچنانچه دوستی اورا می پذیرفتند، از یاریشان دریغ نمی‌ورزید. کتیبه‌های بازمانده ازاین پادشاه، نکته‌ی مورد اشاره را بخوبی نشان می‌دهد. از جمله مسائلی که درنزد داریوش اهمیت فراوان داشت آن بود که فرمانهایش موبمو اجرا گردد واراده‌اش درسراسر متصرفات ایران محترم شمرده شود.

پژوهشهائی که توسط دانشمندان خارجی درمتون کتیبه‌ها والواح باقیمانده ازداریوش در بیستون، تخت جمشید، شوش ونقش‌رستم صورت گرفته‌است این نکته رامسلم میدارد که بین فرمانهای این پادشاه وقوانین حمورابی[1] همانندیهائی وجود داشته وداریوش از قوانین مزبوره استفاده‌های فراوان برده است. الواح داریوش به زبانهای مختلف آرامی، بابلی وفارسی قدیم نوشته شده‌به مراکز همه‌ی ساتراپها ارسال میگردید. اینک بمنظور معرفی داریوش کبیر از زبان خوداو، مفاد کتیبه‌ی بزرگ آن پادشاه راکه درنقش رستم بدست آمده است، بنظرخواننده‌ی ارجمند می‌رسانیم:

"خدای بزرگیست اهورامزداکه آبها را آفرید. اواین سرزمین را آفرید. او انسانرا آفرید: نیکی‌های اوبه انسان که وی آفریده، ارزانی شده است. داریوش، شاه‌یگانه، شاهی ازشاهان بسیار که دارای فرمانهای بسیاراست. منم داریوش، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌ممالک جهانَ ازهرزبان، شاه‌این ناحیه‌ی‌بزرگ و وسیع، پسر ویشتاسب‌هخامنشی، پارسی‌فرزندپارسی. بلطف اهورامزدا اینها هستند ممالکی که من خارج از پارس گرفته‌ام ودرآنها من تسلط دارم، خراج آنها به من می‌رسد وهرچه ازسوی من‌بدانها فرمان داده شود، آنرا مجری‌میدارند وتصمیمات من مورد احترام‌قرار

---

۱ ــ حمورابی ششمین پادشاه سلسله‌ی اول در ۱۹۱۳ پیش از میلاد بوده است. ستونی از وی در شوش بدست آمده است که قوانین وی ــ یعنی قدیمی‌ترین قانون مدون جهان ــ بر آن حک شده است. ستون مزبور در موزه‌ی لوور پاریس جای دارد.

می‌گیرد: ماد، عیلام، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، زرنگ، رخج، ثته‌گوش[۱]، قدو (Ga du)، گندار، هند، اپونیه کیمریان آمیرگی[۲]، بابل، آشور، عربستان، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، ساروس، یمن، اسکودره (Skudra)، کرسه. (Karsa) آنچه بدی بکار رفته بود، من به خوبی بدل کردم. سرزمین‌هائی که خرافات وجنگ درمیانشان بودویکدیگر را می‌کشتند، بلطف اهورامزدایکدیگر رانکشتند، ومن هریک را بجای خود مستقر کردم، وآنها تصمیمات‌را به اجرادرآوردند، ودیگر قوی ضعیف رانمی‌زند وغارت‌نمی‌کند. اهورامزدا با همه‌ی مغان مرا حفظ کنند، من وسرای‌مراولوحه‌ای که نوشته شده است."

لشکرکشی به سکستان اروپا

در همانسال که روستائیان مصری به نوسازی کانال سرگرم بودند، داریوش خودرابرای نخستین لشکرکشی به‌اروپا آماده می‌کرد. کمی پیش از آن، آریا رامنس شهربان (والی) کاپادوکیه از دریای سیاه گذشته برای یورش برسکاهای[۳] اروپا، باکرانه‌های شمالی این دریا آشنائی‌پیدا کرده‌بود. درسال ۵۱۲ پیش‌ازمیلاد داریوش‌ازشوش‌براه‌افتاد و بوسیله‌ی پلی که‌توسط ماندروکلس ساموسی با قایق ساخته شده‌بود، از بسفرگذشت. آنگاه ششصد کشتی که بیشتر آنها بوسیله‌ی ناخدایان‌ورزیده‌ی یونانی هدایت می‌گردید، ازطریق دریای سیاه به ایستر عزیمت کرده پل

۱ـ Sattagyde که آنرا افغانستان مرکزی می‌نامند.

۲ـ یعنی کیمریان که کلاه آنها نوک‌داراست.

۳ـ سکاها از شاخه‌های نژاد هند و اروپائی بودند که همواره درتاریخ قدیم ایران خودنمائی می‌کردند. سکاها یاسک‌ها درزبانهای اروپائی به سیت معروفند. اینان‌درآغاز باتفاق اقوام دیگر هندواروپائی‌دریکجا می‌زیستندو بعدها به نقاط دیگر مهاجرت کردند. گروسه‌ی (Grosset) فرانسوی در "تاریخ آسیا" میگوید: درباره‌ی مهاجرت اقوام سیت باید گفت که در دوران مهاجرتهای بزرگ هند و اروپائی، بعضی از قبایل آریائی که‌ازیکسوبا سیت‌های اروپا و ازسوی دیگر با اقوام‌هند و ایرانی رابطهٔ خویشاوندی داشتند، جلگه‌های جنوب روسیه‌راترک گفته، عده‌ای‌به‌طرف‌کوههای‌اورال و گروهی بسمت سیردریا یا جیحون‌رفتند. آنها پس ازگذشتن ازکوههای‌تیانشان‌وارد سرزمین‌کاشغرشده، از آنجا سراسرترکستان‌شرقی‌ودره‌های‌کوتچه‌وقره ←

دیگری درآنجا احداث کردند. درآنجا گوتی‌ها و بازمانده‌ی تراکیان اظهار اطاعت کرده سر به فرمان نهادند. سپاه ایران پس از گذشتن از رودخانه، به سرزمین سکاها پای نهاد.

منطقه‌ی مزبور مسکن صحرانوردان ایرانی بود که همواره بر پشت اسب زندگی می‌کردند و خانواده‌های خویش را برروی چهارچرخه‌های چادرداری که بوسیله‌ی گاو کشیده می‌شد، ازاینسو بدانسو می‌بردند. یک سده پیش ازآن، کوچ‌نشین‌هائی ازمیلتوس درآن کرانه‌ها مسکن گزیده بودند. اینان اشیاء زینتی و زیورآلات را با غله مبادله می‌کردند. ولی آشنائی با هنر یونانی، چندان تغییری در رسوم ابتدائی و وحشیانه‌ی ایشان بوجود نیاورده بود. آنها ازشیرترشیده‌ی مادیان لذت می‌بردندو این غذا را درکاسه‌هائی می‌نوشیدند که از سر انسان درست شده‌بود. نخستین دشمنی که کشته می‌شد، خونش را می‌نوشیدند، از پوستش ترکش می‌ساختندو پوست و موی سرش را درتهیه‌ی جامه و دستمال مورد استفاده قرارمی‌دادند. هنگامیکه سرکرده‌ای می‌مرد همخوابه‌ها، پیاله‌برها، آشپزهاواسبهای سواریش را می‌کشتند، تا با سرور خود راهی آنجهان شوند. نیزه‌ها گرداگرد او برپا میداشتند و برآنها آسمانه‌ای از چوب و چرم میزدند. پیاله‌های زرینی که از یونان می‌آوردند، درکنار او میگذاشتند و تمام آنهارا با پشته‌ای ازخاک و سنگ می‌پوشانیدند. بسیاری‌ازاین‌پیاله‌ها از زیرخاک بیرون آورده شده‌است. بانزدیک شدن‌داریوش، سکاها سرزمین خود را ویران نموده. گوشه گرفتند و کمانداران سوارشان بجان‌سپاهیان‌داریوش افتادند. سواران کماندار قوم مزبور سپاه داریوش را در چنان تنگنائی‌قرار دادند که شاه ایران جز عقب نشینی چاره‌ای ندید. داریوش برای نگهبانی ازپلی‌که‌مورد بحث قرار گرفت، مدت محدودی تعیین‌کرده‌بود که محافظان می‌بایستی درانقضای آن مدت بکار خویش خاتمه دهند. اما خوشبختانه آنان کارخود راهمچنان ادامه داده بودند

چاروتوئن‌هوانگ‌راتاکانسوربتصرف‌درآوردندوباخاک‌چین‌همسایه‌شدند. پراکنده‌شدن‌قوم‌سیت‌یا سک‌درنواحی‌مزبوردرزمره‌ی‌آخرین‌جنبش‌ها‌ومهاجرت‌های‌قبایل‌آریائیست‌که‌پس‌ازمهاجرت‌سایر اقوام‌هندواروپائی‌انجام‌گرفته‌است‌وازآنجاکه‌قبایل‌مزبوربت‌پرست، بدوی وصحرا نشین‌بودند، موجبات‌مزاحمت‌دیگراقوام‌آریائی‌وپارس‌ها‌ومادها‌رافراهم‌می‌آوردند. گرچه‌دراوستاازسکاها سخن نرفته است، ولی از آن اقوام آریائی یاد شده که همواره دولتهای اوستائی نظیر پیشدادیان و کیانیان را مورد فشار و تاخت‌و تاز قرار می‌دادند. در داستانهایی از اوستا که از افراسیاب و تورانیان و ارجاسب و غیر هم سخن رفته است، به قوم سک‌ها نیز اشاره شده است. آشوریها برای اولین بار در ۷۰۰—۷۵۰ پیش از میلاد از سکاها سخن رانده‌اند.

و بهمین دلیل داریوش توانست ازمیان تراکیه به سس تس بازگردد. داریوش سپس ازهلسپونت گذشته به‌آسیا رسید، ولی هشتاد هزار سرباز تحت فرماندهی مگابازوس یا مگابیز Megabyse پشت سرگذاشت و مقرر داشت که جنگ را ادامه دهند. درهمین حال داریوش از پادشاه سکاها اطاعت و فرمانبرداری خواست. ولی شاه مزبوردرعوض‌پاسخ، یک‌پرنده، یک موش، یک وزغ وپنج عدد تیر نزد داریوش فرستاد، وگبریاس (Gobrias) معمای مزبور را که در واقع جواب‌غیر-مستقیم دشمن بود، بدین ترتیب حل و تعبیر کرد: "اگر چون پرنده پرواز کنی، یامانند موش‌به سوراخ‌فرووری، یابسان‌وزغ‌به باتلاق پناه بری، از تیرهای مادر امان نخواهی‌بود." سکاهانسبت به داشتن رابطه بایونانیان ابراز تمایل کرده از آنها خواستند تاپلی راکه بر روی دانوب بسته شده‌بود، منهدم سازند. امااز آنجاکه‌دیکتاتوران‌یونان وجود پادشاه و نیروهای ایران رااستمرار بخش‌بقاومایه‌ی‌ادامه‌ی سلطه و سروری خویش می‌دانستند، بدین خواست تن درندادند. مگابیز که باتفاق هشتاد هزار سرباز برای ادامه‌ی جنگ و تصرف مقدونیه و تراس دریونان مانده بود. درمأموریت خود کامروا شد و آمینتاس (Amintas) پادشاه مقدونیه تبعیت ایرانرا قبول‌کرد.

لشگرکشی داریوش به یونان

درسال ۵۱۰ پیش‌از میلاد، هیپیاس (Hipias) ازخاندان‌پیزیسترات (Pisistrate) جبار آتن، بوسیله‌ی مردم آنشهر رانده شد.وی به سیگایوم (Sigeium) واقع در تروآد (Troade) پناهنده شد. پس از مدتی باآرتافـــارنس (Artapharnes) فرمانروای‌سارد ارتباط بهمرسانده‌اورا برعلیه‌مردم‌آتن‌تحریک‌کرد. بسال ۵۰۶ پیش ازمیلاد، مردم آتن‌نماینده‌ای نزد آرتافارنس اعزام داشته، از وی تقاضا کردند که از پشتیبانی و یاری هیپیاس‌دریغ‌ورزد. اما فرمانروای سارد از آتنیان خواست‌که راه بازگشت جبار رانده شده را هموار سازند. این اختلاف نظر ونیزشورش‌جزایرایونی موجب شد که یک سلسله جنگ و زدو خورد بین ایران ویونان‌بوقوع پیوندد.

درهنگام‌لشکرکشی داریوش به سرزمین سک‌ها، هیستیوس (Histiaius) جبارشهرمیله بنا بدستور شاهنشاه ایران بوسیله‌ی کشتی‌های خویش پلی درمصب رود دانوب احداث کرد و داریوش در ازاء این خدمت، حکومت میرکینوس (Mirkinos) از شهرهای ایالت تراس‌رانیز به‌عهده‌ی‌وی‌گذاشته‌بود. اما بموجب‌گزارش‌یکی‌از مأموران مرکزی، پس از اندک مدتی هیستیوس

استحکاماتی در آنشهر بوجود آورد. داریوش او را به شوش احضار وزندانی کرد و داماد وی آریستاگوراس Aristagoras حکومت میله را دردست گرفت. هیستیوس اززندان شوش باداماد خویش رابطه برقرار کرده او را به شورش بر ضد حکومت مرکزی برانگیخت ــ معروفست که هیستیوس کسی را نزد آریستاگوراس فرستاد و طی یک پیام شفاهی بوی دستور داد که سرآنشخص را بتراشد و آنچه راکه بر پوست سرش نوشته شده است بخواند و برابر آن رفتار کند و گویا بهمین دلیل بود که آریستاگوراس از خواست پدرزن خویش آگاه شده دربرابر داریوش علم طغیان برافراشت. چنین بنظر می‌رسد که طراح شورش موقع مناسبی را برگزیده باشد، زیرا آریستاگوراس ساتراپ سارد را به‌حمله‌بر جزیره‌ی ناکسوس (Naxos) تحریک کرده‌بود. اما والی سارد خیانت کرد و شورشگر توفیقی بدست نیاورد. آریستاگوراس که برجان و جایگاه خویش بیمناک بود و می‌دانست که ازطرف ایران مورد مؤاخذه قرارخواهد گرفت، ازحکومت کناره گرفت. مردم میله سربشورش برداشتند و تلاش جباران دیگر نقاط مجمع‌الجزایر ایونی و از آنجمله تیران ناکسوس کاری‌ازپیش‌نبرد و مردم شهر سپاهیان ایشانرا به میله راه ندادند. آریستاگوراس متوجه اسپارت شد، اما آندولت نیز از یاری‌وی دریغ ورزید. دربن‌میان تنها حکومت آتن بیست، وشهر اریتره (Eritreh) واقع درجزیره‌ی او به (Eubee) پنج فروند کشتی برای کمک شورشیان میله بدانشهر گسیل داشتند. با وجود آنکه کمکهای مزبور بسیار ناچیز و غیرکافی بود، معهذا موجبات دلگرمی مردم را فراهم آورد. آنها به سارد لشکر کشیده حصار اطراف آنرا گشودند و بآتش کشیدند. ولی چون موفق نشدند بر استحکامات داخلی شهردست یابند، ناگزیر عقب‌نشینی کرده و ضمن راه در نزدیکی افز Ephese بوسیله‌ی دسته‌ای ازسپاهیان ایرانی نابود گردیدند، وآتنی‌ها نیز ازادامه‌ی کمک به‌میله‌دست کشیدند.

تصرف بخشی ازسارد بتوسط شورشیان میله‌ای وآتنیان یاری کننده‌ی آنان، از نظرشاهنشاهی مقتدرایران حادثه‌ای کوچک بود که‌جز نابودی طغیانگران نتیجه‌ای ببارنیاورد. اماهمین‌رویداد کم‌ارزش درمیان ساکنان‌جزایر یونانی چنان سروصدائی براه انداخت که موجبات خشم شدید داریوش را فراهم آورد و وی درتحت تأثیر عصبانیت ناشی ازاین موضوع، دستور داد یکی از خدمتگزاران همواره بهنگام صرف غذا این حادثه را بیادش آورد.

شورشیان میله درنتیجه‌ی بروزاین واقعه برخیره‌سری خویش افزوده، درجزایرکاری (Carie) وپدازوس(Pedasos) چند پیروزی بدست آوردند. اما در پی این پیروزی، نیروی دریائی یونان که از ۳۵۳ فروند کشتی تشکیل شده بود توسط ۶۰۰ فروند کشتی فنیقی که دراستخدام ایران بود، در جزیره‌ی لاده (Ladeh) واقع در مقابل میله‌بکلی نابودگردید. (۴۹۶ پ.م.) با ایـن شکست، شهر میله که ازمهمترین بلاد جزایرایونی بود بتصرف ایرانیان درآمد، مردان شهرطعمه‌ی

شمشیر شدند وزنان وکودکان به آمپه (Ampeh) واقع در کنار دجله انتقال یافتند.

در آنهنگام که شورش و اغتشاش برجزایر یونانی حکمفرمابود ،دولت ایران نیروهای مقیم تراس ومقدونیه را احضار کرد واین کار موجب استقلال آن ایالت شد .در خلال این احوال دولت آتن نیز به تجدید نیروی دریائی خود پرداخت .داریوش که در نظرداشت دوباره نفوذ خود را در تراس مستقرسازد ،بسال ۴۹۳ پیش ازمیلاد سرداری بنام مردونیه (مردونیوس Mardonius) را مأمور اجرای این امرکرد .فرمانده مزبوربآسانی آن ناحیه را بتصرف درآورد والکساندر پادشاه مقدونیه راوادار ساخت تامجدداً "قراردادی رابپذیردکه بین پدرش آمینتاس ودولت شاهنشاهی ایران بسته‌شده بود .چنین بنظرمی‌رسید که بااین اقدام‌ها،کاریونان یکسره‌شده‌باشد .ولی بخش اعظم کشتی‌ها که مأموریت حمل خوآربار سپاهیان ایران را بعهده داشت،در اثر طوفانی سخت غرق شد ودر نتیجه کار حمله به یونان بطور موقت تعطیل گردید .درسال ۴۹۲ مردونیه احضار گردیدوبجای‌وی دوسردارمادی وپارسی‌بنام داتیس(Datis)وآرتافرن(Artapherne) مأمورعزیمت به یونان شدند .سپاه ایران پس از اصلاح وتقویت نیروی دریائی،راه یونان درپیش گرفت .بیشترجزایربین راه وازجمله جزیره‌ی اژین (Egine) بی‌هیچ‌مقاومتی فرمانروائی ایرانرا پذیراشدند .فرماندهان نیروهای ایرانی دشت آلایا (Alaya)واقع در سیکیسی (Cikicie) را برای گردآمدن سپاهیان برگزیدند .هنگامیکه کار تجمع قوا بپایان رسید ،جنگجویان مزبوربا ۶۰۰ فروندکشتی رهسپاریونان شدند. نیروی دریائی ایران بمجرد رسیدن به جزیره‌ی ناکسوس محل مزبور را بتصرف درآوردواهالی آن را بعنوان برده به ایران فرستاد .اما جزیره‌ی دلوس (Delos) بسبب وجود کلیسای بزرگی که در آن وجودداشت ،موردتعرض قرار نگرفت . سپس جزیره‌ی اریتره‌تسخیر گردید ونظربآینکه اهالی آن در تخریب وسوزاندن شهر ساردشرکت‌کرده بودند ،جزیره بآتش کشیده شدوگروه انبوهی ازساکنانش اسیروبه شوش اعزام‌گردیدند .درتمام این جنگها آتن بیطرفی اختیار کرد ودرزمینه‌ی کمک‌به‌مناطقی که بوسیله‌ی ایرانیان موردهجوم و تصرف قرار می‌گرفت ،کوچکترین گامی برنداشت .

هیپیاس جبارآتن که به نیروی ایران پیوسته بود ،توصیه‌کردکه کشتی‌های جنگی ایران در خلیج ماراتون (Maraton) متوقف‌شده به پیاده‌کردن نیروبپردازند .خلیج مزبور در فاصله‌ی کمی از آتن قرار گرفته بود .دشت معروف‌ماراتون نیز که‌برای عملیات نظامی سواره نظام ایران مناسب می‌نمود ،تنها ۲۴ میل باآتن فاصله داشت .مردم‌آتن با آگاهی‌از نزدیک شدن سپاه‌ایران درصددبرآمدند تا از میان جزایر یونانی نشین جنگجویان ومتحدانی‌برای خود فراهم آورند . اماعلیرغم کوشش فراوانی که‌بکاربرده شد ،تنهایکهزار تن ازاهالی پلاته (Platee) در اینکار

پیشگام شدند ، درصورتیکه اسپارتیان بطور کلی از یاری آنان سرباززدند . دوسپاه ایران ویونان مدت چند روز بدون هرگونه اقدامی دربرابر هم قرار داشتند . علت این امر آن بود که برتری چشمگیرشمار سپاهیان ایران جرأت حمله را از یونانیان سلب کرده بودوفرماندهان نیز درحال تردیدبسرمیبردند . سرانجام یکی‌ازهمان سرداران درجلسه‌ی‌مشاوره‌ی‌پولمارک (Polemarque) فرمانده‌کل قوا رامتقاعدساخت‌که تنهاوسیله‌ی نجات‌آنان،پیشقدمی درحمله‌بر ایرانیانست . وی که میلتیاد (Mitiades)نام داشت ، دو جناح نیروی آتن را تقویت وبطور ناگهانی آغازبه حمله کردوچون بدینطریق پیشرفت کامل‌سپاهیان‌خودرا تأمین‌کرده‌بود ، دوجناح مزبور رابسوی قلب لشکرایـــران فرستاد . سواران ایرانی که در تیراندازی ورزیدگی واستادی تمام داشتند ، نتوانستند بشایستگی از موقع استفاده کنند . برخلاف پندار مورخان قدیم وجدید ایران ، علت این امر وسعت کم ماراتون بود که از توسعه‌ی دامنه‌وادامه‌ی عملیات سواره‌نظام‌ایران جلوگیری می‌کرد .

جنگ تن‌به‌تن آغازگردید وایرانیان‌که دراین نوع‌نبرد ورزیدگی‌یونانیانرانداشتند ، ناکام مانده عقب نشینی کردند وبه کشتی‌های خود بازگشتند .

وضع و موقع مصر در دوران داریوش

چنانکه پیش‌ازین اشارت‌رفت ، در دوران‌پادشاهی داریوش حکومت‌مصردردست آریاندس بود . وی که‌توسط کمبوجیه به فرمانروائی‌مصر رسیده بود ، پیوسته برآن بود که بادست‌انداختن برمناطق مجاور آن سرزمین ، بر وسعت قلمرو خود بیفزاید . درهمان اوان اقوام دوری (Dorie) ساکن سیرن (Cyrene)پادشاه خویش‌آرکزیلاس سوم را از سلطنت عزل کرده ، به بیرون‌کشور رانده ودربارکا (Barka)بقتل رسانده بودند . آریاندس موقع را برای تجاوزبه سرزمین سیرن واقع در مغرب مصر مناسب دید . دستاویز آریاندس دراین تجاوز چنین بود : "چون فری تیما (Phritima)مادرآرکزیلاس انگیزه‌ی‌کشته‌شدن فرزندخود را فداکاری وی نسبت به پادشاه ایران می‌داند ، پس باید به‌خونخواهی او برخاست و دوریها را برجای خویش نشاند ."

آریاندس بدین بهانه سپاهی برای‌محاصره‌ی‌قلعه‌ی‌بارکا گسیل داشت . قلعه‌ی مزبورپس‌از نه ماه ایستادگی تسلیم‌شد . سپس پیشگامان‌سپاه ایران تا اسپریدس(Sperides)پیشرفته آن نواحی‌را نیزبه تصرف‌درآوردند . آریاندس‌درصدداشغال‌سیرن‌بود . اماپادشاه‌ایران لشکریان

را به مصرخواند ونیروی فاتح گروه انبوهی از مردم بارکـارانیز بهمراه خود بآن کشور برد. پس از چندی آن جماعـت را به باکتریان فرستادند وافراد مزبور در آنجا شهری بنام موطن‌اصلی خویش یعنی بارکابنیاد نهادند.

هما نطورکه‌قبلا "گفته‌شد، جمعی‌ازمورخان معتقدندکه‌چون‌آریاندس‌دریک یعنی سکه‌ی‌ویژه‌ی داریوش‌را باعیاروظرافت‌بیشتری ساخته‌ورواج داده بود، بامر پادشاه ایران‌بقتل رسید. گروهی دیگربرآنند که اجحافات وی بمردم مصر ــ که موجبات نارضائی مردم را فراهم آورده بود ــ و سودای استقلال سبب گردید که وی جان خود را از دست بدهد.

داریوش به مصر رفت، دردوران اقامت خویش موجبات تسلای خاطر روحانیان را فراهـم آوردواین ترتیب سختگیری‌وتعصب کمبوجیه را جبران کرد وحتی دستور داد اوزا هاریس‌نیتی (Ouzaharrisniti) کشیش بزرگ سائیس را که در شوش زندانی بود، به مصربازگردانندو به ترمیم خرابیهای معبد مزبور اقدام کنند. بنا به روایات مورخان یونانی، داریوش اسرارورموز مذهب‌مصریان را نیزفراگرفت وچون‌درسال ۵۱۷ پیش ازمیلاد گاوآپیس از میان برده شده‌بود، دستور داد بهرقیمتی که باشدءگاوی باهمان شرایط و ویژگیها بدست آورند.

بطور کلی در دوران داریوش، مصر از هرجهت به پیشرفتهای شایان نائل آمد، ساتراپـی ششم‌ایران‌نامیده شدوبارکاوبخش جنوبی نوبه‌ضمیمه‌ی آن گردید. ساتراپ‌مصر در کاخ‌فرعونـان مصر بسرمی‌بردودرهمانجا به‌حل‌وفصل کارها می‌پرداخت. در دوران مورد بحث‌،سپاهیان حاضر بخدمت‌آن‌کشور به‌سه دسته‌تقسیم‌شده بعنوان‌پادگان درسه‌نقطه‌ی دافنه (Daphne)وممفیس (Memphis)درکنارمسیر رودنیل و الفانتین (Elephntine)در جنوب‌مستقر بودند و باوجود آنکه تقسیم بندی وتشکیلات مورد اشاره سبب می‌شد که بقدر کافی نیروی نظامی‌درمصر استقراریابد، هیچگونه‌دخالت‌واعمال‌نفوذی‌درامور داخلی آن سرزمین‌صورت نمی‌گرفت‌،مالکان، ثروتمندان، روحانیان‌وکاهنان از گسترش کشاورزی در املاک خویش کوتاهی نمی‌کردند. درمیان طبقات مختلف جامعه‌آزادی کامل حکمفرما بود. داریوش‌با پاکسازی وتعمیر کانالی که قبلا "ازآن یادشد، رودنیل رابه‌دریای‌سرخ، دریای‌مدیترانه‌وخلیج‌فارس ارتباط دادوموجب‌شد که کشتی‌های تجاری‌ونظامی آزادانه از مدیترانه به اقیانوس‌هندرفت‌وآمد کنند. وی معبد آمون را در واحه‌ی تبس‌بنیادنهاد ــ امروزه خرابه‌های‌آن‌باقیست. باهمه‌ی‌این‌احوال‌درواخردوران سلطنت‌داریوش دهقانان وروستائیان بجهت تحمیل مالیاتهای گزاف ناخشنود شده بالاخره درسال ۴۸۶ پیش از میلاد سرکشی آغاز کردند. اتفاقا "درپاییز همانسال هم داریوش پس ازسی وشش‌سال سلطنت پرافتخار، زندگی را بدرودگفت.

داوری در باره‌ی داریوش

داریوش پادشاهی خردمند، مصمم وبااراده بود. هرچند دربعضی موارد سختگیری می‌کرد، ولی بامردم مغلوب رفتاری ملایم ومعتدل داشت. شاید اگر داریوش بعداز کمبوجیه برتخت نمی‌نشست، مدت سلطنت دودمان هخامنشی نیز چون دوران فرمانروائی مادها چندان نمی‌پائید وزود سپری می‌شد. در واقع داریوش دولت بزرگ ایرانرا از نو بنیاد نهاد وتشکیلاتی برای آن بوجود آورد که پادشاهان دورانهای بعدی ــ حتی اسکندر، سلوکیها، ساسانیان واعراب ــ هم باجزئی تغییری ازآن تقلید کردند. اساسی که بوسیله‌ی داریوش پی ریزی شد بقدری مستحکم بود که علیرغم بی لیاقتی اغلب هخامنشیانی که پس از او بسلطنت رسیدند، دویست سال پابرجای ماند. دردوران این پادشاه کشور ایران به چنان درجه‌ای از وسعت رسید که تاکنون نظیری پیدا نکرده است وهمین مسأله‌وی را بحق سزاوار گرفتن لقب کبیر می‌سازد.

عده‌ای ازمورخان در دوموردبر داریوش خرده گرفته‌اند: یکی ازاین دومورد سفر جنگی او به سکائیه است که بسبب ناکامی در آن، از شخصیت، اهمیت وابهت‌وی کاسته گردید ودیگراینکه وی شناخت درستی‌از یونانیان نداشت وازاینروبرای آنان اهمیتی قائل نبود. این نکته به‌ثبوت رسیده است که چون قوم وگروهی به اندیشه‌ی جهانگیری می‌افتد، تا پیشانیش به سنگ نخورد، ازآن اندیشه دست نخواهد کشید. گذشته از اینکه قبلا" علل جنگ ایرانیان را باسکاها بیان کردیم، باید اذعان کنیم که پارسیان‌قدیم نیزاز شمول‌قاعده‌ی‌کلی مورداشاره‌مستثنی‌نبوده‌اند. اما جنگ بایونان گریزناپذیر بود ــ تحریکهائی صورت می‌گرفت وآنان ناگزیر بودند برای برکندن ریشه وقطع ماده‌ی فساد، بچنین نبردی مبادرت ورزند. از طرف دیگر یونانیان که ملتی جوان، متمدن‌وفعال ودرعین‌حال‌فقیربودند، میخواستندازثروت آسیابهره‌ای‌داشته باشند، وبالطبع‌دیر یازود این دوحریف رودرروی یکدیگر قرار می‌گرفتند. خشایارشا می‌گفت: یابایدیونانیان‌مطیع ما شوند ویا مارا مطیع خود سازند، واین مسأله کاملا" درست بود.

خشایارشا

هنگامی که داریوش مقدمات نبرد با یونان را فراهم می‌ساخت، بروز یک مشکل و اختلاف

خانوادگی سبب شد که وی پیش از عزیمت به یونان، ولیعهد خود را برگزیند. داریوش از همسر اول خود که دختر گبریاس بود سه پسر داشت که بزرگترین آنها آرتوبازان (Artobazan) و بروایتی دیگر آریارامنه نامیده می‌شد. پس از رسیدن به تاج وتخت نیز آتوسا (Atossa) دختر کوروش را بزنی گرفت و از او هم دارای چهار پسر شد که ارشد آنان خشایارشا نام داشت. باتوجه باینکه این دو پسر از دو مادر مختلف بوجود آمده بودند، برسر جانشینی پدر بین آنها اختلاف درگرفت. آرتوبازان مدعی بود که چون بزرگترین پسر شاه است، ولیعهدی به او می‌رسد. اما خشایارشا باین اعتبار که نوه‌ی کورش آزادیبخش پارس است، این مقام را حق مسلم خود می‌دانست. داوری در باره‌ی این اختلاف به یکی از اسپارتیان بنام دمارات واگذار شد، و او چنین نظر داد: "خشایارشا علاوه بر انتساب به کوروش، زمانی چشم بجهان گشود که پدرش متصدی مقام سلطنت بود. بهمین دلیل ولایتعهدی حقا" به او تعلق می‌گیرد." داریوش این استدلال را پذیرفت و خشارشا را به ولیعهدی برگزید. اما نزاع بین دو برادر خاتمه نیافت و ناچار داوری به اردوان واگذار شد، و او نیز نظر نخستین داور را تأیید کرد.

داریوش پس از تعیین جانشین خود درگذشت (۴۸۶ پ. م.) وخشایارشا که سی و پنجساله بود، بر تخت نشست. نام خشایارشا در پارسی باستان "خشیارشا" (Kashiarsha) به زبان شوشی "خشرشا"، در نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی "خشی یرشی"، در یکی از استوانه‌های بابل "خرشای شیا"، به مصری "خشی یرشا"، در تورات "اخشورش" (Akshaverosh)، در کتب مورخان یونانی "کسرکسس" (xerxes)، در آثار الباقیه‌ی ابوریحان بیرونی و فهرست ملوک کلدانی و مختصرالدول ابن العبری "اخشیروش" (Aknshverosh) "اخش ویرش" (Aknshirvash)، در فهرست ملوک بزرگ پارس و درزبانهای اروپائی "کزرکسس" (xerxes) و گاهی "کزرسس" (xerces) آمده است.

فرونشاندن شورش مصر

در آغاز پادشاهی خشایارشا در مصر و بابل اقداماتی بر علیه حکومت مرکزی انجام گرفت. دوسال پیش از آن یکنفر مصری بنام خبیشا (Khabbisha) فرمانروائی آن سرزمین را در دست گرفته خود را شاه خوانده بود. خشایارشا بخشی از نیروی خود را به آن کشور گسیل داشت و پس از سرکوبی شورشیان و دستگیری خبیشا، برادر خود آخه‌منس (Akhmenes)

یا (هخامنش) را به سلطنت مصر گماشت ، ولی در امور داخلی سرزمین مزبور و نحوه‌ی اداره‌ی آن دخالت نکرد . وی شاهزادگان و کاهنان مصری را در مورد املاک و کارهای کشاورزی آن آزاد گذاشت و آنان متقابلا" متعهد شدند که از بروز شورش و آشوب جلوگیری کنند . پس از آنکه کار مصر روبراه گردید ، خشایارشا متوجه کار بابل شد . در بابل نیز شخصی بنام شاماش ایربا (Shamash-Irba) خود را پادشاه‌خوانده ازحکومت مرکزی روی گردانده بود . پادشاه ایران نیروئی بآن سرزمین گسیل داشت . بابل پس از چند ماه محاصره گشوده و با خاک‌یکسان شد ، نفایس و ذخایر پرستشگاهها بغارت رفت ، مجسمه‌ی زرین و گنجینه‌ی گرانبهای بل‌مردوک بجای دیگر انتقال یافت و نام بابل از صفحه‌ی تاریخ ناپدید گردید .

جنگ با یونان

دمارات پادشاه سابق اسپارت که در زمان داریوش بایران پناهنده شده بود و اکنون از نزدیکان خشایارشا بشمار می‌رفت ، اظهار می‌داشت که شاه میتواند بآسانی پلوپونس را بگیردو او را بسلطنت رساند ، و درینصورت وی دست نشانده‌ی ایران خواهد شد . خانواده‌ی آله‌آدس (Aleades)که در تسالی نیرومند بودند ، و نیز کسانی دیگر ، شاه را برضدیونانیان‌تحریک میکردند .ظاهرا" خشایارشا در ابتدا تمایلی به نبرد با یونانیان نداشت و به شکست ماراتون اهمیت نمیداد . ولی‌مردونیه داماد داریوش این شکست را مایه‌ی سرشکستگی ایران می‌دانست‌و هم اوخشایارشا را بجنگ وادار کرد و فراریان یونانی که به دربار ایران پناهنده بودند نیزاین آتش را دامن زدند . بسیج سپاه سه سال بطول انجامید و بالاخره در پاییز سال سوم،دسته‌های گوناگون قوای ایران در ولایت‌های کاپادوکیه گرد آمده رهسپار لیدی شدند .

سپاهی که خشایارشا گرد آورد ، بزرگترین نیروی نظامی بود که تا آنروز از لحاظ عظمت‌و تعددافراد شرکت‌کننده سابقه نداشت . بنابه نوشته‌ی مورخان یونانی ، این سپاه از چهل‌و شش نوع مردمی که به نژادهای مختلف تعلق داشتند تشکیل می شد . به گفته‌ی هرودوت : پیشاپیش همه‌ی طوایف‌و گروهها ، پارسیان ومادها و پس از آنان کاسی‌ها وهیرکانیان بودند که تیروکمان داشتند . سپس نوبت به آسوریان می‌رسید که کلاهشان از مفرغ بود .باختریها ،آریاها ، پارتی‌ها وطوایف مجاور آنان به نیزه و زوبین مسلح بودند .در رده‌ی بعدی سکاها جای می‌گرفتند که از کلاه‌های دراز عجیب‌وتبرهای جنگی استفاده می‌کردند .هندیان با قباهای پنبه‌ای ،حبشیان‌با

بدنهای خال‌کوبیده وکمانهای دراز وتبرهائی که‌برنوک آنها سنگ قرارداشت، سپاهیان آسیا که ظاهرا "بومیان ایران بودند وکلاههای شگفت‌انگیزی داشتند که از کله‌ی اسب ساخته شده بود و طوایف وقبایل‌دیگر وحتی مردم جزایر دوردست خلیج فارس دراین ترکیب‌رنگین و متنوع جای گرفته‌بودند. برهرگروهی یک‌سرکرده‌ی‌پارسی‌فرمان‌میراند. فرماندهی کل‌سپاه‌برعهده‌ی مردونیه بود، ولی‌سپاه‌جاویدان سردارویژه‌ای داشت. بیشترسواران‌راپارسی‌هاومادیها تشکیل‌می‌دادند. هشت‌هزارتن‌ازساگارتیان ــ که‌ازاهالی شمال‌ایران‌وجنگاورانی کمنداندازبودندــ درآن‌اردو بچشم می‌خوردند. هندیان‌برارابه‌هائی سوارمی‌شدند که بوسیله‌ی گورخرکشیده می‌شد. درداخل‌سواره نظام، ارابه‌رانان باختری‌وکاسی نیز وجود داشتند. علاوه برهمه‌ی‌اینها، گروه زیادی از اعراب برشتران جمازه سوار می‌شدند. نیروی دریائی تشکیل می‌شد از یکهزارودویست ناوکه فنیقیان و مصریان ویونانیان تابع‌ایران آنها رافراهم آورده بودند. درهرناوچندتن پارسی وسکائی حضور داشتند. سه‌هزارناو،کارحمل‌ونقل را انجام می‌داد. بنابه روایت هرودوت، ترکیب قوای خشایارشا که درتاریخ به "سپاه بزرگ" معروفست، بقرار زیر بود:

۱ ــ پیاده نظام: ۱/۷۰۰/۰۰۰ نفر.

۲ ــ سواره نظام: ۱۰۰/۰۰۰ تن.

۳ ــ افراد نیروی دریایی: ۵۱۰/۰۰۰ وجمع کل هرسه نیرو۲/۳۱۰/۰۰۰ نفر.

۴ــ قوای مزبورباضافه‌ی نیروهای امدادی وملوانان، این عده را به بیش از پنج‌میلیون‌تن می‌رساند.

باید دانست که هرودوت بمنظور ایجاد شهرت برای یونانیان، تعداد سپاهیان‌ایران را به چنین رقمی رسانده است که البته باورکردنی بنظر نمی‌رسد. اما مورخان دیگر شمار نیروها راباضافه‌ی خدمتگزاران‌یک میلیون‌قیدمی‌کنندکه‌تنهادویست هزارتن‌ازآنان مردجنگی بوده‌اند.

گذشتن از پل داردانل

در آنروزگار بغاز داردانل را هلسپونت (پل‌یونان = Helespont)می‌نامیدند. برای عبورازدریا، میان‌آبیدوس (Abydos)وسس‌تس (Sestos)دوپل‌باکشتی‌ساخته شد. همچنین دربخش شمالی کوه آتوس (Athos)ترعه‌ای ایجاد گردید. ازهمین ترعه بود که درسال ۱۸۳۹ میلادی سیصد سکه‌ی‌دریک‌بدست‌آمد. بهنگام‌لشکرکشی داریوش، برروی تپه‌ای‌درنزدیکی‌آبیدوس تختی‌مرمرین ساخته‌شده بود تاوی‌بتواند سپاه خود رادرحال گذشتن از پل مزبور مشاهده‌کند.

پادشاه ایران دراین محل مدت هفت روز شاهد عبور قوای خودبود. خشایارشا بهنگام برآمدن آفتاب اولین روز عبور لشکریان، بتقلید از رومیان از جام زرینی باده نوشیدوجام را در دریا افکند. سپس گلوله‌ای ازطلای ناب ویک قبضه شمشیررا نیزبآب انداخت. پس‌ازانجام‌این‌تشریفات، سپاه جاویدان ازپل‌گذشت ودسته‌های دیگر نیز بدنبال آن روان شدند. سپس پادشاه در دشت دریس کوس(Doriscus)نیروهای خود را سان دید.

چون مردم تسالی از مقدمات لشکرکشی ایرانیان آگاهی یافتند، ازیونان یاری خواستندو یونان نیروئی مرکب از ده هزارنفر را به کمک ایشان فرستاد. اما این عده با رسیدن به تامپه (Tampe)ومشاهده‌ی عظمت وشکوه سپاه ایران، ازادامه‌ی مأموریت منصرف شده بدنبال‌کار خود رفتند. لشکریان تسالی نیز با دیدن این جریان به ایرانیان پیوستند. مردم‌اسپارت هفت هزارسپاهی‌راتحت‌فرماندهی‌لئونیداس(Leonidas) به‌نگاهداری‌تنگه‌ی‌ترموپیل(Termopyle) برگماشتند ــ این‌تنگه که‌بین دریاوکوه واقع شده است، درآنزمان بسیار تنک وباریک‌بود وبعداً" بروسعت‌آن افزوده شد. خشایارشاچهارروز دربرابر اسپارتیان باقی ماند، بی‌آنکه اقدام‌به حمله کند ــ گویا چشم براه نیروی دریائی بود. بالأخره بارسیدن نیروی دریائی، درروزچهارم جنگ درگرفت. اما ایرانیان‌دراین نبرد ناکام‌ماندند وعلت‌ناکامیشان این بود که اسپارتیان از لحاظ سلاح بر ایرانیان برتری داشتند. یکی از یونانیان، خشایارشا را از وجود راهی آگاه کرد که در پشت ناحیه‌ی‌کوهستانی آنسرزمین قرار داشت. محافظان راه در برابر نیروی ایران عقب‌نشینی کردند. چون این خبربه مدافعان‌ترموپیل رسید، آنها نیز ــ بجزسیصد تن که بهمراه لئونیداس باقیمانده‌وتمامی آنها بوسیله‌ی ایرانیان نابود شدند ــ راه فرار درپیش گرفتند. سپاه ایران‌از بیراهه راهی‌آتن‌شد، شهرمزبوررا بتصرف درآورد، معبد آتنه (Athene)رابآتش سوزاند، وباین ترتیب انتقام عمل یونانیان در سوزاندن سارد تلافی شد.

جنگهای دریایی در آرتی‌می‌زیوم

سپاه‌خشایارشا حرکت کرد، ولی ناوهای پارس‌بمدت دوازده روز درترم باقی ماندند واین بدانسبب بودکه‌میان‌بندروخلیج پاکازیان لنگرگاهی وجود نداشت. آنگاه دوفروند کشتی تندرو را به پیش راندند. ناوهای‌مقدم‌با سه کشتی‌یونانی برخورد کردند که در برابر مسیر رودپنیوس (Peneius)سرگرم پاسداری بودند. ناگهان طوفانی سهمگین برخاست وچهارصد فروند از

ناوهای ایرانی را درهم شکست . پس از فرونشستن طوفان، باقیمانده‌ی ناوهای ایران متوجه آفته (Aphetae) شدند که درمقابل آرتی میزیوم درخاک اصلی یونان قرارداشت . پارسیان برآن بودند که با دویست فروند ناوجزایر اوبه (Eube) را دورزده‌خودرا به‌خشکی برسانند . یوری بیادس فرمانده‌یونانیان ازاین موضوع آگاهی یافته‌برناوهای جنگی ایران حمله‌بردوسی فروندازآنهارا بتصرف درآورد . بازهم طوفان بیاری یونانیان آمدوهمه‌ی کشتی‌های ایرانی راکه‌دراطراف اوبه‌قرارداشتند درهم شکست . ازسوی دیگر خشایارشا به‌کشتی‌های جنگی فرمان داد که خطوط نیروی دریائی یونان‌را شکافته به نیروی زمینی بپیوندند . زدوخورد درهمه‌ی جبهه‌ها جریان داشت . نیروهای یونانی‌از شدت هجوم ایرانیان درآستانه‌ی شکست قرار گرفتند ونیمی از ناوگان ایشان از میان رفت . درینهنگام خبر رسید که سپاهیان پارس از ترموپیل عبورکرده‌اند . یونانیان دیگر ادامه‌ی‌نبرد را جایزندانسته شبانه پابگریز نهادند واگر پارسیان آنانرا تعقیب می‌کردند ، بسیاری از کشتی‌های آسیب دیده‌شانرا نیزبتصرف درمی‌آوردند . بدین ترتیب بودکه ایرانیان واردآتن شده‌بشرحی که گذشت، آنشهر را تسخیر کردند وبه تلافی واقعه‌ی‌سارد ، معبد آنرا به آتش کشیدند .

جنگ سالامیس (۴۸۰ پ . م)

تمیستوکلس پس ازمذاکره‌بااسپارتیان ، ناوگان یونان راوادار کردکه پس ازترک آرتی‌میزیوم به سالامیس برود . سالامیس جزیره‌ای در نزدیکی آتیک در مقابل الورین است که بوسیله‌ی‌بغاز تنگی ازقاره جدا می شود . درجزیره‌ی مزبور بود که آخرین نیروی کمکی به یونانیان رسید وشمار ناوگان ایشان به چهارصد فروند بالغ گردید . تسخیر آتن وپیشرفت ناوگان ایران بسوی فالرون موجبات تشویش ونگرانی پلوپونزیها را فراهم آورد . آنها معتقد بودند که بایددرتنگه‌ی‌کورینت بدفاع پرداخت . درباره‌ی محل دفاع بین سرداران یونانی گفتگوی بسیار درگرفت . تمیستوکلس که می‌دید قادرنیست نظرخودرادایر بر دفاع‌در سالامیس‌به سایر فرماندهان بقبولاند ، تدبیری اندیشید : کسی را نزد خشاریارشا فرستاد تاپیغامش رابوی برساند . تمیستوکلس دراین‌پیغام، خود را هواخواه شاه‌ایران‌جلوه داده‌و افزوده بود که چون یونانیان آهنگ فراردادند ، وقت آنست که خشایارشا آنانرا بکلی از میان بردارد . خشایارشا این پیغام را راست انگاشته دستور دادناوگان مصری که شامل‌دویست‌فروندکشتی بود ، معبر غربی میان‌سالامیس ومگارا (Megara) رامسدود سازد . سپس ناوگان اصلی خود رااز فالرون حرکت داد . کشتی‌ها در اطراف جزیره‌ی پسیتالیا

(Psytalia) درسه‌صف قرارگرفتند وسپاه پارس آن جزیره‌راهم به تصرف درآورد. آریستیدس (Aristides) که‌بتازگی از تبعید بازگشته بود، یونانیان را از هجوم ناوکان ایرانی آگاه کرد. یونانیان باآگاهی ازاین موضوع، دریافتند که یا باید جنگید وپیروز شد ویا خود رابدست نابودی سپرد ــ واین همان چیزی بود که تمیستوکلس میخواست، وبخاطر حصول آن پیغامی دروغین نزد شاه ایران فرستاده بود.

اکنون ناوکان ایران درمحلی بادشمن روبرو می شد که‌برای گروه تشکیل دهنده‌ی آن متناسب نبود وبعبارت دیگر وسعت لازم را نداشت: ایرانیان ناگزیر بودند بشکل ستون در برابر دشمن قرارگیرند، درصورتیکه‌یونانیان آرایش صف را اختیار کرده بودند. ناوهای فنیقی سپاه ایران که میان پسیتالیا وخاک یونان حرکت می‌کردند، با آتنیان واژینی‌ها (ساکنان سالامیس) روبروشدند. اما بسبب تنگی جا، فزونی شمار ناوهای ایرانیان بزیان ایشان تمام شد. گرچه ایرانیان درسمت چپ پیروز بودند، ولی سرانجام درطرف راست شکست خورده وبالاخره درهمه‌ی صفوف از پای درآمده به فالرون عقب نشینی کردند، دویست فروند ناوجنگیشان ازکارافتاد وشماری ازکشتی‌هایشان بتصرف دشمن درآمد. یونانیان نیز چهل ناوخودرا ازدست داده از تعقیب دشمن نیز صرفنظر کردند. آنان نخست متوجه پیروزی خود نشده شب رادرسالامیس‌گذرانده‌به‌فراهم ساختن اسباب نبرد روزبعدپرداختند. ولی هنگامی که بامدادفرارسید، ازکشتی‌های پارسی اثری ندیدند. یونان از ویرانی نجات یافته بود.

بازگشت خشایارشا به ایران

پس ازاین واقعه‌خشایارشا برای بررسی وضع و اتخاذ تصمیم لازم، به تشکیل شورای جنگی مبادرت ورزید. نظر مردونیه این بود که خود با سیصد هزار مرد جنگی برای تسخیرکامل یونان درآنجابماند وپادشاه‌به ایران باز گردد. خشایارشااین رأی را پذیرفت وبا سپاهی انبوه‌رهسپار میهن شد، ولی دربین‌راه‌چندین‌هزارتن‌ازلشکریانش دراثرگرسنگی وبیماری ازپای درآمدند. چون به‌هلسپونت رسید، دریافت که طوفان پلها را ویران ساخته‌است. ناچاربکشتی نشست وسالم به آسیارسید. بنابه‌نوشته‌ی‌بعضی مورخان، چندین‌هزارتن‌ازسپاهیانش نیز درآنجابهلاکت رسیدند. خشایارشا درهنگام عزیمت به‌ایران دستور داد تا دریاسالار فنیقی را اعدام کنند وهمین‌امر موجب شد تا هموطنان او خدمت درارتش ایران را رها سازند.

مردونیه در یونان

مردونیه همانطورکه خواسته‌بود با سپاه ورزیده‌ای که‌دراختیار داشت ، دریونان‌باقی ماند . وی مردی‌سهل انگار ومسامحه‌کاربود . سپاه ایرانرا بسوی دشتهای واقع در تسالی برد وزمستانرا درآنجابسر آورد . برای‌آنکه جنگ رابا مسالمت‌بپایان رساند ، توسط الکساندر پادشاه مقدونیه ــ که دست نشانده‌ی‌ایران بود ــ با یونانیان‌وارد مذاکره شده ازآنان خواست که فرمانبردارایران شده یونان راجزوایران بدانند . ضمنا" قبول‌کرد که آنان‌درازای‌این‌فرمانبرداری ، درامور داخلی آزاد خواهندبود وپرستشگاههایشان‌تعمیر ونوسازی خواهد شد . آتنی‌ها این تکلیف را بادرشتی رد کردند وباردیگر جنگ آغاز گردید .

مردونیه‌ازتسالی‌متوجه جنوب شدوده ماه پس ازنخستین‌اشغال‌آتن ، دوباره‌آنشهررابتصرف درآورد وویران ساخت . اسپارتهامستقلا" وبدون کمک ، به مستحکم کردن تنگه‌ی‌کورینت‌پرداختند ولشکرپیونی‌برای رویاروئی‌با دشمن‌راه‌شمال‌درپیش‌گرفت . مردونیه‌نیزبرای‌خسته‌کردن‌یونانیان ، سواران خود را تحت فرماندهی ماسیس تیوس(Masistius)اعزام داشت . سرانجام اسب سردار مزبور زخم برداشته ویرا بر زمین انداخت ویونانیان اورا بچنگ آورده هلاکش‌کردند .

نبرد پلاته (۴۷۹ پ . م .)

پلاته درنزدیکی تب‌قرارداشت . دراین منطقه نبردی بین دوسپاه درگرفت . شمارلشکریان یونانی و ایرانی شرکت کننده دراین جنگ را بترتیب صدهزاروسیصدهزارتن قید کرده‌اند . مردونیه‌می‌خواست بادست زدن به‌نبردی‌قطعی ، کاررا یکسره‌سازد . نقشه‌ی‌وی‌این‌بودکه‌برای‌درمانده‌ساختن‌یونانیان‌از نیروی سواره نظام استفاده کند . نخست چنین بنظر می‌رسید که پیروزی‌ازآن مردونیه است ، زیرا که پارسیان نهایت شجاعت را از خود نشان می‌دادند . اماسلاحهای ایشان کافی نبود واین نارسائی همه‌ی‌کوششهای آنان را بی‌نتیجه میکرد . مردونیه که شخصا" برسپاه جاویدان‌فرماندهی‌داشت ، بسبب تیری که‌بروی اصابت کرد از اسب فرو افتاد ودرگذشت . آنگاه سپاه بی‌سردار ایران نبردی بی‌حاصل را ادامه داد که برای آن چیزی‌جز شکست وهلاک‌در بر نداشت . بنابه‌گفته‌ی‌هرودوت‌تنها سه هزارتن ازجنگجویان جان بسلامت بردند . علاوه براین ، یکدسته‌ی‌چهل‌هزارنفری‌ازسپاه‌مردونیه‌که‌تحت فرماندهی ارته‌باذ قرارداشت ، بانظم وترتیب کامل

وبدون آنکه با یونانیان روبروگردد ، عقب نشینی کرد ــ ارته‌باذ با نظرمردونیه‌درمورد جنگ سریع مخالف و معتقد بود که پیشروی باید بتدریج وبانهایت تأنی وهماهنگی صورت گیرد .

تسخیر قلعه‌ی سس‌تس (۴۷۸ پ . م .)

سس‌تس (Sestos) دژی بود که‌درساحل اروپائی تنگه‌ی هلسپونت قرارداشت وبرای پیاده کردن لشکریان ایران محل خوب ومناسبی بنظرمی‌رسید . یونانیان بطور ناگهانی براین دژ حمله بردند . پادگان پارس شکست خوردوافراد آن پای بگریزنهاده بسیاری ازآنان کشته شدند . درمورد دلایل وجهات ناکامی ایرانیان دراین جنگ ،لازمست چندنکته‌را یادآوری کنیم .نخست باید باین مطلب توجه کرد که اصولا "جنگ بین دوکشور ضرورتی نداشت ،زیرا ایران با در دست داشتن آبادترین وپرثروت ترین کشورهای جهان آنروز ــ مانندآسیای صغیر ، بابل ،فنیقیه ومصر ــ ونفاق داخلی یونانیــهادر چنان وضع وموقعی قرارداشت که یونان دیر یا زود قهرا "در مدار سیاست ایران قرارمی‌گرفت ــ چنانکه چندی بعد همین وضع را پیدا کرد .یکی دیگر از مسائل قابل‌طرح دراین زمینه ،معایب و نقایص موجود درسپاه‌ایران‌بود . بعقیده‌ی‌مورخان ،نخستین‌نقص‌موجوددر قوای ایران زیادی شمارنفرات آن‌بود ،زیرا تنها برتری ایران در دریاها می‌توانست چنین‌سپاه عظیمی راسرپای‌نگهدارد . دیدیم که‌درجنگ سالامیس‌باوجود برتری نیروهای ایرانی در خشکی ، خشایارشابمجرد ناکام ماندن در نبرد ، شتابان‌بسوی‌داردانل عزیمت‌کرد ،زیراکار آذوقه رسانی به سپاه ایران‌درخطرافتاده بود . دومین عیب کارایرانیان ــ که برتری کامل‌نیروی دریائی ایران راازاهمیت می‌انداخت وآنرا فاقد نتیجه میکرد ــ انتخاب سالامیس برای جنگ دریائی بود که یکی ازاشتباهات‌بزرگ ایرانیان‌بشمارمی‌رفت ؛زیرا مسلم‌است که‌چنانچه این نبرد نه‌ازمحدوده‌ٔ کم وسعت سالامیس‌بلکه در گستره‌ی دریا انجام می‌گرفت ،نیروی دریائی‌ایران‌یکسره‌نابودنمی‌شد وباوجود این امر،دیگر ایستادگی یونانیان نتیجه‌ای نمی‌داشت ؛چه با تصرف ترموپیل و تسخیر آتن ،راه تمام کشور یونان برسپاه ایران باز می‌شد وگرچه یونانیان و اسپارت‌ها تنگه‌ی کورینت (Corinth) رادراختیارداشتند ،ولی تنگه‌ی‌مزبورمانند دربند ترموپیل باریک‌نبودوسپاه‌ایران بسبب فزونی عده می‌توانست بآسانی پشت سرسپاه اسپارت را بگیرد ویا بدون گذشتن‌ازتنگه‌ی مزبور ،بانیروی‌دریائی نیرومند خود شهرهای نیرومند پلوپونس را تسخیر کند واسپارت رابزانو درآورد .سومین‌نقص سپاه‌ایران،بدی‌ونارسائی سلاحهای دفاعی آن دربرابر یونانیان‌سنگین

اسلحه‌بود ،چه بجز افرادسپاه جاویدان ،سایرجنگجویان ایرانی سلاح دفاعی محکمی دراختیار نداشتند .چهارمین موضوع قابل ذکر اینست که سواره نظام ایران به جلگه‌های وسیع کشور خود عادت کرده بود وبنابراین‌نمی‌توانست در مملکت ناهمواریونان ومعبرهای تنگ آن ،نیروی‌پیاده نظام رااز نظر معنوی کمک کند ــ وجنگهای ایران ویونان یکبار دیگر ثابت می‌کرد که آنچــه در پیشبرد جنگ ونتیجه‌ی‌آن اثر قاطع دارد ،احوال‌روحی‌مردان جنگی است ،نه شمار نفرات‌آنها . ناگفته نبایدگذاشت‌که تربیت‌اخلاقی یونانیان نیز در تعیین سرنوشت نبردها بسیار مؤثربود ، زیراایشان مردمی وطن‌پرست ،استقلال طلب و شرافتمند بارآمده وازاین جهات درجهان آنروز بی‌نظیر بودند .

خشایارشا پس از بازگشت به‌ایران

خشایارشاپس‌ازعقب‌نشینی‌فضاحت‌بارخویش‌بیش‌ازیکسال‌درساردتوقف‌کرد ــ که‌ظاهرا" در آنمدت‌برای‌لشکرکشی جدیدی به یونان نقشه می‌کشید .وی بزودی عاشق دلباخته‌ی‌همسربرادر خود ماسیس تس شد .ولی چون نتوانست آن زن را باخواست‌خویش هماهنگ سازد ،اندیشیدکه اگر دختر برادر را به همسری پسر خود داریوش درآورد ،به محبوب نزدیکتر شده به آرزوی‌خود دست خواهد یافت .خشایارشا پس از عروسی پسرش به شوش رفت وپس‌از ورود ،عروس‌خودراکه آرتــاینت (Artaynte)نام داشت بحضور خواست ،زیرا اکنون عشق همسر برادررااز دل بیرون رانده‌ودلباخته‌ی‌عروس‌خویش‌شده‌بود . شهبانوآمس‌تریس (Amestris) "زن خشایارشا" چون ازاین موضوع آگاه شد ،از فرط رشک وحسد مادر و دختر را بچنگ آورده‌تعدادی ازاعضای بدنشان‌راقطع وبعبارت‌دیگرآنهارا ناقص‌الاعضاء کرد .ماسیس‌تس‌بادیدن‌این‌بیدادگری‌سربشورش برداشت ،اما بدستور خشایارشا دستگیر وهمراه با پسرانش کشته‌شد .

تاخت و تاز یونانیان به مستملکات ایران (۴۷۶ پ . م .)

در دهمین سال سلطنت خشایارشا یونانیان برآن‌شدند تا ایرانیان رااز مستعمرات‌خویش بیرون رانند .برای اینمنظور نیروی دریائی بزرگی فراهم آورده آنرا تحت فرماندهی پوزانیاس

پادشاه اسپارت و آریستیدس از رجال آتن قرار دادند. دو دریاسالار قبرس را بتصرف درآوردند ودر هلسپونت بیزانس را تسخیر کردند. اما بعداً میان دو فرمانده مزبور اختلاف افتاد. پوزانیاس بمنظور جلب کمک ایران برای تسلط بر یونان، درنهان با ایرانیان رابطه برقرار کرد. اما سرانجام این راز کشف گردید و وی به محاکمه کشیده شد.

داستان استر و مردخای

درکتاب استر داستانی راجع به خشایارشا آمده است که سابقاً آنرا مربوط به اردشیر دراز دست می‌دانستند. ولی، تورات بصراحت بیان می‌کند که آن واقعه در زمان خشایارشا ــ و به اصطلاح تورات اخشورش ــ اتفاق افتاده است، واینک آن داستان: خشایارشا درسال سوم پادشاهی خود ضیافتی در کاخ شوش ترتیب می‌دهد وپس از آنکه مستی بروی چیره می‌گردد، امرمی‌کند که ملکه‌اش (وشتی) را بحضور او بیاورند تا زیبائیش را به بزرگان وسایر مردم نشان دهد. اما ملکه از اینکار سرباز می‌زند. شاه بغایت خشمگین شده اورا از مقام خود معزول ساخته یهودی‌دختری "هدسه" نام‌را به شهبانوئی برمی‌گزیند واو را استر (یعنی ستاره) نام می‌نهد. استر راعموئیست مردخای نام که تربیت اورا بعهده داشته است. مردخای توطئه‌ای‌راکه دوتن از خواجه‌سرایان بر ضد شاه ترتیب داده بوده‌اند کشف کرده آنرا بآگاهی خشایارشا می‌رساند. یکی از بزرگان کشور بنام‌هامان که از بیحرمتی مردخای وتعظیم‌نکردن او دل‌آزرده‌است، کینه‌ی‌یهودیان‌را بدل‌گرفته از شاه اجازه‌می‌خواهد تا آنانرا بهلاکت رساند. ولی مردخای از جریان آگاه شده بوسیله‌ی‌استر حکمی ازشاه‌می‌گیرد که‌بموجب آن یهودیان ازانهدام رهائی‌می‌یابندودشمنان خود بویژه‌هامان را بدار می‌آویزند.

کشته شدن خشایارشا (۴۶۶ پ. م.)

کامیابیهای اوایل دوران پادشاهی خشایارشا موجبات غرور وغفلت ویرا فراهم آورد. شاه دراثر این کامیابیها خوی جهانگیری را از دست داد وبه عیش وکامرانی پرداخت و این موضوع بزرگان پارس را ناخشنود ساخت. اردوان رئیس قراولان ویژه، برعلیه او به کنکاش پرداخت و

بدستیاری خواجه‌ای بنام میتریدات (مهرداد) خشایارشا راپس از بیست سال پادشاهی بقتل رسانید.

ویژگیهای خشایارشا

بروایت منابع یونانی، خشایارشا مردی زیبا، بخشنده ونیک‌محضر بود، ولی با اینهمه در گزینش اشخاص نظر صائبی نداشت. رأی درست رامی‌پسندید، ولی دارای چنان اراده‌ای نبودکه بتواندآنرابکار بندد. مردی شهوتران‌ودر نتیجه مغلوب زنان بود وکارهارابدست خواجه سرایان می‌سپرد. یونانیان‌بزرگ‌منشی اورا ستوده‌اند. اسکندربهنگام آتش‌زدن تخت‌جمشیدچون‌مجسمه‌ی خشایارشا را برزمین افتاده دید، چنین گفت: "آیاباید بگذرم وبگذارم همچنان برخاک افتاده باشی تا بخاطرلشکرکشیت به‌یونان مجازات شوی، ویا ترا به‌احترام روح بزرگ وصفات خوبت‌از زمین بردارم؟"

خشایارشا باحترام نیای مادری خود کوروش سالها پیش از نبرد ماراتون نامزد جانشینی پدرشد ومدتی هم در مقام نیابت سلطنت ایران خدمت کرد. در اسناد معاصر میتوان‌اطلاعات گرانبهائی ازاین دوران بدست آورد. وی در کتیبه‌ای که پیش از جلوس خود نوشته است چنین می‌گوید: "منم خشایارشا. پدرم داریوش بود، پدر داریوش ویشتاسپه بود وپدر ویشتاسپه،ارشامه. آنگاه که اهورامزدا را اراده برآن قرار گرفت که پدرم داریوش را شاه این‌جهان کند، هم ارشامه وهم ویشتاسپه زنده بودند. داریوش پسران دیگر هم داشت. ولی اراده‌ی اهورامزدا برآن قرار گرفت‌که پدرم داریوش، مرا بعد از خود بزرگترین همه کند و وقتی که داریوش شاه از تخت‌بشد، من به اراده‌ی اهورامزدا برتخت پدرنشستم."

اردشیر اول

نام و نسب

نام این پادشاه درپارسی‌باستان "ارته‌خشتره" (Arta Khshatra)، در ترجمه‌ی بابلی کتیبه‌ها "ارته‌خشت‌سو" (Artakhashatsu)، به‌عیلامی "ارته‌خچرچه" (Artakhachracha)

به‌مصری "ارته‌خشش" (Artakhasash)، درکتاب هرودوت "ارتاکسرکسس" (Artaxerexes)، به گفته‌ی کتزیاس "ارتکسرکسس" (Artoxerexes)، در آثار پلوتارک "ماک‌روخیر" (Makrokhir) بمعنی دراز دست، در تورات "ارته خشتا" (Artakhshata)، در آثار الباقیه‌ی ابوریحان بیرونی "کی اردشیر بهمن ارطخشت (Artakhshata) اول وارد شیر اخشورش ملقب به‌مقروشیرای طویل الیدین"، درمروج الذهب مسعودی "بهمن بن اسفندیار" درکتاب شهرستانی "بهمن بن دارا"، درکتاب حمزه‌ی اصفهانی "کی — اردشیربن اسفندیاربن گشتاسب مسمی به‌بهمن" ودرکامل ابن اثیر "بهمن بن اسفندیارواردشیربن — بهمن" آمده‌است. منابع و مآخذکسانی که اردشیررا "اسفندیاربن گشتاسب"، "بهمن بن اسفندیار" و "بهمن بن دارا" خوانده‌اند برما معلوم نیست، درصورتیکه این نام به پادشاهان کیانی مربوط می‌شود. مثلا "اسفندیاربن گشتاسب" همزمان زرتشت بوده ودرحدود ۶۵۰۰سال پیش از میلادمسیح می‌زیسته است وبنابراین اطلاق این نام بر اردشیر درست نیست.

بنابرنوشته‌ی پلوتارک، دست‌راست اردشیر از دست چپ وی درازتر بوده است. نولد که‌ی آلمانی می‌گوید: نخستین کسی که این لقب را برای اردشیر ذکر کرده است دی‌نن (Dinon) بوده ودیگرمورخان یونانی این نام را از او نقل کرده‌اند. بایددانست که منظور دی‌نن‌ازاطلاق این لقب براردشیر، گشاده‌دستی یا اقتداروی‌بوده است، ولی بعدها یونانیان معنی تحت‌اللفظی دراز دست رااز آن استنباط کرده‌اند. استرابون داریوش اول‌رادراز دست دانسته ودرتوجیه‌آن می‌گوید که دستهای وی در هنگام ایستادن بزانویش می‌رسیده است.

اردشیرپسرخشایارشاوبنابه نوشته‌های‌یونانیان‌مادرش‌آمس‌تریس (Amestris) دختر اتانس (Atanes) یا (هوتانه) بوده که‌به یکی‌ازهفت خاندان پارسی‌تعلق داشته است. اردشیر چهار برادرداشت که از آنمیان داریوش وویشتاسب‌ازاو بزرگتر بودند.

این پادشاه مدت‌چهل ویکسال سلطنت کردکه طی آن‌مردم در رفاه وآسایش بودند. شمار پیش‌آمدهای مهم‌دوران پادشاهی‌اردشیراندک است. درآغاز فرمانروائی وی، گروههائی درگوشه وکنار کشور دست بشورش زده موجبات زحمت اورا فراهم آوردند. یکی از برادران اردشیر بنام هیستاسپ به اتفاق‌مردم باختر برعلیه او بپای خاست ودر طلب تاج‌وتخت به تلاش پرداخت. اردشیر دوبار برای سرکوبی وی نیرو فرستاد وسرانجام درسال ۴۶۲ پیش از میلاد او را از میان برداشت. ازدیگر حوادث دوزان پادشاهی اردشیر، جنبش‌مصر بود. ایناروس (Inarus) پسر پسامتیک (Psammetique) ازمردم‌لیبی کاخ‌سلطنتی‌مصر را تحت‌محاصره درآورده‌هخامنش والی مصر را به هلاکت رسانید. دراین شورش و بلوا یونانیان نیز ایناروس را یاری کرده چند

فروند از کشتی‌های جنگی خود را برای کمک او گسیل داشتند. اردشیر بخونخواهی هخامنش، مگابیز ساتراپ سوریه را با سپاهی گران به مصر فرستاد. دراین نبرد ناوهای جنگی فنیقیه که‌در خدمت دولت ایران بودند، به سپاه ایران کمکهای فراوان کردند. سرانجام مگابیز بر ایناروس چیره شدو سراسر مصر را ــ جز ناحیه‌ی دلتای نیل که همچنان در دست شورشیان بود ــ زیر سلطه و نفوذ اردشیر درآورد. یونانیان به شهر بیب‌لوس(Biblos) در جزیره‌ی پروسوپی تیس (Prosopitis) پناه برده بمدت یکسال ونیم (ازآغاز سال ۴۵۵ پ. م.) در برابر ایرانیان پایداری کردند. جزیره‌ی مورد اشاره از دو شعبه‌ی نیل تشکیل شده بود که هردوی آنها مورد استفاده‌ی کشتیرانان بود. پارسیان یکی‌ازآن دوشعبه‌را خشکاندند. باانجام اینکارکشتی‌های‌آتنی به گل نشست ویونانیان ناگزیر تحت شرایط آبرومندی‌تسلیم شدند. شکست یونانیان به شورش مصر پایان‌بخشید. ولی گروهی از میهن‌پرستان به باتلاقهاپناه برده دست به جنگهای پراکنده زدند. افرادمزبور یکی از بازماندگان خانواده‌ی آمازیس بنام امیرته‌اوس(Amyrteus)را به پادشاهی برگزیدند واو مدتها در دلتای نیل ایستادگی کرد.

شورش مگابیز

بنابروایت کتزیاس، مگابیز طبق‌شرایطی که درموقع تسلیم ایناروس تعیین شده بود، وی‌و پنجاه تن ازآتنیان را به شوش برد. آمس تریس مادر هخامنش می‌خواست ایناروس را به‌انتقام خون فرزندخویش بهلاکت‌رساند، ولی مگابیزاورا از اینکار منع کرد وگفت که وی در مورد‌امنیت اسیران به یونانیان قول داده است. اما بالأخره پنجسال بعد ازآن شاه تحت تأثیر وسوسه‌های آمس‌تریس قرار گرفته دستور داد ایناروس رابه‌داربیاویزند ویونانیان را سر ببرند. مگابیزکه اینکار را برخلاف قول وشرف خویش می‌دانست، بادوپسرخودبه‌سوریه‌رفت ودرآنجا لوای‌شورش وطغیان برافراشت. اردشیراوزیریس(Ousiris)مصری‌را برابر وی فرستاد، ولی سردار مزبور درکارخود توفیق نیافت. بازهم نیروی دیگری مأمور دفع مگابیز شد، اما با شکست‌روبروگردید. اردشیر بناچاربا پادرمیانی خواهرخود که‌همسر مگابیزبود، از گناه اودرگذشت. روزی درشکارگاه شیری به شاه حمله کرد ومگابیز شیر را از پای درآورد. اردشیر که کینه‌ی او را در دل داشت، به بهانه‌ی سوء نیت مگابیز و اینکه هدفش از میان‌بردن خودوی‌بوده است، آن سردار را محکوم به مرگ کرد. اما اینبار هم وساطت همسر مگابیز موجب تخفیف مجازاتش‌شد و او به شهر سیرتا

(Cyrta) واقع درکنار دریای سرخ تبعید گردید. مگابیز پس از پنجسال به بهانه‌ی ابتلای به مرض جذام به ایران بازگشت، با پادرمیانی همسرخویش مورد عفو واقع شد، درزمره‌ی نزدیکان و محارم شاه قرار گرفت ودر هفتادویک سالگی درگذشت.

پیمان کالیاس

آتنیان پس از شکست خود در مصر، قرارداد صلح پنجساله‌ای بالاسدمونی ها منعقد کردند تا در فرصتی که ازینطریق بدست خواهند آورد، تمام توجه خود را برایران متمرکزسازند. آنگاه سیمون پسرمیلتیاد با دویست کشتی عازم قبرس شد، ولی در اثنای جنگ درگذشت. کشتی‌های یونانی بهنگام عقب نشینی باسیصد ناوفنیقی روبرو شده آنها راشکست دادند. آتنیان بااستفاده ازاین پیروزی، یکی‌ازمردان‌سیاسی نامدار خود بنام کالیاس (Callias) را بمنظورانعقاد قرار دائمی صلح باپادشاه‌ایران به شوش فرستادند. وی‌درسال ۴۴۹ پیش ازمیلاد بادولت ایران پیمانی امضاء کرد که بنام خود او معاهده‌ی کالیاس‌نامیده شد.

بنابروایت دیودورس، آتن‌بموجب این‌پیمان قبرس‌را به‌ایران‌واگذارکردومتعهد شدکه‌آتنیان هیچگاه‌با اسلحه واردمتصرفات ایران نشوند. اردشیر نیز پذیرفت که شهرهای یونانی‌آسیا تابع ومجری قوانین خویش و بعبارت دیگرمستقل‌باشند، فاصله‌ی‌ناوهای جنگی ایران با دریای‌یونان کمتر از سه روز راه‌نباشد وفقط کشتی‌های‌تجاری‌کشورما به بنادریونان‌رفت‌وآمدکنند؛ واین‌معاهده برای ایران وهن آور بود.

بعقیده ی‌گروهی ازمورخان، پیشرفت‌ایرانیان‌در مصر نشان دادکه‌آنان درخارج از ایران از عهده‌ی سپاهیان یونان برخواهند آمد، اگر چه تعدادشان انبوه باشد واگر اردشیر شخصی‌با اراده بود، حتی‌درآسیای صغیرهم میتوانست‌یونانیان رالازپای درآورد و خاکشان‌رامورد‌تهدید قراردهد. متأسفانه‌وی‌ازتوانائی‌واقتداری‌که‌لازمه‌ی اداره‌ی کشور پهناوری چون ایران آنروز بود برخوردار نبود وزمام کارها در دست مادرش‌آمس تریس قرارداشت. اردشیر بسال ۴۲۴ پیش‌از میلاد درگذشت.

خشایارشای دوم

کتزیاس نامش را "کسرک سس" نوشته، ابوریحان بیرونی وی را "خسروالثانی" خوانده وابن ـ العبری اورا "اخشیرش ثانی" دانسته است. وی یگانه پسری بود که اردشیر درازدست از داماسپیا داشت. او چهل و پنج روز برتخت نشست وبدست سغدیانوس (Soqdianus) پسر آلوگونه (Alogoune) همسرغیرعقدی اردشیر اول بقتل رسید. اما قاتل به سلطنت نرسید، بلکه یکی دیگراز برادران او بنام اخس (Okhos) یا وهوکه (Vahuka) که مقام ساتراپی هیرکانی را بر عهده داشت، بی‌هیچ زحمت واشکالی سلطنت رابچنگ آوردوداریوش دوم نامیده شد. لازم به یادآوریست که مورخان یونانی این شخص را نوتوس (Nothos) یعنی حرامزاده لقب داده‌اند، زیرا وی فرزند یکی از زنان غیر عقدی اردشیر بوده است.

داریوش دوم

همانطورکه گفتیم، اخس یا وهوکه پس ازجلوس برتخت سلطنت، خودرا داریوش نامید، (۴۴۲ پ.م.) نام او در کتیبه‌های شوش "داریوهوشهی یا اردشیر سوم"، در کتیبه‌ی تخت جمشید "داروشهی‌ها"، درتورات "داریوش"، درکتاب ابوریحان بیرونی "داراء الثانی"، درنوشته‌ی مسعودی "داراابن بهمن ابن اسفندیار" ودرآثارطبری وحمزه‌ی اصفهانی "داراابن اردشیرابن بهمن" ضبط شده است.

داریوش باخاله‌ی خود پریزاد ازدواج کرد واین زن درهمه‌ی نیرنگها ودسایس دربار وی دست داشت. بطور کلی در دوران وی زنان و خواجه سرایان درکارهای دولتی از نفوذ و اقتدار کامل برخوردار بودند وبهمین جهت درکشورهای تابع ایران شورشهای پی درپی بروز کرد. یکی ازآن رویدادها سرکشی آرسیت برادرداریوش بود که بتحریک یونانیهای اجیررخداد. داریوش با تطمیع یونانیان مزبورآنهارا ازگرد برادرپراکنده ساخت وبراو دست یافت. از دیگروقایع دوران داریوش دوم جنگ پلوپونسوس بود که در نهایت شدت بین ایران ویونان درگرفت. دولت اسپارت درصدد برآمد به دربارایران نزدیک شده بکمک آن دولت، آتن را شکست دهد. داریوش در ابتدا به این پیشنهاد روی خوش نشان نمیداد، زیرا وی براین عقیده بود که وجود اختلاف میان دولتهای

یونانی وحفظ موازنه‌ای که از طریق آن حاصل می شد ،از برتری یکی بردیگری مفیدتربود .اما پس ازآنکه‌نیروی دریائی آتن درجزیره‌ی سیسیل شکست‌خورد ،تیسافرن (Tissafern) حکمران لیدی نزدیکی با اسپارت را به صلاح ایران تشخیص داده با آندولت پیمان اتحاد بست ،ولی نحوه‌ی کمک‌مالی‌خود به اسپارت را طوری ترتیب داد که نه پیروزشودونه شکست یابد ،ودر نتیجه‌جنگ بطول انجامد .اینوضع همچنان ادامه داشت‌تا آنکه کوروش‌پسرداریوش‌به‌فرمانروائی آسیای‌صغیر برگزیده شد .کوروش برمیزان کمک به لیزاندر فرمانده سپاه اسپارت افزود و این امر سبب شدکه نیروی دریائی‌اسپارت قوای بحری‌آتن را بزانو درآورد .اسپارتیان پس از این پیروزی واردآتن شدندودر حالیکه نی زنان اسپارتی می‌نواختند و دختران آتنی می‌رقصیدند ،دیوارهای آتن را از بیخ وبن‌برانداختند .پیشرویهائی که‌دراین‌دوران نصیب ایران شد ،مرهون کاردانی‌واقتدار تیسافرن و فرناباد (فرمانداران آسیای‌صغیر) بود .مخصوصا "بایداین‌نکته راذکر کردکه‌تیسافرن حکمران‌لیدی‌با استفاده‌ازاختلاف میان‌یونانیان،حداکثر قدرت ونفوذ رادرآن کشور بدست‌آورد ودر اثر اعمال سیاست و کاردانی‌وی ،یونانیان آسیای صغیر که بموجب قرارداد کالیاس‌استقلال یافته‌بودند و همچنین‌تعدادی ازجزایر یونانی ،دوباره‌فرمانبردار ایران شدند .البته بایدباین موضوع نیز اشاره کرد که از این زمان وضع ارتش ایران رو بخرابی نهاد ،زیرا که دربار مشکلات خود رابا پول‌حل میکرد ودر نبردهااز وجود سپاهیان‌اجیر یونانی استفاده‌بعمل می‌آورد .بطور کلی وقایع دربار داریوش‌دوم حکایتگر وجود هرج ومرج و انحطاط کامل در خانواده‌ی هخامنشی بود .از آنجمله میتوان جنایتهائی را برشمردکه بدست‌پریزاد — که در سنگدلی بی‌نظیر بود — انجام گرفت .داریوش دوم بسال ۴۰۴پیش از میلاد در گذشت .

در دوران داریوش دوم مصر تحت رهبری شخصی بنام آمیرته (Amirte) سربه طغیان برداشت وپادشاه ایران نتوانست از عهده‌ی این سرکشی برآید .

بطوریکه قبلا "اشاره کردیم ،داریوش فرمانروائی جزایر یونانی‌نشین آسیای صغیر رابه‌پسر کوچک‌خودکوروش واگذارکرد .کوروش‌که این‌مقام را بیاری مادرش (پاریزاتیس)بدست آورده‌بود ، چون ازبیماری پدر خود در بابل آگاه شد ،قلمروخویش‌را به‌لیزاندراسپارتی سپردوخودرهسپار بابل شد ،واین‌همان سرداریست که بسال ۴۰۵ پیش از میلاد کشتی‌های جنگی آتن را درآگوس نپاموس ازمیان‌برده بود .منظورکوروش از شتاب در عزیمت به بابل آن بود که ازنفوذ مادرخود استفاده کند وبجای‌برادر خود ارشک (آرساکس Arsakes) برتخت پادشاهی بنشیند .اماوی هنگامی به‌آن‌شهر رسید که پدرش درگذشته و ارشک‌در پازارگاد به پادشاهی رسیده بود.(۴۰۴ پ .م .)کوروش‌عازم پازارگاد شدوارشک باآگاهی ازحرکت‌وی نیروئی فراهم آورده‌آهنگ سرکوبی

او کرد. اماپیش از آنکه با برادر روبروشود، کارگزارانش کوروش را دستگیر ساخته بحضوروی آوردند. ارشک دستور قتل برادررا صادر کرد، اما هنگامیکه مأمورانش می خواستند این حکم را به‌مرحله‌ی عمل درآورند، پاریزاتیس فرزند خویش رادرآغوش گرفت وازاجرای فرمان پادشاه جلوگیری‌کرد.

اردشیر دوم

نام این پادشاه به پارسی باستان "ارته‌خشتر" (ArtakhShatra) ، درتورات "ارت‌ـ خشتنا" (Artakhashashta) ، به‌یونانی آرتاکسرکسس (Artaxerexes) ودرآثاربیرونی وابن ندیم "ارخ شست" (Arkhakhshasta) و "اردشیربن‌داراء الثانی "ذکرشده‌است. یونانیان‌ویرا باعتبارزیرکی وحافظه‌ی‌نیرومندش‌منه‌مون (Menemon) یعنی باحافظه‌خوانده‌اند ومحتمل‌است که این‌لغت راز بهمن (وهومن) پارسی‌اوستائی ـ بمعنای‌باحافظه‌ونیکخواه ـ ترجمه کرده‌باشند. پدرش‌داریوش دوم بودومادرش پریزاد (پروشات) خواهروبنا به گفته‌ی‌کتزیاس‌خاله‌ی داریوش.

همانطور که قبلا "یادآور شدیم، کوروش با شنیدن خبر بیماری‌پدر، بیدرنگ رهسپارایران شد. اکنون توضیح میدهیم که وی درزمان حیات پدر قصد داشت دست اردشیررا از تخت‌وتاج کوتاه کندوبهمین منظوربه اسپارت نزدیک شدوسپاهی‌زیرنظرافسران یونانی‌تشکیل‌داد. تیسافرن حکمران‌لیدی، داریوش دوم راازمقاصد کوروش آگاه‌کرد ووی به دربار احضارگردید، اما هنگامی به ایران رسیدکه پدرش مرده‌و برادرش براریکه‌ی شاهی نشسته بود. کوروش برسرآن بودکه‌عازم آندیار شود ودرحین اجرای مراسم‌مذهبی، شاه را از میان بردارد. ولی رازش عیان‌شد، دستگیر گردید وحکم اعدامش صادر گشت، ولی با پادرمیانی مادرش از حکم اعدام جلوگیری شد، مورد عفو قرار گرفت وحکم شد که فورا" به لیدی باز گردد.

کوروش (کوچک) پس از رهائی از مرگ، دوباره به فرمانروائی آسیای صغیر رسید وچون در همان اوان‌جنگهای پلوپونزی خاتمه‌یافته وگروهی‌از نیروی کوروش که در آن نبردها شرکت‌جسته بودند آزاد شدند، وی موقع را مغتنم شمرده به تقویت سپاه خود پرداخت ویکرشته لشکرکشی جهانگیرانه رادرآسیای صغیر آغازکرد (۴۰۱ پ.م.): نخست از آناتولی وکوههای تروس‌گذشت ووارد‌خاک سیلی سیا (Cilisia) شدوتاکنار رود فرات پیش‌رفت. سپس در نزدیکی بابل‌در محل کوناکزا (Kunaxa) که امروزه خان‌اسکندریه نامیده می شود وبرسر راه بغداد قرار گرفته

است ، با سپاه اردشیردوم به‌نبردی سخت پرداخت . سپاه‌یونانی برایرانیان پیروز آمد ، ولی کوروش وهشت نفر ازسردارانش که از وی دفاع می‌کردند ، کشته شدند . سرانجام تیسافرن که فرماندهی ایرانیان را برعهده داشت ، بردشمن غلبه یافت . اردشیر دوم که دراین نبرد مجروح شده‌بود ، دستورداد دستها وسربرادرش کوروش رااز پیکر اوجدا سازند . یکی ازکم‌اقبالیها وکوته‌بختیهای کوروش این بود که در جنگی کشته شدکه سپاهیانش آنرابرده بودند . اگر کوروش کشته نمی‌شد ، باتوجه به مردانگی‌وشایستگی که‌در او وجود داشت ، شاهی بزرگ ومقتدرمی‌شدکه‌میتوانست کشور ایران را ازلحاظ عظمت وبزرگی بپایه‌ی‌دوران کوروش بزرگ وداریوش اول برساند . گزنفون‌مورخ یونانی اورا بسیار ستوده است .

پس از کشته شدن کوروش ، کله آرخوس (Kelearkhus)[1] تزلزل بخاطر راه نداده‌به آریائوس (Airaeus)[2] دستورداد‌سلطنت ایران رابرعهده‌بگیرد . ولی‌وی باین‌عذرکه بزرگان پارس به‌انقیادش گردن نخواهندنهاد ، از قبول این‌تکلیف خودداری‌ورزید . تیسافرن‌ازیونانیان خواست تا سلاحهای خود را تسلیم کرده دردربارحضور یابند . ولی آنان از اینکار سرباز زدند وبنابه پیشنهادآریائوس ، برای‌احتراز از برخوردبا حمله‌های پی‌درپی سواره نظام ایران‌رهسپار دجله شدند . روز بعدنیز آریائوس با تیسافرن به مذاکره نشست و قرار براین‌شد که یونانیان‌بی هیچ مزاحمتی به میهن خود بازگردند . آریائوس نیز با پادشاه مصالحه کرد وباتفاق تیسافرن‌با یونانیان‌براه افتاده‌بوسیله پلی که از۳۷ کشتی تشکیل شده بود از دجله گذشت . چون‌سپاهیان به‌آپیس و ازآنجا به زاب صغیر رسیدند ، تیسافرن کله‌آرخوس ودیگرسرداران یونانی رابه‌چادر خود دعوت و بدین حیله آنانرا دستگیر وبه بابل اعزام کرد که همه درآنجا کشته شدند . پس از آنکه یونانیان ازاین جریان آگاهی یافتند ، یکی از آنان که داوطلبانه برای تماشای این سفر جنگی‌با سپاه مزبورهمراه شده بود ، رهبری‌یونانیان را بعهده گرفت و آنانرا که شمارشان به ده هزار نفر می‌رسید ، به یونان رسانید . آن مرد گزنفون نام داشت که در کتاب خود به‌شرح جریان عقب‌نشینی ده هزار نفر مزبور پرداخته ودرضمن‌سایرمطالب ، اوضاع‌آشفته‌ی ایران رانیز نشان داده است .

۱و ۲ ــ کله آرخوس وآریائوس هردو از سرداران یونانی کوروش بودند .

روابط ایران و روم

ازآن پس ایران دراختلافات میان دولتهای یونان، جزایر یونانی نشین وشهرهای‌یونانی آسیای صغیر شیوه‌ی نفاق پیش گرفت وبکمک طلاهای ایران، سرکردگان و فرمانروایان آن‌نواحی را بجان‌یکدیگر انداخت. دولت آتن نیزبا عقد پیمانی کشتی‌های‌جنگی‌خودرا در اختیارپادشاه ایران گذاشت. یکی از بزرگان آتن بنام کونون (Conon) جزیره‌ی سیتر را بتصرف درآوردو با کمک مادی‌دولت ایران، دیوارهای طویلی بوجود آورد که آتن را به بندر پیره می پیوست. مردم بومی سراسر آسیای صغیر سر بشورش برداشتند. ازدشیر دوم ناچار به نیروی قهر توسل جست‌و سرانجام درپاییزسال ۳۸۷ پیش‌ازمیلاد آنتالسیداس Antalcidas بموجب مصالحه‌ای شورشیان را بجـای خـود نشاند. درهمان اوان مستعمرات یونان در آسیا وجزیره‌ی قبرس تحت‌تصرف دولت‌ایران درآمد واین‌امر مناعت طبع یونانیانرا جریحه‌دارکرد. دراینجا بایدباین نکتةاشاره کردکه‌سلطه‌ی‌ایران‌براین‌متصرفات‌هیچگونه‌ناراحتی‌ومزاحمتی برای‌اهالی آنها فراهم نمی‌آورد، بدینمعنی که فرمانروایان‌سرزمین‌های‌مزبور مردم‌را درمورد کارهای‌داخلی‌آزاد و مستقل گذاشته بودند. بهمین جهت در نقاط مختلف متصرفات یونانی ایران سلسله‌های کوچکی بوجودآمدند که شاهان یافرمانروایان‌آنهاسالانه مبلغی بعنوان مالیات‌به ایران می‌پرداختندوکارهای داخلی را مستقلا" اداره می‌کردند. برروی سکه‌هائی که ازآن تاریخ برجای مانده است، علاوه برتصویر فرشته‌ی‌بالدار، نقشهائی از بعل[1] یا خدای آتنی‌ها نیز بچشم می‌خورد.

یکی از بزرگان جزیره‌ی قبرس بنام‌اوراگوراس (Evragoras) برعلیه حکومت داخلی آن جزیره برخاسته‌دودمان کوچکی راکه درآن سرزمین تشکیل شده بود منقرض کرد. اهالی‌قبرس‌در موردوضع او از اردشیردوم یاری‌خواستند. اما بسبب بروز شورشهای‌مصر ــ که‌بالاُخره به‌استقلال آن سرزمین انجامید ــ پادشاه ایران درآن موقع نتوانست از قبرسیان پشتیبانی کند، واین امر سبب شد که‌اوراگوراس به پیشرویهای شایان نائل آید، بویژه که هاکوریس پادشاه مصر جمعی‌از سپاهیان‌خودرابه‌کمک‌اوراگوراس فرستادو شهر تیرنیزکشتی‌های جنگی خود را در اختیار وی‌قرار داد. پس ازآنکه‌اردشیرازتسلط برمصرنا امیدگردید، اتوفرادات (Autophradate) فرمانروای آسیای صغیر و هکاتومنوس (Hecatomnos) والی ایالت کاری (Carie) را ماُمور قبرس‌کرد.

---

۱ ــ بعل (Baal) = خداوند، مالک، رب‌النوع

امااین دوتن چندان کاری صورت ندادندوناگزیرپادشاه دوسرداردیگرخویش تیری باز (Tiribaze) واورونت (Oronte) رابه فرماندهی نیروی مأمورقبرس برگزید. فرماندهان مزبوربرفشارخودافزوده سرانجام اواگوراس رابه فرمانبرداری درآوردند واورا وادار کردند که مالیات سالانه رابه ایران بپردازد، (۳۸۰ پ. م.) ارن تاس (Orontas) داماداردشیرکه به تیری باز رشک می برد، درنهان بشاه نوشت که وی سالامین رابه تصرف درنیاورده وبالاسد مونیان (Lasedemonie) سرگرم سازش است. اردشیر این تهمت را باور کرده بوی دستور داد تیری باز را دستگیر وروانه ی دربارکند وخودبرجای وی قرار گیرد. ارن تاس چنین کرد وسپس خودتحت شرایط بدتری بااواگوراس ازدرآشتی درآمد. طبق این شرایط، اواگوراس تنها به فرمانروائی بر سالامین اکتفا کرده باج می پرداخت وفرمانبرداری وی از شاهنشاه ایران همچون اطاعت شهریاری از شهریاردیگر بود؛ وبدین ترتیب سرانجام شورشها وزدوخوردهای ده ساله ی قبرس بپایان رسید (۳۶۸ پیش از میلاد.)

جنگ اردشیر با کادوسیان

کادوسیان ساکن گیلان و ظاهرا "نیاکان طالشی های کنونی بودند. کادوس شکل تغییریافته یا یونانی شده ی "تالوش" است که درسده های بعد بصورت "طالش" درآمده است. آنان ازبومیانی بوده اند که پیش از آمدن آریاها درایران می زیسته اند.

بنابرروایت پلوتارک، مردم مورداشاره درزمان پادشاهی اردشیر سربه شورش برداشتند. اردشیر شخصا" برای سرکوبی آنان لشکرکشید، اما سپاهیانش در جنگلهای گیلان چنان به قحطی دچارآمدند که ناگزیر از گوشت چهارپایان تغذیه کردند. سرانجام تیری بازکه دیرگاهی ازتوجه و اعتماد شاه بی بهره بود، وی وسپاهیانش را نجات بخشید.

کادوسیان دو پادشاه داشتندکه هریک برای خود اردوئی جداگانه داشت. تیری بازمخفیانه نزد یکی از دوشاه رفت وپسرش بهمین نحو بایکی دیگر از آنها تماس گرفت، وهر یک از آندو (تیری باز وپسروی) به شخص مورد ملاقات اظهار داشت که شاه دیگر قصد دارد کسانی را برای مذاکره نزد اردشیر بفرستدو مصلحت وی اقتضا دارد که دراین دیدار ومذاکره پیشدستی کند. آنان سخنان تیری بازوپسرش را باور کرده سفیرانی نزد اردشیر فرستادند. بااین ترتیب صلح بر قرارشد، سپاه ایران بسلامت بازگشت ــ بدون آنکه کاری از پیش برده باشد ــ و تیری باز مورد

لطف و اعتماد شاه قرار گرفت.

وضع کشور و دربار در زمان اردشیر

ازدیگرحوادث دوران اردشیر میتوان‌سرکشی داتامیس(Datamis)نامی‌از سرداران وی را برشمرد که درشمال آسیای صغیر ،نزدیک دریای مدیترانه ،اعلام استقلال کرد ،اما پس‌از اندک زمانی بدست زیردستان خود کشته شد .این حادثه وسایر آشفتگی‌هائی که شرح داده شد ــ و چهل‌سال‌پیش از پیروزیهای اسکندرروی داد ــ نشانگر آن بود که قدرت مرکزی ایران‌رو به انحطاط نهاده است .ازسوی دیگر اختلافات خانوادگی و جنایاتی که در دربار سلطنتی صورت می‌گرفت حکایت از ضعف پادشاه می‌کرد . پاریزاتیس،همسر اردشیر دوم را مسموم کردوشاه اورا دربند نهاده‌به بابل فرستاد .استاتیرا (Statira)همسر مسموم شده‌ی شاه سه پسر داشت. قاعدتا " میبایستی‌داریوش پسر بزرگتر اردشیر پس از پدر برسر پادشاهی قرارگیرد .امابرادرش اخس با تهیه‌ی مقدماتی در صدد برآمد که این مقام را از آن خود سازد .داریوش‌که به‌وسیله‌ی درباریان‌ازین قضیه آگاه‌شده بود ،برآن شد تا پدر خود را از میان بردارد .اما این راز ازپرده برون افتاد وداریوش بدستور پدر بقتل رسید .آریاسپس(Ariaspes)پسر دوم اردشیر که می‌پنداشت‌پادشاه‌آهنگ آن داردکه ویراهم‌ازمیان بردارد ،پیشدستی کرده‌خود راهلاک‌ساخت. درهمین اوان یکی دیگر از فرزندان اردشیر بنام آرسامس(Arsames) در اثرتوطئه‌ی درباریان کشته شدواردشیر که آن پسر را بسیار گرامی میداشت ،از اندوه مرگ فرزنددرگذشت. (۳۵۸ پ ۰م ۰) .اردشیردوم ۴۱ سال سلطنت‌کردوبهنگام مرگ نودساله بود .دردوران‌سلطنت این پادشاه یکی از روحانیان یهود بنام اسدراس(Esdras)گروهی از یهودیان بابل رابه اورشلیم‌برد واز آنها خواست تا معبد شهر راکه بسال ۵۲۰ پیش از میلاد در زمان داریوش‌اول آغاز شده بود ،بپایان رسانند .اسدراس در انجام این مهم از کمک‌های مادی پادشاه‌یهودیه‌بر خوردار بود .کمکهای مزبور بوسیله‌ی نحمیاساقی‌شاه ارسال می‌شد که خود نیز بهنگام‌اتمام‌معبد مزبور در اورشلیم حضور و بر اجرای آن نظارت داشت.

ویژگیهای اردشیر دوم و اوضاع داخلی ایران در زمان او

در کتیبه‌هائی که از اردشیر دوم باقی مانده است، برای نخستین بار به نامهای میترا و آناهیتا برمی‌خوریم. این نشان میدهد که پادشاه مزبور به آناهیتا و پرستش او تمایل ویژه‌ای داشته است وبنای معابدی جهت آناهیتا در نقاط مختلف متصرفات اردشیر دوم، این نکته را تأیید می‌کند. اردشیر دوم مردی بزرگوار، آرام و همواره آماده‌ی عفوگناهکاران بود. در دوران این پادشاه سرباز ایرانی ارج و موقع پیشین را نداشت، بلکه بزرگترین عامل درمورد روابط خارجی کشور طلا بود که سیاستمداران حیله‌گر شاه در استفاده از آن بمنظور ایجاد نفاق و دو دستگی میان دشمنان ایران، ورزیده بودند. پس از صلح آنتالسیداس ــ که کاملا "بنفع ایران بود ــ آنچه راکه داریوش و خشایارشا نتوانسته بودند با دستگاه مهیب جنگی خود انجام دهند، سیاست اردشیر دوم از طریق کاربرد افراطی طلا به مرحله‌ی اجرا درآورد.

سرداران و فرمانروایان، دیگر همچون زمان پیشین از شاه فرمانبرداری نمی‌کردند. همه‌جا سرکشی وشورش حکمفرما بود. حکومتها درخانواده‌ها موروثی شده‌بود وفرمانروایان چنان ریشه پیدا کرده‌بودند که شاه جرأت نداشت آنها رااز کار برکنار کند. شاهنشاهی ایران کم‌کم درحال تجزیه بود. مالیات سنگین کمر مردم را خرد می‌کرد و آنها را به عصیان و سرکشی وامی‌داشت.

در تورات (کتاب عزراونحمیا) از اردشیر دوم به نیکی یاد شده است.

اردشیر سوم (اخس)

این پادشاه که‌بهنگام متلاشی شدن کشور برتخت نشست، برای رسیدن به مقصود از دست یازیدن به هیچ وسیله‌ای خودداری نمی‌کرد. برای آنکه کسی مدعی سلطنت نشود، پس از استقرار بر اریکه‌ی پادشاهی، نزدیکان خود را از میان برداشت وسپس به دفع شورشهای داخلی وآشوبهای ممالک دست‌نشانده پرداخت. بطوریکه‌اشاره کردیم، درآن روزها تقریبا "سراسرایران پرازطغیان وآشوب بود ودولت هخامنشی درآستانه‌ی انهدام واضمحلال قرار داشت.

اردشیربا سپاهی آهنگ‌سوریه‌کرده‌پس‌ازمحاصره‌ی‌صیدا، آن شهررا بتصرف درآورد. اهالی از غایت نومیدی دست‌به خودکشی‌زده شهر را به آتش کشیدند وهنگامی که شاه مهاجم بدانجا رسید، ازآن محل معروف جز ویرانه‌ای‌بجای‌نمانده‌بود. مورخان نوشته‌اند که در این آتش‌سوزی

چهارصد هزار انسان نابود شدند.

ارته‌پاذ فرمانروای آسیای صغیر که علم طغیان‌برافراشته بود، باپادرمیانی" من‌تور" موردعفو قرارگرفت و مطیع و فرمانبردار شد.

اردشیر پس از پایان بخشیدن به کار فنیقیه، با سپاه خود ویونانیان مزدور از راه خشکی رهسپار مصر شده به پلوزیوم (Plusium)رسید که نخستین شهر مصر واقع در اولین‌شعبه‌ی مصب رود نیل بود. ایرانیان سپس نهرهای آب را تغییر مسیر داده دست به احداث سدزدند. اردشیر سپاه ایران‌را به‌سه بخش تقسیم‌کرد وهر قسمت‌را زیر نظر یک فرمانده ایرانی ویکمعاون ایرانی قرارداد. مصریان که در استحکامات‌خود تحت‌فشار بودند باساختن‌حصاری‌دیگر، مواضع خود را مستحکمتر ساختند. چنین بنظر می‌رسید که طغیان آب،نیروهای ایرانرا در هم خواهد شکست. اما یکی از فرماندهان یونانی بنام نوکراتس خود را به پشت‌سر مصریان‌رسانید. نکتانب پادشاه‌مصرکه‌خطوط ارتباطی‌خود رامتزلزل می‌دید، بسوی‌ممفیس‌عقب نشینی‌کردوپادگان پلوزیوم تسلیم شد.

اردشیر پس ازتسخیرمصر (۳۴۴پ.م.) شهرهای‌عمده‌ی‌آنرا ویران‌ساخت، نسبت به‌معابد بی‌احترامی رواداشت وآنها را به‌بادغارت دادو بنا به گفته‌ی بعضی‌مورخان، بدستوروی‌گاوآپیس کشته و گوشتش خورده‌شد. شدت عملی که وی درآنجا بخرج‌داد، خاطره‌ی‌کارهای‌کمبوجیه‌را زنده می‌کرد. فرعون‌مصر به‌حبشه گریخت. اردشیرسوم یونانیان را مورد نوازش فراوان قرارداده‌آنها را به‌میهنشان‌روانه‌داشت. من‌توریونانی‌که در فتح مصرخدمات شایانی عرضه‌داشته بود، فرمانروا و سپهبدهمه‌ی‌ایالات ساحل‌بحرالجزایرشد. اردشیرسپس‌فرندات (Phrendate)رابه‌استانداری مصربرگماشت‌وخودباغنایم فراوان به بابل بازگشت. یک مورخ مصری مدت سلطنت اردشیرسوم را بر مصر، شش سال قید کرده است.

نیرومند شدن مقدونیه

دراینهنگام بر مقدونیه فیلیپ دوم فرمان میراند که مردی لایق وکاردان بود. دردوران سلطنت او مقدونیه به اوج نیرومندی خود رسید وتجاوز به‌همسایگان یونانی خود را آغاز کرد، بطوریکه آتن در مقابل آن از ایران یاری خواست. از آنجا که آتنیان به مصر کمک کرده بودند، ایران نخست به تقاضای آنها ترتیب اثر نداد. اما بعداً "رسیدن مرتب اخبار مقدونیه موجبات

نگرانی دولت ایران را فراهم آورد. باگواس (Baguas) خواجه وزیر اردشیر که خطر را احساس کرده بود، توجه خود را به مقدونیه معطوف داشت وضمن دستوراتی که برای پیش‌بینی و جلوگیری تجاوز مقدونیان به فرمانروایان ساحلی صادر کرد، از آنان خواست تا یونانیان مورد تجاوز را در برابر مقدونیان کمک کنند. ولی این وضع چندان نپائید وبزودی حوادثی پیش آمد که شاه و وزیرش هردو نابود شدند.[1] باید دانست که چنانچه نیرو و اراده‌ی اردشیر سوم وکفایت و کاردانی باگواس خواجه وزیراو ومن‌تور سپهبد یونانی ــ که سرزمین‌های تابع ایران را قرین آرامش کرده بود ــ دست بدست هم به پیش می‌رفت وادامه می‌یافت، از سقوط این کشوردر دوران اسکندرجلوگیری می‌شد.

درسالهای ۳۵۳ و ۳۵۲ پیش ازمیلاد دریونان این شایعه پخش شد که اردشیر برسرآنست تایونان راموردحمله وتجاوز قراردهد. این خبر یونانیان‌را دچارترس ونگرانی کرد. ولی دموستن (Demusten) خطیب معروف آتن به مردم آن دیار فهماند که این شایعه اعتباری ندارد و آنها نباید ایرانیان و پارسیان را دشمن خود بدانند.

ازقرائن چنین برمی‌آیدکه اردشیر سوم فرزندان زیاد داشته است، ولی بیشتر آنها بدست باگواس از میان رفته‌اند. بطوریکه در تواریخ مذکور است، یکی از پسران اردشیر، ارشک‌نام داشت که پس ازپدر به سلطنت‌رسید. دیگری بیستانس (Bistanes) بود که‌بعدهاگریخته نزد اسکندر رفت ــ آتوسا (Atossa) همسروسه‌دختر اردشیرنیز ازمرگ رهائی‌یافتند. یکی ازاین دختران پروشات نام داشت‌که بعدها به همسری اسکندر درآمد.

اردشیر از اراده، شایستگی‌ولیاقت‌فراوان برخورداربود واگرمرتکب شقاوتهاوسنگدلی‌هائی که به او نسبت داده‌اند نمی‌شد، درخور آن بود که شاه بزرگش بخوانند. بنابه گفته‌ی نولدکه، بعد از داریوش اول، او یگانه پادشاه هخامنشی بود که از لشکرکشیهای خود بهره‌ٔ فراوان گرفت ومرگش برای ایرانیان ضایعه‌ای اسف‌آور بود.

همانطورکه اشاره‌رفت، اردشیر سوم درسال ۳۳۷ پیش از میلاد بدست وزیرخود بقتل رسید.

---

۱ ــ اردشیر پس ازتسخیر مصر به‌بابل بازگشت‌ودر عیش‌وعشرت غوطه‌ور شد وهمه‌ی کارها را بدست باگواس خواجه سپرد. سپس ظاهرا "به سبب بدگوئی درباریان آهنگ برکناری او کرد. خواجه نیز برای نگهداری جاه و مقام خود به شاه زهر خورانید واورا به هلاکت رسانید. بنابه نوشته‌ی‌عده‌ای ازمورخان، خواجه پس از کشتن‌اردشیر، جسداورا قطعه‌قطعه‌کرده به‌سگها خورانید. (۳۳۷پ.م.)

پس از او جوانترین فرزندش آرسس (Arses) یا ارشک به سلطنت رسید. وی پس از استقرار براریکه‌ی پادشاهی در صدد برآمد تا باگواس یعنی قاتل پدرخود را گوشمال دهد. اما باگواس پیشدستی کرده ارشک را به هلاکت رسانید. مدت پادشاهی ارشک دوسال بود (۳۳۸ – ۳۳۶پ م) .

داریوش سوم

باگواس پس از کشتن ارشک، یکی از نوادگان داریوش دوم را که به کدمن (Codoman) معروف بود، برتخت سلطنت نشاند (۳۳۶پ. م.) .

نام این پادشاه در کتابهای تاریخنگاران یونانی داریوش (Darios) ودرتواریخ اسلامی دارا قیدگردیده است. ژوستن ازقول دی‌نن اوراکدمن نوشته وکنت کورک اورابهمن خوانده‌است. کدمن پسرآرسان، آرسان پسراستن (Ostan) واستن پسرداریوش دوم بود. مادروی سی سی گامبیس (Sisygambis) نام داشت. کدمن در آغاز یکی از (آستاند) ها یعنی پیکها و چاپارانی بود که احکام وفرمانهای شاه را به حکمرانان و فرماندهان ارتشی ایالات می‌رساندند. ولی هنگامیکه اردشیر دوم با کادوسیان درحال جنگ بود، بسبب رشادتی که از کدمن مشاهده کرد، اورا مورد توجه قرارداد وبقول ژوستن به فرمانروائی ارمنستان منصوب گردانید. بنا به گفته‌ی دیودوروس، نظربا اینکه بعداز ارشک، داریوش سوم ازهمه دلاورتر بود، اورا شایسته‌ی پادشاهی دانستند. ولی حقیقت اینست که چون وی از شاهزادگانی نبود که به تخت وتاج نزدیک وچشم براه یا مدعی ربودن این مقام باشد، باگواس خواجه اورا برگزیدتا با توجه بوضع خود، تنها به اسم شاه باشدو درنتیجه وزیرمزبور زمام کارهارا بکلی دردست گیرد. اما داریوش پس‌ازچندی‌از پیروی فرمانهای وزیر سرپیچید. باگواس خواست تا وی را نیز چون شاه پیشین‌از میان بردارد. ولی داریوش‌براین اندیشه‌ی وی‌آگاهی‌یافته احضارش کرد ودستورداد تا زهری راکه بمنظور کشتن شاه فراهم آورده بود، هم درحضور خود اوبیاشامد، وبدین ترتیب‌وزیر نیزبکسانی پیوست که‌از دستش‌زهر نابودی چشیده بودند.

لشکر کشی اسکندر به ایران

مقدونیه در شبه جزیره ی بالکان واقع شده است. در آن زمان کشور مزبور از شمال به میزیه (Mysie)، از جنوب به یونان، از مشرق به ترکیه و از مغرب به ایل لیری (Illyrie) محدود می شد. جمعیت مقدونیه از دو منشاء سرچشمه می گرفت: ۱ ـ قوم هندواروپائی که معلوم نیست در چه زمانی به مقدونیه آمده بودند. ۲ ـ مهاجران یونانی. اولی ها که از حیث تمدن از یونانیان پست تر بودند، در کوهستانها بسر می بردند و یونانیان در جلگه ها و کنار دریای بحرالجزایر می زیستند. در سده های بعدی دو گروه مزبور با یکدیگر درآمیختند و تمدن یونانی در آن کشور پراکنده گشت. مقدونیان مردمی بسیار رشید، ولی واجد عادات واخلاقی خشن بودند: تا کسی دشمن خود را از میان نمی برد، مرد خوانده نمی شد و نمی توانست با اقران خویش آمیزش کند. خانواده برمبنای تعدد زوجات تشکیل شده بود. با لشکرکشی داریوش کبیر به کشور سک ها، مقدونیه جزو ایران شد، ولی بعد از جنگ پلاته از آن جدا گردید. نخستین پادشاهی که مقدونیه را کشوری بزرگ و نیرومند کرد، فیلیپ بود (۳۵۹ــ ۳۳۶پ . م .) این پادشاه تشکیلاتی برای مقدونیه قائل شد. همچنین سپاهی منظم تشکیل داد که برنیروهای جنگی آن زمان برتری داشت. فیلیپ با دولتهای یونانی به نبرد پرداخت و آنها را فرمانبردار خود ساخت. سپس به فراهم آوردن مقدمات جنگ با ایران پرداخت و یونانیان را برخلاف خواست درونیشان وادار کرد که او را به سپهسالاری لشکر یونان برگزینند. اما هنگامیکه عازم ایران بود، کشته شد (۳۳۶پ . م .).

پس از فیلیپ، پسرش اسکندر برتخت نشست و برای اجرای منظور پدر، پس از دو سال عازم ایران گردید. جهات لشکرکشی فیلیپ و اسکندر را به ایران چنین بیان کرده اند:

۱ ـ انتقام کشیدن از ایران در ازاء لشکرکشی خشایارشا به یونان.

۲ ـ کوتاه کردن دست ایران از مداخله در کارهای آن کشور و الغاء فرمان اردشیر دوم (عهدنامه ی آنتالسیداس.)

البته اینها جهات و دلایلی ظاهری بود، ولی در واقع باید شهوت و هوس جهانگیری اسکندر را منشاء اصلی این جنگ دانست، و نیز طلاهای موجود در خزانه ی ایران و ثروت کشورهای غربی آن را. شمار لشکریان اسکندر به چهل هزار نفر می رسید که نیمی مقدونی، نیمی یونانی و همه از جنگاوران زبده ی دو کشور بودند. از آنجا که یونانیان در باطن دشمن مقدونیه و خواهان پیروزی ایران بودند، و نیز با در نظر گرفتن اینکه ممکن است ایرانیان در غیاب اسکندر از اوضاع سود جسته با عملیات نیروی ــ

دریایی خود در اروپا پیشرفتهای اسکندر را در آسیابی‌نتیجه گذارند ،اسکندر را وادارکردندکه به همین سپاه چهل‌هزارنفری بسنده‌کرده‌نیروئی نیز در مقدونیه نگاه دارد .

نبرد گرانیك یا گرانیکوس

اسکندردربهارسال ۳۳۴ پیش ازمیلاد از بغاز داردانل‌گذشته‌واردآسیای‌صغیرشد .نخستین نبردوی درکناررود گرانیک روی دادکه به دریای مرمره‌می‌ریزد .شمارسپاهیان‌ایران‌ازهشت هزار سواره‌نظام‌ایرانی و هشت هزارپیاده‌ی‌اجیریونانی تشکیل‌می شد .سپهرداد سردارایرانی‌که‌داماد داریوش بودزوبینی‌برشانه‌ی راست اسکندر زده اورا مجروح ساخت ،ولی خود بدست اسکندر از پای‌درآمد .برادرسپهرداد که به یاری وی‌شتافته بود ،با شمشیر خود ضربتی سخت بر کلاه خود اسکندر وارد آورد ،چنانکه آنرابه دونیم‌کرد .ولی هنگامی‌که می‌خواست ضربت‌دوم‌راواردآورد ، یکی از سرداران مقدونی شمشیری بردست او زد وبدین ترتیب اسکندر را از مرگی حتمی‌رهائی بخشید .جنگ گرانیکوس بسبب کشته‌شدن‌بسیاری از سرداران بزرگ ایران ،بسوداسکندر پایان پذیرفت .

اسکندرسپس‌شهرساردپایتخت‌لیدی‌رانیزگرفت‌وبربخش‌بزرگی‌ازآسیای‌صغیر دست یافت. دراین اوان ممنون (Memnon) سردار یونانی داریوش که مردی دلیروکاردان بود ،کوشیدتا از راه دریا بر مقدونیه حمله بردویونانیانرا برضد اسکندر بشوراندوبدینوسیله اورا از آسیابه‌اروپا بازگرداند .وی با این نیت سیصد کشتی برداشته به تسخیر جزایر اژه پرداخت‌وبسیاری ازآنها را به تصرف درآورد .مردم آتن و اسپارت نیز با نظر وقصد وی موافق وهمراه بودند .ولی‌بخت با اسکندر ياربود ،زیرا که این سردار با کفایت ناگهان درگذشت واسکندر با خاطری آسوده راه ایران‌درپیش گرفت .هنگامیکه‌داریوش ازشکست گرانیکوس وپیشروی اسکندرآگاهی یافت ،سپاهی که شمار نفرات آنرا بین ۳۲۲ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند گرد آورد وعازم جلوگیری از دشمن‌شد .

جنگ ایسوس

داریوش‌واسکندردرنزدیکی شهرایسوس‌بایکدیگرروبروشدند .ایسوس‌درکنارخلیج اسکندرون

قرار داشت ودشتی که در همسایگی این شهر قرارگرفته بود ، پهنگاه‌نبرد دوحریف شد . این دشت از سوی شمال به تپه‌هائی محدود بود واز طرف جنوب به دریا می‌پیوست . پهنای دشت مزبوررا درحدود دوهزاروپانصد متر نوشته‌اند، وبدیهیست که جنگیدن در وسعتی بدین کمی ، برای سپاه عظیم داریوش آسان نبود . دراین جنگ نخست سپاهیان ایران خودرا به‌پشت سپاه اسکندر رسانده راه را بر آن بستند ، بطوریکه بیم آن میرفت که نیروی جنگی مقدونی محاصره ونابود شود . ولی اسکندر ازاین وضع نهراسیدو به جنگ پرداخت . بسیاری از افراد دوطرف کشته شدند . اسکندر خود به گردونه‌ی داریوش حمله برد . اما سرداران داریوش برای حفظ جان او ازجان کوشیده بسیاری ازفرماندهان سپاه دشمن رابرخاک افکندند وخوداسکندر نیز مجروح‌گردید . ولی درپایان اسبان گردونه‌ی داریوش بسبب زخمهایی که برداشته بودند ، رمیدن آغاز کردند . پس داریوش‌هراسان شده برگردونه‌ای دیگر نشست وچون دسته‌ای از سپاهیانش گریختند ، وی نیز از معرکه جان بدر برد .

پس از فرارداریوش ، ایرانیان شکست‌خوردند واردویشان بغارت‌رفت ومادر ، زن ، پسرودختر داریوش نیزبدست اسکندرگرفتارشدند . این‌پیشامدداریوش‌رابرآن داشت تااز اسکندر درخواست صلح کند . ولی اسکندر بدین کار تن درنداد وچون درهمان اوان سوریه را نیز بسبب خیانت حکمرانش به‌آسانی گرفته بود ، آهنگ فنیقیه کرد . مردم شهر صیدا مقدم اسکندر را پذیرا شده پیروزیش را به رسمیت شناختند . ولی شهر صورپایداری ورزید وبسیاری‌از سپاهیان اسکندر رابر خاک افکند . سرانجام‌اسکندرپس از هفت‌ماه‌نبردآن شهررا بتصرف‌درآوردوبه قتل‌عام مردم آن پرداخت .

نبرد گوگمل

اسکندر پس ازاین پیروزی عازم مصرشد . مصریان که از پیروزیهایش‌آگاهی‌یافته‌بودند ، از در فرمانبرداری درآمدند . اسکندر بی هیچ زحمتی بر سراسر مصر دست یافت وفرمان‌داد تا در کنار دریای مدیترانه بندری بنامش ساخته شود : بندر اسکندریه .

شاه مقدونی سپس به عزم تعقیب‌داریوش وتسخیر ایران ازمصربه سوریه‌بازگشت ، با شتاب ازفرات ودجله گذشت ودرگوگمل واقع درنزدیکی موصل‌امروزی‌باسپاه‌دشمن‌روبروگردید . درآنجا فزونی سپاهیان داریوش موجب هراس سربازان اسکندرشد . اما او ایشانرا دلداری داده به‌جنگ

برانگیخت. نخست پیروزی با ایرانیان بود وآنان بخشی ازاردوی مقدونیان‌را غارت کردند. ولی بازهم اسکندر ــ چنانکه شیوه‌ی او بود ــ بجانب داریوش‌تاخت وبازوبینی‌ارابه ران ویرا از پای درآورد. افرادسپاه ایران که گمان‌میکردندبجان شاه‌آسیب رسیده است، راه‌گریز درپیش‌گرفتند. داریوش که‌خودراتنها یافته‌بود، پای به‌فرارنهادواسکندر که امیدی‌به پیروزی‌نداشت کامرواگردید.

داریوش از گوگمل بسوی همدان‌رفت. اسکندرنیز بجانب ایران‌رهسپار شده، شهرهای‌بابل وشوش رابسبب خیانت حکمرانان‌آنها بی‌هیچ رنجی‌گرفت، خزاین و نفایس بسیاری‌به چنگ‌آورد وعازم پارس وتخت‌جمشید شد. دربندرپارس یک سردارایرانی بنام‌آریوبرزن که بیست‌وپنجهزار سپاهی دراختیار داشت، راه بر اسکندر گرفت وبسیاری ازسپاهیان مقدونی را نابودساخت. این سردار کاررابدانجارسانید که اسکندر ناگزیر به عقب‌نشینی شد. ولی سرانجام به راهنمائی‌یکی از اسیران‌جنگی، خودرا از بیراهه‌به پشت سپاه ایران‌رساند وجنگاوران آریوبرزن را در محاصره گرفت. سرداردلیر ایرانی‌که خود رامحصور دشمن می‌دید، با پنجهزار مردجنگی برسپاه‌مقدونی حمله برد، گروهی از آنان را به هلاکت رساند، صفهای دشمن رادرهم شکست وراه تخت‌جمشید درپیش گرفت. اما ازآنجا که دسته‌ای ازسپاهیان‌اسکندر میان او وتخت‌جمشید قرارگرفته‌بودند، نتوانست بدانجاوارد شود. ناگزیر بازگشت وآنقدرجنگیدتا خودوهمه‌ی سربازانش‌برخاک‌افتاده درراه میهن خویش جان سپردند. اسکندر تخت جمشید را هم به‌آسانی گرفت، شمارانبوهی از مردم بیگناه را کشت وشهررا به باد غارت و یغما داد.

ستمکاری وبدرفتاری اسکندردراین موردبه پایه‌ای رسید که تاریخ از بیان آن ننگ دارد. بسیاری از ایرانیان خانه‌ها را سوختند وخود را کشتند. کاخهای شاهی ایران لگدکوب سربازان بی‌سروپای مقدونی‌گردید. خزاین شاهنشاهان‌هخامنشی بدست‌آن‌قوم وحشی به‌یغمارفت. سربازان اسکندر برسرتقسیم غنائم، خون‌یکدیگر رامی‌ریختند. اسکندر برای تکمیل اعمال ننگین‌خویش، کاخ شاهنشاهان هخامنشی را به‌آتش کشید وبااین کار، خاکستربدنامی برسر خویش ریخت. او از سرنادانی براین باور بود که با سوختن تخت‌جمشید، به استقلال ایران خاتمه خواهد داد. ولی‌برخلاف پندار اسکندر، پس از زوال‌دولت مستعجل اوبازهم‌استقلال کشورشاهنشاهی ایران بر مبنائی‌استوار قرارگرفت واز آن کشورگشائی خرابکارانه جز نامی ننگین درتاریخ ایران‌برجای نماند.

اسکندر پس ازآسوده خاطری از غارت وانهدام تخت‌جمشید، به همدان رفته‌آنچه راکه‌از چپاول خزاین بابل و شوش وتخت‌جمشید گرد آورده بود با ششهزارمقدونی در آنشهر نهادو بدنبال داریوش عازم پارت (خراسان) گردید.

انقراض سلسله‌ی هخامنشی

چنانکه پیش ازین یادآورشدیم ،داریوش پس ازشکست گوگمل به همدان رفت ودرصدد برآمد تا سپاهی فراهم آورد.ولی با آگاهی از حرکت اسکندر،عازم پارت شد تا پس از گردآوری نیروی کافی به مقابله‌ی اسکندربشتابد .اما در نزدیکی دامغان دو تن از سرداران سپاه،ویرا کشته‌وخود فرار اختیارکردند.(۳۳۰پ .م .) بدستوراسکندرجسد داریوش را با تشریفات سلطنتی به پازارگاد برده در مقبره‌ی شاهان هخامنشی بخاک سپردند ،وبا مرگ این پادشاه ،دولت دویست‌و بیست ساله‌ی هخامنشی نیز راه زوال پیمود .

ایران در دوران هخامنشیان

از دوران پادشاهی‌کوروش به‌بعد ،سرزمین‌ایران‌باستان علاوه برخاک ایران‌کنونی ،مناطق وسیعی ازکشورهای خاورمیانه ونزدیک رانیز دربرمی‌گرفت .بنابراین‌بهنگام‌بحث درباره‌ی‌تاریخ اجتماعی‌ایران این دوره نباید حدودپژوهش‌ها ومطالعات خود را به چهاردیواری ایران کنونی محدود سازیم واز بیان تمدن وفرهنگ درخشان دیگر کشورهای متمدن این منطقه سرباز زنیم . پارسیان‌که‌ازدیرباز درساحل رود دجله استقرار یافته‌بودند ،در حدود ۷۰۰پیش ازمیلاد در ناحیه‌ی پارسوماش واقع در شرق شوشتر اقامت‌گزیده با استفاده از ضعف دولت عیلام ،تحت رهبری هخامنش از جنگهای خونینی که بین‌آشور وعیلام درگرفته بود ،بنفع خود بهره‌بردند ، حوزه‌ی زیر تصرف‌خود را گسترش دادندو بتدریج ازفرمانبرداری‌عیلام سربازدند .بهنگام‌مرگ هخامنش ،منطقه‌ی نفوذپارسیان پارسوماش ،انشان‌و پارس رادربرمی‌گرفت .وی پیش ازمرگ‌قلمرو خود را بین دو پسرش آریامنه وکوروش اول تقسیم کرد .

دراین دوران هنوز مادها نیرومند وتوانا بودند .بهمین جهت کمبوجیه‌ی اول با دختر آستیاگس (ایختوویگو) پادشاه مادکه در حقیقت تحت تبعیت و فرمانبرداری وی بودازدواج‌کرد. ازاین پیوند که به تحکیم قدرت هخامنشیان مدد رسانید ،فرزندی بوجود آمد که همان‌کوروش کبیر ،افتخارپادشاهان و فرمانروایان ایرانست .اما علیرغم وصلت مورد اشاره ،دوستی‌وهمکاری حکومت ماد باهخامنشیان دوامی‌نیافت .اتحادکوروش با پادشاه بابل ویاریهای‌فرمانروای‌ایران به وی ،خشم آستیاگس را برانگیخت .وی کوروش را به همدان خواند ،ولی این دعوت بی پاسخ

ماند. پادشاه‌ماد برآن‌شد تا کوروش را گوشمال دهد. اما درطی جنگی که درگرفت، شکست یافت و به اسارت کوروش درآمد. کوروش باوی مداراکرد وهمدان‌را پایتخت‌ومرکز حکومت خودساخت.

بموجب نظر دکتر گیرشمن، در آغازتشکیل دولت‌هخامنشی، پارسیان‌تازه‌ازحالت‌نیمه‌ـ چادرنشینی به وضع قومی نیمه خانه‌نشین درآمده‌بودند. الفبای آنان که با علائم میخی‌نوشته شده معرف پیشرفت آنان در زمینه‌ی خط علامتی و هجائی است. کارمهمی که پارسیان‌درانجام آن توفیق حاصل کردندآن بود که زبان‌خود رابوسیله‌ی خط تعبیر و بیان کردند واین کاریست که ساکنان فلات ایران درطی قرون کوششی برای انجام آن بکار نبردند. این امر می‌رساندکه پارسیان ازآغاز تمدن‌خویش، ابنکار و روح خلاقی ازخود نشان‌دادند که می‌توانست‌اندیشه‌های خارجی را اقتباس کندوبا نبوغ خویش آنرا دگرگون سازد.

کهن‌ترین لوحه ویادگاری که از دوران هخامنشی به ما رسیده است‌چنین می‌گوید: " این سرزمین پارسیان که من مالک آنم، دارای اسبان نیک ومردان نیک‌است. خدای بزرگ اهورامزدا آن را به من داده‌من پادشاه این سرزمینم. "

چنانکه پیش ازاین اشاره رفت، کوروش به ترتیبی خردمندانه برکشورماددست‌یافت، بدون خونریزی همدان‌راپایتخت خویش قرارداد و اسناد وسازمان‌حکومت‌خودرابدانجا منتقل‌ساخت. وی فرمانروایان‌مادی راتغییر نداد، بلکه گروهی از پارسیان را مأمور همکاری و نظارت برکارهای آنان کرد. انتقال‌قدرت دولت مادبه هخامنشیان‌چنان استادانه و بی‌سروصدا صورت‌پذیرفت‌که دنیای‌خارج‌دولت پارسیان‌راهمان حکومت مادی‌تلقی‌می‌گرد. اتحاددوکشورتحت‌رهبری‌کوروش، ایرانرا به صورت میانجی بین شرق و غرب درآورد.

بنظر پژوهندگان شوروی، کوروش و اشراف دربار او بمنظور تحصیل غنائم، می‌کوشیدندتا مرزهای امپراتوری راهرچه بیشترگسترش دهند. ایران از لحاظ اقتصادی‌عقب‌مانده بودوبیشتر ساکنان‌آنراقبایل‌چوپان‌تشکیل‌می‌دادند ودراثرجنگهائی‌که‌دردوران‌کوروش‌انجام‌گرفت، دولتهای متمدن‌تر ازخویش راکه در اوایل‌قرن هشتم و اواخر قرن هفتم‌بسبب جنگهای خارجی ومبارزات اجتماعی داخلی تضعیف شده بودند، تحت فرمانبرداری خود درآورد. علاوه براین، بازرگانان و رباخواران‌بابل، آشور، فنیقیه وکشورهای‌دیگرعلاقمندبودندکه‌درخاورنزدیک‌تنهایک‌امپراتوری یا دولتی‌نیرومندوجود داشته باشدکه بتواندشورشهای‌مردمی‌را سرکوب کند، اقتصادرا استحکام بخشد وبازرگانی بین کشورها را گسترش دهد.

یکی ازکارهای مهم و اساسی‌کوروش، تجدیدسازمان ارتش است. وی‌واحدهای‌منظم سواران رابه صورت نیروی ضربتی اصلی سپاهیان پارس درآورد.

کوروش با وسعت دید و بلندنظری که ویژه‌ی او بود، برآن شد تا مغرب ساحل بحرالروم و جاده‌هائی راکه به بنادر آن منتهی می‌شد به تصرف خود درآورد وآسیای صغیروسرزمین لیدی راتسخیرکند. همچنین آرزومند بود که در سمت مشرق امنیت را حفظ و حدود جیحون وسیحون را تصرف کند وسرانجام نیز جان خود را درراه اجرای این هدف از دست داد.

مقایسه‌ی کوروش با پادشاهان دیگر

آوازه و نکونامی کوروش بیشتر ازاین موضوع سرچشمه می‌گیرد که این شهریار ایراندوست برخلاف اکثریت قریب‌به اتفاق سلاطین، به حقوق‌فردی واجتماعی‌افراد انسانی اعتقادداشت. درتاریخ نخستین باربود که پادشاهی به تمدن، عقاید، افکار، مذهب‌و سنن اجتماعی ملت‌های مغلوب به دیده‌ی احترام می‌نگریست. برای‌آنکه‌خوانندگان گرامی به ارزش کارهای کوروش‌آگاهی یابند، لازم می‌دانیم شمه‌ای از ستمکاریهای کشورگشایان پیش از وی را ذکر کنیم.

۱) مانیشتوسو بنیانگذاردودمان اکددرسال ۲۸۰۰ پیش‌از میلاد پادشاه‌عیلام رابه‌اسارت برد وکشور اورا بکلی غارت کرد.

۲) بسال ۲۸۸۰ پیش‌از میلادکودورنان‌خوندی‌شهراورپایتخت سومررا غارت‌کرد، سلسله‌ی پادشاهیشان‌را برانداخت و مجسمه‌ی رب النوع ارخ را به عیلام برد.

۳) درسال ۱۱۹۰ پیش‌ازمیلادشوتروک‌نان‌خون‌تاپادشاه‌عیلام‌درزمان‌حکومت‌سلسله‌ی‌کاسی‌ها، شهر بابل را غارت کردوهمه‌ی اشیاءگرانبهای آن شهر را به شوش برد.

۴) آشوریهاپس از جنگ وغارت و خونریزی، بناها وآثار موجود را نیز از میان می‌بردند. درمورد سنگدلی و بیرحمی آشورنصیرپال‌می‌نویسند که حتی به کودکان اسرا نیز رحم نمی‌کردو آنهارا زنده درآتش می‌افکند. وی یکی از فتوحات خودرا که بسال ۸۸۴ پیش‌ازمیلاد بدان‌دست یافت چنین شرح می‌دهد: «به شهر حمله بردم وبه یک ضرب شست، آنرامقهورانه تسخیر کردم. شصت‌هزار تن ازجنگیان دشمن راازدم شمشیر گذراندم وپوستشان رابدیوارشهر آویختم. ازکنیا به سوی تلاروان شدم، به‌جنگ پرداختم وخونهاریختم. به‌شهر یورش بردم، آنراگشودم‌وسه‌هزار سربازرا ازدم تیغ گذراندم. بسیاری را درآتش افکندم، پاره‌ای را دست وانگشت‌بریدم‌ودیگران راگوش‌وبینی. گروه زیادی را از دیده محروم ساختم ودختران را به آتش سپردم. درمدت یکماه سراسر کشور عیلام را به ویرانه مبدل ساختم. صدای مردم وصدای چارپایان کوچک وبزرگ وهر

نوع زمزمه‌ی شادی وسرور رادر آن کشتزارها ودشتها خاموش کردم وآن را به صورتی درآوردم که گورخر وآهوودیگر حیوانات وحشی باآرامش خاطردرآن زیست‌کنند ."

۵) تیگلات‌پالسراول (۱۱۱۶ – ۱۰۰۹ پ.م.) تنها به ویران ساختن وسوزاندن شهرها و پرستشگاه‌ها بسنده نمی‌کرد ،بلکه دوست‌داشت‌اسرا رادرحالی که سلاح دردست داشتند سر ببرد واز سرهایشان تلها بسازد .

۶) توکولتی نینورتای دوم (۸۹۰ – ۸۸۴ پ.م.) علاوه برویران کردن وسوزاندن شهرها ، شکست‌خوردگان را لای دیوار می‌گذاشت ویا زنده‌زنده پوست می‌کند وپوستشان‌راازکاه انباشته بر دیوارهای شهر می‌آویخت .

۷) آسورها‌دون ،آشوریهای سرکش را بدست خود گوش‌وبینی می‌برید .

کوروش بنیانگذار سلسله‌ی هخامنشی‌مردی بزرگ ونابغه‌ای سترک بود .به گفته‌ی امرسون ، همه از تاجگذاری اوشاد شدند .روحی شاهانه داشت وشاهانه بکار بر می‌خاست . کوروش پس از بنیانگذاری حکومتی‌بزرگ که کشورهای متمدن ونیرومند خاور میانه و نزدیک‌رادربرمی‌گرفت‌ونیز تأمین حیثیت و افتخاری شایان برای خود وبازماندگان خویش ،درسال ۵۳۰ پیش‌از میلاد پس‌از هفتادسال زندگانی درنهایت عزت‌ونیکنامی درگذشت .مورخان ،سیاحان‌وخاورشناسان‌همه‌ازوی به بزرگی‌و نیکی یادکرده‌اند .هرودوت کوروش راپدری مهربان ورئوف‌می‌داندکه‌پیوسته‌درجهت رفاه و آسایش مردم کارمی‌کرد .وی‌درباره‌ی‌کوروش‌چنین‌مینویسد : "کوروش شهریاری بود ساده ، بسیاربلندنظر ،دلیرودر فنون‌نبرد ماهرکه ایالت پارس را به کشوری بزرگ تبدیل کرد . مهربان بود ،بارعایارفتاری پدرانه‌و شفقت‌آمیزداشت .بخشنده ،خوش‌مزاج‌ومؤدب‌بودوازحال‌زیردستان آگاه ."هرودوت درجای دیگر کوروش را "آقای تمام آسیا "می‌خواند .

پیشوایان قوم یهود کوروش را مسیحی و مسیح موعود می‌خواندند .کتاب‌عزرابابهای‌اول ودوم ،وکتاب‌اشعیا باب‌چهل‌وپنجم مؤیداین‌ادعاست .خاورشناسان نیز همگی از بزرگی‌وکفایت کوروش سخن‌گفته‌اند .از فضلای متاخرمولانا ابوالکلام آزاد ضمن تفسیرچندآیه از سوره‌ی‌کهف معتقد است که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید همان کوروش کبیر هخامنشی‌است .بایددانست که بجزاردشیر سوم ،سایر شاهان هخامنشی کم وبیش ازاین صفات و سجایا برخورداربودند .

تمدن ایران در دوران هخامنشیان

۱- طرز حکومت و سازمان اداری

در دوران هخامنشیان سیستم حکومتی، استبداد مطلق بود. شاه خود را نماینده‌ی اهورامزدا می‌دانست و نظر باینکه شاهان دیگری در زیرفرمان او بودند، شاه شاهان یا شاهنشاه خوانده می‌شد و جز یونانیان، همه‌ی ملت‌های گوناگونی که زیرفرمان او بودند، به این عنوان اعتراضی نداشتند. کلام شاه نافذ، قطعی و لازم الاجراء بود. وی می‌توانست هرکس را که بخواهد، بدون رسیدگی و محاکمه معدوم سازد. گاه می‌شد که شاه این حق را به مادر یا زن محبوب و سوگلی خویش نیز می‌داد و در اینصورت آنان نیز برای کشتن افراد از همان آزادی برخوردار می‌شدند. از بزرگان کشور کمتر کسی جرأت آنرا داشت که از شاه خرده‌گیری کند. از میان پادشاهان هخامنشی، کوروش و داریوش تنها به نام سلطنت دلخوش نبوده بلکه بطور مؤثر درکارهای مربوط به حکومت و اداره‌ی مملکت نیز دخالت داشتند. ولی سلاطین متأخر این دودمان بیشتر کارهای کشور را به اشراف و خواجگان حرمسرای خویش واگذار کرده خود به عیش و نوش و عشقبازی و قمار و شکار می‌پرداختند. مثلاً "اردشیر سوم از سیصد و شصت همخوابه‌ی خویش، یکصد و پنجاه پسر پیدا کرد.

پروفسور ایلیف خاورشناس انگلیسی می‌نویسد: اگرچه بنا به پندار عمومی یونانیان شاهان ایران مستبد (بازیلیوس) و نمونه‌ی کامل مطلق العنانی بودند، معهذا قدرت آنان تاحدود زیادی بوسیله‌ی سنن و رسوم قدیم محدود می‌شد. فرمانها و دستورهای شاه که چنین امپراتوری بزرگی را بر سرپا نگاهداشته بود نه از ناحیه‌ی یک سلطان مستبد و بدون مسئولیت، بلکه بوسیله‌ی شورای سلطنتی صادر می‌شد. حکومت بطور محسوسی نسبت به اقلیت‌های مذهبی مدارا و چشم‌پوشی می‌کرد. مذاهب و رسوم آنهمه اتباع گونه‌گون در کشورهای مربوط با نهایت دقت رعایت و اکثراً بوسیله‌ی شخص شاه تشویق و ترویج می‌شد. گرچه ایرانیان در بعضی موارد بیرحمی نشان می‌دادند، ولی رویهمرفته نسبت به دشمنان شکست خورده‌ی خویش با رحم و مهربانی رفتار می‌کردند و تنها در مورد خائنان سنگدلی و خشونت بکار می‌بردند. هیچیک از پادشاهان ایران واجد خوی ددمنشی و لذت بردن از سنگدلی نبود و سابقه‌ی قتل عامهای دامنه‌داری که پادشاهان آشوری بخاطر شخص و هوای نفس خود مرتکب می‌شدند، درمورد این شهریاران مصداق پیدا نمی‌کرد. ولی استبداد شرقی در بعضی از موارد کارهائی چون کشته‌شدن بردیا بدست کمبوجیه را نیز نشان می‌دهد.

داریوش پس از زمامداری‌ه از روش آزاد منشانه‌ی کوروش پیروی نکرد. جنبشهای استقلال—

طلبانه‌ای‌که درمیان ملت‌های تابع ظهور کرده بود سبب شد که وی به شدت عمل پردازد. برای آنکه خوانندگان محترم از اوضاع آنروز و طرز فکر داریوش و اشراف آنزمان آگاه شوند، بخشی‌از مذاکراتی‌را که پس از پایان‌سلطنت‌بردیا (گئوماتا) برای‌تعیین‌رژیم‌حکومت‌آینده و زمامدارجدید بین هفت‌تن ازبزرگان کشور صورت‌گرفته است، از جلد سوم تاریخ هرودوت نقل می‌کنیم: "پنج روز پس از استقرار آرامش، هفت نجیبزاده شورائی برای‌بحث‌درباره‌ی‌وضع‌آینده‌ی کشور بر پا داشتند. بنظر بعضی از یونانیان سخنرانی‌های آنان‌غیر قابل باور است، ولی این امر چیزی از حقیقت مطلب وحقیقی بودن آن‌گفتارها نمی‌کاهد. اوناتوس نجبای پارس را تشویق‌کردتاقدرت فرمانروائی رادراختیار عموم‌مردم بگذارند. وی اظهار داشت: بنظر من بعد ازین نباید اداره‌ی کشور رابه فرد واحدی واگذارکرد. سلطنت مطلقه نه خوشایند است ونه دلپذیر. برشمامعلومست که کمبوجیه تاچه‌حد گستاخ بود. همچنین‌شما خودگستاخی‌بردیای غاصب را آزمودید. پس‌چگونه میتوان سلطنت‌مطلقه رایک حکومت‌خوب دانست؟ پادشاه مستبد هرچه می‌خواهد می‌کند، بدون آنکه درباره‌ی کارهای خود به مقامی گزارش دهد. حتی اگر پارساترین مردم به این مقام‌عالی برسد، تمام‌صفات خوب خویش رااز دست‌خواهد داد، زیرا که هوس جاه طلبی درنزدهمه‌ی‌مردم بوجودمی‌آید وامتیازاتی‌که سلطان‌مستبد از آن برخورداراست، ویرا به گستاخی خواهدکشاند؛ وهرکس که‌جاه طلب وگستاخ باشد، همه‌ی‌معایب رادارا خواهد بود. هرهفت‌نفر با سخن‌او روی موافق نشان داده کفتند که شاه نباید گستاخ و جاه طلب باشد."

افلاطون‌در رساله‌ی قوانین‌خودراجع به‌طرزحکومت ایران‌در دوران‌هخامنشیان‌مطالب‌قابل توجهی نوشته است که در اینجا بخش‌هائی ازآنرا بازگومی‌کنیم:

"دونوع‌حکومت وجوددارد: حکومت فردی وحکومت مردم (دمکراسی) بهترین نمونه‌ی‌نوع نخستین را ایرانیان‌دارندونیکوترین‌گونه‌ی نوع‌دوم‌را یونانیان. تقریبا "تمام‌انواع‌دیگرحکومتها شاخه‌هائی‌ازاین‌دونوع هستند. اما اگربخواهیم آزادی، دوستی‌وخردمندی درکشور استوارباشد، بایدهریک ازاین دونوع‌حکومت راتاحدی‌داشته‌باشیم. ادعای‌من‌اینست که‌هیچ شهری‌را نمی‌توان خوب اداره گرد، مگر آنکه حکومت آنشهر ترکیبی ازاین دونوع باشد."

دکترگیرشمن‌انتظارات‌شاهنشاه ایران ازملت‌های‌تابع ودر واقع‌طرزحکومت‌شاهان‌هخامنشی را دراین عبارت بیان می‌کند: "آنچه که پادشاه ازملت‌هامی‌خواست، زیستن‌بخاطراو، کارکردن برای او، برآوردن‌همه‌ی خواهشهای اوومردن درراه اوبود." با اینحال، وباوجود فقدان احزاب واجتماعات و دمکراسی، درمنابع تاریخی گاه وبیگاه مطالبی بچشم می‌خورد که منعکس‌کننده‌ی افکارعمومیست. هرودوت می‌نویسد: "ایرانیان‌کوروش را که‌مردی خیرخواه‌وانساندوست‌بودپدر،

داریوش راکه فردی منظم و حسابگر و وضع کننده‌ی مالیات بودکاسب وتاجر ،وکمبوجیه‌را بااعتبار ستمگریهایش مستبدمی‌خواندند . "این‌جمله‌ی هرودوت نشان می‌دهدکه با وجود استبداد مطلق پادشاهان و مراقبت مأموران‌مخفی ،توده‌ی مردم‌خواه در بازارهاومراکز اقتصادی وخواه‌در مجامع سیاسی درباره‌ی طرزکار ورفتار پادشاهان ومأموران حکومت بایکدیگربه گفتگووداوری می‌نشستند ، زمامداران نیکخواه را می‌ستودند واز مردان ستم پیشه به بدی یاد می‌کردند .

۲ ـ تشکیلات کشوری

بطوریکه می‌دانیم دردوران‌داریوش کبیر ،کشور شاهنشاهی‌ایران به‌نهایت‌وسعت‌وگستردگی خودرسید . در آنزمان‌این سرزمین ازشرق به هندوستان‌وحدود پامیر ،ازغرب‌به‌دریای‌آدریاتیک و حدودغربی‌لیبی ،ازشمال‌به ماوراء سیحون‌ودریای خزر وکوههای‌قفقازوجنوب‌روسیه ،و ازجنوب به دریای عمان و خلیج فارس و عربستان و حبشه محدود می‌شد .چنانکه از کتیبه‌های داریوش برمی‌آید ، دراین‌سازمان گسترده‌ی‌حکومتی ،سی‌ملت مختلف باخط،زبان ،مذهب‌واخلاق و رسوم ویژه‌ی‌خویش درزیرفرمان شاهنشاهان‌ایران زندگی می‌کردند .داریوش‌سراسرایران‌رابه سی‌بخش تقسیم کرده وهرقسمت را به فرمانروائی سپرده بودکه اورا "خشترپاون"یا "شهربان" می‌گفتند . همچنین درمرکزهریک‌ازبخش‌ها پادگانی (ساخلوی)بوجودآورد و محافظت‌آن قسمت رابعهده‌ی نهاد مزبور گذاشت . مستعمرات یونانی آسیای صغیر ،جزیره‌ی قبرس ،مقدونیه ،شهرهای فنیقیه و متصرفات ایران‌درحدود هندوستان ،در اموداخلی خود استقلال داشتند .برخی ازشهرهای یونانی دارای حکومتهای آزادبودندوبرخی دیگر مانندقبرس‌و ایالات‌هندبوسیله‌ی شاهان‌محلی اداره‌می‌شدند .ولی در هرحال‌فرمانروایان‌ایرانی‌در کلیات‌اموربرکارایشان نظارت می‌کردند . از زمان فرمانروائی داریوش ،پادشاهان هخامنشی برای رسیدگی و تحقیق در کارهای فرمانروایان و پادشاهان‌محلی وجلوگیری‌از اجحاف وستمکاری آنان‌سالی دوبار مأموران ویژه‌ای به استانها گسیل می‌داشتند.مأموران مزبور چشم وگوش شاه خوانده می‌شدند .

۳ - طبقات مردم

دردوران هخامنشی مردم به‌طبقات‌بزرگان ،مغان‌یاروحانیان،برزگران ،بازرگانان‌وپیشه ـ وران تقسیم می شدند .درمیان طبقه‌ی بزرگان ،هفت خانواده‌ی پارسی که رؤسای آنها گئوماتای غاصب را کشته وسلطنت رابه خانواده‌ی شاهی باز گرداندند ،مقام اول را داشتند .یکی ازاین خانواده‌ها ،دودمان‌شاهی بود .رؤسای‌سایرخاندانهامی‌توانستندبدون کسب اجازه به کاخ‌شاهی وارد شوند .شاه‌درغالب‌کارهای کشوری با ایشان به مشورت می‌نشست‌وهمسران خویش راازمیان دختران‌آن خانواده‌هابرمی‌گزید .ریاست‌سپاه شاه نیز با ایشان‌بود .از طبقه‌ی مغان یاروحانیان آگاهی‌درستی دردست نداریم.همینقدر معلومست که تنها افراد این طبقه ازآداب ورموزدینی اطلاع داشتند .ایشان‌به کارهائی‌چون رسیدگی‌به امورمعابد و آتشکده‌هاوامثال آن مشغول بوده شغلشان موروثی بود .

۴ - مالیات

تادوران‌پادشاهی‌داریوش‌مالیات‌شکل و وضع معینی نداشت‌وپادشاهان‌محلی‌یافرمانروایان هریک از بخش‌های کشور هدایائی به شاه تقدیم می‌کردند .داریوش‌برای ایالات وکشورهای‌تابع دونوع مالیات وضع کرد :نقدی و جنسی .بنابه نوشته‌ی هرودوت،داریوش کشورهای تابع ایران رابه بیست بخش تقسیم وبرای هرقسمت‌مالیاتی تعیین کرد .

۵ - دادرسی و داوری

شاهنشاهان هخامنشی به اجرای عدالت و احقاق حق دلبستگی زیاد داشتند .درهر یک از ولایات ایران دادرسانی برای رسیدگی به دعاوی مردم تعیین می شدند ونظارت برکارآنان یکی از وظایف فرمانروایان‌محل بود .دادرسانی‌که از راه راست منحرف می‌شدند ،موردمجازات

سخت قرار می‌گرفتند. بطوریکه قبلاً اشارت رفت، کمبوجیه دادرسی راکه رشوه گرفته بود کشت ودستور دادپوستش راکنده برجایگاه‌داوریش بگسترند. سپس‌پسرآن دادرس را برجای پدرنشاند وازاوخواست‌که بهنگام‌داوری بر پوست پدرنظر افکندتاازراه راست ودرست منحرف نگردد. شاه تنهاکسی‌بودکه می‌توانست‌احکام‌دادرسان‌را تغییر دهد. کیفربزهکاران‌سیاسی‌مرکزکشور بوسیله‌ی شاه یا دادرسان شاهی‌تعیین می‌شد. شاهان هخامنشی ندرتا "کسی راکه سابقه‌ی جنایت‌وتقصیر نداشت به اعدام محکوم می‌کردند.

۶ ـ سپاه

ازچگونگی سازمان‌لشکری‌ایران پیش ازداریوش بزرگ‌آگاهی‌درستی دردست‌نیست. داریوش سپاهی تشکیل داد که شماره‌ی افراد آن به ده هزارتن‌می‌رسیدوازآنجاکه هیچگاه از تعدادآنان کاسته نمی‌شد وجای کسانیکه می‌مردند یا در جنگ تلف می‌کشتندباکسان دیگری پرمی‌شد، آنرا سپاه‌جاویدان‌می‌نامیدند. این‌سپاه‌همیشه‌آماده‌ی‌خدمت‌بودوهمهٔ افراد آن را نخبگانـی‌تشکیل می‌دادندکه ازجهت رزم‌آزمودگی، دلاوری، تیراندازی، سواری‌و سایرفنون نبرد سرآمد سپاهیان ایران‌بودند. گذشته ازسپاه‌جاویدان، درقرارگاه شاهنشاه‌وهریک ازایالات وکشورهای تابع ایران نیز پادگان (ساخلو)هائی برای حفظ امنیت و جلوگیری از حملات بیگانگان وجود داشت. شمار افراد پادگان به نسبت‌اهمیت و وسعت محل، متفاوت بود. هرودوت‌تعداد افراد پادگان‌ایرانی مصر رادو میلیون وچهارصدهزار نفرقید کرده است. درهنگام جنگ، سپاه‌ایران از سربازان‌سوار وپیاده‌ای‌تشکیل می‌یافت‌که از ایالات و کشورهای‌تابع گرفته می‌شدند. بهمین جهت سپاه‌مزبور مرکب ازاقوام و طوایف گوناگونی بودکه‌هریک اخلاق، رسوم، زبان، نژاد، لباس‌وسلاح خاص‌خود را داشت.

سپاه ایران به دو بخش تقسیم می‌شد: پیاده نظام وسواره نظام. پیاده نظام‌به‌تیرونیزه و کمان‌وکمند و خنجر و فلاخن و سپر مجهزبود. افراد این دسته کلاه نمدین‌گردبرسرمی‌نهادند. پیراهن چرمین‌آنان که تازانو می‌رسید، آستین‌های‌بلند داشت. شلوارشان نیزاز چرم‌بودوچون به ساق پامی‌رسید، تنگ می‌شدوبه ساقه‌ی کفش چرمین‌منتهی می‌گشت. سواران‌علاوه‌برسلاحهای پادگان، زوبین‌کوچکی نیزدراختیارداشتند. دسته‌ای‌ازایشان ــ که‌بایدسنگین‌اسلحه‌شان نامید ــ دارای کلاه خود وزره بودند و بر اسبان خویش نیز برگستوان (= زره اسب) می‌پوشاندند.

سربازان ایرانی در تیراندازی و سواری استاد بودند وبه‌همین‌سبب در جلگه‌و زمین‌هموار بهتر جنگ می‌کردند. تیراندازی ایرانیان درجهان شهرت داشت ویونانیان که بهنگام نبرداز تیراندازان ایرانی درهراس‌بودند ، می‌کوشیدندتاخودرابه‌آنان‌نزدیک‌کرده‌تیراندازی‌رابه‌جنگ‌تن بتن‌باشمشیر مبدل‌سازند. پادشاهان‌متأخر هخامنشی درجنگها از وجودسربازان مزدور یونانی نیز استفاده می‌کردند.

ازهنگامیکه فنیقیه فرمانبرداری ایرانرا گردن‌نهاد، دولت هخامنشی به دستیاری‌فنیقیان دارای‌نیروی دریائی‌بزرگی شد که ۲ نوع کشتی را دربرمی‌گرفت: ۱ ـ کشتی جنگی‌معروف‌به‌تریرم (Trireme) که پاروزنان آن‌درسه ردیف، یکی‌بالای دیگری، قرارمی‌گرفتند. ۲ـ کشتی‌بارکش که برای حمل ونقل خواربارو‌بنه‌ی سپاه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اززمان کوروش بزرگ‌استفاده از عراده‌ی جنگی‌نیز در سپاه ایران معمول بود و در آخرین نبرد داریوش با اسکندر، از فیل جنگی نیز استفاده بعمل آمد.

۷ - کشاورزی

ایرانیان‌کهن به کشاورزی ورونق کشتزارها دلبستگی فراوان داشتند. این دلبستگی‌علاوه برتمایل آنان به آبادانی مزارع واشتغال به کارهای مولد، از معتقدات دینی آنان نیز سرچشمه می‌گرفت، زیرادرآئین زرتشتی زراعت وتربیت درختان میوه‌دارو حیوانات‌اهلی‌ازجمله‌کارهای مقدس‌شمرده می‌شد. پادشاهان‌هخامنشی فرمانروایانی‌راکه‌درآبادساختن‌زمین‌های‌حوزه‌ی‌حکومت خویش بذل مجاهدت کرده وبدینوسیله برشمار جمعیت آن مناطق افزوده بودند، مورد تشویق قرارمی‌دادند وهرگاه ایالتی‌را ویران وکم جمعیت‌می‌یافتند، درتنبیه وبرکناری حکمران آن‌درنگ نمی‌کردند. بااین ترتیب جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که وضع کشاورزی در دوران سلطنت هخامنشیان از رونقی چشمگیر برخوردار بوده است.

۸ - صنایع‌ایران در دوره‌ی هخامنشی

صنایع‌ایران دوره‌ی‌هخامنشی‌رامیتوان به اعتبار دست‌اندرکاران آنها به دو دسته تقسیم

کرد :

اول ــ صنایع پارسی و مادی .

دوم ــ صنایع مربوط به اقوام وملت‌های تابع .

۱ ــ صنایع معروف پارسی و مادی عبارت بود از سنگتراشی ، معماری، اسلحه‌سازی، زرگری، پارچه‌بافی، فلزکاری، کاشی سازی و ساختن اثاثه‌ی خانه چون صندلی ، تختخواب، میز، گلدانهای مرمر، ظرفها، مجسمه‌های فلزی و بافتن فرشهای گرانبها ونظایر آن .

۲ ــ هریک از ملل تابع ، درفنی استاد بود : بابلیان در تهیه‌ی کاشیهای زیبا ، سازندگان لیدیه در مجسمه‌سازی ، مصریان در بافتن پارچه‌های کتانی و فراهم آوردن کاغذ پاپیروس، اهالی پارت در ساختن تیروکمان و فنیقی‌ها در تولید پارچه‌های ارغوانی ، شیشه‌های رنگین ، اشیاء شیشه‌ای و کشتی‌سازی .

۹ - بازرگانی

در دوره‌ی مورد بحث ، تجارت از رونق فراوان برخوردار بود. هخامنشیان علاوه برتشویق بازرگانی دریائی ، با ساختن راههای تجاری و ایجاد چاپارخانه‌ها که روابط مرکز را باولایات تأمین می‌کرد ، به سهولت دادوستد کمک کرده، به وسایل مختلف توجه ودلبستگی ویژه‌ای نسبت به امر بازرگانی نشان می‌دادند .

چنانکه اشارت رفت ، داریوش بزرگ برای مطالعه‌ی راه دریائی هندوستان به مصر ومدیترانه به دو هیأت مأموریتهائی واگذار کرد . نخستین هیأت که زیر سرپرستی اسکیلاکس دوکاریاندا دریاسالار یونانی قرار داشت، میبایستی از سواحل هندوستان ودریای عمان تا کناره‌های مصر و دریای سرخ و مدیترانه را بپیماید و دومین گروه از دریای اژه به سواحل یونان وایتالیا می‌رفت و آن مسیر را مورد بررسی قرارمی‌داد . وی همچنین برای نزدیک کردن راه دریائی اروپا و آسیا، به احداث ترعه‌ای درمیان رودنیل ودریای سرخ همت گماشت . کالاهای بازرگانی این زمان را تولیدات و محصولات صنعتی ، معدنی وکشاورزی پارس و ماد وکشورهای فرمانبردار ایران تشکیل می‌داد که علاوه بر تأمین نیازهای داخلی ، به یونان ، چین وسایر ممالک همسایه صادر میگردید .

۱۰- اخلاق و آداب ایرانیان

هرودوت مورخ یونانی که در سده‌ی پنجم پیش از میلاد می‌زیسته و با چندتن از پادشاهان هخامنشی همزمان بوده است در این زمینه چنین می‌نویسد: "ایرانیان به فرزندان خود - از پنجسالگی تا بیست سالگی - آداب نیکوی زرتشتی و بویژه سواری، تیراندازی و راستگوئی می‌آموختند. آنها دروغگوئی را بدترین عیب می‌دانستند و برای آنکه ناگزیر به انجام این کار زشت نشوند، حتی از وام خواستن خودداری می‌کردند - چه ممکن بود وامدار به جهتی ناگزیر به دروغگوئی شود. آنان از آب دهان افکندن در آب و در رهگذرها و نزد دیگران اباء داشتند. در آب روان دست و رو نمی‌شستند و آنرا به ناپاکی نمی‌آلودند. ایرانیان کهن فرزندان خود را از دوران کودکی به ورزشهائی چون دویدن، تحمل سرما و گرما، بکاربردن سلاحهای گوناگون، سواری و اراببه‌رانی عادت می‌دادند و بزرگترین صفات ایشان مردانگی، رشادت و دلاوری بود."

گزنفون نیز چنین می‌نویسد: "ایرانیان کودکان را در دادگاهها حاضر می‌کردند تا دادرسی را بچشم ببینند و با اصول داوری و اجرای عدالت و دادگستری آشنا شوند. همچنین خاصیت گیاهان را به جوانان می‌آموختند تا از آنچه که مفید است بهره گیرند و از آنچه که زیان‌آور است بپرهیزند. از دیگر ویژگیهای اخلاقی ایرانیان این بود که همسایگان خود را محترم می‌داشتند. به کسانی که در راه نگاهداری میهن و حفظ کشور خدماتی عرضه داشته بودند، پاداشهای بزرگ می‌دادند. از رشوه‌گیری، دزدی و تصرف در مال دیگران خودداری می‌کردند. از پرخوارگی و شکمپرستی پرهیز داشتند. بهنگام راه‌رفتن چیزی نمی‌خوردند. شکار را به اعتبار جنبه‌ی ورزشی آن دوست داشتند."

۱۱- خط و زبان

کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی به خط میخی نوشته شده است. این خط را مردم کلده و آشور و عیلام از سومریان، و ایرانیان از آنان اخذ کرده‌اند. ولی خط میخی ایرانی بمراتب از خط میخی آشوری و عیلامی آسانتر است. علت این امر اینست که در خط اقوام مزبور برای هر کلمه علامتی تعیین شده بود و بهمین جهت خط آشوری هفتصد و خط عیلامی سیصد حرف داشت. اما ایرانیان

تنها چهل ودوعلامت خط میخی را گرفته باآن الفبای زبان را ترتیب دادند .کتیبه‌های شاهان هخامنشی به خط میخی پارسی نوشته می‌شد ،ولی در برخی از کتیبه‌ها خطوط زبانهای عیلامی و آشوری یا آرامی دیده می‌شود .خط میخی از چپ به راست نوشته می‌شد وظاهرا ً بیشتر درمورد کتیبه‌هابکار می‌رفت .فرمانها و دستورهائی که به کشورهای فرمانبردار صادرمی‌شد ،به‌زبان‌وخط مردم آن‌ممالک تحریرمی‌یافت .کتیبه‌هائی که بزبان‌بابلی و خط وزبان‌مصری و آرامی از کوروش وداریوش‌بدست‌آمده است ،این‌مدعارابه اثبات‌می‌رساند .دانشمندان‌آلمانی ،فرانسوی‌وانگلیسی درکشف‌و خواندن خط میخی رنجهای فراوان برده و زحمات بسیار کشیده‌اند .معروفترین‌کسی‌که دراین زمینه اقدام‌کرد،راولینسن(Rawlinson)انگلیسی بود که موفق شد کتیبه‌ی بیستون را بخواند .

زبان پارسی قدیم که در دوران هخامنشیان متداول بود ،بازبان اوستائی همریشه است . زمان نوشته‌شدن اوستابدرستی معلوم‌نیست .کهن‌ترین‌اثری که از زبان‌پارسی قدیم بدست آمده کتیبه‌های‌کوروش بزرگ ، و مفصل‌ترین‌آنهاکتیبه‌ی داریوش‌کبیردربیستون‌است .ازکتیبه‌ی داریوش میتوان بیش از چهار صدواژه از واژه‌های پارسی قدیم را بیرون کشید .نویسندگان قدیم‌یونان نیز پاره‌ای از نامها و واژه‌های پارسی قدیم را در کتاب‌های خویش آورده‌اند واین‌امرتاحدی‌به روشن ساختن زبان مزبور کمک می‌کند .

۱۲ - آموزش و پرورش

آقای علی‌سامی پژوهشگر و باستانشناس‌ارزنده‌ی معاصر ، درکتاب"هخامنشی"درفصل‌مربوط به آموزش‌وپرورش دردوران سلطنت‌این‌دودمان‌چنین داد سخن‌می‌دهند :"تشخیص خصوصیات اجتماعی‌و روش آموزش وپرورش ایران‌هخامنشی آنطوریکه می‌بوده است ،بواسطه‌ی‌نبودن‌مدارک موثق‌و مکفی درباره‌ی زندگی انفرادی و تاریخ اجتماعی و تربیتی تا حدی دشوار می‌باشد .ولی از روایات‌مورخین یونانی و مانده‌های آثار واز برتری و پایه‌ی ارجمندی‌که این قوم تحت‌رهبری پیشوایان‌خود بر معموره‌های جهان پیدا نمودند ،میتوان فهمید که مادی‌هاوپارسی‌ها دارای سجایای‌اخلاقی وملکات‌فاضله و تربیت‌صحیح وعلمی بوده‌که اغلب ضمن گفته‌های تاریخنویسان منعکس وبا تحسین وتمجید یادگردیده است .پس ازآنکه پیشروی پارسی‌هااز مرزهایشان گذشت وبه تمام آسیای غربی و قسمتی از قاره‌ی اروپا و افریقا رسید وشاهنشاهی پهناوری تشکیل شد ،

احساس کردند که نگاهداری این شاهنشاهی بسته به ادامه وتقویت پرورش نیک است در باره‌ی نسلهای آینده، تا همانطورکه آن‌مزایای اخلاقی و تربیتی چنان شاهنشاهی منظمی‌رابوجودآورد، بتواند از هم گسیختگی شیرازه‌ی آن هم جلوگیری نماید؛ زیرا که کوروش وداریوش همیشه زنده نبودند تا نگهبان آن شاهنشاهی باشند، بلکه پرورانیدن و بوجود آوردن جوانهائی که دارای همان حس انضباط و شهامت باشند، ضروری بود. بنابراین در تربیت اجتماعی کوشا بودند که خردسالان را به احترام‌قوانین جاریه، حفظ رسوم وآداب ملی و دینی، عزیز داشتن افتخارات نژادی وقومی ومحترم داشتن حقوق دیگران وکاروکوشش‌و قناعت آشنا سازند و جوانها رادراثر تربیت‌فردی وپرورانیدن شخصیت و استعدادهای گوناگون‌مهیا برای خدمات اجتماعی وزندگی در جامعه و آموختن پیشه وکار نمایند.

"می‌توان‌گفت‌که درحقیقت زندگی درایران هخامنشی بیشتر روی روش علمی استواربود. نونهالان و نوجوانان‌را از روز نخست زندگی‌یعنی از سن‌کودکی به کارهائی که برای آتیه‌ی‌خود وجامعه‌شان‌لازم‌و ضروری بوده عادت‌می‌دادند. هدفهای تربیتی روشن وجوانانی که بااین‌روش تربیت‌می‌گردیدند، مردانی‌پرکار، بردبار، با نشاط، سالم، آزاده و میانه رو بار می‌آمدند.

"دراین‌تربیت دوعامل عمده مؤثر بوده است: یکی وضع طبیعی‌وموقعیت خاص‌فلات‌ایران که چون کوهستانی ودر بعضی نقاط دارای اراضی‌خشک وبی‌آب وعلف بوده است، ساکنین آنجا ناچار بودند برای رفع مشکلات و تأمین زندگی و تهیه‌ی وسایل روزمره بکوشند. از لحاظ وضع جغرافیائی نیزچون ایران سر راه قبایل مختلفه‌ی آسیای‌مرکزی و هند و آسیای صغیر قرارگرفته، برای حفظ خود دربرابر تهاجمات‌ایجاب‌می‌نموده‌است که‌پیوسته نیرومندوحاضر وآماده‌ی‌کارزار ودفاع باشند.

"عامل مؤثر و مهم‌دیگر اعتقاد به قوانین و فرامین زرتشت بوده است، زیرا دراین‌قانون رفاه‌دنیوی وسعادت اخروی‌بدست‌خود شخص‌بوده است وباکاروکوشش‌وخردمندی‌وغلبه‌براهریمن نفس می‌توانسته است آسایش دوگیتی خود را فراهم سازد. معارف پروری یکی از اعمال حسنه‌و مطابق با اراده‌ی اهورامزداشمرده می‌شد و دانایان موظف‌بوده‌اند که دیگران را از علم‌وتربیت بهره‌مند سازند.

"بنابه گفته‌ی پروفسور ویلیام‌جکسن، در اوستا فصل‌مخصوصی‌بنام هوسپرم نسک مخصوص تربیت اطفال توسط پدر، لله ومعلم (وجود داشته است»این فصل از بین رفته و مضامینی‌ازآن درونديداد منعکس است از قبیل آنکه: تربیت را باید مانند زندگی مهم شمرد و هرکس‌باید بوسیله‌ی پرورش و فراگرفتن و خواندن ونوشتن، خودرابه پایگاه ارجمند برساند. (ازیسنا) "ای

اهورامزدا بمن فرزندی عطا فرماکه از عهده‌ی‌انجام وظیفه نسبت به خاندان وشهر ومملکت من برآید وپادشاه دادگر مرا یاری‌کند .آن نیکمردی که راه راستی رابه مانشان داد ،درهردوجهان پاداش نیک یابد . (از وندیداد) .

"بنابراین‌شالوده‌ی‌پرورش و آموزش ایرانیان‌عهد هخامنشی راتربیت نیک واساسی ادوار اوستائی‌تشکیل‌داده که‌مادی‌ها وپارسی‌هابدان متصف وازآن تعلیمات عالیه‌برخورداربوده‌اند .

"دکتر آدولف راب که مطالعات عمیقی در مراسم و مذهب ایران باستان کرده ،درقسمت تأثیر آموزش وپرورش ایران باستان در روح نوباوگان و جوانان بحث جالبی دارد .اومیگوید : چیزی که در تاریخ ایران بیش از هرچیز جالب توجه است وروح معنوی ایرانیان را در زندگی اجتماعی‌آنان مجسم‌می‌سازد ،طرز تعلیم‌وتربیت آنهابوده است .این تعلیم وتربیت از طفولیت در روح جوانان ایران منشاء احساسات نیکی گردیده ایشانرا در هرکاری به شاهراه راستی‌وترقی راهنمائی‌می‌نموده است.از ابتدا بطوری قوای روحانی‌و جسمانی‌ایشانرامهیای‌کار نموده‌وجامعه‌ی صحیح وسالمی را تربیت می‌نمود که افراد آن درآتیه به‌آسانی می‌توانستند باخدمات شایان، وظایف خود رابه وطن و ملت خود انجام دهند."

نیکولاس داماس سئوس راجع به تربیت کوروش چنین می‌نویسد :

"تعلیم‌وتربیت کوروش مطابق فلسفه‌ی مغان بود و اودر آنرشته تجربیات خوبی داشت. کوروش‌در دامان راستی ودرستی پرورش یافته بود وازرسوم و وظایفی‌که‌برای اشخاص مهم‌وبزرگ کشور لازم بود ،بخوبی آگاهی داشت ."

۱۳- آثار هخامنشیان

مهمترین‌آثارهخامنشیان‌درپازارگاد ،تخت‌جمشیدوشوش‌وجوددارد .آثارموجوددرپازارگاد از همه قدیمی‌تراست .یکی از آثار مهم پازارگاد مقبره‌ی کوروش است که‌بومیان‌آنرامشهد مادر- سلیمان می‌نامند .این بنا مرکب از اتاق کوچکی است که برروی پایه‌ای بلند قرار گرفته‌و ارتفاع آن به یازده متر می‌رسد .درنزدیکی مقبره‌ی کوروش کتیبه‌ای از آن پادشاه بدست آمده است .

آنچه ازآثار تخت‌جمشید بجامانده است‌بیشتربه داریوش‌بزرگ و خشایارشامربوطمی‌شود. یکی‌از بخش‌های‌مهم آن‌تالار بارعام‌یا آپادانااست‌که‌درآن‌کتیبه‌ای ازخشایارشابچشم‌می‌خورد . قسمت‌های‌دیگر تخت‌جمشید عبارتست‌ازکاخ‌صدستون ،کاخ‌تچر یا قصرزمستانی و آثاری‌که‌ازسایر

کاخها بجای مانده است .

در نقش رستم که حدود سه چهارم فرسنگ با تخت جمشید فاصله دارد ، مقبره‌ی داریوش کبیرو برخی دیگر ازشاهان هخامنشی قرار گرفته‌است .آرامگاههای مزبور درکوه‌کنده شده‌است . کتیبه‌ای از داریوش در مقبره‌ی وی بچشم می‌خورد .

درشوش نیزآثاری ازداریوش اول ، خشایارشاواردشیرسوم بدست آمده است که بخش‌مهمی از آنها در موزه‌ی لوور فرانسه نگهداری می‌شود .

کتیبه‌های متعددی از شاهنشاهان هخامنشی در تخت جمشید ، نقش‌رستم ، بیستون‌وشوش بجای مانده که مهمترین وطولانی‌ترین آنها کتیبه‌ی بیستون‌از داریوش بزرگ‌است . این‌کتیبه‌ها عموماً به خط میخی تحریر یافته است .

ازجمله آثارمهم مربوط به دوره‌ی هخامنشی‌که درسالهای اخیربدست آمده، چهارلوحه‌ی زروسیم ازداریوش بزرگ است که درتخت جمشید پیدا شده وپادشاه مزبورحدود متصرفات‌خود را برروی آنها ضبط کرده است .

پیروزیهای اسکندر پس‌از مرگ داریوش سوم

۱- تسخیر ممالك شرقی ایران

اسکندر پس ازسروسامان‌دادن‌به کارتپورستان[1] ، درصدد تسخیر ممالک شرقی‌ایران‌برآمد . نخست عازم‌گرگان شد ، ولی پیش از عزیمت بدانجا سپاه خود را به سه بخش تقسیم کرد . در زادراکرت (Zadracarta)[2] سه دسته‌سپاه‌مقدونی‌به هم‌پیوستند . اسکندرسپس‌ازگرگان به پارت[3] وهرات‌رفت وبعد به زرنگ[4] ، رخج‌وبالاخره‌به بلخ‌واردشد . (۳۲۸ پ . م .) اسکندراین راه را به دنبال بسوس قاتل داریوش طی کرده بود . ولی درآنجا به او خبر دادندکه بسوس‌از آنشهر گریخته واز جیحون نیز گذشته است . پس اسپی‌تامن (Spetamen) سردار ایرانی و سرکرده‌ی سواران ایرانی سغدرا مأمور دستگیری وی کرد . بسوس بزودی گرفتار شد ودرهمدان‌به

---

۱ ـ طبرستان. ۲ ـ تقریباً درمحل استرآباد کنونی قرارداشت. ۳ ـ خراسان کنونی .
۴ ـ سیستان .

کیفر رسید.
اسکندر پس از عبور از جیحون به مرگند [1] رفت، از آنجا تا رود جیحون تاخت و به جائی رسید که کوروش بزرگ شهری بنا نهاده بود. اسکندر نیز در کنار جیحون شهری برپا داشت که اسکندریه‌ی اقصی نامیده شد. در این هنگام به اسکندر خبر دادند که اس‌پی‌تامن سر به طغیان برداشته وسک‌ها را به یاری طلبیده است. پادشاه مقدونی پس از تحمل زحمت‌های فراوان وی را شکست داد، به دنبال این شکست، سک‌ها نیز سرفرمانده یاغی را از تن جدا کرده آنرا نزد اسکندر فرستادند.

۲ - سفر جنگی اسکندر به هند

اسکندر در سال ۳۲۷ پیش از میلاد در باختر با رکسانا (Roxana) دختر یکی از امرای سغد بنام اگسارتیس (Xartes) ازدواج کرد و چون لوازم سفرش فراهم آمده بود، از راه هندوکش عازم هند گردید. شمار سپاهیان او به یکصد و بیست هزار تن می‌رسید. نخست از معبر خیبر و پلی که بر روی سند ساخته شده بود گذشت و به شهر تاکسیلا (Taxila) در پنجاب وارد گردید و مورد استقبال شاه و اهالی قرار گرفت. سپس بسوی رود هیداس‌پس (Hydaspes = جیلم یا جلم امروزی) عزیمت کرد. در آنجا پروس پادشاه هندی با پیلهای جنگی و نیروئی مرکب از سی هزار جنگاور در برابر وی قرار گرفت، در حالیکه گذشتن از رود نیز کاری بس دشوار بود. اسکندر بهر ترتیبی بود از رود گذشت. ولی روبرو شدن با پیلهای جنگی، تلاشهای سربازانش را بی نتیجه می‌کرد. اسکندر با توجه به فزونی شمار سپاهیان خود برتعداد افراد پروس، دستور داد گروهی از جانب راست براو حمله برده با گرفتن پشت سر نیروهای هندی، خصم را در تنگنا قرار دهند. با همه‌ی اینها، پروس مردانه جنگید و پیلها بر مقدونیان زیانهای بسیار وارد آوردند. سرانجام پروس به اسارت درآمد و نبرد با پیروزی اسکندر پایان پذیرفت. (۳۲۹ پ. م.) این جنگ بیش از همه‌ی نبردها برای مقدونیان دشواری ببار آورد.
پس از آن اسکندر به جانب رود حیفا (رود بیس کنونی) رفت و چون بدانجا رسید، آگاهی یافت که اگر از آنجا دورتر برود، با سلطانی روبرو خواهد شد که خود او از پروس نیرومندتر و شمار پیلانش از تعداد پیلهای پروس افزونتر است. اسکندر با آگاهی از این حقیقت تن به خطر نداده بسوی دجله

---

۱ - سمرقند کنونی.

بازگشت . درآنجا بدستور وی کشتی‌هائی ساخته شد که هریک برای هشت‌هزارتن جاداشت .پس از اتمام کارکشتی‌ها به سربازان‌خود دستورداد بسوی ایران بازگردند وخود نیز ازراه‌بلوچستان رهسپارگردید ، به کرمان‌و پارس رفت ، درشوش مقام‌گرفت ،همدان‌را درنوردید . دربابل کارهائی انجام داد وسپس دراثر تبی که از باتلاقهای بابل براو مستولی شده بود وبنابه روایتی‌دیگر با زهری که آنتی‌پاتر به وی‌داد ، درسی‌ودوسالگی‌درگذشت (۳۲۳پ ۰م ۰)

فصل هشتم

سلوکی‌ها

۱- سلوکوس نیکاتر

پس از مرگ اسکندر با توجه به اینکه همسرش رکسانا هنوز فرزندی نیاورده بود ، میان سرداران او در مورد تقسیم متصرفاتش اختلاف و کشمکش درگرفت و مشهورترین سردار او سلوکوس نیکاتر سلسله‌ی سلوکیان ایرانرا بنیاد نهاد . وی پسر آنتیوخوس (Antiokhos) سردار نامی فیلیپ پدر اسکندر بود و خود نیز در زمره‌ی فرماندهان معروف اسکندر قرار داشت . وی بفرمان پادشاه مقدونی با آپامنه (Apamaneh) دختر اس پی تامن فرمانده سواران ایرانی در سغد ازدواج کرده بود. زن مزبور بعدها شهبانو و مادر ولیعهد شد . پس از درگذشت اسکندر ،سلوکوس به معاونت پردیکاس نایب السلطنه رسید .اما به پردیکاس خیانت کرد و از بابت خدمتی که به آنتی پاتر عرضه داشته بود، بر بابل حکومت یافت . سپس بیاری آنتی گون فرمانده‌ی کل سپاه ، بر ضد اومن (Umen) مدافع حقوق خانواده‌ی سلطنت ـ یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر ـ برخاست .

آنتی گون پس از چیرگی بر اومن چون سلوکوس را برای خود خطرناک میدید ، درصدد بر آمد تا بابل را از او بگیرد . ولی سلوکوس گریخته نزد ،بطلمیوس پادشاه مصر رفت و بوسیله‌ی قوای اندکی که از او گرفته بود ،آنتی گون را شکست داده خوزستان و ماد را نیز بر حکومت بابل افزود .

وی‌درسال ۳۱۲ پیش‌ازمیلاد دودمان سلوکی‌را بنیاد نهاد و در ۳۰۶ پیش از میلاد رسما" خود را شاه خواند. آنگاه به هند لشکر کشید. در آنهنگام پادشاه معروفی بنام چاندرا گوپتا (Chandragupta) برآن‌سرزمین‌فرمان‌می‌راند. بسال ۳۰۴ میان دو طرف پیمان‌متارکه برقرارشد. سلوکوس‌که‌باحریف‌نیرومندی‌چون چاندرا گوپتا یارای برابری نداشت، همه‌ی‌نقاطی را که‌اسکندردر پنجاب‌هندتسخیرکرده‌بود-گدروزی (بلوچستان)، آزخوزی (افغانستان‌جنوبی) و کشور پاراپا میزاد (افغانستان شمالی)- به وی واگذاشت، دختر خود را به همسریش درآورد و در عوض پانصد پیل از پادشاه هند گرفت. پس از بازگشت‌ازهند، سپاه‌آنتی‌گون‌رادرایپ-سوس فریگیه شکست داد، بطوریکه آنتی گون در اثر این ناکامی بکلی نابود گردید.

سلوکوس خردمندترین سردار اسکندر بشمار می‌رفت. وی چون دیگر فرماندهان حریص‌و آزمند نبود و کمتر به آزار و غارت مردم می‌پرداخت. بیش از شصت شهر بنا کرد که‌ازآنجمله شانزده‌شهربه‌اعتبارنام‌پدرش‌آنیتوخوس، آن تیوخیا (Antiokhia) یعنی انطاکیه خوانده شد، نه شهر را آپامه‌آ (Apamea) نامید که اسم همسر ایرانیش بود و بریک شهر نام‌زن دوم یونانیش استراتونیسه (Stratonicеé) را نهاد.

درآغازپایتخت‌سلوکوس‌درکنار رود دجله بود که در سده‌ی بعد باتیسفون‌پایتخت‌شاهان اشکانی و ساسانی یکی شد. شهر مزبور کم کم بابل را از اعتبار انداخت.

از کارهای‌دوران‌سلوکوس‌میتوان‌ازاکتشافات‌جغرافیائی‌دریاسالاروی‌پاتروکل Patrocles در دریای خزر نام برد. سلوکوس چهار بار جغرافیا دانی بنام مگاستن Megasthene را بعنوان سفارت به پاتالی بوترا پایتخت هند نزد چاندرا گو پتا پادشاه‌آن سرزمین‌فرستاد. این سفیر کتابهائی‌بنام‌ایندیکا (Indica) درباره‌ی هند نوشت که مورد استفاده‌ی جغرافیدانان ادوار بعد قرار گرفت. سرانجام سلوکوس در سنین پیری، بهنگامیکه قصد داشت از داردانل برای‌بررسی‌وضع امپراتوری‌غربی‌خودبه‌مقدونیه‌برود، بدست‌بطلمیوس‌کرائونوس (Ptolemee - Keraunus) پسر بطلمیوس اول فرمانروای مصر کشته شد.

۲- جانشینان سلوکوس

الف- آنتیوخوس سوتر اول

جانشینان سلوکوس نیکاتر قادر نبودند مجد و عظمتی را که بنیانگذار آن سلسله بدست

آورده بود نگهداری کنند. پس از سلوکوس پسرش آنتیو خوس سوتر اول (۲۸۱–۲۶۴ پ.م.) بر تخت نشست. از رویدادهای زمان او هجوم گالی‌ها به یونان، شبه جزیره‌ی بالکان، آسیای صغیر و ورود زیانهای مالی و جانی بسیار بر آن سرزمین ها بود. پیروزی آنتیوخوس در فریگیه برای او لقب "سوتر"[1] را به همراه داشت. جنگ بین آنتیو خوس و بطلمیوس دوم پادشاه مصر (۲۷۴ پ.م.) از حوادث دیگریست که در زمان این پادشاه روی داد. آنتیو خوس در این نبرد پیروز آمد، اما در سارد از پادشاه پرگام شکست خورد و بسال ۲۶۲ پیش از میلاد درگذشت.

ب ـ آنتیوخوس دوم

آنتیوخوس دوم (۲۶۲–۲۴۶ پ.م.) پس از پدر بر اریکه‌ی پادشاهی قرار گرفت. وی برای خود عنوان تئوس را برگزید که به معنای خداوندگار است. آنتیوخوس دوم در آغاز پادشاهی دنبال کار پدر را گرفته نبرد با مصر را ادامه داد. ولی سرانجام دو طرف صلح کردند و بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر دختر خود را به همسری شاه سلوکی درآورد. در سال ۲۵۶ پیش از میلاد باختر با سغد و مرو متحد شده به رهبری دیودوت (Diodote) یونانی از دولت سلوکی جدا گردید. از حوادث دیگر دوران پادشاهی آنتیو خوس دوم قیام پارت در ۲۵۰ پیش از میلاد به رهبری ارشک بود که برضد سلوکی ها علم طغیان برافراشت و سلسله‌ی پارت را تشکیل داد.

پ ـ سلوکوس دوم

پس از آنتیوخوس دوم، پسرش با نام سلوکوس دوم بر تخت نشست (۲۴۶ پ.م.) لقب وی به زبان یونانی کالی نیکوس (Callinicus) یعنی فاتح و درخشان بود. وی با مصر به نبرد پرداخت و شکست یافت. آنتیوخوس برادر سلوکوس دوم به یاری مهرداد دوم پادشاه پنت و جنگجویان مزدور گالی برادر خویش را شکست داد و با این جنگ، ولایت آسیای صغیر تا کوههای تورس بطور قطعی از دولت سلوکی ها جدا شد. آنگاه پارتیـان با باختریها متحد شده سلوکوس را شکست

۱ـ سوتر یعنی نجات دهنده.

دادند . وی در سال ۲۲۶ پیش از میلاد از اسب فرو افتاد و دراثرضربه‌ی‌ناشی از این حادثه درگذشت .

ت ـ سلوکوس سوم یا سوتر (۲۲۶ ـ ۲۲۳ پ . م .)

وی فرزند سلوکوس دوم بود و اسکندر نام داشت . پس از جلوس بر تخت شاهی، خود را سلوکوس سوم نامید و لقب سوتر را برگزید . سلوکوس سوم در اثر توطئه‌ای که آتالوس پادشاه پرگام در آن دست داشت ، کشته شد .

ث ـ آنتیوخوس سوم یا کبیر (۲۲۳ ـ ۱۸۷ پ . م .)

با کشته شدن سلوکوس سوم ، برادرش آنتیوخوس سوم بر تخت نشست . وی پادشاه‌پرگام را از سارد بیرون راند وشهرهای‌یونانی را به فرمانبرداری درآورد . آنتیوخوس‌درسالهای ۲۱۲ ـ ۲۰۴ پیش از میلاد به ایران لشکر کشید و چون پارت و ارمنستان بر ضد سلوکی‌هاهمدست‌شده بودند ،متوجه‌سوفن‌یا ارمنستان کوچک شده ولی خشایارشا امیر این سرزمین از درفرمانبرداری درآمد . پادشاه سلوکی سپس به ماد رفت و معبد آناهیتا (ناهید) را غارت کرد . از آنجا به پارت لشکر کشیده با اردوان اول به مقابله پرداخت و شهر صد دروازه را مسخر ساخت . آنگاه به اردوان پیشنهاد آشتی کرد و از وی خواست که در جنگ بین سلوکی‌هاوپادشاه‌باختربیطرف بماند .

رومیان که تازه پایشان به مشرق باز شده بود ، به بهانه‌ی پشتیبانی از مصر،با سلوکی‌ها درافتاده آنها را درماگنزی (Magnesie) واقع درآسیای صغیر شکستی سخت‌دادند (۱۹۰ پ . م .)وآسیای صغیر بدست رومیان افتاد . ظاهرا " درهمین‌هنگام پارس و خوزستان‌بااستفاده ازضعف‌سلوکی‌ها متحد و از آندولت جداشدند .زرنگ‌وبلوچستان و رخج نیز درجزو مستملکات دولت‌باختردرآمد .دولت سلوکی در سال ۶۴ پیش از میلاد منقرض گردید . دوران حکومت‌این دودمان ۱۴۸ سال بود .

باید یادآوری کنیم که پس از آنتیو خوس سوم تنها سوریه در دست سلوکی‌ها باقی‌ماندو

از آن زمان تا انقراض دولت مزبور، بیست و یکنفر در سوریه سلطنت کردند . در پایان‌امرسوریه نیز به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم‌شدوبرهرکدام پادشاهی فرمانروائی می‌کرد . پس از مرگ‌آنتیوخوس‌سیزدهم ، پمپی سردار‌رومی سوریه‌را گرفت ، آنرا به صورت ایالتی از روم در آورد و بااین کار ، عمر فرمانروائی دودمان سلوکی نیز به پایان رسید .

پهلوها

پیش از آنکه از سلسله‌ی اشکانیان سخن بمیان آوریم ، لازمست از قوم پهلوها که‌شعبه‌ای از پارتها (اشکانیان) بودند شرحی ــ هر چند کوتاه ــ نگاشته شود .

پهلوها شعبه‌ای از پارتها ، و در جنوب شرقی ایران در حوزه‌ی هیرمند و سیستان پراکنده‌بودند وزمانیکه سکاها وارد سکستان یا سجستان (سیستان) شدند،با آنها مخلوط شده قومی بنام سکایی و پارتی یا (سیت و پارت) تشکیل دادند . چون پارتها را پهلونیزمیگفتند، ازاینرومعروف به‌خاندان‌و سلسله‌ی پهلوها شدند . این قوم از قرن‌اول پیش از میلاد درسیستان تشکیل حکومت داد .

پس از دولت هند وسکایی،نوبت به سلسله‌ی پهلوها میرسد که از اختلاط پارتها و سکاها بوجود آمده‌بودند .دراین‌هنگام وننس[۲](Vonence) نامی‌که‌یکی‌از رهبران پارتها درسیستان بود،به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت . چون ارد ، پادشاه اشکانی،پایتخت خودرا به‌تیسفون انتقال داد و توجه اشکانیان بمشرق‌ایران‌کمترشد ،اقوام‌پارتی‌سکایی که‌همان‌پهلوها باشند،فرصت را غنیمت شمرده حکومت مستقلی در سیستان و رخج و مشرق ایران تشکیل دادند . در همان هنگامیکه سه پادشاه اول‌هند و سکایی پادشاهی‌خود را در هند مستقر میساختند ، ونس‌بعنوان شاهنشاه‌بزرگ‌درسیستان و قندهار سلطنت می‌کرد . (ظاهرا" ونس پس از مهرداد دوم‌اشکانی ۸۸ــ۲۳پ .م . بسلطنت رسیده است.) در مسکوکات نام ونس با یکعده از شاهزادگان و امرای دیگرهمراه‌است ، باین معنی که در پشت سکه‌های او نام برخی از امرای دیگر ثبت‌شده ،مانند اسپالاهورا(Spalahora)واسپالاگاداما(Spalagadama[۱])که‌برادر و برادرزاده‌ی وی‌بودند .

درضرب‌سکه‌های‌اودورسم‌الخط یونانی و خروشتی بکار رفته ،عنوان او بزبان‌یونانی (بازیلوس بازیلون ملاوس ونونس) یعنی شاهنشاه بزرگ ونس و مسکوکات او تقلیدی از پادشاهان باختر است .پس از او برادرش اسپالی‌ریزس(Spalirises) یا اسپالاهورا پادشاه شد . سکه‌هائیکه

از او بدست آمده‌ازنقره‌و مس‌ودارای رسم‌الخط خروشتی و یونانی است . عنوان‌اوبیونانی در سکه‌ها (بازیلوس بازیلون ملااوس اسپالی‌ریزس) بمعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس ودر پشت سکه عنوان او بخط خروشتی و زبان‌پراکریتی (مهاراجاسامهاتاساکا اسپالی ریزی سا) یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس است . دیگرازپادشاهان‌این‌سلسله‌اند گندوفارس، ابداگاسا، اورتاگنس و پارکوراوی.این‌پادشاهان همگی پارتی بودند. بعضی‌ها مویی و وننس رادوامیرسکایی و پهلوی میدانند ، که تقریبا "دریک‌زمان(۱۲۰ پ.م.)یکی‌در پنجاب‌ودیگری در سکستان و اراکوزی (سیستان و قندهار امروزی) بسلطنت رسیده است .

فصل نهم

حکومت پارت‌ها

۱- دودمان اشکانی

پارت در برگیرنده‌ی خراسان امروزی بود. در کتیبه‌ی بیستون که به داریوش بزرگ تعلق دارد، از این ناحیه بعنوان یکی از ساتراپیهای ایران یاد می‌شود.

درمورد نژاد مردم ساکن این سرزمین که پارت‌ها نامیده می‌شوند، بین پژوهندگان و مورخان اختلاف نظر وجود دارد. بعضی این قوم را از نژاد آریائی و گروهی از نژاد زرد چینی و مغولی دانسته و بالاخره عده‌ای نیز آنهارا آمیزه‌ای از دو نژاد آریائی و زرد نوشته‌اند. اما امروز بیشتر خاورشناسان بر این باورند که پارتها آریائی بوده و بسبب اختلاط و آمیزش با سک‌ها، بعضی از آداب و اخلاق و رسوم آن اقوام را اخذ کرده‌اند. یکی از طوایف مختلف سک بنام "دها" در منطقه‌ی بین گرگان کنونی و بخشهای شمالی دریای خزر سکونت گزیده، آنجا را به اعتبار نام خود دهستان نامیدند. هنوز چیزی ازین ماجرا نگذشته بود که پارتهای آریائی با قبیله‌ی مزبور در آمیختند و طایفه‌ی دها قدرت و نیروی بیشتری بدست آورد. در نتیجه‌ی این پژوهش‌ها هیچ شکی باقی نمی‌ماند که پارت‌ها و یا بنابر گفته‌ی مورخان ایرانی "اشکانیان" از نژاد آریائی بودند.

اشکانیان نسب به پارتها می‌رساندند. در خصوص نام اشکانیان نیز دو عقیده‌ی مختلف

وجود دارد. گروهی برآنند که چون نیاکان این دودمان در "آساک" می‌زیستند، پادشاهان اشکانی نام سلسله‌ی خویش‌را ازاقامتگاه اصلی پدرانشان گرفته‌اند. عده‌ای دیگرمی‌گویند سلاطین اشکانی به اعتبارآنکه‌خودرا ازاعقاب اردشیردوم (ارشک) می‌دانستند، به ارشکانیان‌واشکانیان معروف شده‌اند، و تصور می‌رود که نظر اخیر به حقیقت نزدیکتر باشد.

۲- بنیانگذاری دولت پارت (اشکانیان)
اشک اول (ارشک)

ارشک یکی از افراد خاندان آریائی و از قبایل پارت‌ها بود که در اثر دلاوری، کاردانی و حسن تدبیرِ اعضاء قبیله‌ی خود را با یکدیگر متحد ساخت. وی در سال ۲۵۶ پیش از میلاد در برابر سلوکی‌ها علم مخالفت برافراشت، چند نوبت با آنها نبرد کرد و سرانجام در سال ۲۵۰ پیش از میلاد سلسله‌ی پارت را تشکیل داد. ارشک پس از پیروزی در نبرد با سلوکیها، متوجه دولت باختر شد، با آنها جنگها کرد و سرانجام در یکی از همان نبردها جان خود را از دست داد. جانشینان ارشک‌شدیداً به او معتقد بودند، پادشاه مزبور مورد احترام یکایک آنان بود و بهمین مناسبت ویرا به لقب یونانی اپی‌فانس (Epiphanes) یعنی شجاع، نام آور و پرافتخار ملقب ساختند. آنان همچنین برای بزرگداشت و زنده ماندن نام بنیانگذار دودمان پارت‌خود را ارشک یا اشک نامیدند و به‌اعتبارهمین‌نام، سلسله‌ای که پارتها درشمال شرقی ایران تأسیس کردندهٔ‌دودمان اشکانی نام گرفت.

اشک دوم (تیرداداول)

پس ازکشته شدن اشک اول، برادرش به سلطنت رسیدو اشک دوم نامیده شد. وی سی و هفت‌سال‌فرمانروائی‌کرد، موضع‌خودرا در برابر سلوکی‌ها و باختریان مستحکم ساخت، پایتخت خویش را از شهرآساک به هکاتم پیلس (صد دروازه) انتقال داد و خود را شاه بزرگ خواند. پارت‌ها سال ۲۴۸ پیش از میلاد یعنی سال جلوس اشک دوم را مبدءِ تاریخ خود قرار دادند. اشکانیان برای‌ایجاد محبوبیت بین مردم، خود را از اعقاب هخامنشیان‌دانسته‌ادعامی‌کردند

که فری پاپیت (Phriapites) پدر ارشک و تیرداد اول، پسر اردشیر دوم هخامنشی بوده است. تیرداد با سلوکوس کالی نیکوس پادشاه سلوکی به نبرد پرداخته او را شکست داد. وی درنزدیکی ابیورد کنونی شهری بنام "دارا" بنیاد نهاد و بسال ۲۱۴ پیش از میلاد در سنین پیری درگذشت.

اشک سوم (اردوان یا ارتبان اول)

وی فرزند تیرداد بود و پس از مرگ پدر (۲۱۴ پ.م.) برتخت نشست. اشک سوم از نزاع میان آنتیوخوس سوم برادر سلوکوس سوم و آخه‌لائوس استفاده کرده ولایت (ماردها) وشهرهای جنوبی دریای خزر و ری و همدان رامسخرساخت. آنتیوخوس بیدرنگ به ایران شتافت، همدان را باز پس گرفت، بر معبد آناهیتا دست یافت وذخائر آنرا که معادل چهارهزار تالان بود، به یغما برد. (۲۰۹ پ.م.) پارتها در مقابل سپاه سلوکی عقب نشستند، ولی در جنگ و گریز خود تلفاتی برسپاه آنتیوخوس وارد آوردند. آنتیوخوس که از نبرد خسته شده بود، با اردوان صلح کرده به باختر رفت، (۲۰۹ پ.م.) سپس از راه کابل و دره‌ی خیبر متوجه هند شد و از طریق سیستان و کرمان بازگشت. اردوان در حوالی سال ۱۹۶ پیش از میلاد درگذشت.

اشک چهارم (فری پاپت)

وی پس از پدر بر تخت نشست، و پانزده سال با آرامش سلطنت کرد. علت وجود این آرامش آن بود که باختریان سرگرم کار هند بودند و با پارتیان کاری نداشتند. در دوران پادشاهی فری پاپت اتفاق مهمی روی نداد.

اشک پنجم (فرهاد اول)

پس از مرگ فری پاپت، پسرش فرهاد اول به پادشاهی رسید. وی آهنگ طبرستان کرد، ماردها را که از اقوام ساکن آن ناحیه بودند بجای خویش نشاند و ایشان را مأمور نگاهداری در-

بند خزر کرد که بعضی‌ها آنرا همان ایوانکی‌کنونی دانند . بنابه گفته‌ی یکی از جغرافیا دانان قدیمی بنام ایزودورخاراکسی ،وی شهر خاراکس را در دامنه‌ی کوههای البرز در ایالت‌ری‌بنیاد نهاد . گروهی از پژوهندگان خاراکس‌را با شهر ستانک منطبق دانسته‌اند . این نظر از نوشته‌ی ایزودورخاراکسی گرفته شده که گوبینوی فرانسوی آنرا عینا " نقل کرده است . فرهاد بسال ۱۷۴ پیش از میلاد درگذشت ،ولی از آنجا که میل نداشت پس از مرگ او اداره‌ی ملک‌دردست‌پسران ناآزموده‌اش قرار گیرد ، قبل از مرگ برادر خود مهرداد را به جانشینی برگزید .وی‌برادرخود را بسیار دوست داشت و بر روی سکه‌های وی عبارت فیلادلفوس (Philadelphus) یعنی دوستدار برادر نقش شده بود .

اشك ششم (مهرداد اول)

مهرداد پس‌ازمرگ برادر بر سریر سلطنت جای گرفت.(۱۷۴پ م ۰) وی بنیانگذارعظمت دولت پارت است و در مدت‌سی و هفت سال پادشاهی خویش،پارت کوچک را به دولتی بزرگ تبدیل کرد . مورخان به همین اعتبار او‌را داریوش سلسله‌ی اشکانی دانسته‌اند . در این زمان دولت‌سلوکی بسبب جنگ با رومیان ، مصریان و یهودیان ناتوان شده بود . او کرانید پادشاه باخترکه‌سرگرم تسخیرپنجاب بود ، بدست پسرش‌به‌هلاکت‌رسید .مهرداداول‌ازموقع استفاده‌کرده ، به‌باخترلشکرکشیدوبخش‌غربی‌آنراضمیمه‌ی پارت‌کرد . بنابه نوشته‌ی بعضی از مورخان ، مهرداد سراسر باختر را بتصرف درآورد و دمتریوس پادشاه آنرا اسیر و زندانی‌کرد .نخست‌به مرولشکر کشید و آنرا بتصرف درآورد . سپس‌آذربایجان را بر متصرفات اشکانیان منضم ساخت . آنگاه بر خوزستان ، پارس و بابل دست‌یافت و چون از این بابت آسوده خاطر شد ، بـه هندوستان رفت و تا حوزه‌ی رود جلم یا جیلم را در تصرف گرفت . مهرداد اول تشکیلات اداری‌وکشوری قابل‌توجهی‌در ایران بوجود آورد .وی در مورد اداره‌ی کارهای کشور با دو مجلس "شاهزادگان و فرماندهان سلطنتی "و "اشراف و روحانیون " به رایزنی می‌پرداخت . مجمعی که از این دو مجلس تشکیل می‌گردید ،"مهستان " نام داشت . مهرداد مانند هخامنشیان خودرا "شاهنشاه" می‌نامید . وی بسال ۱۳۸ پیش از میلاد درگذشت .

از جمله کارهای مهرداد ، تنبیه مردم خوزستان بود . وی به تقلید از پیشینیان خوددو معبد بزرگ و با شکوه آتنا (Athena) وآرتمیس (Artemis) را که محتملا " معابدمقدس

آناهیتا (ناهید) بوده است ، غارت کرد و از اینراه غنایم گرانبهائی بدست آورد .

اشك هفتم (فرهاد دوم)

پس از مرگ مهرداد اول ، پسرش فرهاد دوم بر تخت نشست.(۱۳۸پ.م.) چنانکه‌پیش از این گفته شد ، دمتریوس دوم پادشاه سلوکی در یکی از جنگها به اسارت مهرداد اول درآمد. پس از مرگ مهرداد اول ، آنتیوخوس برادر دمتریوس آسیای صغیر و شامات را متصرف گشت و بر آن‌شد تا قلمرو سلطنت اشکانیان را مورد تعرض قرار دهد . وی بدین نیت، با سیصدهزار مردجنگی عازم‌جنگ با فرهاد دوم شد و چون مردم بخش غربی ایران با وی همداستان بودند ، به آسانی بر بابل و سلوکیه دست یافت . فرهاد بامشاهده‌ی مخالفت مردم با خویش ، درصدد برآمد تا با دشمن مهاجم آشتی کند . اما آنتیوخوس به او تکلیف کرد که قلمرو خود را به‌پارت محدود سازد و سالانه مبلغی خراج بپردازد . فرهاد که شرایط سنگین مصالحه را غیرقابل قبول می‌دانست‌دست به‌حیله‌زد ،بدین‌معنی‌که دمتریوس را از زندان آزاد ساخت و او مدعی سلطنت شد . درهمین‌احوال مردم که‌ازستم وبیدادآنتیوخوس‌بجان‌آمده‌بودند ،جانب فرهاد را گرفتند . فرهاد بااستفاده‌ازپشتیبانی‌مردم ،دریکی از نبردها آنتیوخوس را بسختی شکست داد . پادشاه سلوکی از بیم اسارت،خود را به هلاکت رسانیدوبااین پیشامدهادوران‌سلطه‌ی‌سلوکی‌ها‌برایران پایان پذیرفت .

درهمان زمان که فرهاد از یکطرف با تعرض آنتیوخوس سلوکی‌و از سوی دیگر با مخالفت مردم ایران روبرو شده بود ، ازسک‌ها[1] یاری‌خواست و قرار گذاشت که‌دربرابراین‌کمک ، پولی به

۱ــ پس از انقراض سلسله‌ی امپراتوری در چین ، کشور مزبور مدتی چند دارای یک رژیم ملوک الطوایفی بود . سرانجام تسین نامی از بزرگان آن سرزمین زمام کارها رادر دست گرفت و امپراتوری نیرومندی را بنیاد نهاد . وی برای جلوگیری از هجومهای زردپوستان تورانی که هون‌نامیده‌می‌شدند ،به احداث دیوار چین مبادرت ورزید . هونها که دیگر نمی‌توانستندچین رامورد‌حمله‌وهجوم‌قرار دهند ، متوجه نواحی‌غربی‌شدند .زردپوستان نیز به نوبه‌ی خودسک ها را مورد فشار قرار داده آنان را از سکونتگاه خود بیرون راندند .سک‌هانیزبه‌افغانستان وایران روی آوردند و گروهی از آنان در سیستان اقامت گزیدند .

آنها بپردازد . اما چنانکه اشارت رفت ، فرهاد پیش از رسیدن سک ها کار آنتیو خوس رایکسره ساخت و بهمین جهت از دادن پولی که بدانها وعده داده بود ، خودداری کرد . سک‌هاکه از این خلف وعده خشمیگن شده بودند،در ایران به تاخت و تاز پرداختند . فرهاد دوم با آنان جنگ کردولی دراثنای نبرد کشته شد.(۱۲۵پ.م.) سک‌ها نبرد را ادامه داده سیستان را به تصرف درآوردند . باید دانست که سیستان تا آن تاریخ زرنگیانا (زرنجیانا)وبرابر نوشته‌های اوستا زرنگار نام داشت.پس از آنکه سک‌ها بر آن ناحیه تسلط یافتند ، آنرا سکستان خواندند و این نام تدریجا" به سیستان معروف گردید .

اشك هشتم (اردوان دوم)

این پادشاه پسر فری یاپت (عموی فرهاد دوم) بود . وی در اثنای‌جنگ‌بامردم پوئه‌چی زخمی‌شدوبه هلاکت رسید . مردم مزبور را هون‌ها بسوی ایران رانده‌بودند . در اثر فشارهمین قوم بودکه‌دولت باختر به هند منتقل گردید، کشور باختر بدست پوئه‌چی‌ها افتاد و شصت‌سال پس از آن ، دودمان مزبور منقرض شد .

اشك نهم(مهرداد کبیر)

مهرداد دوم که مهرداد کبیر لقب گرفت ، یکی از پادشاهان بزرگ اشکانی است که‌پس‌از مرگ پدرش اردوان دوم بر تخت‌نشست . در آغاز فرمانروائی مهرداد ، قبایل‌وحشی‌وصحراگرد شمال و شمالشرقی ایران وسک‌ها که دو تن از پادشاهان اشکانی را کشته بودند،بر ایران حمله بردند.مهرداد کبیر با قبایل مزبور به نبرد پرداخت،به نیروی دلاوری بر ایشان غلبه یافت ، قسمتی از سیستان و بلوچستان را بزیر فرمان خویش در آورد و تا حدود هندوستان پیش رفت و سپس به ارمنستان لشکر کشید .

در دوران پادشاهی مهرداد دوم،آرتاکسیاس(Artaxias) پادشاه ارمنستان بود . وی‌ازفرمانبرداری‌ایران‌سرباز زد . اما مهرداد دوم پس از درهم شکستن سک‌ها متوجه‌ارمنستان

شد ،آرتاکسیاس‌را منکوب کرد و فرزند بزرگتر او تیگران‌را به عنوان گروگان به دربار خودبرد . تیگران‌پس‌ازمرگ‌پدربه امر مهرداد بر اریکه‌ی شاهی ارمنستان نشست و با کاردانی وشایستگی که‌داشت ،حدودارمنستان را از خلیج ایسوس‌واقع در کنار دریای مدیترانه تا دریای مازنداران گسترش‌داد .ازآن پس پادشاهان اشکانی بر سر ارمنستان و نگاهداری آن با دولت روم‌جنگهای فراوان کردند .

اما‌تیگران‌نیزدربرابرپادشاه‌اشکانی سر بمخالفت برداشته به کردستان لشکر کشیدوبخشی ازآن‌ناحیه‌را به تصرف در آورد . آنگاه با مهرداد ششم پادشاه پنت (پنتوس) واقع درآسیای صغیرمتحدشد ،دخترخویش‌کلئوپاتررابه‌وی داد و بر ضد دولت روم با وی همداستان‌گردید .

بسال ۹۲ پیش‌ازمیلادلوسیوس سولاسردار رومی برای بر انداختن مهرداد ششم به‌آسیای صغیر لشکر کشید . هنگامی که مهرداد دوم پادشاه اشکانی از عزیمت آن سردار آگاهی یافت ، برای بوجود آوردن یک اتحاد تدافعی و تعرضی در برابر ارمنستان که پیوسته پادشاه‌آن‌مرزهای ایران را مورد حمله‌قرار می‌داد،سفیری بنام اورو‌باز (Orobase) را نزد وی فرستاد .امانظر باینکه سولا از جانب سنای روم مأذون به بستن چنین پیمانی نبود ، پیشنهاد مهرداد دوم را نپذیرفت و تنها به برقراری روابط دوستانه بین ایران و روم اکتفا کرد .

چنانکه اشارت رفت ،مهرداد دوم در هندوستان‌نیزپیروزیهائی‌بدست‌آورد وتانزدیکی‌های کوههای هیمالیا پیش رفت . این موضوع از سکه‌های شاهزادگان اشکانی که در هندوستان حکومت کرده‌اند — و امروزه تعدادی از آنها دردست‌است‌ـبخوبی‌آشکار می‌شود . مهردادکبیر پس از چهل و هشت‌سال پادشاهی ، بسال ۷۶ پیش از میلاد درگذشت .

اشک دهم(سینتاروک (Sintaroke

پس‌ازمهرداددوم ،میان‌مدعیان‌سلطنت‌کشمکش و نزاع درگرفت.در واقع در طول‌پادشاهی دودمان اشکانی‌فترتی پیش‌آمد . بهرحال بعد از مرگ پادشاه‌مزبور ،تاریخ پارت روشن نیست‌و آگاهی درستی از جانشین یا جانشینان وی در دست نداریم . تنها چیزی که می‌دانیم اینست که بسال ۷۶پ .م.سینتاروک و یا به گفته‌ی یونانیان ساناتروی کس Sanatroikes بر سرکار آمد . یکی از محققان بنام پرسی گاردنر Percygardener او را برادر فرهاد دوم می‌داند . گوت اشمید Gutschmid که‌در مورد اشکانیان آگاهی‌های زیادی بدست داده ،

است ، عقید دارد که سینتا روک یکی از پسران ارشک دیکایوس(Dikaus) وظاهرا" مدتی در اسارت سک‌ها بوده و سپس به‌یاری آنها بر تخت نشسته است .

هنگامیکه سیناتروک به سلطنت رسید ، پیرمردی هشتاد ساله بود .

اشك یازدهم (فرهاد سوم)

پس ازدرگذشت سیناتروک ،پسرش فرهاد سوم بر سریر سلطنت نشست (۶۹پ .م .) مهرداد ششم پادشاه کشور کوچک پنت بیست و سه سال (۸۹ — ۶۶پ .م .) با دولت بزرگ روم درحال جنگ بود که سه سال آخر آن با دوران سلطنت فرهاد سوم مصادف گردید .مهرداد (میترادات) در این نبردها تلفات بسیار زیادی برروم وارد آورد . بالاخره تداوم نبرد وی رافرسوده ساخت، بطوریکه در دوران سلطنت فرهاد سوم از فرط ناتوانی به ارمنستان گریخت و از تیگران یاری خواست ، ولی تقاضایش مورد قبول قرار نگرفت . در سال ۶۶ پیش از میلاد پمپی Pompey سردار رومی نیز به‌آسیا آمد و هر یک از دو طرف نبرد برای جلب توجه فرهاد ، سفیری به‌دربار وی فرستاد . اینبار فرهاد سوم جانب روم را گرفت ، زیرا پمپی‌بوی وعده‌داده بود که دربرابر کمک‌فرهاد ،دوولایت‌کردون و آدیابن را که تیگران پادشاه ارمنستان از دولت پارت گرفته‌بود ، به او باز خواهد گرداند . پس فرهاد بر ارمنستان حمله برد . تیگران شکست خورد و به کوهها گریخت . فرهاد پسر او را — که وی نیز تیگران نام داشت — برجای پدر نشاند و خود به ایران بازگشت . پس از عزیمت فرهاد ، تیگران پیر از کوهها بازگشت و فرزند خود را شکست داد.در همین هنگام پمپی بر ارمنستان تاخت ،آن کشور را مسخر ساخت ، تیگران جوان را به اسارت گرفت و شهر آرتاک ساتارا (ایروان کنونی) پایتخت ارمنستان را به محاصره درآورد . پمپی‌به عهد خود در مورد واگذاری دو ایالت مورد بحث به ایران وفا نکرد و همین امر موجب بروز اختلاف شد .اما ازآنجاکه‌سردار‌رومی‌جنگ‌با ایران را دشوار می‌دانست ، مشکل را بطوردوستانه حل کرد ؛ ولی اوضاع و احوال بخوبی نشان دهنده‌ی این حقیقت بود که بزودی‌میان‌دوحریف جنگی روی خواهد داد.

بسال ۶۰ پیش از میلاد فرهاد بدست دو پسرش‌مسموم‌گردید . مدت سلطنت فرهاد سوم را هفت سال نوشته‌اند .

اشك دوازهم (مهرداد سوم)

مهرداد سوم پس از مسموم ساختن پدر بر تخت شاهی نشست . سپس برای بازپس گرفتن کردون (کردستان) به ارمنستان لشکر کشید و آن شهررابه‌ایران بازگردانید . درغیاب مهرداد بزرگان ایران سر بشورش برداشته برادرش را بر جای وی نشاندند . مهرداد با آگاهی از این رویداد، با لشکری گران به ایران بازگشت وارد فرار اختیار کرد . ولی ستمکاری وسفاکی بیش از اندازه‌ای مهرداد موجب شدکه مجلس مهستان ویرا از سلطنت برکنار و برادرش را بجای او انتخاب کند . مهرداد به شامات فرار کرد . حاکم شامات نخست درصدد برآمد وی را در راه بازگرفتن سلطنت از کف رفته یاری کند و بدانوسیله خاندان اشکانی را دچار اغتشاش و آشوب سازد؛ اما گرفتاریهای شخصی، وی را از این کار بازداشت . مهرداد به قبایل عرب حوالی بابل پناه بردو با همدستی آنان بابل و سلوکیه رابه تصرف درآورد . اما سورناسردار نامی ایرانی وی رادستگیر کرد و بفرمان ارد بقتل رسانید . دوران پادشاهی او را از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ پیش از میلاد نوشته‌اند .

اشك سیزدهم (ارد اول)

پس از مهرداد سوم ، برادرش ارد اول به سلطنت رسید . (۵۵پ . م .) چنانکه دیدیم، ارد در آغازپادشاهی خود گرفتارفتنه‌ی مهرداد بودکه برای بدست آوردن مقام سلطنت تلاش فراوان بکار می‌برد . اما عاقبت مهرداد در بابل گرفتار و بدستور وی هلاک گردید .

دوره‌ی اول جنگهای ایران و روم در دوران پادشاهی ارد آغاز گردید . شرح این نبرد که در نهایت با پیروزی ارد خاتمه یافت، بقرار زیر است :

روم دارای سه کنسول بود : کراسوس ، سزار وپمپی . کراسوس بدون جلب نظرسنای روم ، خودسرانه و بدین گمان که همچون اسکندر آسیا را فتح کند ، آهنگ ایران کرد. نخست بربین‌النهرین هجوم برد و سپس به شام بازگشت. (۵۴پ . م) درآنجا آرتاواسدس (Artavasdes) پادشاه ارمنستان باکراسوس دیدار و وعده کرد که شانزده هزار سوار وسی هزارپیاده برای جنگ باایران دراختیاروی خواهدگذاشت . وی همچنین پیشنهاد کرد که کراسوس در کوهستان ارمنستان

با سپاه ایران روبرو گردد . اماکراسوس بین النهرین را بر محل پیشنهاد شده ترجیح داد ،زیرا قبلا" به سرزمین مزبور سفر کرده و با وضع و موقع آن آشنائی داشت .

درهمان‌هنگام فرستاده‌ای‌ازایران به‌نزدکراسوس رفت و بوی چنین گفت : "پادشاه می‌گوید اگر مردم روم می‌خواستند با ایران به‌نبرد برخیزند ، من حاضر بودم با آنان رویاروبی‌کنم.ولی بطوریکه شنیده‌ام ، شما بنا به‌میل وبفرمان‌هوای‌نفس‌خویش‌عزم‌جنگ‌نموده به خاک ایران دست اندازی‌کرده‌اید .من برای‌نشان‌دادن‌حسن نیت خود حاضرم به پیری شما رحم کنم و به‌رومیانی که‌درشهرهای‌ایران‌هستند اجازه‌ی خروج دهم ، زیرا ما این رومیان را زندانیان خودمی‌دانیم و نه افراد پادگان شما . " کراسوس با غرور و نخوت چنین پاسخ داد :"من قصد و نیت خود را درسلوکیه‌به شما اعلام خواهم کرد . " اما سفیر ایران که ویزی‌گس (Visiges) نام‌داشت‌خندید و گفت : "ای کراسوس! اگر از کف دست من موئی بروید ، تو نیز سلوکیه را خواهی دید . "

کراسوس با لژیون‌های رومی که شمارشان به چهل و دو هزار تن می‌رسید ،به‌بین‌النهرین درآمد . از سوی دیگر ارد با شتاب فراوان وارد ارمنستان‌شدو آن کشور را به اشغال درآوردتااز اعزام نیروهای کمکی پادشاه ارمنستان برای کراسوس جلوگیری کرده باشد . آنگاه سرداری بنام سورنا (Surena) را مأمور جنگ با کراسوس کرد . کراسوس که نخست می‌خواست طول فرات را درنوردددو در برابر سلوکیه با سپاه ایران نبرد کند ، به فریب یکی‌ازشیوخ‌عرب بنام آریامنس (Ariamnes) که در نهان متحد ارد بود ،نقشه‌ی‌خودراتغییر داده به بین النهرین رفت‌وتانزدیکی‌حران‌که در میان‌اوس (اوفا) و رأس العین قرار داشت و از دیرگاه مرکزصابئین [1]

۱ـ صابئین نام یک فرقه‌ی دینی است که صابئةالبطائح ماندائی (مغتسله) ناصوری نیز نام‌گرفته‌وامروزه صبه خوانده‌می‌شود. دین‌صابئی به شکل فعلی آن ، بعد از سده‌ی دوم میلادی نوعی از انواع گنوسیسم (عرفان مسیحی) بود . بطوریکه از کتابهای دینی ماندائی برمی‌آید، پیروان این فرقه جدا" برخلاف یهود ونصارا ،و مسلمانان معتقد به عقاید ایشان بوده و تنها بین‌آراء آنان و معتقدان به دین زرتشت مخالفت و تضاد محسوسی دیده‌نمی‌شودوبین‌معتقدات و مراسم دینی آندو شباهت زیادی وجود دارد . هرچندصابئین از سده‌های‌اول‌مسیحی‌در بین النهرین و خوزستان زندگی می‌کردند ، در آنجا هم عقاید و رسوم اصلی آنان زیرنفوذ ادیان‌بابلی و زرتشتی‌قرار گرفت ،بطوریکه‌آئین‌مزبوربصورت ترکیبی از عناصر بابلی و فلسطینی قرن اول مسیحی درآمد . باوجود این ، آنان اساسی‌ترین‌عناصر عقاید مذهبی‌و اصطلاحات‌آنرا حفظ و نگاهداری کرده‌اند . گروهی که بنام صابئیان بین‌النهرین سفلی معروف بودند ، از نظر

←

بود ، پیش تاخت . سورنا در حران با رومیان روبرو شد و کراسوس را در تنگنا قرار داد . در همین‌هنگام‌فابیوس (Fabius) فرزند کراسوس‌که در طی جنگهای گـــل (فرانسه‌ی کنونی)تحت نظر ژول سزار تعلیم دیده و به فنون نظامی و جنگی آشنائی کامل داشت ، با یکهزاروچهارصد تن از افراد سواره‌نظام خود به یاری کراسوس شتافت . امافابیوس و نیروی‌اونیزدرمقابل‌پارتیان تاب نیاورده ازپای درآمدند . فابیوس نیز دراثنای جنگ کشته شد و ایرانیان سر او را بر نیزه کرده به میان سپاهیان بردند . پارتیان با این پیروزی نمایان برپافشاری‌خودافزوده‌به‌کراسوس که‌بکلی‌خودراباخته‌بود ،مجال آرایش‌نظامی ندادند . یکی از فرماندهان‌رومی بنام‌اوکتاویـــوس (Octavius)ـــ که‌بعدا" قیصر روم شد ـــ به نیروی روم دستور بازگشت داد .

بنا‌به‌نوشته‌ی مورخان،باوجود آنکه‌ایرانیان‌پیروزی‌رابچنگ‌آورده‌بودند ، سورنا به‌کراسوس پیشنهاد آشتی و مصالحه داد و از او دعوت کرد تا در کنار فرات با هم به مذاکره بنشینند. کراسوس و چند تن از نزدیکانش با اعتماد بدین دعوت ، عازم محل شدند .اماهنوزچیزی نگذشته بود که فرماندهان سپاه وی نگران و مضطرب شده به دنبالش شتافتند . این امر خود موجبات بروزجنگی شدید را فراهم آورد که طی آن کراسوس کشته شد ، بیست‌هزار تن رومی از میان رفتند و بهمان تعداد نیز به اسارت ایرانیان درآمده به مرو فرستاده شدند . سرکراسوس نیز به ارمنستان نزد ارد ارسال گردید و بپای او انداخته شد .

ارد پس از شکست کراسوس به شامات لشکر کشید و با کاسیوس (Cassius) جانشین کراسوس روبروشد ،اماکارمهمی ازپیش نبرد . میگویند پاکر فرزند ارد نیز قصد داشت به شامات لشکرکشی کند ، ولی پدر وی را از این کار بازداشت و مصالحه‌ای با رومیان برقرار کردکه‌تاسال ۳۹ پیش از میلاد دوام یافت . سپس پاکر از سوی پدر مأموریت یافت که به شامات‌رفته‌باوین‌ـــ تیاتوس (Vintiatus) سردار رومی نبرد کند . اما پاکر در این جنگ کشته‌شدو بهمین اعتبار از فتح شامات‌صرفنظر گردید . از آن پس ارد بسبب کشته شدن فرزند خویش از سلطنت کناره‌گرفت و این مقام را به بزرگترین فرزند خود فرهادواگذارکرد.(۳۷پ . م .) بعضی برآنند که در زمان ارد اول تیسفون به پایتختی برگزیده شد ، ولی درستی این‌پندار معلوم نیست .

قومی و نژادی به اقوامی تعلق دارند که از اوائل تاریخ مسیحی و شاید از قرن اول آن از شام و بویژه حران و سواحل اردن به کناره‌های جنوبی هرات وشط‌العرب و دجله و کارون و ناحیه‌ای که بنام یلسان معروف بوده و دشت میشان‌کنونی درحوالی آن قرار گرفته‌است،مهاجرت‌کردند . این قوم به ظن قوی پیرو حضرت یحیی و یا بقول مسیحیان یوحنای تعمیددهنده بوده‌اند .

اشك چهاردهم(فرهاد چهارم)

شماری از مورخان پاکر را که در منابع شرقی فغفور نامیده شده است ، اشک چهاردهم دانسته‌اند . ولی چنانکه گفته شد ، پاکر در زمان پادشاهی پدر بهلاکت رسید و بنابراین نظر این گروه پایه و اساسی ندارد .

فرهاد چهارم بمجرد احراز مقام سلطنت ، برادران خود را ازمیان برداشت و چون ارد فرزند را به اعتبار این قتلها موردملامت قرار داد ، وی را نیز به هلاکت رساند.(۳۷پ م۰)

از آنجا که فرهاد مردی خونخوار و ستم‌پیشه بود ، تنی‌چند از سردارانش گریخته به‌آنتونیوس سردار معروف‌روم پناه‌بردند . آنتونیوس موقع را مغتنم شمرده باصدهزار لژیون رومی به ایران تاخت . وی‌پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرد و قرار بر این شد که سلطان مزبور هفت‌هزار تن پیاده و شش‌هزارنفر سواره‌دراختیار سردار رومی قرار دهد .

آنتونیوس در سال ۳۶ پیش از میلاد شهر پراسپا (Praspa) پایتخت آذربایجان‌راکه در بیست فرسنگی جنوب شرقی ارومیه قرار گرفته و امروزه به تخت‌سلیمان معروفست‌درمحاصره گرفت ، ولی نتوانست آنرا به تصرف درآورد . از یک‌سو پارتیان با شیوه‌ی جنگ و گریز رومیان را بستوه آوردند ، و از سوی دیگر زمستان و سرما فرا رسید . در نبردی که در نزدیکی‌تبریز اتفاق‌افتادهفت‌هزارتن‌ازرومیان به خاک هلاک‌افتادند . آنتونیوس با قائل‌شدن شرط استرداد پرچمهاو اسیران‌رومی‌پیشنهادصلح کرد . ولی پارتیان این تقاضا را به سخره‌گرفتند ،وسرانجام آنتونیوس‌آهنگ بازگشت کرد . بنابه‌گفته‌ی پلوتارک ، آنتونیوس درجریان این عقب‌نشینی از واقعه‌ی مشابهی که به رهبری گزنفون روی داد ، (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر) یادمی‌کرد وپیوسته عبارت " ای ده هزار نفر را " برزبان‌جاری‌می‌ساخت . رومیان مدت نوزده‌روزمعروض‌تهدید حملات پارتیان بودند و هر روز گروهی از آنان برخاک هلاک می‌افتادند .

فرهادپس ازشکست دشمن،پیروزی بدست آمده را جشن گرفت و نام خود را برسکه‌هائی ضرب کرد که در میان غنائم بدست آمده از رومیان پیدا شده و تمثالهای آنتونیوس وکلئوپاتر ملکه‌ی مصر بر آنها نقش گردیده بود . در بهار سال بعدنیزمجددا "ارمنستان‌را مسخرو پادشاه آنرامنکوب ساخت .

پادشاه ماد آذربایجان از میزان سهمی که از غنیمت‌های جنگی نصیبش می‌شد ناخشنود بود و درعین‌حال ترس از فرهاد مانع از آن می‌شد که دریں زمینه زبان به اعتراض بگشاید .

پس سفیری را به اسکندریه نزد آنتوان اعزام داشت و او را به جنگ با ایران تحریض کرد . آنتوان نیز بمنظور جبران شکست دو سال پیش خود، به ایران لشکر کشید .

وی نخست خشم خود را متوجه پادشاه ارمنستان کرده سرزمین او را به تصرف درآورد و پس از استقرار پادگانی بمنظور حفاظت آن کشور ، به مصر بازگشت . سپس در سال ۳۳ پیش از میلاد بسوی ارس رفت وپس از عقد پیمانی با پادشاه ماد آذربایجان ، بخشی از خاک ارمنستان را به او سپرد .

اما میان آنتونیوس و اوکتاویوس اختلافی شدید در گرفت . فرهاد موقع را مغتنم شمرده نخست به آذربایجان رفت و پادشاه ماد را اسیر کرد . سپس بهمراه آرتاکسیاس (Artaxias) پسر پادشاه ارمنستان بدان سرزمین روی آورد ، آنجا را مسخر ساخت ، سپاهیان رومی را از پای درآورد ویکی از سرداران آنتوان بنام استاسیانوس (Stasyanus) را بکلی مقهور و منکوب ساخت . با این جریانات کار چندان بر آنتوان دشوار شد که وی ناگزیر ارمنستان را ترک گفت و با شرمندگی راه مصر در پیش گرفت و بدین ترتیب ارمنستان دوباره زیر سلطه و نفوذ ایران درآمد . پیروزی فرهاد موجب افزایش قدرت و اعتبار وی در انظار جهانیان گردید و رومیان تا یکقرن پس از آن، اندیشه‌ی هجوم بر ایران را به خاطر راه ندادند .

از آنجا که فرهاد چهارم بانزدیکان ، سرداران و درباریان خویش رفتاری خشونت آمیز داشت ، تیرداد نامی از بزرگان کشور سر به طغیان برداشت و بر فرهاد چیره شد و شاه پارت ناگزیر به آسیای صغیر گریخت . پس از آنکه تیرداد سه سال بر ایران فرمان راند ، فرهاد به یاری نیرویی که از مردم صحرانشین و بیابانگرد گرد آورده بود، بر وی غلبه یافت و تاج و تخت خویش از او باز گرفت . تیرداد به شامات گریخت ، اما در پنهان یکی از فرزندان فرهاد را با خود به آن دیار برد ، به اوکتاویوس رومی پیوست واز او یاری خواست . اوکتاویوس پسر فرهاد را بعنوان گروگان نزد خود نگاهداشت و تیرداد را مورد لطف و مرحمت فراوان قرار داد ، ولی حاضر نشد با ایران وارد نبرد گردد . هفت سال پس از این واقعه اوکتاویوس امپراتور روم شد . در آن موقع فرهاد از امپراتور خواستار شد تا نسبت به استرداد تیرداد اقدام کند . اوکتاویوس این پیشنهاد را نپذیرفت ، بلکه فقط فرزند فرهاد را نزد پدرش بازفرستاد و در مقابل از او خواست تا پرچمهای روم را به آن کشور مسترد دارد . فرهاد از تأمین این درخواست دریغ نورزید و با این کار مردم ایتالیا را غرق شادی و سرور فراوان کرد ، بطوریکه هوراس (Horace) شاعر نامی ایتالیا این موضوع را باآب و تابی تمام به نظم درآورد . این امر خود دلیل بر قدر و ارزش و قدرت و عظمت ایران در انظار یونانیان بود که چون به نیرو با ایرانیان بر نمی‌آمدند ، آشتی پذیری و مسالمت را در

ادبیات خود مورد ستایش قرار می‌دادند.

اوکتاویوس که جنگ و دشمنی را مایه‌ی نکبت می‌دانست، در راه دوستی با ایران پای‌فشرد و برای استوار ساختن بنیانهای وداد، کنیزی زیبا بنام تئاموزا اورانیا را ــ که مورخان نام ویرا به اختصار "موزا" نوشته‌اند ــ به دربار ایران فرستاد. فرهاد نیز بـرای اثبـات و تحکیم دوستی خود، چند تن از پسرانش را به دربار روم گسیل داشت. عده‌ای می‌پندارند که فرهاد به‌تحریک همسر ایتالیائی خود که می‌خواست پسر خود را به مقام ولایتعهدی برساند، فرزندان خود را به روم اعزام داشته است.

اوکتاویوس سلطنت آرتاکسیاس پادشاه ارمنستان را که از سوی ایران برگزیده شده‌بود و حتی پادشاهی برادرش تیگران را به‌رسمیت شناخته‌بود. اما تیگران که پس از مرگ برادر خود آرتاکسیاس بر سریر سلطنت استقرار یافته بود، با فرهاد اختلاف نظر داشت. اوکتاویوس برای حل این اختلاف، کایوس (Caius) نامی از سرداران روم را به ایران فرستاد. اما فرهاد در حدود سال دوم پیش از میلاد به وسیله‌ی موزا مسموم شد و امر مورد بحث در زمان او صورت نپذیرفت.

اشك پانزدهم (فرهادك یا فرهاد پنجم)

موزا همسر ایتالیائی فرهاد پس از مسموم ساختن شوهر، فرزند خویش را با نام فرهاد پنجم یا فرهادک برتخت نشاند. رومیان فرهاد پنجم را فراتاسس (Phrataces) می‌نامیدند. دولت روم که فرهاد پنجم را غاصب دانسته او را بپادشاهی قبول نداشت، از وی خواست تا در یکی از جزایر رود فرات با کایوس دیدار و درباره‌ی سازش و آشتی با ارمنستان مذاکره‌کند. فرهاد پنجم ازاین دیدار سر باز زد و حاضر شد در ازاء برسمیت شناختن سلطنت خود از طرف روم، ارمنستان را به‌پادشاه‌دست نشانده‌ی روم واگذارد. فرهاد پنجم برای دوام و بقای سلطنت خود جهد فراوان و تدبیر بسیار بکار برد، ولی از آنجاکه مردم بچشم یکنفر بیگانه در او می‌نگریستند، دوران فرمانروائیش چندان نپائید و پس از دو سال سلطنت، از کار برکنار و کشته شد. با توجه به سکه‌های فرهاد پنجم، دوران پادشاهی او از سال دوم میلادی آغاز و در سال چهارم پایان یافت. مهمترین واقعه‌ی زمان فرهادک، تولد عیسی مسیح (ع) است.

اشك شانزدهم (ارد دوم)

پس از نابودی فرهادک، بزرگان پارت مردی بنام ارد را بر تخت سلطنت نشاندند. وی که به‌خاندان شاهی تعلق داشت از بیم فرهادک پنهان شده بود. ارد پس از احراز مقام سلطنت بر خلاف انتظار عموم مردم، ستم و بیداد آغاز نهاد و این شیوه را تا بجائی رساند که مردم از گردش پراکنده شده قصد جانش کردند. مدت پادشاهی ارد چهار سال بود (۴—۸م.)

اشك هفدهم (ونن Vonones)

چون ارد دوم به‌هلاکت رسید، مجلس‌مهستان از امپراتور روم درخواست کردکه ونن پسر فرهاد چهارم را که در روم بسر می‌برد، برای احراز مقام سلطنت به ایران بازگرداند. درواقع این شاهزاده همچون دیگر پسران فرهاد چهارم تحت‌الحمایه‌ی روم بود. هنوز چیزی ازبازگشت ونن به‌ایران نگذشته بودکه‌مردم‌ازوی‌ناخشنود شدند و دلیل نارضائی مردم آن بود که‌پادشاه مزبوربه‌اخلاق‌وسنن رومی دلبستگی و از آداب و رسوم ایرانی نفرت داشت. پس بزرگان‌ایران شخصی بنام اردوان را که پیش از آن در میان داهی‌ها بسر می‌برد و در دوران مورد بحث بر آذربایجان فرمان می‌راند، به سلطنت دعوت کردند. ونن پس از چند جنگ شکست خورده به سلوکیه رفته از آنجا نیز به ارمنستان پناه بردو چون در آن هنگام تاج و تخت کشورمزبوربی‌صاحب بود، ویرا به پادشاهی آن سرزمین برگزیدند. مدت سلطنت ونن را ۸ تا ۱۷ میلادی نوشته‌اند.

اشك هیجدهم (اردوان سوم)

همانطوریکه‌یادآوری‌شد، یکی از شاهزادگان اشکانی بنام اردوان که بر آذربایجان‌فرمان می‌راند، ونن‌راشکست‌داد و خود بر اریکه‌ی سلطنت اشکانیان قرارگرفت. همچنین متذکرشدیم که ونن به ارمنستان رفت و در آنجا به پادشاهی برگزیده شد. پس از اندک زمانی اردوان به

ارمنستان شتافت . ونن به شامات گریخت و خود را در پناه دولت روم قرار داد . رومیان که اقدامات اردوان سوم رامخالف عهدنامه‌ی خود با فرهاد پنجم می‌دیدند ، سخت‌خشمگین‌شده به ارمنستان لشکر کشیدند و آرتاکسیاس را به پادشاهی آن سرزمین برگزیدند . اردوان از این کاربرآشفت‌ونامه‌ی‌توهین آمیزی برای تیبریوس (Tiberius) امپراتور روم ارسال‌داشت . تیبریوس یکی از پسران فرهاد چهارم راکه ارشک نام داشت ، به شامات گسیل داشت تا بدان وسیله‌آتش‌اختلافات‌خانوادگی‌رادرسلسله‌ی شاهی ایران بر افروزد . ضمنا" دولت روم ایبریان (مردم‌گرجستان) را که‌از نژاد آریائی بودند به هجوم بر ارمنستان تحریض کرد .آنان‌برارشک دست یافته وی را به هلاکت رساندند و اردوان نیز موفق به پیشروی نشد و این عدم موفقیت موجب‌شدکه در داخل کشور شورشهائی بر علیه پادشاه اشکانی بوجود آید . اردوان سوم‌ناچار دست‌ازسلطنت‌برداشت‌وسرانجام‌بسال ۴۰ میلادی‌چشم‌ازجهان فروبست . در دوران پادشاهی اردوان‌سوم‌یهودیان‌درسلوکیه‌سربشورش‌برداشتندو وی آنها را بنحو عجیبی قتل عام کرد .[۱]

میگویند پس از آنکه ارشک‌گرفتاروکشته شد ، مردم پارت از اردوان ناراضی شده او را از سلطنت خلع کردند و تیرداد نامی‌راکه‌ازطرف‌ویتلیوس (Vitellius) سردار رومی مستقر در سوریه پشتیبانی می‌شد ، بر تخت نشاندند . اردوان گریخته به‌گرگان نزد قوم داهی رفت (۳۶ میلادی)و منتظرماندتاپارتهادرباره‌ی‌وی‌تغییر عقیده دهند . اتفاقا" انتظار وی برآورده شد :تیرداد باموافقت‌بزرگان کشور در میان بزرگداشت و احترام فراوان به تیسفون وارد گردید

۱ــ مسأله‌ی کشتار یهودیان بدین ترتیب بود .دو جوان یهودی به نام "آسی نای" و "آنی لای" در اثر ستمی که بر ایشان رفته بود ، گروهی از جوانان را دور خود گرد آورده‌به راهزنی پرداختند .اردوان‌که‌همچون‌عموم پادشاهان اشکانی به یهودیان مهر می‌ورزید ،برادر بزرگتر یعنی آسی نای را حکمران بابل گردانید ، زیرا کـه اقلیت قـابل ملاحظه‌ای ازیهودیان در بابل وجود داشت . پس از آسی نای برادرش آنی لای به حکومت رسید ، بر ایالت مجاور حمله‌بردوداماداردوان‌را که مهرداد نام داشت به اسارت گرفت ، ولی سرانجام بدست‌بابلیان ازمیان‌رفت .ستم این یهودی و سپاهیانش موجب گردید که مردم‌بابل با یهودیان دشمن‌شوند و قوم مزبور که زندگی در بابل را دشوار یافتند ، به سلوکیه رفتند . در این میان یونانیان و سریانیان متحدا" بر ضد یهودیان قیام کردند . متعاقب این وضع‌،نزاعی روی داد که طی آن پنجاه هزار یهودی نابود شدند . باقیمانده‌ی یهودیان به تیسفون رفته و از آنجا به شهرهای کوچک مهاجرت کردند .

و طبق آئین کشور، بدست سورنا سلطنت را اشغال کرد و دیهیم شاهی برسرگذاشت. اماطولی نکشید که مورد نفرت پارتیان قرار گرفت. سپس اردوان از جانب هواخواهان خویش به‌پایتخت خوانده شد، یکباره بر تیرداد تاخت و تخت و تاج از دست رفته را بازپس گرفت. تیبریوس امپراتور روم با مشاهده‌ی این وضع مصلحت را در عقد صلح و ترک توطئه دیدودر تعقیب این نظر، حکمران سوریه بسال ۳۷ میلادی در یکی از جزایر فرات با اردوان ملاقات و پیمان صلحی منعقدکرد. بموجب پیمان مزبور، اردوان پذیرفت که ارمنستان خارج از منطقه‌ی نفوذ ایران قرار گیرد. وی همچنین یکی از فرزندان خود را بعنوان گروگان به روم فرستاد. پارتیان که از این سازش ناخشنود شده بودند، اردوان را خلع کرده، وبجای وی کین نامـوس (Kinnamus) نامی را بر تخت شاهی نشاندند. اردوان نزد ایزاتس (Izates) پادشاه آدیاین رفت و با کمک‌اودیگرباره به سلطنت رسید. اردوان پس از استقرار مجدد بر تخت شاهی، همه‌ی دشمنان و مخالفان خود را مورد عفو قرار داد.

شورش سلوکیه

یکی از رویدادهای دوران پادشاهی اردوان سوم، شورش سلوکیه و دعوی استقلال مردم آن شهر در سال چهلم میلادی بود. نظر باینکه شهر مزبور دارای باروئی مستحکم بود، پارتیان تا مدتی موفق به‌فتح آن نشده‌وتنها پس از تلاش بسیار توانستند مجددا" آنرا تحت نفوذ دولت پارت درآورند. همانطورکه قبلا" یادآوری شد، اردوان سوم بسال چهل میلادی چشم از جهان فرو بست.

اشك نوزدهم (وردان)

پس از اردوان سوم، پسرش وردان به سلطنت رسید. وردان بمنظور سرکوبی شورش سلوکیه که در زمان اردوان سوم آغاز شده بود، آن شهر را در محاصره گرفت. در همین هنگام برادرش گودرز که مدعی سلطنت بود، سر به طغیان برداشت. اما پیش از آنکه میان دو برادر جنگی در گیرد، بزرگان کشور پا در میانی کرده دو برادر را با یکدیگر آشتی دادند و گودرز که از ادعا-

سلطنت دست کشیده بود ، در گرگان نزد طرفداران داهی خود ماندگار شد . بسال ۴۶ میلادی واردان سلوکیه را تسخیر کرد و پس از آن درصدد برآمد تا ارمنستان را از دست رومیان بیرون آورد . در همین احوال گودرز دوباره سر بشورش برداشت ، ولی واردان وی را در میان گرگان وهرات شکست داد . اما از آنجا که وی در اثر غرور ناشی از این پیروزی ستمگری آغاز کرده بود ،هنگامی که از گرگان بازمی‌گشت ، بزرگان کشور وی را در شکارگاهی به‌هلاکت رساندند (۴۶ میلادی) .

اشک بیستم (گودرز)

پس از هلاک واردان ، برادرش گودرز به پادشاهی برگزیده شد . وی فرمانروائی خونریز و ستم پیشه بود و برادران و نزدیکان خود را از میان برداشت . مجلس مهستان با مشاهده‌ی این احوال ، از امپراتور روم درخواست کرد که مهرداد پسر فرهاد پنجم راکه‌درروم می‌زیست ، برای‌تصدی‌مقام سلطنت به‌ایران‌اعزام دارد . گودرز طی نبردی بر مهرداد غلبه یافته‌گوشهایش را برید تا از امکان دستیابی آتی وی به مقام پادشاهی جلوگیری کرده باشد . اندکی‌پس‌ازاین واقعه گودرز نیز درگذشت و بقولی کشته شد .(۵۱م .) از این پادشاه در بیستون سنگ‌نبشته‌ای با خط یونانی بجای مانده است .

اشک بیست و یکم (ونن دوم)

گروهی‌ازمورخان میگویند ونن‌دوم برادر گودرز بوده است . ولی گوت اشمید وی را برادر اردوان سوم می‌داند . ونن دوم استاندار ماد بود و بنابر تصمیم بزرگان کشور، پس ازگودرز بر تخت شاهی قرار گرفت . وی فرزندش بلاش را در اداره‌ی کارهای مملکت باخودشریک ساخت .
در مورد طول سلطنت او اختلاف‌نظر وجود دارد ; بعضی دوران پادشاهی او را از ۵۰ تا ۵۱ و گروهی از ۵۲ تا ۵۴ ثبت کرده‌اند .

اشک بیست و دوم (بلاش اول)

پس از مرگ ونن دوم ، پسرش بلاش اول عهده‌دار مقام سلطنت شد . وی در آغاز پادشاهی با گرفتاریهای فراوان روبرو گردید . نخست به ارمنستان لشکر کشید و پیروزیهائی بدست آورد ، ولی بسبب بروز خشکسالی و بیماری در سرزمین مزبور ، ناچار به ایران بازگشت . سپس رهسپار نبرد با آدیابن[1] شد، ولی درضمن جنگ آگاهی یافت که اقوام صحرانشین و صحرا گرد و مردم قبیله‌ی داهی ، گرگان را مورد هجوم و تجاوز قرار داده‌اند . پس با شتاب به گرگان رفت وقبایل مهاجم را بر جای خود نشاند و چون برای دنبال کردن جنگ به آدیابن بازگشت ، منو بازوس (Monobasus) پادشاه آن سرزمین از در صلح و آشتی درآمد و بدین ترتیب آتش فتنه خاموش شد .

بلاش اول پس از فراغت از کار آدیابن همه‌ی توجه خود را بر ارمنستان متمرکز ساخت و با نیروئی گران رهسپار آن سرزمین شد . رادامیستاس پادشاه ارمنستان که دست نشانده‌ی روم بود ، بمجرد نزدیک شدن سپاه بلاش فرار اختیار کرد . بلاش فرزند خود تیرداد را بر جای وی مستقر ساخت و این اقدام بر اعتبار ایران در انظار جهانیان افزود . نرون امپراتور روم که از رویدادهای ارمنستان آگاهی یافته بود ، کوربولو (Curbulu) نامی از سرداران خود را با سپاهی گران به ارمنستان فرستاد . از آنجا که بلاش در آن هنگام از یکسو با سرکشی پسر خود وارادن و از سوی دیگر با شورش مردم گرگان روبرو بود ، نتوانست با کوربولو به مقابله پردازد . تیرداد پادشاه منتخب و منصوب وی نیز کاری از پیش نبرد و بنا بر این ارمنستان بدست سردار رومی افتاد . کوربولو ارمنستان را میان تیگران پادشاه کاپادوکیه که در فتح ارمنستان به وی کمک رسانده بود ـ و امرای محلی تقسیم کرد . بلاش پس از فرو نشاندن فتنه‌ی فرزند و شورش گرگان سفیری نزد امپراتور روم اعزام داشت و توسط وی به عمل کوربولو اعتراض کرد وسپس با سپاهی گران وارد بین‌النهرین شد . روم یکی دیگر از فرماندهان خویش را که پیتوس (Paetus) نام داشت ، برای رویاروئی با وی به محل گسیل داشت . پیتوس ارمنستان را غارت کرد و چون از

---

[1] ـ (Adiaben) به بخشی از آشور قدیم اطلاق می‌شد که شهر اربل جزو آن بود و به تسخیر ایرانیان درآمد . در دوره‌ی قدرت رومیان ، تراژان (ترایانوس) آنرا گرفت ، ولی مجدداً در زمان اشکانیان و ساسانیان در جزو متصرفات ایران قرار گرفت .

جانب ایران واکنشی ندید ، سپاه خود را برای استراحت پراکنده ساخت . امادرست در همین هنگام بلاش‌برنیروی‌روم حمله‌برده‌آنرا شکست داد . پیتوس تقاضای‌آشتی کردو تخلیه‌ی‌ارمنستان رااز‌نیروی‌روم با‌این شرط پذیرفت‌که تیرداد عازم روم شود و تاج سلطنت ارمنستان را ازامپراتور بگیرد . (۶۳ میلادی.)

بدنبال‌این پیمان ،تیرداد شاه‌ارمنستان بهمراه‌خانواده‌ی‌خویش‌وسه‌هزارتن‌ازنجبای‌پارت‌از راه‌تراکیه‌به‌آدریاتیک‌و از آنجا از طریق خشکی به ایتالیا رفت .نرون در اثنای جشنهای‌عمومی روم تاج بر سر وی نهاد . تیرداد بدین علت از سفر دریائی احتراز جست که به مذهب‌زرتشت پایبند وبه‌این‌اصل‌آئین مزبور معتقد بود که بایستی از آلودن آب پرهیز کرد .رفت و بازگشت‌او به‌روم‌وارمنستان نه‌ماه‌طول‌کشید‌هزینه‌ی‌روزانه‌ی‌این‌هیأت به‌هشتصدهزارسسترس (Sestereces) معادل یک میلیون ریال امروز بالغ می‌شد که از طرف خزانه‌ی روم تادیه گردید .

بموجب رسم متداول دربار روم ، تیرداد می‌بایستی بدون شمشیر نزدقیصرحضور یابد . اما ازآنجاکه‌تیردادنمی‌خواست به‌این رسم تن دردهد ، تمایل وی دایر بر همراه داشتن‌شمشیر مورد موافقت قرار گرفت ، ولی شرط اینکار آن بود که تیغه‌ی‌سلاح مزبوربه‌غلافش میخکوب‌شده باشد .

پیمانی‌که‌میان‌نرون‌و بلاش بسته شد صلح استواری را بین دو طرف برقرار کرد ،بطوریکه دو دولت مدت پنجاه سال نسبت به یکدیگر در حالت متارکه و عدم تعرض باقی ماندند .پس از نرون چند نفر با فواصل کوتاه به امپراتوری روم رسیدند . از جمله امپراتوران نیرومند روم وسپازیان بودکه‌بابلاش‌روابطی دوستانه‌داشت .بلاش‌درتأیید‌دوستی‌خود سفیری را به اسکندریه نزد تراژان فرستاد و پیغام داد که حاضر است چهل هزار مرد جنگی برای جنگ بایهودیان‌در اختیار امپراتور قرار دهد ، ولی وسپازیان مؤدبانه از قبول این کمک خودداری کرد.(۶۹ م .)

یکی از رویدادهای زمان بلاش اول هجوم آلانی‌ها[1] به ایرانست . این قوم به‌آس‌ها نیز معروفندوقوم‌اوست (Osset) یااوستین (Ossetine) که اکنون در قفقاز سکنی دارند ، از بازماندگان این مردمند . آنان آریاهای ایرانیند ، چنانکه‌خودنیزخویشتن را ایرانی‌می‌خوانند . زبان این قوم هم از زبانهای ایرانی است

۱ــ آلان‌ناحیه‌ایست درقفقازوقوم ساکن آن ناحیه را اران گویند . محل مزبور تنگه‌ایست که میان دو کوه در جنوب سر دشت کردستان قرار گرفته و آبهای بانه و مکری از طریق آن‌وارد زاب صغیر میشود . در عرفات، نیز کوهی بنام آلان وجود دارد .

بسال ۷۵ میلادی آلانی‌هابا ایبریان (گرجیان) همدست شده در آذربایجان به کشت و کشتار و غارت و تاراج پرداختند. پاکر شاه آذربایجان که دست نشانده‌ی پارت بوداز عهده‌ی آنان برنیامدوبه‌کوهها پناه برد. آلانی‌ها سپس بر ارمنستان حمله برده تیرداد راشکست‌دادند واورابوسیله‌ی‌کمندگرفتار و اسیر کردند. بلاش بامشاهده‌ی‌شکست‌شاهان دست نشانده‌ی‌خویش از وسپازیان یاری خواست، ولی این درخواست بی‌پاسخ ماند. بلاش پس از اندک مدتی‌درـ گذشت. (۷۸ میلادی)

بلاش اول جمع آوری اوستا را آغاز کرد. علت این امر تعصب شدید وی نسبت به آئین زرتشت بود. اشاره‌ای‌که‌دردینکرت ـ یکی از بخش‌های اوستا ـ راجع به این موضوع آمده‌است، مدعای ما را تأیید می‌کند. یادآوری می‌کنیم که کار جمع آوری اوستا در زمان اردشیر بابکان بنیانگذار دودمان ساسانی بپایان رسید.

در زمان بلاش اول علائم احیای ایرانیگری ازنو آشکار گردید. در پشت سکه‌های بلاش نقش آتشگاهی با یک تن مؤبد زرتشتی دیده می‌شود و این نخستین باریست‌که‌سکه‌های‌ایرانی با الفبای پهلوی ضرب می‌گردد.

صفات بلاش اول

بلاش اول بر خلاف چند شاه اشکانی که قبل از وی سلطنت کردند، سفاک وستمگر نبود وپدرکشی‌و برادرکشی از او مشاهده نگردیده او نه تنها نزدیکان خودرانکشت، بلکه‌یگانگی و وفاق را در خانواده‌ی اشکانی بر پایه‌ای استوار قرار داد و بدینوسیله نیات خود رانه تنهابا حرف، بلکه در عمل به اثبات رسانید. وی گذشته‌از داشتن این ویژگی، سرداری کاردان‌و شایسته و صاحب عزمی راسخ بود. این سیرت و صفت بارز او در مخاصمات عدیده با سردار نامی روم (کوربولو) بخوبی بچشم می‌خورد. او از لحاظ صفات و سجایای فرماندهی بر پیتوس سردار دیگر رومی برتری داشت و در پرتو همین مزیت بر او چیره گشت. چنانکه‌پیش‌ازاین‌اشاره شد، بلاش مردی مذهبی و پاک اندیش و ثابت قدم بود. از جمله‌نکات مهمی‌که‌بایددر مورد صلحدوستی و کاردانی او متذکر شد اینست که در نتیجه‌ی درایت و حسن نیت اومسأله‌ی‌مشکل‌وپیچیده‌ی‌ارمنستان‌بطوردوستانه بین دو دولت ایران‌وروم‌حل گردید.

اشك بیست و سوم (پاکر دوم)

بطورمحقق معلوم نیست که پس از بلاش اول چه کسی جای وی را اشغال کرده است. برخی از مورخان پسرش پاکر را جانشین او می‌دانند. موءید این حدس و گمان، پیکره‌ی پاکر بر روی سکه‌هائیست که از وی به جای‌مانده است. از سکه‌های مزبور چنین معلوم میشود که‌وی حداقل‌تا سال ۹۳ میلادی سلطنت کرده است. این تاریخ مورد اتفاق عموم مورخان نیست، چه برخی از آنان دوران سلطنت پاکر را بین ۷۸ تا ۱۰۸ میلادی دانسته‌اند. ضمنا "سکه‌ای‌مربوط به‌سال ۷۹ میلادی در دست است که پیکر منقوش بر آن شباهتی به‌پاکر – که‌بر روی سکه‌های‌مربوط به‌او با چهره‌ای جوان و فاقدریش نقش شده است – ندارد، بلکه سکه‌ی مزبور متعلق‌به‌شاهی به‌نام اردوان است. و بالأخره باید این موضوع را نیز مورد اشاره قرار دادکه‌سکه‌هائی به نام مهرداد بدست آمده که از ۱۰۷ تا ۱۱۳ میلادی سلطنت کرده است – و این دوره با اواخرسلطنت‌پاکر یا اوایل‌زمامداری خسرو (شهریاری که پس‌از پاکر بر تخت نشست) انطباق دارد. بر روی‌یکی از این سکه‌ها عنوان "مهرداد ملکا" یعنی "مهرداد شاه" نقش گردیده است.

بنابر آنچه که گفته شد، معلوم نیست که شاهان مورد اشاره درکجا سلطنت کرده‌اند و ترتیب و تاریخ شاهی آنها چه بوده است. پس با توجه به اینکه از یکسو از اردوان و مهرداد خبری نداریم و ازطرف دیگرنویسندگان جسته گریخته اطلاعاتی در مورد پاکربدست داده‌اند، ناچاریم پاکر را جانشین بلاش بدانیم. علاوه بر این، در ضمن وقایعی که توسط رومیان ثبت شده‌است، اطلاعاتی‌ازسلطنت‌پاکربدست‌می‌آیدو ما در جهت اثبات نظر خود دایربرجانشینی پاکر نمونه‌هائی از نوشته‌های مزبور را ذکر می‌کنیم.

الف – یکی از رومیان بر علیه دولت مزبور سر بشورش برداشت ولی از آنجا که طغیانش نتیجه‌ای‌ببارنیاورد، ناگزیربه‌فرار شده به پاکر پناه برد. دومیتیان امپراتور روم ازپاکرخواست تانسبت به‌استرداد آن شخص اقدام کند. پاکر در آغاز تصمیم داشت پناهنده‌ی خویش رامورد حمایت قرار دهد، ولی بعدا" به عللی او را مسترد داشت. (سوئه‌تن، کتاب نرون، بخش ۵۷) این واقعه در سال نهم سلطنت دومیتیان (۸۹ میلادی) اتفاق افتاد.

ب – داهی‌ها – مردمی که در داهه[1] سکنا گزیده‌بودند، میسیه‌ی روم را مورد تجاوزقرار دادند. بنابر روایت پلین (Polin)، یکنفر یونانی به‌نام‌کالید روموس Callidromus

---

۱– داهه = رومانی کنونی

که‌بنده‌ی‌لیبریوس‌ماکسیموس (Liberius Maximus) رومی بود ، بدست داهی‌هااسیر شد . سردار داهی اسیر مزبور را نزد پاکر فرستاد و وی چندین سال در خدمت شاه پارت بود. گرچه‌این‌واقعه بخودی خود دارای اهمیت نیست ، معهذا میتوان این حقیقت را از آن‌استنباط کرد که بین پارتیان و داهی‌ها رابطه‌ی دوستی و داد بر قرار بوده است .

پ ـ پاکربر وسعت شهرتیسفون‌پایتخت اشکانیان افزود و آنرا به شهری‌آباد و زیبا تبدیل کرد . و از آنجا که برای تزیین وزیبا سازی شهر مزبور نیازمند منابع مالی جدید بود ، خاک خسرون[1] را به آبگار پادشاه‌آن فروخت . البته نباید این اندیشه را به خاطرراه‌داد که باعمل پاکرحق‌دولت اشکانی نسبت به سرزمین مزبور از بین رفت ، چه پس از پاکر نیز (تازمان‌مارک‌ـ اورل‌امپراتورروم)حقوق شاهان اشکانی نسبت به پادشاه دست نشانده‌ی آنان درخسرون‌بجای خود باقی بود . با توجه به اینکه پادشاهان دست نشانده‌ی اشکانیان سالانه مبلغی خراج به آنان‌می‌پرداختند ،میتوان‌چنین استنباط کرد که پاکر در واقع خسرون را نفروخته ، بلکه خراج چندین سال رااز پیش اخذ کرده بوده است . (این‌خبرتوسط سویداس (Suidas) نویسنده و نحوی‌یونانی روایت شده است.)

با جمع بندی رویدادهای دوران پاکر میتوان چنین نتیجه گرفت که در زمان او شماره‌ی مدعیان سلطنت زیاد بوده و وقت او بیشتر صرف اختلافات و کشمکش‌های داخلی می‌شده‌است چه‌علاوه‌برارد‌وان‌و مهرداد ــ که در بالا به آنها اشاره رفت ــ کسان دیگری هم در بخشهائی از این کشور سلطنت داشته‌اند و هر یک، از آنها خود را شاه تمامی ایران ،وحتی‌شاهنشاه‌می‌ـ خوانده‌است .این‌نظر از نوشته‌ی دیوکاسیوس (Ducasius) نویسنده‌ی یونانی برمی‌آید که‌در آن‌به‌سستی و فتور لشکریان پاکر در مقابله با حرکت امپراتور روم بطرف بابل اشاره‌رانده و علت آنرا ضعف دولت پارت در اثر جنگهای داخلی و وجود شورشهائی دانسته که تاآنزمان هنوز آتش آنها شعله‌ور بوده است .

نویسنده‌ی مزبور همچنین می‌گوید : "پاکر بسال ۱۰۸ میلادی در گذشت ، در حالیکه دو پسر جوان از او بجای مانده بودند : اکس دارس (Exedares) و پارتا مازیریس (Parthamasiris) ولی مجلس مهستان خسرو برادر پاکر را به جانشینی‌وی‌برگزید . جهت این گزینش آن بود که در همان هنگام تراژان مقدمات حمله بر مشرق ایران را فراهم‌می‌آوردو چون مردم می‌دیدند که دو پسر جوان و کم تجربه‌ی شاه فقید توانائی مقابله با آن حریف‌قوی پنجه را ندارند ، به سوی برادرش روی آوردند .

۱ـ خسرون‌ناحیه‌ایست‌که‌پایتخت‌آنرا "ادس" می‌نامیدندوامروزبه"اورفا" یا"اورفه"معروفست .

ضمناً" باید اضافه کنیم که با توجه به شکایات پاکر از تراژان ، معلوم می‌شود که امپراتور روم در زمان حیات وی سیاست تعرضی خود را آغاز کرده بوده است و این نکته صحت مطلبی را که در مورد علت انتخاب خسرو به جانشینی پاکر ذکر شد ، تأیید می‌کند .

اشك بیست و چهارم (خسرو)

خسرودر سال ۱۰۸ یا ۱۱۰ میلادی بر سریر سلطنت قرار گرفت . تراژان [1] امپراتور روم که شخصی لایق ،کاردان و جاه‌طلب بود ، بر آن شد تا متصرفات روم را از سمت ایران و هندوستان توسعه دهد و شهرتی چون آوازه‌ی اسکندر بدست آورد . باید دانست که پس از مرگ تیرداد پادشاه ارمنستان ، پاکر بدون رایزنی با روم و کسب اجازه از آن دولت ، یکی از پسران خویش بنام اکس‌دارس را به پادشاهی آن سرزمین منصوب کرد . با توجه به پیمانی که میان ایران و روم وجود داشت ، این کار برتراژان بسیار گران آمد و بهمین جهت با نیروئی بزرگ رهسپار آسیا شد . سفیری که از جانب خسرو پادشاه اشکانی گسیل شده بود ، در مقدونیه نزد وی رفت ، تحف و هدایای گرانبهائی تقدیم داشت و به او اطلاع داد که پادشاه ایران در نظر دارد اکس‌دارس را از سلطنت بر کنار سازد و یکی از پسران دیگر را بنام پارتا مازیریس [2] بر جای او بنشاند و اجازه می‌خواهد که شهریار اخیر تاج پادشاهی را از دست امپراتوردریافت کند . تراژان بی‌اعتنا به این پیشنهاد به حرکت خود ادامه داده وارد شامات شد ، طول رود فرات را درنوردید و به ارمنستان رسید . امپراتور روم پیش از حرکت به سوی ارمنستان ، طی نامه‌ای از پارتامازیریس خواسته بود که برای گرفتن تاج سلطنت ارمنستان در نزدش حضور یابد . قبل از ورود به سرزمین مزبور در مرز توقف کرد . پارتامازیریس در همانجا با تراژان ملاقات کرد ، تاج سلطنت ارمنستان را از دست وی گرفت و سپس طبق تشریفات معمول زمان ، تاج را دربرابر پای امپراتور گذاشت و منتظر ماند تا دوباره آن را از دست وی دریافت دارد . اما تراژان ازاینکار

۱ــ پس از نروا (Nerva) تراژان (Trajan) یاترایانوس امپراتورروم شد (۹۸ــ۱۱۷ میلادی) وی برداس‌ها (Daces) وپارتیان (اشکانیان) غلبه یافت. (۱۰۱ تا ۱۰۵ میلادی) مدیری کاردان بود ، بناهای بسیار بر پای کرد و عیسویان را مورد شکنجه قرار داد .

۲ــ عده‌ای از مورخان مینویسند: پارتامازیریس پسر فرهاد بود .

خودداری کرد و در واقع با این عمل·ویرا از پادشاهی بر کنار ساخت. تازه به اینکارهم‌بسنده نکرد و پس ازعزیمت شاهزاده‌ی اشکانی·بدنبال وی شتافته دستگیرش کرد و او را ناجوانمردانه بقتل رسانید (۱۱۵م.) تراژان ارمنستان را در شمار مناطق تحت سلطه و بعبارت‌دیگرازایالت‌های روم درآورد. بین‌النهرین و نصیبین نیز بهمان سرنوشت دچار گردید.وی زمستان رادر شام گذرانید. سپس‌دربهار سال ۱۱۶ میلادی از دجله گذشت و آدیابن و سلوکیه و تیسفون را هم به تصرف درآورد.

خسرو پادشاه اشکانی که آمادگی رویاروئی با امپراتور روم را نداشت، بوسیله‌ی عمال و کارگزاران خویش در نقاطی که به تصرف تراژان درآمده بود بلوا و اغتشاش براه‌انداخت‌واین امرامپراتور روم‌رابه‌وحشت‌انداخت. تراژان‌که می‌ترسید راه عقب نشینی او بسته‌گردد، شتابان دستوربازگشت‌دادوخسرو با مشاهده‌ی مراجعت او،بیدرنگ تیسفون را از دست نشانده‌ی‌رومیان گرفت.

در سال ۱۱۷ میلادی تراژان درگذشت.ایرانیان تا حدودی از جانب روم آسوده خاطر شدند، زیراکه‌هادریان (هادریانوس) به آسیا چشم طمع ندوخته بود و می‌دانست که‌نگاهداری بین‌النهرین و ارمنستان کاری بسیاردشواراست. این امپراتور در سال ۱۲۲ میلادی در مرزدو دولت‌ایران‌وروم‌خسرورا‌ملاقات‌کرد، وبااین دیدار دوستی و وداد از سر گرفته شد. هادریانوس دختر خسرو را که در زمان تراژان گرفتار شده بود نزد او بازگردانید و وعده‌دادکه تخت‌زرین را نیز ــ که پارتیان برای استرداد آن اهمیت‌بسیارقائل‌بودند ــ به ایران‌پس‌دهد. خسروپس از دیدار دختر خویش درگذشت.

در دوران پادشاهی خسرو، آلانهـــا و فرسمنـــس (Pharasmanes) پادشاه‌ایبریان از قفقاز برآذربایجان حمله بردند و خسرو که قادر به برابری با مهاجمان، ودفع هجوم آنان نبود، با پرداخت پولهای زیادی ایشانرا وادار به عقب نشینی کرد. (۱۲۳ میلادی) در همین زمان بود که ضعف و انحطاط‌اشکانیان به کمال رسید. دوران سلطنت خسرو رابه‌اختلاف ۱۰۸ تا ۱۱۰ و ۱۲۸ تا ۱۳۰ میلادی نوشته‌اند.

اشك بیست و پنجم (بلاش دوم)

پس از خسرو، بلاش دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد و از ۱۳۰ تا ۱۴۸ میلادی فرمان

راند. درزمان بلاش‌دوم بازهم آلانها به تحریک پادشاه گرجیان ازبندداریال گذشته آذربایجان را مورد حمله و هجوم قرار دادند. اینبار نیز پادشاه اشکانی به حربه‌ی پول توسل جست و بدینترتیب توانست آنانرا راضی کند که خاک ایران را ترک گویند.

بلاش دوم معاصر هادریان و پسرش اوره لیوس بود. دو امپراتور مزبورتقاضای بلاش‌دوم را درباره‌ی استرداد تخت زرین ایران ــ که تراژان آنرا از ایران برده و هادریان وعده‌ی باز گرداندنش را داده بود ــ نپذیرفتند. با اینحال در دوران این پادشاه میان ایران وروم صلح و آرامش و دوستی و وداد برقرار بود و برخوردی بین نیروهای آن دو دولت روی نداد.

اشك بیست و ششم (بلاش سوم)

وی‌پس‌ازدرگذشت‌پدرعهده‌دار مقام پادشاهی شد. از سکه‌های باقیمانده‌ازبلاش‌سوم چنین بر می‌آید که این پادشاه در سال ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی بر تخت نشسته و تا سال ۱۹۰ فرمانروائی کرده است.

بلاش سوم بسال ۱۶۱ میلادی بر ارمنستان حمله برد و پادشاه تحت‌الحمایه‌ی روم را از آن کشور بیرون راند. سپس والیوس سوریانوس (Valius Severianus) سرداررومی راشکست‌داده‌ازفرات گذشت‌وبه سوریه وارد گردید. نخست پیروزی از آن ایرانیان بود. ولی کاسیوس (Cassius) فرمانده معروف روم بلاش را شکست داده سلوکیه رامسخر ساخت و به آتش کشید. سپس آرک، تاتا پایتخت ارمنستان را ویران ساخت، و پادشاه پیشین آنرا بر تخت نشانید. آنگاه تیسفون پایتخت اشکانیان را متصرف شد. آنشهر را غارت کرد و کاخ بلاش‌رابا خاک یکسان کرد. (۱۶۵م.)

در این هنگام بیماری و با در بابل و بین‌النهرین گسترش یافت، به سراسرمصروآسیای صغیر و حتی اروپا سرایت کرد، گروه زیادی از رومیان را بر خاک هلاک‌انداخت‌ورومیان‌ناگزیر بابل و قسمتی از بین‌النهرین را ترک گفتند. در همین زمان مارکوس و روس (Marcus Verus) سرداررومی برآذربایجان‌تاخته‌آنرا به تصرف درآورد و باعتباراین‌پیروزی‌مدیکوس (Medicus) یعنی فاتح ماد لقب گرفت.

در دوران مورد اشاره آنتونیوس پرهیزگار و سپس پسر خوانده‌اش مارکوس اوره‌لیوس (Marcus Aurelius) امپراتوری روم‌رادراختیارداشتند. دراثرجنگهای ایران و روم، بخش

باختری بین‌النهرین یا نصیبین جزو مستملکات روم گردید. پس از اوره‌لیوس، پسرش لوسیوس اوره‌لیوس کومودوس(Lucius Aurelius Comodus)امپراتور روم شد. بلاش نزدیک به ده سال با امپراتور اخیر همعصر بود.

اشک بیست و هفتم(بلاش چهارم)

با مرگ بلاش سوم، سلطنت به پسرش بلاش چهارم رسید. عده‌ای از مورخان اورا پسر شخصی بنام سنتروک(Sanatroke) می‌دانند، ولی این نظر نادرست است. دوران پادشاهی بلاش چهارم را از ۱۹۱ تا ۲۰۸ میلادی نوشته‌اند. در زمان پادشاهی وی پس سنیوس نیگر (Pescennius Niger) که سردار روم در سوریه بود، خودرا امپراتور خوانده با سپتیموس سوروس Septimus Severus امپراتور روم به مبارزه برخاست. نیگر سفیرانی نزد بلاش چهارم و پادشاهان ارمنستان والحضر اعزام داشت و از آنان در راه انجام مقاصد خویش یاری خواست، اما پادشاه اشکانی بیطرفی اختیار کرد و جانب وی را نگرفت. در این هنگام گروهی از مردم بین النهرین از اختلاف داخلی و جنگ خانگی رومیان استفاده کرده در بعضی از نواحی برضد روم قیام کردند. سوروس پس از غلبه بر رقیب خود، در بهارسال ۱۹۵ میلادی از فرات گذشته نصیبین را در محاصره گرفت. آنگاه از راه دجله بر سلوکیه تاخت و آنرا به تسخیر درآورد. سپس آدیابن را ضمیمه‌ی امپراتوری زوم کرد، خود را آرابیکوس(Arabicus) و آدیابنی کوس (Adiabenicus) نامید و بدین ترتیب پایه‌های تسلط وبرتری روم را در ارمنستان استوار ساخت.

بسال ۱۹۷ میلادی رومیان تیسفون را از پارتیان گرفته نزدیک به صد هزار تن از زنان و کودکان را به اسارت بردند. سوروس و لشکریانش پس از فتح تیسفون گرفتار قحط و خشکسالی و بیماریهای مسری شدند. سوروس نمی‌خواست الحضر (هاترا) را که به روم اهانت کرده بود، بی‌مجازات بگذارد، پس آن را تنگ در محاصره گرفت. این شهر در بین النهرین میانه، بین سنجار و بابل قرارداشت و پایتخت یک دولت کوچک عرب بشمار می‌رفت. مردم الحضر بانهایت مردانگی وازخودگذشتگی در برابر رومیان پای‌فشرده از تسلط روم بر شهر خود جلوگیری کردند و در مقایسه با سقوط سریع روم، نام پر افتخاری در تاریخ بجای گذاشتند. گرچه رومیان موفق به تسخیر الحضر نشدند، ولی توانستند بین النهرین غربی از خابور تا محل پیوستن آن رود

با فرات وا ینسوی دجله تا کوههای زاگرس را به تصرف درآوردند.
بلاش چهارم بسال ۲۰۸ میلادی در گذشت.

اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم)
اشک بیست و نهم (اردوان پنجم)

پس از مرگ بلاش چهارم، دو پسرش بلاش و اردوان مدعی سلطنت شدند. از سکه‌های اشکانی چنین برمی‌آید که هر دو برادر بمدت هیجده سال فرمانروائی کرده‌اند. ظاهرا "اردوان برمغرب ایران سلطنت داشته است و بلاش پنجم بر مشرق این کشور. در این میان رومیان اختلافات داخلی و جنگ خانگی خاندان اشکانی را مورد بهره برداری قرار دادند. کاراکالا پسر سوروس که بعد از پدر به امپراتوری روم رسیده بود و می‌خواست مرزهای کشورش را از سمت خاور گسترش دهد، در سال ۲۱۲ میلادی آبگار پادشاه خسرون را به دربار خویش احضار کرده او وافراد خانواده‌اش را به زندان افکند و ادس را یکی از ایالات روم اعلام داشت. پادشاه ارمنستان جدید با شنیدن این خبر سر به شورش برداشت. روم برای گوشمالی او سپاهی به ارمنستان فرستاد، ولی بزودی شکست یافت. کاراکالا به حربه‌ی حیله و تزویر دست برد: سفیری را با هدایا نزد اردوان گسیل داشت و به بهانه‌ی تثبیت اتحاد بین ایران و روم، از دخترش خواستگاری کرد. اردوان پس از اصرار امپراتور به این درخواست تن در داد، مشروط بر اینکه امپراتور شخصا به ایران عزیمت کند و همسر خویش را ببرد.

کاراکالا با سپاهی گران رهسپار ایران شد و همه جا مورد پذیرائی و استقبال قرار گرفت. اردوان فارغ‌البال و آسوده خیال باتفاق همراهان خویش به خرگاه امپراتور در آمد. ولی رومیان که قبلا "در کمین نشسته بودند، به اشاره‌ی کاراکالا بر آنان حمله کردند و تنها اردوان توانست از آنمیان جان سالم بدر برد. کاراکالا پس از غارت و کشتار، از ایران بازگشت. هنگامیکه امپراتور روم از آدیابن می‌گذشت به عمل ننگین دیگری دست زد، بدینمعنی که دستور داد گورستان شاهان پارت و به قولی دیگر آرامگاه‌های سلاطین آدیابن را ویران سازند و استخوان‌های مردگان را بیرون آورند. کاراکالا در همانسال، (۲۱۷ میلادی) هنگامیکه عازم دیدار معبد رب‌النوع در حران بود، بدست یکی از پاسداران خود بنام مارسیالیس (Martialis) کشته شد.

ماکرینوس جانشین کاراکالا مایل به ادامه‌ی جنگ نبود، ولی پارتیان از عمل ننگین کاراکالا

یعنی ویران ساختن گورستان شاهان اشکانی چندان آشفته و خشمگین بودند که به چیزی جز انتقام نمی‌اندیشیدند. ماکرینوس با تقبیح عمل زشت و ناپسند کاراکالا بشرط برقراری صلح، آمادگی خودرا برای استرداد اسیران ایرانی اعلام کرد. اما اردوان برای استقرار آشتی، شرایط زیرا را قائل شد:

۱ـ اسیران جنگی مسترد شوند.

۲ـ روم شهرهائی را که کاراکالا خراب کرده بود، از نو بسازد.

۳ـ غرامت تخریب گورستان اشکانیان به ایران تأدیه گردد.

۴ـ بین‌النهرین علیا به ایران باز گردانده شود.

قیصر روم این شرایط را نپذیرفت و نبرد از سر گرفته شد. شاه اشکانی تا نصیبین پیش رفت. در آنجا جنگی بزرگ در گرفت که به شکست رومیان انجامید. با وجود این جنگ ادامه یافت. پس از آنکه دو طرف از نبرد خسته و فرسوده شدند، ماکرینوس درخواست صلح کرد و پذیرفت که: اسیران ایرانی و غنایمی را که کاراکالا از ایران برده‌بود مسترد دارد و پنجاه میلیون دینار رومی (معادل یک میلیون و نیم لیره‌ی طلای انگلیسی) غرامت بپردازد. اما چهارمین شرط پادشاه اشکانی یعنی تخلیه‌ی قسمت هائی از بین‌النهرین که در تصرف رومیان باقی‌مانده بود، بسبب انقراض دولت اشکانی عملی نگردید.

انقراض دودمان اشکانی

اردشیر پسر بابک با استفاده از ضعف و انحطاط دولت اشکانی، در میان سالهای ۲۲۰و ۲۲۶ میلادی بر اردوان خروج کرد. در آن هنگام اردشیر پادشاه دست نشانده‌ی اشکانیان بود و در پارس حکومت می‌کرد. پس از آنکه اردشیر کرمان و اصفهان را تسخیر کرد، در دشت‌هرمز (هرمزدگان) میان بهبهان‌وشوشتردرکنار رود جراحی بین او و اردوان جنگ در گرفت وپادشاه اشکانی در ضمن آن نبرد کشته شد. بنابه گفته‌ی گوت اشمید،اردشیر سر اردوان رابه‌زیرلگدهای خویش‌گرفت‌وتوهین‌بسیاربرا او رواداشت. با وجود قطعی بودن شکست، بازهم یکی از پسران اردوان‌بنام‌آرتاواسدس(آرتاباز)خودرا شاه پارت خوانده به نام خویش سکه زد ــ تاریخ‌بعضی از سکه‌های وی ۲۲۷ میلادی‌است .خسروپادشاه‌ارمنستان‌که‌با آرتابازخویشاوندی‌داشت، بیاری وی آمد و حتی اردشیر را شکست داد، ولی اردشیر با نیروی حیله و تدبیر براو چیره گشت.

پس‌ازچند سال اردشیر بر سراسر کشور ایران دست یافته همه‌ی شاهزادگان و بازماندگان خاندان پارت را به هلاکت رسانید، و بدینترتیب دولت اشکانی پس از ۴۷۰ سال فرمانروائی منقرض گردید.

گروههای خاندان اشکانی

علاوه‌برپادشاهان اشکانی‌حاکم برایران، شاخه‌هائی‌ازاین‌دودمان بر نقاطی از سرزمین‌های خارج‌ازاین‌کشورفرمان می‌راندند. اشکانیان تا زمان نهضت‌هون‌ها[1] (قرن پنجم میلادی) باقی مانده، در آنهنگام در برابر آتیلا عقب نشینی کردند. سپس عده‌ای ازدست‌نشاندگان‌پادشاه اشکانی در قفقاز در کنار دریای بالتیک مستقر شدند.

بموجب مطالعه‌ای که توسط مورخان ارمنی صورت گرفته است، سلسله‌ی‌اشکانی‌دارای‌چهار شعبه‌بود: شعبه‌ی‌اول‌درایران، شاخه‌ی‌دوم‌در ارمنستان، شعبه‌ی سوم در باختر تا هند وشاخه‌ی چهارم در کشورهای شمالی، از آسیای میانه تا دریای آزف وکوههای قفقاز. طبق نوشته‌های آگاتانژ (Agatange) دریای خزر از هر طرف به وسیله‌ی مستملکات‌دودمان اشکانی‌احاطه‌شده بود و این متصرفات، از درون آسیای میانه تا دریای آزف و خلیج فارس امتدادمی‌یافت.

با توجه به اینکه در مورد نخستین و بزرگترین شعبه‌ی دودمان اشکانی به تفصیل سخن رفته‌است، ذیلا "درباره‌ی‌سه شاخه‌ی دیگر این سلسله به تحقیق می‌پردازیم. اما پیش از شروع بحث در این‌زمینه، لازم‌میدانیم‌تحت‌عنوان‌ارمنستان آگاهی‌هائی در مورد ارمنیان و سرزمین آنان در اختیار خوانندگان محترم قرار دهیم.

۱ـ هون نام قبیله‌ای از قبایل ترک (از نژاد تاتار) است که از طرف کوههای‌آلتائی به نقاط دیگری چون تبت، چین‌شمالی‌وصحراهای‌مغولستان‌کنونی، دشتهای‌ترکستان، قرقیزستان و مناطق نزدیک به جبال اورال پراکنده شده‌اند. چینی ها نزدیک به سه هزارسال‌پیش‌ازمیلاد با هون‌ها ارتباط داشته‌اند. مردم وحشی مورد اشاره در قرن پنجم تحت فرماندهی آتیلا بر اروپاحمله‌برده‌تا فرانسه پیش رفتند و در همه جا کشت و کشتار و خرابی بسیار به بارآوردند.

ارمنستان

ارمنی‌ها نژاد خود را به شخصی بنام "هایکا" می‌رسانند که نخست ساکن بین النهرین بود و سپس باکسان و خویشان خویش به ارمنستان رفت . یکی از بازماندگان "هایکا" ، "آرام" نام داشت . "آرام "سرزمین ارمنستان رابه‌دو بخش بزرگ و کوچک تقسیم کرد .ارمنیان می‌گویند که وی معاصر نینوس پادشاه آسور بود . واژه‌ی "ارمن" از نام "آرام" یا "آرمناک Armenak پسر "هایکا" گرفته شده است . یونانیان و رومیان نام ارمن را فریگی [1] دانسته ،می‌گویندهایک[2] دوم، بابخت النصرهم پیمان بود .ارمنیان‌که آریائی و ایرانی نژادند ، در اوایل قرن ششم پیش از میلاد به ارمنستان کنونی آمده‌اند .

علمای علم تاریخ‌معتقدندکه‌ارمنی‌هااز راه بسفر تراکیه ازاروپا به آسیای صغیر قدم‌گذاشته درآن خطه مدتی با فریگیان بسر بردند و سپس با هیتی‌ها درآمیختند.آثاری که از هیتیان‌در آنجا برجای مانده ، مؤید این‌خلطه و آمیزش است.ارمنیان در اوایل قرن ششم پیش از میلاد ازکاپادوکیه‌به‌کشورآرارات یا اوراتور رفته دولت "وان" یا "آرارات" را برانداختند .ارمنستان در اثر لشکر کشی هوخشتره شاه ماد به لیدی، جزو متصرفات‌دولت‌ماد شد .کوروش این‌سرزمین راتحت‌سیطره‌ی دولت‌هخامنشی‌در آوردودرزمان اسکندر،امپراتوری روم بر آن استیلا یافت .

پیش ازین گفتیم که"آرام" ، سرزمین ارمنستان را به دو بخش بزرگ و کوچک تقسیم‌کرد. درآنزمان ارمنستان بزرگ از شمال به پنت ، گلخیـده ، ایبری ، گرجستان ، آلبانی و اران؛ از مشرق به مادو کوههای آذربایجان ، از جنوب به آسور قدیم (موصل کنونی) و از مغرب به رود فرات محدود می‌شد که‌ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا می‌کرد .

۱ــ فریگیه کشوری واقع درمرکز آسیای صغیر و شهرهای عمده‌اش عبـارت بود از قونیه ، سیزیک Cizique ، ابیدوس Ebidus ، تروا و گوردیوم (Gordium) . فریگیان در برابر هیتیان سخت پایداری‌کردند ، ولی در سده‌ی هفتم پیش از میلادکشورشان‌ضمیمه‌ی‌لودیا (لیدی) شد و از آن تاریخ به ترتیب تحت تصرف ایرانیان ، مقدونیان و رومیان در آمد .

۲ــ "هایک" یک واژه‌ی هیتی است .

شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی

سلسله‌ی ارمنی‌اشکانی برجنوب ارمنستان وبعضی از قسمت‌های بین النهرین و آسورفرمان می‌راندند بطوریکه‌سن‌مارتین‌می‌نویسد ، سر سلسله‌ی ایشان ارشام یا اروشام پسر ارتاشس دوم و برادرتیگران اول بود که ماآنوسافلول نیز نامیده می‌شد و در سال ۳۸ پیش‌از میلاد به‌سلطنت رسید .

شاخه‌ی سوم : دولت اوسرئن یا خسرون

برابر سالنامه‌های ادس[1] ، دولت اوسروئن بسال ۱۳۱ پیش از میلاد بوجود آمد و این زمانیست که آنتیوخوس پادشاه سلوکی به اسارت پارت‌ها درآمد . در همان زمان قدرت و نفوذ اشکانیان تافرات بسط و توسعه یافت و پادشاهان ادس دست نشانده‌ی دولت مزبور شدند .

"ادس"راارمنیان "اورها" (Ourrha) و اعراب "رها" (Rouha)می‌نامیدند .اکنون شهر مزبور اورفه نام دارد و یکی از روستاهای ترکیه است . سوری‌ها فرمانروایان ادس را "ملکا" وشاه و گاه مگاس‌بازیلوس یعنی شاه بزرگ‌و رومیان توپارخس(Toparkhes) به معنای‌امرای محلی می‌خواندند . نویسندگان کهن،لقب شاهان مزبور را فیلارخ Philarkhe یا شیخ‌الطایفه قیدکرده‌اند .وجه‌تسمیه‌ی‌لقب مزبورآن بود که‌این شاهان دست نشانده‌ی اشکانی ، برطوایف عرب فرمانروائی می‌کردند . در تاریخ ادس، نام نخستین‌پادشاه‌آن‌سرزمین‌اورهی Orrhai پسرخویا (Khevia) ذکرگردیده‌است . (۱۳۶پ.م.)پروکوب‌لقب‌این‌پادشاه‌را اسرهه نوشته ومی‌گوید :ادس‌واطراف‌آن‌باعتبار نام این پادشاه ، اسروئن (Osrhoen) نام دارد .بسال ۱۳۰ پیش ازمیلادیکی‌ازاقوام عرب در محل رها فرود آمده آن شهر را بنیاد نهاد . قوم‌مزبور بتدریج متمدن‌وتابع‌اشکانیان شد و در جنگهای ایران وروم سهم عمده‌ای را ایفا کرد . دولت مزبوردرسال ۳۱۶ میلادی‌بدست‌روم منقرض‌گردید . باید دانست که اوسروئن‌خود شکل دگرگون

۱ــ ادس(Edes) یک واژه‌ی مقدونی است و سلوکیها بیاد یکی از شهرهای مقدونیه که همین نام را داشت ، شهرمزبور را "ادس" نامیدند .

شده‌ی واژه‌ی اورهوئن است . ظاهرا ' شاهان یا فرمانروایان نخستین این شهر به‌وسیله‌ی اشکانیان تعیین می‌شدند ، ولی بعدا حکومت آنشهر به صورت ارثی درآمد . چندتن از پادشاهان اوسروئن یا خسرون آبکار (Abgar) نام داشتند . موسی خورن[1] بعضی از پادشاهان ارمنستان را ازخانواده‌ی آبکارها ، و آبکارها را از خاندان اشکانی میداند .

بنابه نوشته‌ی نویسندگان وابسته به کلیسا ، آبگار پادشاه اوسروئن با عیسی همعصر بوده ومسیح‌وی را از یک بیماری کشنده رهائی بخشیده‌است .

شاخه‌ی چهارم : آدیابن

دردوره‌ی اشکانیان ،آسورقدیم راآدیابن می‌گفتند . نینوا ، اربیل و گوگمل از جمله‌شهرهای ناحیه‌ی مزبوربود .کرسی یاحاکم نشین شهرهای موصوف ، نصیبین نام داشت . پادشاهان دست نشانده‌ی آدیابن از اشکانیان بودند که گاهی بر اوسروئن حکومت می‌راندند . دردوران اقتدار ارمنستان ،آدیابن ضمیمه‌ی آن کشوربود .ولی بعدها ارمنستان نتوانست ادس را از دستبرد شاهان آدیابن حفظ کند ، زیراکه پارتها ازآنان حمایت وپشتیبانی می‌کردند .بنابه‌گفته‌ی یوسف فلاویوس ، "عزت "ازپادشاهان آدیابن بودو "سندرک "لقب داشت .بعضی ازمورخان "عزت "رادگرگون شده‌ی "ایزد "دانسته‌اند .تاریخ آدیابن واوسروئن چندان روشن نیست و تنها چیزی که مسلم می‌نماید اینست که پادشاهان دو دولت مزبور مانند سلاطین ارمنستان از اشکانیان بوده‌اند .

اکنون که ازبحث درباره‌ی شعب وشاخه‌های دودمان اشکانی فراغت یافته‌ایم ، لازم میدانیم اندکی هم به شهریارانی بپردازیم که‌دراین‌دوران بر دیگر نقاط ایران فرمانروائی می‌کرده‌اند .

۱ــ نویسنده‌ی ارمنی که در قرن چهارم میلادی می‌زیسته و کتابی در جغرافیاراجع به دوره‌های اشکانی و ساسانی به رشته‌ی تحریر درآورده و مارکوارت آلمانی آن کتاب‌رابه‌اضافه‌ی شرحی بنام "ایرانشهر" منتشر کرده است .

۱ - شاهان پارس

درزمان سلوکیها (قرن سوم پیش‌ازمیلاد) درایالت پارس چهار شهریار فرمانروائی می‌کردند که فراتاکارا (Fratakara) یعنی والی یا استاندار خوانده می‌شدند. هرتسفلد این‌نام‌را فره تدار (Faratadar) خوانده است.

سکه‌هائی که از فرمانروایان پارس بجای مانده، بر دوگونه است:

۱ ـ سکـه‌ی نقره که در یک طرف آن نام والی بزبان پهلوی و خط‌آرامی حک شده و در روی دیگر آن تمثال پادشاه نقش گردیده است. در این تصویر پادشاه بر تخت نشسته وبه پرچمی نگاه می‌کند. در بعضی از سکه‌ها پادشاه در برابر آتشگاه‌یا معبدی ایستاده است‌وهمان پرچم در پیش روی او دیده می‌شود. در برخی از سکه‌ها پادشاه خود را "ملکا" می‌خواند و بجای‌پرچم ،ستونی دیده می‌شود که روی آن پرنده‌ای قرار‌گرفته است که ظاهرا" شکل عقاب را دارد. برپاره‌ای از سکه‌ها پادشاه لباس پارتی‌پوشیده‌وتنها در مقابل آتشکده قرار دارد. گاهی هم موٴبدی‌بچشم می‌خورد که در نزدیک آتشکده‌ای ایستاده است. بعضی از این شاهان نامهای شاهان هخامنشی چون داریو (Daryav) وارتخشترا دارند، و بعضی نام پادشاهان باستانی جون منوچیتر (Manuchitr)راکه همان منوچهراست. عده‌ای از آنان نیز همنام شاهنشاهان ساسانی‌اند، چون نرسی و یزدگرد.

۲ ـ سکـه‌ی نوع دوم از سرب است. خط‌این سکـه درآغاز یونانی و نقش آن سرافیم (Seraphim) بوده که یکی از فرشتگان بزرگ دین یهودی و مسیحی است، ولی بعدا" این تصویر تبدیل به نقش میترا یا ایزدمهر (آفتاب) شده است.

یکی از پادشاهان محلی پارس وهـوبـورز (Vahuburs)نـام داشـتـه که‌گویاهمان اوبـورزوس(Oborzos)هـم عصـرآنتیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ ـ ۲۶۱ پ.م.) باشد که مقدونیان پادگان پارس را قتل‌عام کرد. این امیران و پادشاهان را آتروپات می‌نامیدند ،زیرا هم شاه بودند و هم رئیس آتشکده، و کار عمده‌ی ایشان آن بود که بر مغان‌ریاست‌کنند وحافظ و نگهبان آتشکده و دین زرتشت باشند.

دولت پارس دارای سه دوره است:

۱ ـ دوره‌ی اول که آنرا دوره‌ی مقدونی خوانده‌اند.

۲ ـ دوره‌ی‌دوم ـ این‌دوره‌راکه با سلطنت منوز (Manavaz) آغاز می‌شود ،با قبول

عنوان شاهی ، باید دوره‌ی استقلال پارس و مجزا شدن آن از دولت سلوکی دانست .

۳ - دوره‌ی سوم دوره‌ی پارتی یعنی زمانیست که پارس تحت حکومت شاهان دست‌نشانده اداره می‌شود .

فرمانروایان دوره‌ی اول عبارتنداز : بغ‌کرت اول ، بغ‌راز ، بغ‌کرت‌دوم ، پتوگر از اول ، ارتخشتره‌ی اول ،وهوبورز،نرسه ، پتوکرت دوم ، نرسه‌ی سوم و پتوگراز دوم • پادشاهان دوره‌ی جداشدن از سلوکیها منوز و تیرداد و زارتورواات (۱۶۵ پ.م.) نام دارند ، و سلاطین دست‌نشانده‌ی‌پارتیان‌بدینقرارند :داریوش ،ارتخشتره (سال یکم پ.م.) وهومیتر ،منوچهر ، ارتخشتره‌ی دوم ، نموتپا ، ارته‌نوپچات ، پاکورو و زرنج .

۲ - کوشانیها

مورخان‌کوشانیان‌رابه‌سه‌سلسله‌قسمت‌کرده‌اند : اول کوشانیهای بزرگ ، دوم کوشانیهای کوچک (پاکیداری‌ها) ، وسوم بازماندگان کوشانیهای کوچک یا رتبیل‌ها .

نژاد کوشانیها

درنتیجه‌ی تاخت و تاز قبایل‌هون‌ـاز اقوام زردپوست که خونشان با خون مغولی وچینی آمیخته بود- ابتدا در نیمه‌ی اول قرن دوم پیش ازمیلاد اقوامی که به‌اصطلاح چینیان یوئه‌چی (Yuéchi)ووسون(Wusun) نامیده می‌شوند ، در ولایت کانسوی چین به‌جنبش درآمدند و سپس سایر اقوام در اثر فشار ایشان بپا خاستند . پس از چند سال گروه بزرگی‌ازقوم یوئه‌چی که یوئه چی‌کبیر نامیده می‌شدند ، در نواحی جیحون پراکنده گشتند . درآغازیوئه‌چی‌ها میان توئن‌هوانگ‌وکیلین‌جای‌گرفته‌بودند .چینیان‌ازقرن‌سوم پیش از میلاد ایشانرامی‌شناختند .آنان همچنین‌موردخصومت‌ودشمنی‌هوانگ‌نوهاقرارداشتند.سرانجام یوئه‌چی‌هادراثرفشارهون‌هاناگزیر به ترک زیستگاه خود شدند . آنان از حوزه‌ی رودایلی و تاریم گذشته ،درمنطقه‌ی بین‌سیحون‌و جیحون مسکن گزیدند و سکاها را بسوی جنوب راندند .

چنانکه پیش از این گفتیم ، پس از آنکه سکاها از دره‌ی فرغانه رانده شدند ، به ایالت

رخج وبه‌اصطلاح مورخان چینی کی‌پین (Kipin)هجوم بردند و از آن پس ایالت زرنگ ، سکستان (و سپس سیستان) نامیده شد . سکاها یا هندوسکائیان در آن محل سلطنتی را بنیاد نهادند و از زمان پادشاهی مهرداد دوم (۱۲۳–۸۸پ.م.) خراجگزار دولت اشکانی شدند .

یوئه‌چی‌ها درحدود سال هفتاد پیش از میلاد از رود جیحون گذشته در تخارستان (بدخشان امروز) مستقر شدند . در این هنگام در ناحیه‌ی مزبور به نژادی بنام (تخار) یا (توغر) برمی‌خوریم . نکته‌ای که موردشک و ابهام قرار دارد اینست که آیا یوئه‌چی‌ها وتخارها قومی واحد بوده‌اند ، و یا اینکه یوئه‌چیان پس از تسلط بر قوم تخار ، بنام قوم مغلوب خوانده شده‌اند ؟

کوشانیهای بزرگ

کمی پس از مرگ گند و فارس(Gondofars)[1] ، قندهار و پنجاب بدست سلسله‌ای از طایفه‌ی یوئه‌چی افتاد ــ که آنانرا از نژاد سکاها نیز می‌دانند ــ و در تاریخ به کوشانیهای بزرگ معروف و شناخته شدند . دودمان مزبور از نیمه‌ی سده‌ی اول میلادی با پادشاهی بنام کوجولاکدفیزس(Kujula- Kadphises) وارد تاریخ می‌شود . این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) از هندوکش گذشته کابل و قندهار را اشغال کرد ، به سلطنت هرمایوس آخرین پادشاه یونانی و باختری کابل پایان داد و مرز کشور خود را تاساحل چپ رود سند گسترش بخشید .

از متن تاریخ چنین برمی‌آید که رومیان برای تضعیف پارتیان باکوشانیها معاهداتی داشته و با روابط تجاری خود، آنانرا نیرومند می‌کرده‌اند . کوجولا باالحاق مرو ، قراردادی باگرگانیان منعقد کرد ، سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون را که بوسیله‌ی آن از راه دریای خزر و رود کورا در قفقاز و دریای سیاه کالاهای بازرگانی به روم حمل می‌شد ، تحت نظارت درآورد و خود را

---

۱ ــ در سده‌ی اول پیش از میلاد شعبه‌ای از اشکانیان جانشین سلسله‌ی سکاهای خوزستان شدند و گند و فارس یا گندفار که از حدود سال بیستم میلادی به بعد سلطنت می‌کرده ، از پادشاهان نیرومند این دودمان بوده و از زیربار اطاعت اشکانیان شانه خالی کرده است . در سیستان ، هرات ، قندهار و پنجاب سکه‌هائی بنام این پادشاه پیدا شده است .

به دروازه‌های خزر رسانید. کوجولا به تقلید پادشاهان بلخ به ضرب سکه‌های مسین بزرگ مبادرت کرد. تعداد زیادی این سکه‌ها در کابل و کوهدامن و دیگر مناطق مشرق افغانستان بدست آمده است. کوجولا سالیان دراز عمر کرد و بسال ۷۸ میلادی درگذشت.

ویماکدفیزس (Vimakadphises) ، کنیشکا (Konishka) ، واشیکا (Vashika) ،کنیشکای دوم ، هوویشکا و واسودوا (Vasudeva) از پادشاهان معروف این سلسله‌اند. بسال ۲۲۰ میلادی پادشاهی کوشانیان در شرق ایران بدست ساسانیان زوال یافت و قلمرو حکومتشان در چنگ ساسانیان و هیاطله افتاد.

تمدن اشکانیان

۱ - قلمرو

کشور وسیع اشکانی در دوره‌ی عظمت آن از مشرق تا هندوکش و حدودپنجاب، از شمال تا رود جیحون و دریای خزر و گاه تا کوههای قفقاز ، از جنوب تا دریای عمان و خلیج‌فارس، و از مغرب تا رود فرات گسترش داشت. البته قلمرو اشکانیان همیشه تا بدین‌حدوسیع وگسترده نبود و همانطور که گفته شد، حدود مزبور بزمانی مربوط می‌شود که دولت موصوف دوره‌ی کمال عظمت و قدرت خود را طی می‌کرد. در زمان پادشاهی ارد، سپاهیان اشکانی در مغرب ازرود فرات گذشته تا حدود انطاکیه و تنگه‌ی هلسپونت پیش رفتند. اما بهرحال نمی‌توان نواحی مزبور را جزو متصرفان آن دولت بحساب آورد.

کشورهائی که از اشکانیان فرمانبرداری می‌کردند بر دو نوع بودند، یکی ممالکی که حکمرانان آنها از طرف اشکانیان تعیین می‌شدند مانند بابل وهمدان و ری و قومس یا کومش (حدود دامغان کنونی) و پارت و گرگان و زرنگ (سیستان) و غیره ، و دیگر کشورهائی که درعین تبعیت از کشور اشکانی ، از خود پادشاه داشتند ، مانند آذربایجان و ارمنستان و آلام (خوزستان) و پارس و نظایر آنها.

۲ - پایتختها

پایتخت دولت اشکانی بتناسب توسعه‌ی متصرفات آن دولت تغییر می‌کرد. زمانی‌که اشکانیان تنها برسرزمین پارتیان فرمان می‌راندند، پایتختشان بنا به‌قولی نسا (عشق‌آباد کنونی) و به گفته‌ای اساک (نزدیک قوچان یا بجنورد) بود. پس از آنکه قلمرو اشکانیان به‌سمت غرب توسعه‌یافت - یعنی اززمان تیرداد اول - پایتخت به‌هکاتم پیلس (Hecatompylos) "شهر صد دروازه یا دامغان کنونی" منتقل گردید و هنگامیکه مرز کشور اشکانی به‌رودفرات رسید، شهر تیسفون که درساحل چپ دجله و روبروی شهر سلوکیه پایتخت سلوکیها ساخته‌شده‌بود، بعنوان مرکزکشورمورد استفاده قرارگرفت. اما باید دانست که پادشاهان اشکانی به اقتضای فصل و چگونگی هوا درشهرهای مختلف بسر می‌بردند و روی همین‌اصل‌است‌که مورخان قدیم شهرهای ری، همدان و گرگان تپه (در گرگان) را نیزازجمله مراکز فرمانروایی اشکانیان شمرده‌اند.

۳ - روش حکومت

پادشاهان اشکانی همه‌از خاندان‌اشک اول بودند وجزافراداین‌خانواده‌کسی بسلطنت نمی‌رسید. شاه بوسیله‌ی مجلس مهستان یا مغستان تعیین‌می‌گردید. این مجلس خود از دو مجلس ترکیب می‌شد: ۱ - مجلس شاهزادگان یا شورای خانوادگی، ۲- مجلس‌بزرگان‌وروحانیان. مجلس مهستان همیشه یکی از پسران‌شاه را بجانشینی او برمی‌گزید، مگر اینکه پسر شاه صغیرو یا فاقد لیاقت لازم برای احراز مقام سلطنت بود، و دراینصورت برادر یا عموی شاه‌به‌سلطنت می‌رسید.

شاه حاکم مطلق بود و میتوانست هرکاری که می‌خواهد به‌انجام رساند. ولی چنانکه در تاریخ اشکانیان دیده می‌شود، درصورتی‌که شاه از اختیارات خود سوءاستفاده می‌کرد، مجلس مهستان باصدور رأی، به‌فرمانروائی‌وی‌خاتمه‌می‌داد. سلاطین اشکانی به تقلید از هخامنشیان، خود را شاهنشاه می‌نامیدند. آنان عنوان‌هائی چون برادر آفتاب و ماه، پسر خدا، عادل‌و امثال آنها را نیز برنام خویش می‌افزودند. نهادن تاج بر سر شاه از وظایف ویژه‌ی سپهسالار بزرگ‌بودکه او راسورن‌می‌گفتند. رئیس‌خانواده‌ی سورن‌ها از خانواده‌های بزرگ دودمان‌اشکانی

بود .
اشکانیان شاه‌را مقدس‌می‌دانستند ،نام او را پس از مرگ با احترام و ستایش یاد می‌کردند و بنا به‌قولی ، مجسمه‌ی او را همچون ارباب انواع می پرستیدند .
به فرمانروایانی که از طرف پادشاهان اشکانی به کشورهای تابع اعزام می‌شدند ،بیستاکس (Bistaxes) یا ویتاکس(Vitaxa) (بدخش) می‌گفتند . شماره‌ی اینگونه ممالک‌را پانزده تا هیجده نوشته‌اند . همانطور که گفتیم،دیگر ممالک اشکانی‌از خود دارای شاه بوده‌در امور داخلی قلمرو حکومت خود استقلال داشتند و تنها در هنگام جنگ به امر پادشاه اشکانی به یاری او می‌آمدند . برخی از آنان نیزخراجگزارشاه بودند . علاوه‌بر اینها ، اززمان اسکندرو جانشینان او،تعدادی‌از شهرهای یونانی وجود داشتند که درمورد امور حکومتی مستقل بوده و تنها خراجی به‌سلاطین اشکانی می‌پرداختند . یکی از این شهرها سلوکیه‌پایتخت سلوکیان بود که جمعیت آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزارنفر نوشته‌اند . وجود این شهرها در کشور ایران ، سبب انتشار آداب و اخلاق یونانی در مشرق زمین گردید ، تا آنجا که پادشاهان اشکانی خودرا فیل‌هلن(PhiJhelene) یعنی دوستدار یونان می‌خواندند و این واژه بر روی سکه‌های آنان دیده می‌شود .

۴ - سپاه

ظاهرا " اشکانیان سپاه منظمی نداشتند و چون جنگی روی می‌داد ، نیروی لازم را از کشورهای‌تابع‌خویش‌گرد می‌آوردند . سپاه اشکانی دارای دو قسمت بود : سواره وپیاده . نیروی پیاده‌نظام از اهمیت چندانی برخوردار نبود و افراد آن بیشتر در پشت صفوف جنگ به‌حفظ و نگاهداری اردو و تأمین خدمات موردنیازسواران اشتغال داشتند . سواره‌نظام نیز خود به‌دو بخش تقسیم می‌شد : سنگین اسلحه و سبک اسلحه . از دسته‌ی نخست که دارای‌اسلحه‌ی‌کامل تدافعی بود ، در جنگهای تن‌به‌تن استفاده می‌شد . افراد این دسته زرهی بر تن می‌کردند که تا زانومی‌رسید ، کلاهخودی از آهن یا پولاد برسر می‌گذاشتند و شلوارچرمین‌فراخ می‌پوشیدند . سلاح‌ایشان‌نیزه‌ی بلند ، تیر ، کمان و شمشیر بود . بهنگام نبرد،اسبان رانیزبابرگستوان‌چرمین می‌پوشاندند . سربازان سواره‌ی سبک اسلحه،زره و کلاهخود نداشتند و سلاح تعرضی‌ایشان‌تنها تیر و کمان بود . دسته‌ی دوم درمورد شکست دشمن از کارآئی بیشتری برخوردار بود ، زیرا که

افراد آن بسبب نداشتن اسلحه‌ی سنگین و فقدان خود و زره، بسیار چست و چالاک بودند و بهمین‌اعتبارمی‌توانستند به‌آسانی بر سپاه دشمن بتازند ، آنرا زیر باران تیر بگیرند ، وبهنگام دفاع، با نهایت چابکی به جنگ و گریز بپردازند .

بطورکلی‌نحوه‌ی جنگ‌اشکانیان بدین‌ترتیب بود که از پیش سپاه دشمن عقب نشسته‌آنرا به‌درون کشور و غالبا " به صحراهای بی‌آب و گیاه می‌کشاندند . سپس ارتباط‌آن سپاه رابامرکز فرماندهیش قطع می‌کردند ، راه آذوقه رابـــر آن می‌بستند و بالأخره با حملات پیاپی سواران سبک اسلحه،کارش رامی‌ساختند .

ازآنجا که اشکانیان در تیراندازی چیره‌دست بودند ، از جنگ درمناطق‌کوهستانی‌پرهیز می‌کردند.آنهادر قلعه‌گیری و محاصره‌مهارت‌خاصی‌داشته و بطورکلی در جنگهای دفاعی استاد بودند .

۵- دین

اشکانیان در آغاز کار خود که با سکاها آمیزش و رفت‌وآمد داشتند ، مانند همه‌ی اقوام و طوایف‌کهن،عناصر طبیعی ، آفتاب ، ماه و ستارگان را موردپرستش قرار می‌دادند و بر نیاکان و بزرگان خویش نیز از همین دیدگاه (پرستش) می‌نگریستند . اما پس از آنکه به ایران آمده با دیگرگروههای‌ایرانی‌درآمیختند ،به‌آئین زرتشت گرویده از عقاید پیشین خود دست کشیدند . هنگامیکه اسکندر بر ایران تاخت و درنتیجه‌ی هجوم او وپادشاهان سلوکی،رب‌النوع‌پرستی در این کشور راه یافت ، از پذیرش شیوه‌ٔ مذهبی‌آنان نیز خودداری نکردند .بااین‌مقدمه،میتوان چنین نتیجه گرفت که کیش اشکانیـان آمیزه‌ای از آئیـن‌هـای مـورد اشـاره بـوده است . پرستش آفتاب و ماه نیز درمیان اشکانیان معمول بود . آنان آفتاب را به نام مهر درهنگام برآمدن آن ستایش می‌کردند و برای مهر و ماه پرستشگاههای ویژه داشتند . درنظر اشکانیان مهر نگاهبان خاندان شاهی بود . مردم پارت در معابد،تصویر پادشاهان خویش را در ردیف تندیس‌های‌مهر وماه‌قرار داده‌آنها را ستایش می‌کردند . پس از آنکه به دین زرتشت درآمدند، به ستایش اهورامزدا و دشمن داشتن اهریمن نیز معتقد شدند وآتش را نیز گرامی‌داشتند . بهمین‌سبب طبقه‌ی مغان در دولت اشکانی مورد احترام و صاحب اقتدار و نفوذ بود .

بااینوصف ،رفته‌رفته ستایش آتش و نگاهداری آن درمیان اشکانیان منسوخ‌شد ، بطوریکه

مردگان خود را به آتش می‌سوختند و این عنصر مقدس را با اجساد پلید آنـــان آلوده می‌ساختند. در این دوران کار مغان به امور دینی منحصر و محدود نمی‌شد. بسیاری از ایشان پزشک، آموزگار، منجم و سالنامه‌ساز بودند. مغان جامه‌ی سپید می‌پوشیدند. آنان به سه طبقه تقسیم می‌شدنـد. اشکانیان به پیروان سایر ادیان و مذاهب آزادی کامل داده بودند. در دوران این سلسله، پیروان ادیان توحیدی مانند یهودیان و همچنین یونانیان درمورد انجام مراسم و آداب دینی خود آزادی تام داشتند.

۶- مراسم و آداب اشکانیان

اشکانیان زنان متعدد می‌گرفتند، ولی بیش از یک زن عقدی نداشتند. چنانچه زنی فرزند نمی‌آورد، یا به سحر و جادو متوسل می‌شد و یا از راه راست منحرف می‌گردید، شوهر می‌توانست او را طلاق گوید. زنان در کارهای دولتی مداخله نمی‌کردند و با مردان آمیزش نداشتند. اشکانیان با اسیران به‌مهربانی رفتار می‌کردند و کشتن ایشانرا روانمی‌شمردند. به نگهداشتن عهد و پیمان خود دلبستگی بسیار داشتند و هرگز پیمان شکنی نمی‌کردند. جنگ و شکار را دوست داشتند و انواع ورزشها و بازیها در میان ایشان رواج داشت. از آنجا که به‌دین زرتشت دلبسته و پایبند بودند، دروغ گفتن را گناه شمرده آب را آلوده نمی‌کردند و دشمن سرسخت سحر و جادو بودند.

۷_خط و زبان اشکانیان

زبان اشکانیان پهلوی بود، ولی زبان پهلوی پارتی شمال‌شرقی ایران با پهلوی جنوب که در زمان ساسانیان متداول بود، اندکی تفاوت داشت. از زمان حمله‌ی اسکندر به ایران که گروهی از سربازان یونانی در نواحی مختلف این کشور مستقر شده بودند، واژه‌های یونانی نیز در زبان ایرانیان راه یافت. تسلط سلوکیان و روابط اشکانیان با ایشان نیز به رواج این زبان بویژه در دربـار و میان شاهزادگان و بزرگان کمک کرد، چنانکه برخی از شاهان اشکانی با زبان و ادبیات یونانی آشنا بودند. در دربار اشکانی قطعات یونانی نمایش داده می‌شد. سکه‌ی برخی از سلاطین

اشکانی نیز بزبان یونانی بود.

اشکانیان خط خود را از زبان آرامی[1] گرفته‌بودند و بر روی سکه‌های‌ایشان‌واژه‌های پهلوی با خط‌آرامی نوشته می‌شد. خط میخی نیز در دوره‌ی این دودمان منسوخ نشده بود. از دوره‌ی اشکانیان کتیبه‌هائی به خط میخی بدست آمده است.

۷ - آثار اشکانیان

اشکانیان به شهر دلبستگی نداشتند و چون بیشتر سرگرم جنگ و لشکرکشی‌بودند، دارای تولیدات صنعتی نبوده و آثاری از این قبیل از خود بجای نگذاشته‌اند. از جمله آثاری که به اشکانیان نسبت داده می‌شود معبدی در کنگاور است که ظاهرا" معبد دیانا رب‌النوع شکار روم بوده است. یکی دیگر از آثار ایشان خرابه‌ی کاخ بزرگی در الحضر (هاترا) درساحل‌رود دجله است. الحضر یکی از شهرهای بین‌النهرین و از لحاظ داخلی دارای استقلال بود. از گودرز اشکانی نقش برجسته وکتیبه‌ای در بیستون وجود دارد که به تقلید از کتیبه‌ی داریوش‌بزرگ کنده شده ونوشته‌ی آن به خط یونانی است.

در این نقش، گودرز بر اسبی سوار است و نیزه‌ای در دست دارد و الهه‌ی‌پیروزی برفراز سروی پرواز می‌کند. همچنین در سرپل‌زهاب نقش برجسته‌ای وجود دارد که یکی از پادشاهان اشکانی را نشان می‌دهد. در این نقش پادشاه بر اسب‌سوار است و گلی را ازدست‌رعیتی می‌گیرد. از دیگر آثار اشکانیان میتوان یک نقش برجسته را در تنگ شاه اولک درکوههای بختیاری نام برد. در این نقش یکی از ملکه‌ها در میان سه مرد آرمیده و مغی به خواندن‌دعا مشغول است. دو تن از این مردان نیزه در دست دارند. بنابه‌حکایت‌مجلس‌مزبور، شاه به‌شکار رفته، ملکه نگران بازگشت او است و مغ برای سلامت شاه دعا می‌خواند.

---

۱ ــ آرامی‌ها اقوامی از نژاد سامی بودند که در فاصله‌ی سوریه و دجله می‌زیستند. خط آرامی ازخط عبری منشعب می‌شد.

فهرست اعلام

الف - کسان و خدایان

"الف"

"ب"

"پ"

"ت"

"ث"

"ج"

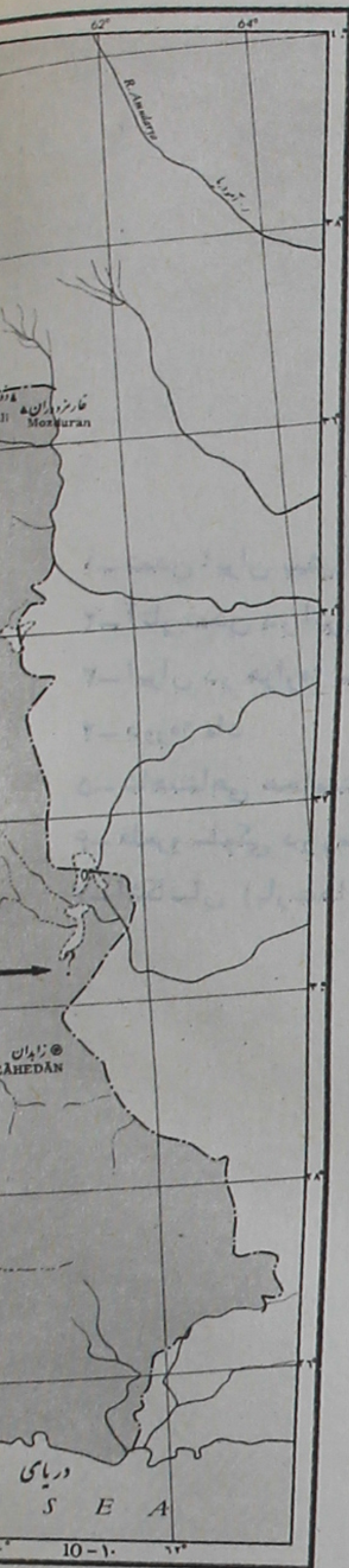
"س"

"ی"

ب ـ دودمانها ، طوایف و قبایل ، ملتها ونژادها

"ب"

فهرست نقشه‌ها



تمدن ایران پیش از نیمه هزاره پنجم پیش از میلاد

پناهگاهها و غارهای بشر در دوران جمع آوری غذا



اولین دهکده های مستقر در ایران همزمان یا پیش از تمدن سیلک



ARCHEOLOGICAL REMAINS IN IRAN BEFORE THE MIDDLE OF FIFTH MILLENNIUM B.C.

CAVES AND SHELTERS OF MAN IN FOOD GATHERING ERA

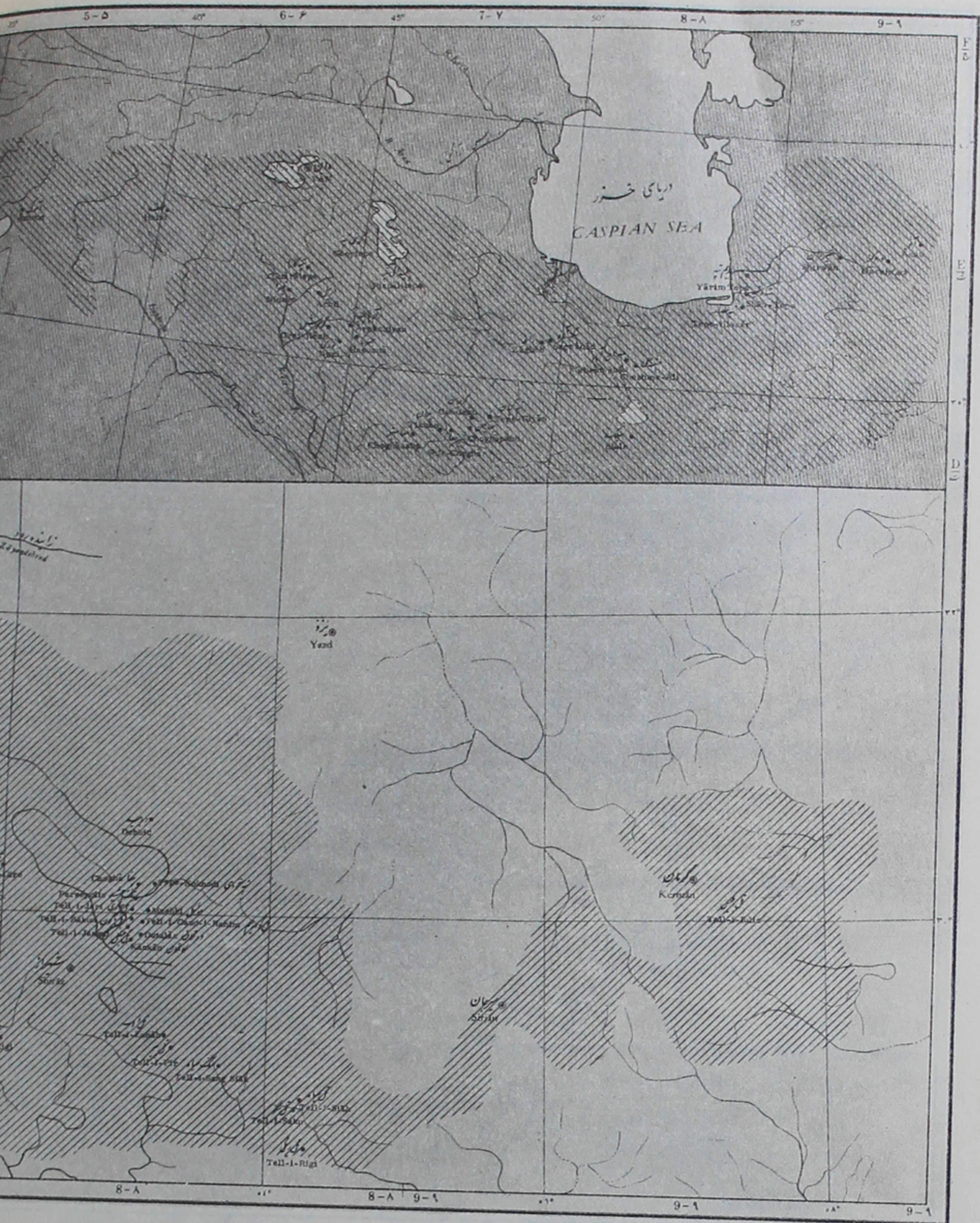


EARLY FIRST SETTLEMENTS IN IRAN CONTEMPORARY AND BEFORE SIALK CULTURE

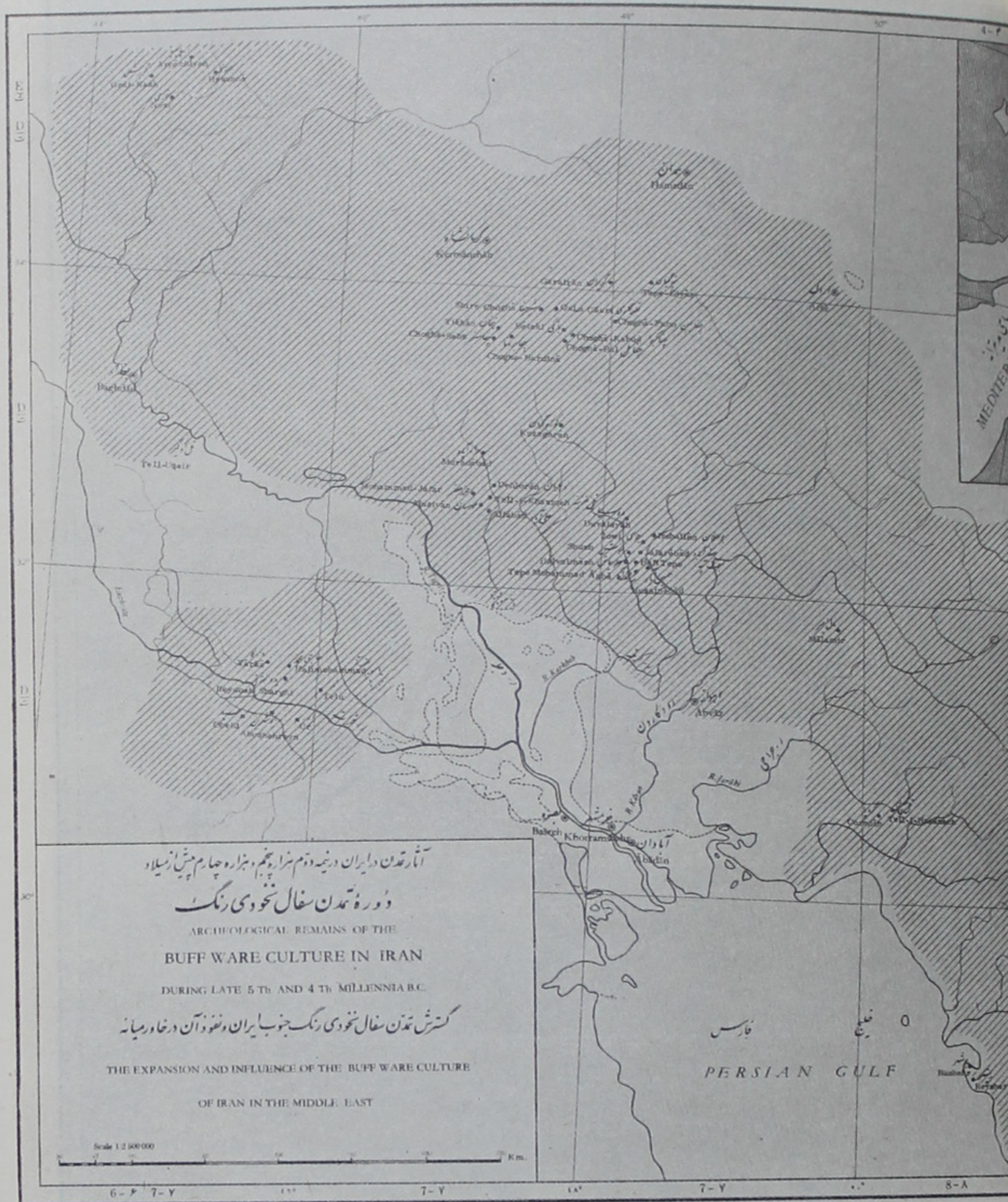




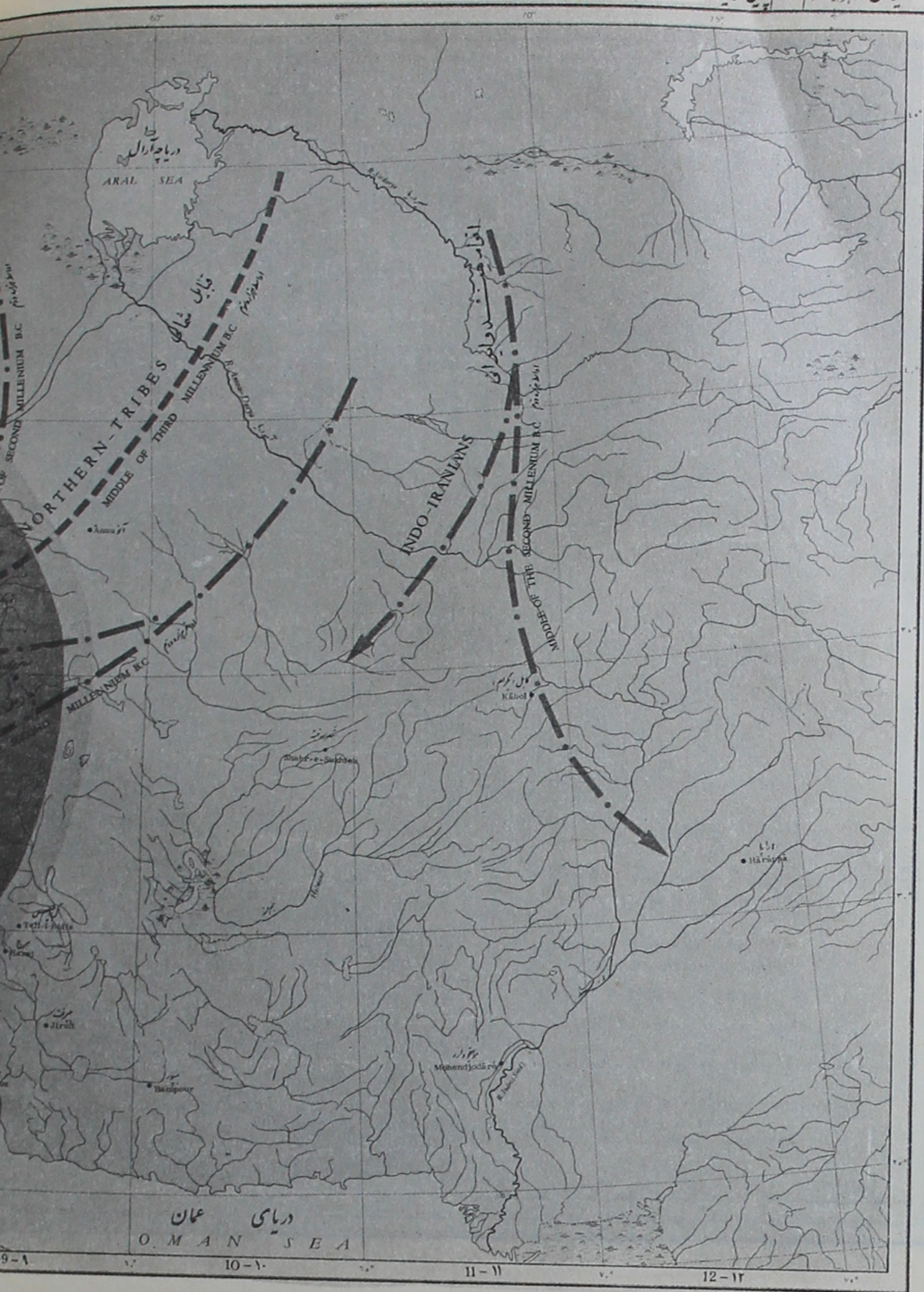
CASPIAN SEA
دریای خزر
TABRIZ
REZĀIYEH
RASHT
SARI
TEHRĀN
SANANDAJ
HAMADĀN
KERMĀNSHĀH
KHORRAMĀBĀD
ESFAHĀN
YAZD
AHVĀZ
SHIRĀZ
KERMĀN
BANDAR-I-ABBĀS
PERSIAN GULF
R. Atrak
R. Tigris
R. Euphrates
Scale 1:6 000 000



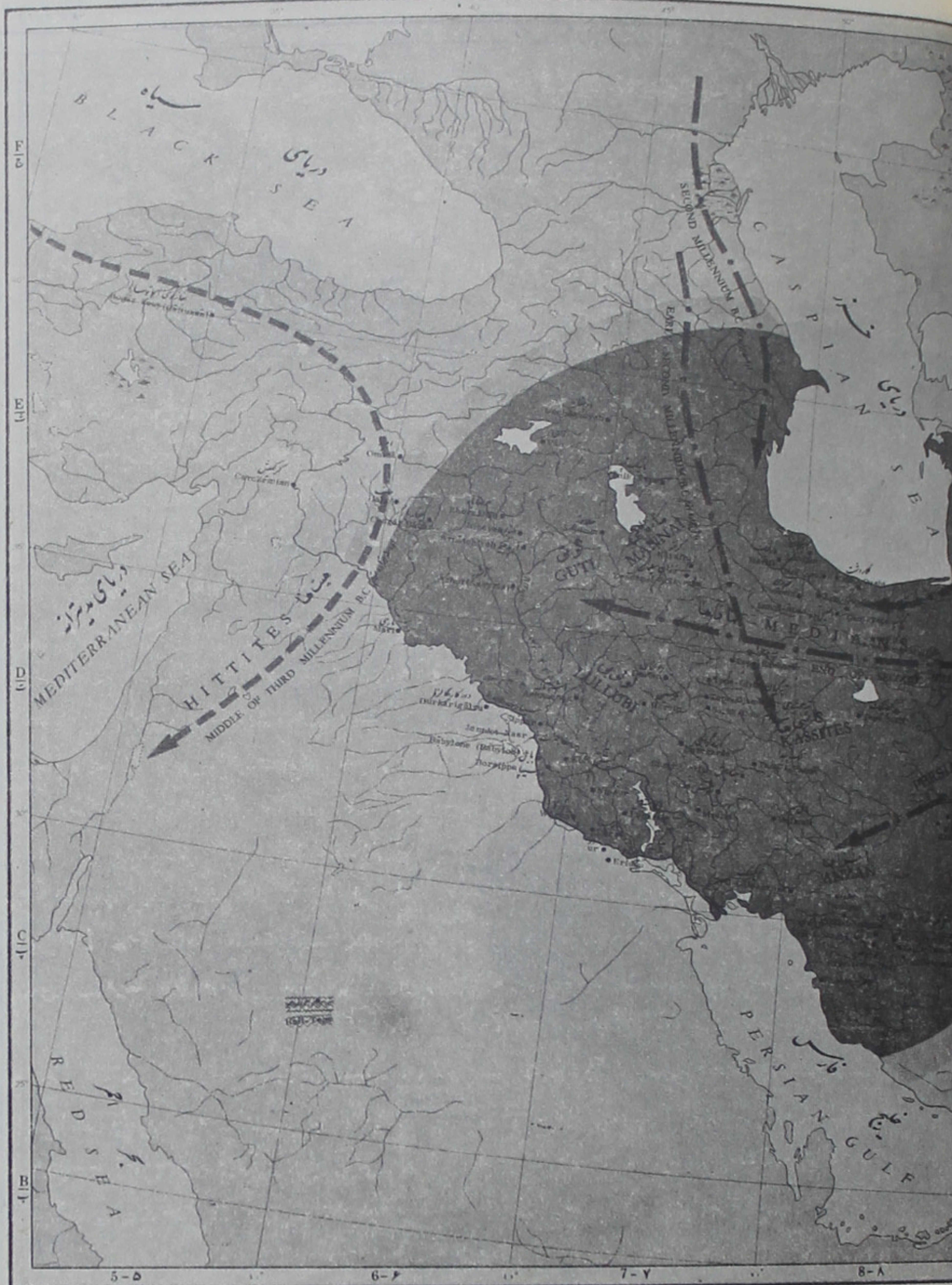
CASPIAN SEA
دریای خزر
Yazd
Kermān
Shiraz
Tell-i-Rigi



آثار تمدن در ایران در نیمه دوم هزاره پنجم و هزاره چهارم پیش از میلاد
دوره تمدن سفال نخودی رنگ
ARCHEOLOGICAL REMAINS OF THE
BUFF WARE CULTURE IN IRAN
DURING LATE 5 Th AND 4 Th MILLENNIA B.C.
گسترش تمدن سفال نخودی رنگ جنوب ایران و نفوذ آن در خاورمیانه
THE EXPANSION AND INFLUENCE OF THE BUFF WARE CULTURE
OF IRAN IN THE MIDDLE EAST
Scale 1:2 500 000
Km.
Hamadan
Kermanshah
Baghdad
Tell-Uqair
Khorramshahr
Abadan
خلیج فارس
PERSIAN GULF
6-۶
7-۷
7-۷
7-۷
8-۸
4-۴


دریاچه آرال
ARAL SEA
NORTHERN-TRIBES
MIDDLE OF THIRD MILLENNIUM B.C
INDO-IRANIANS
MIDDLE OF THE SECOND MILLENIUM B.C
MILLENNIUM B.C
Kabol
Harappa
Mohendjodaro
Bampour
Jiruft
OMAN SEA
دریای عمان
10-۱۰
11-۱۱
12-۱۲

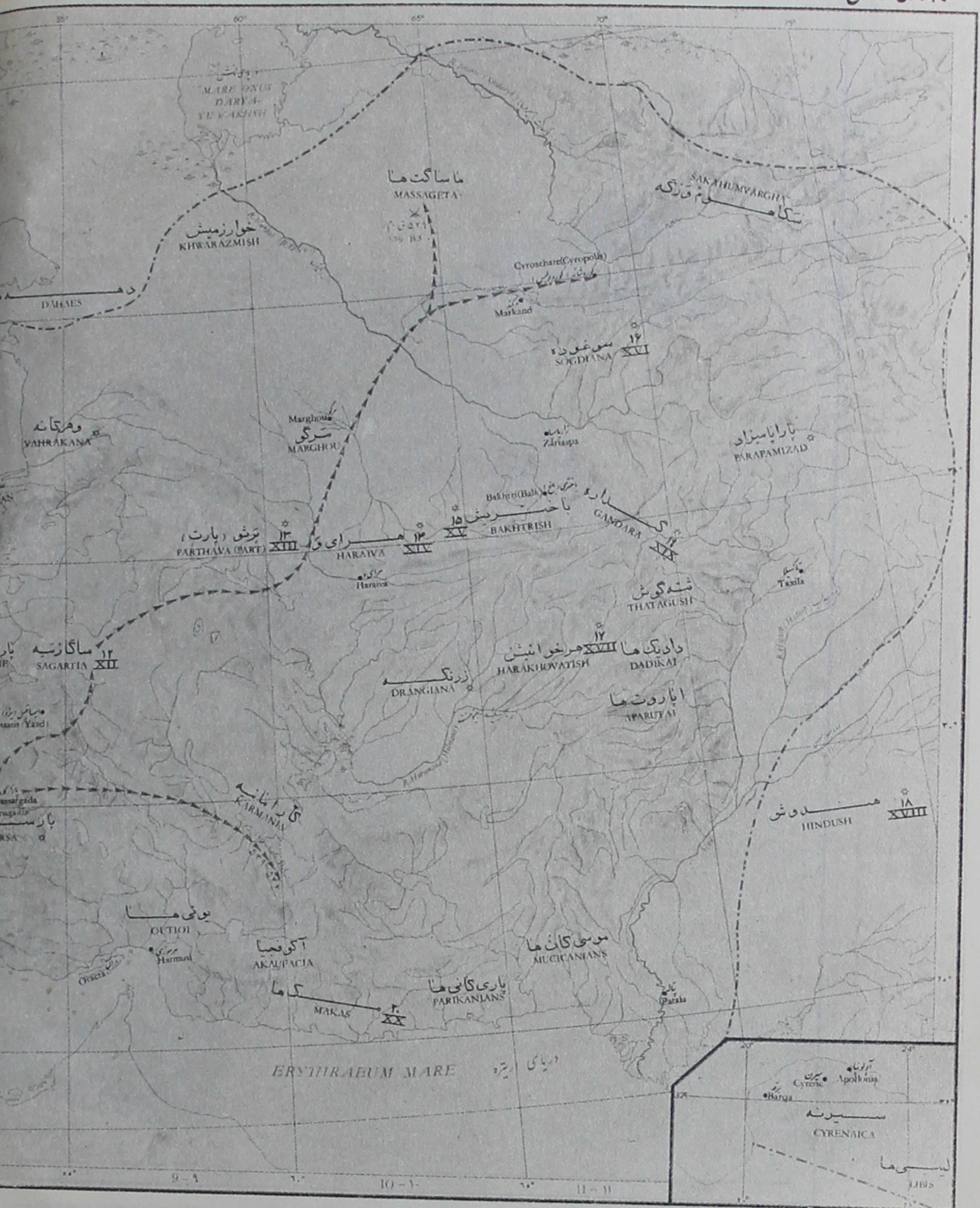
IRAN IN THE THIRD AND SECOND MILLENNIA B.C.



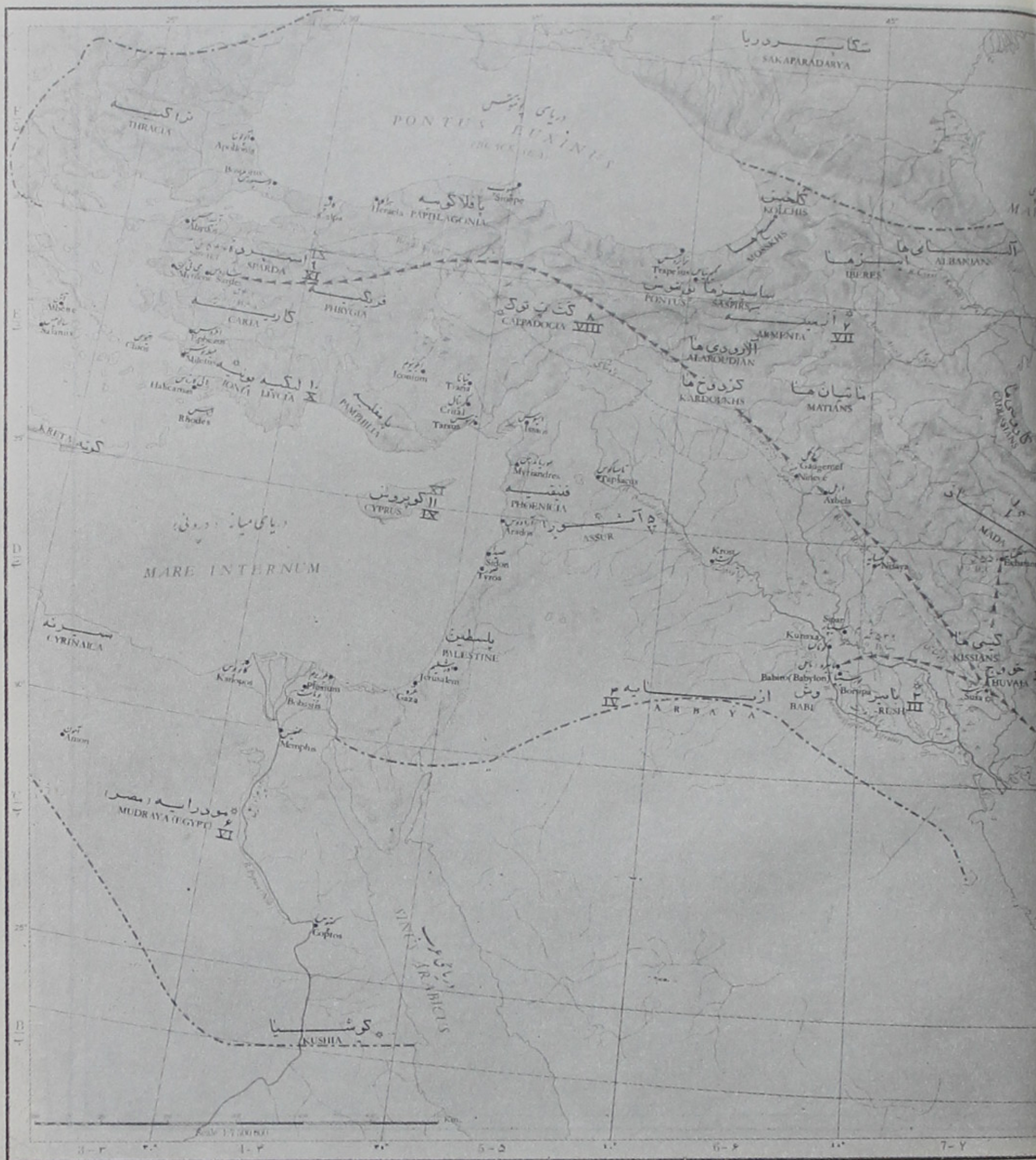

60°
65°
70°
75°
RAKHOWDA
SAKA-HAUMVARGA
SOGHODA
BAKHTRISH
MARGIANA
MURU (MERUSH)
PARTHAVA
HAREIVA
Vākhdrika
MEDIAN INFLUENCE
HARAKHOVATISH
KAPISSA
KASSUAIA
HAPTA HINDU
HARAPĀ
MOHENJODARO
ERYTHRAEUM
10-١٠
11-١١
12-١٢

THE MEDIAN KINGDOM



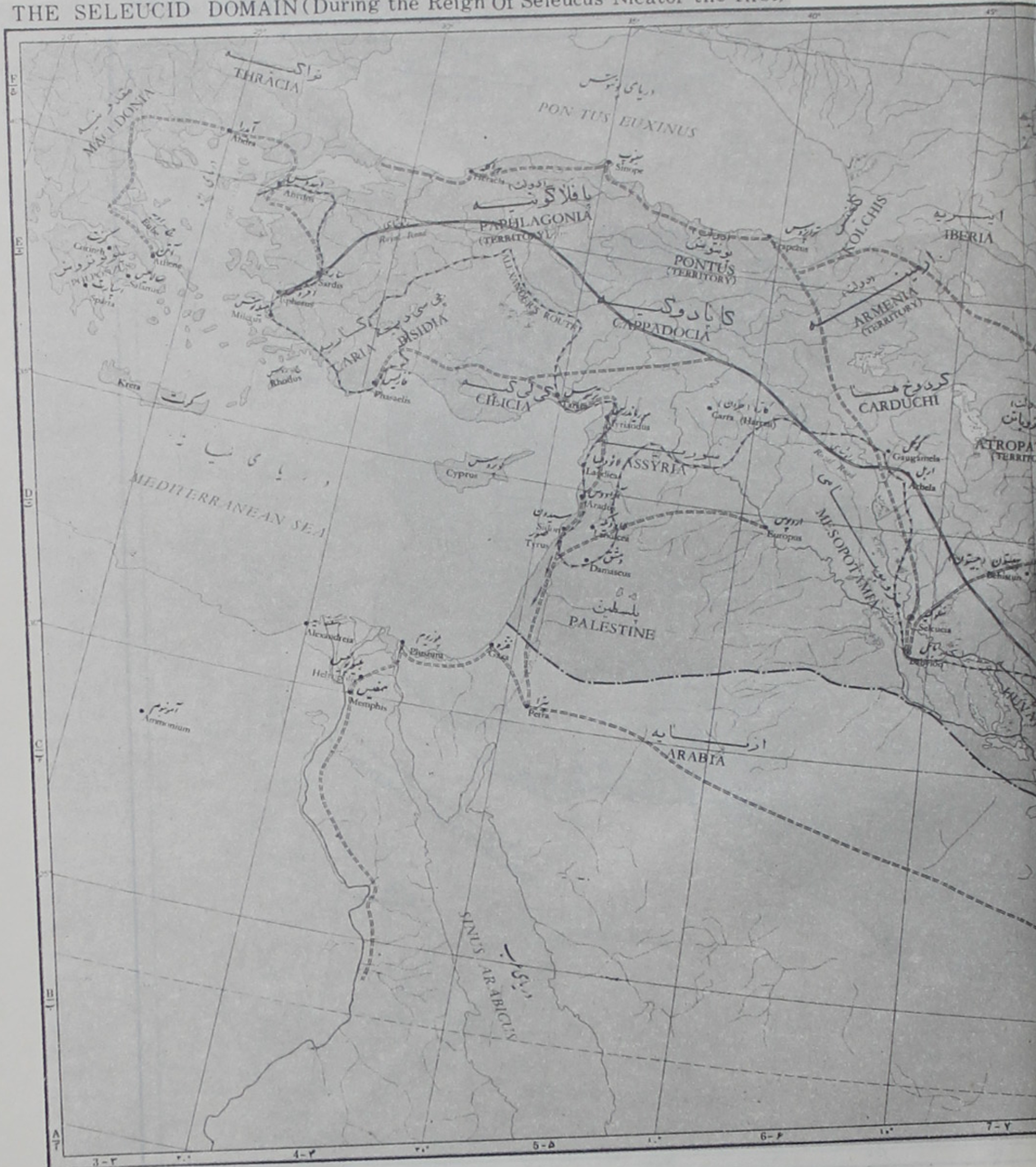

ماساگت ها
MASSAGETA
خوارزمیش
KHWARAZMISH
DAHAES
SAKAHUMVARGHA
سکاهوم ورگه
Markand
سغوده
SOGDIANA
XVI
وهرکانه
VAHRAKANA
مرگو
MARGHOU
Zariaspa
پاراپامیزاد
PARAPAMIZAD
باختریش
BAKHTRISH
XV
گندار
GANDARA
پرتو (پارت)
PARTHAVA (PART)
XIII
هرای و
HARAIVA
XIV
Taxila
ثته گوش
THATAGUSH
ساگارتیه
SAGARTIA
XII
هرخوائیش
HARAKHOVATISH
XVII
دادیک ها
DADIKAI
زرنکه
DRANGIANA
اپاروت ها
APARUTAI
کرمانیه
KARMANIA
هندوش
HINDUSH
XVIII
یوتی ها
OUTIOI
آکوفچیا
AKAUPACIA
موسیکان ها
MUCICANIANS
Harmusi
Patala
مکا
MAKAS
XX
پاریکانی ها
PARIKANIANS
ERYTHRAEUM MARE
دریای اریتره
Cyrene
Apollonia
Barga
سیرنه
CYRENAICA
لیبی ها

ACHAEMENIAN EMPIRE



قلمرو سلوکی در زمان سلوکوس نیکاتور اول





THE SELEUCID DOMAIN (During the Reign Of Seleucus Nicator the first)


سکـه هـا
SAKAS
CHORASMIA
DAHAS
سغـد
SOGDIANA
YU-ECHIS
PARTHAV-NESAE
ASTAUENE
باکـتـریا
BACTRIA
KUSHANS
PARTHAVA
PARETACENE
آراخوزیا
ARACHOSIA
CARMANIA
DRANGIANA
ANAUEN
INDO-PARTHIAN KINGDOM
پادشاهی هندوپارتی
GEDROSIA
MAKURAN
Markand
Bagha
Dara
Apavarticene
Mehrdadgard
Margiana
Zariaaspa
Aasak
Nesae
Hecatompylos
Haraiva
Taxila
Farah
Neh
Drangiana
Bost
Karmana
Mohenjodaro
Harmasia
MARE ERYTHRAEUM
MARE ONUS
60°
65°
70°
75°

THE PARTHIAN EMPIRE



منابع و مآخذ

نام مؤلف	نام کتاب
آرتورکریستن‌سن ـ آ ـ کاژدان	کیانیان (مترجم ذبیح الله صفا)
آن تری وایت	جهانهای گمشده (مترجم کیکاوس جهانداری)
آ ـ آبراموبچ ـ ژ ـ ایلین‌فیلپ‌اف	تاریخ جهان باستان (مترجم محمد باقر مومنی)
آرتور کریستن سن	ایران در زمان ساسانیان (مترجم رشید یاسمی)
ابوالقاسم فردوسی	شاهنامه
ابوعلی محمدبن بلعمی	تاریخ بلعمی
ایدت پرادا	هنر ایران باستان (مترجم یوسف مجید زاده)
احمد یعقوب	تاریخ یعقوبی
ایلین ـ ای سگان	انسان در گذرگاه تاریخ (مترجم م ـ زمانی)
ابونصر علی‌بن احمد اسد طوسی	گرشاسب نامه
اومند	تاریخ شاهنشاهی هخامنشی
استاد احمد مشکوه کرمانی	تاریخ تشیع
پور داود	یشت‌ها
حسن پیرنیا مشیرالدوله	تاریخ ایران قدیم
حسن پیرنیا مشیرالدوله	تاریخ ایران
حبیب‌الله شاملوئی	جغرافیای کامل ایران
ر ـ گیرشمن	ایران از آغاز تا اسلام (مترجم دکتر محمد معین)
دکتر سعید نفیسی	تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران
دکتر سعید نفیسی	تاریخ تمدن ایران ساسانی
دکتر سعید نفیسی	بابک خرم دین
عزالدین علی‌بن‌الاثیر	تاریخ بزرگ اسلام و ایران (مترجم ابوالقاسم حالت)
عبدالعظیم رضائی	اصل و نسب ایرانیان از آغاز تا اسلام
عباس پرویز	تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران
دکتر عزیزالله بیات	کلیات تاریخ و تمدن ایران
عبدالله رازی	تاریخ کامل ایران
عمادالدین حسین اصفهانی	تاریخ مفصل اسلام و ایران
علی اصغر نفیسی	آل بویه و اوضاع زمان ایشان
غیاث‌الدین همام‌الدین‌حسینی معروف به خواندامیر	تاریخ حبیب‌السیر
فیروز آذرگشسب	گات‌ها
فریدون شایان	سیری در تاریخ ایران باستان
فریدون جنیدی	زروان
دکتر محمد جواد مشکور	تاریخ ایران زمین
دکتر محمد جواد مشکور	ایران در عهد باستان
دکتر محمد جواد مشکور	تاریخ مذاهب اسلام
مرتضی راوندی	تاریخ اجتماعی ایران
دکتر موسی جوان	تاریخ اجتماعی ایران باستان
م . م . دیاکونوف	اشکانیان (مترجم کریم کشاورز)
دکتر محمد معین	فرهنگ فارسی (اعلام)
میرخواند	روضه الصفا
مجتبی مینوی	تاریخ و فرهنگ
ن ـ و ـ پیکولوسکا	تاریخ ایران (مترجم کریم کشاورز)
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد ۱ (مترجم احمد آرام)
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد دهم (مترجم ابوطالب صارمی)
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد یازدهم (مترجم ابوالقاسم پاینده)
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد بیستم (مترجم پرویز مرزبان)
ویل دورانت	تاریخ تمدن جلد بیست ویکم (مترجم اسماعیل دولتشاهی)
ویل دورانت	تاریخ تمدن حلد بیست و ششم (مترجم ضیاء الدین طباطبائی)
هرودت یونانی	تاریخ هرودت (مترجم ع ـ وحید مازندرانی)
هرودت یونانی	تواریخ (مترجم ع ـ وحید مازندرانی)
هاشم رضی	ادیان بزرگ جهان
هارولد لمب	اسکندر مقدونی (مترجم دکتر رضا زاده شفق)
هاشم رضی	فرهنگ نامهای اوستایی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date